بازدید شد
۱۳۸۲

۹۰۸۹ ـ ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: نزهة القلوب
مؤلف: حمدالله مستوفی
موضوع

خطی ـ فهرست شده
۶۷۳۱

قال وا ب ش ر ن ا
ك ب ال ح ق ف ل ا ت ك ن م ن ال ق ان ط ي ن

قالو بشرناک بالحق فلا تکن من القنطين

نزهة القلوب — تاريخ گزيده

2

این کتاب مال محمد رضا طمع کند به لعنت خدا گرفتار شود

هو الکتاب نزهة القلوب

طمع کردن اندر کسی را [illegible]
[illegible]

هر کس که این کتاب را طمع کند و بدزدد یا ورقی از میان این کتاب بردارد و به لعنت خدا و لعنت رسول خدا گرفتار شود و در زمره [illegible]

الحسن [illegible] ۳

[illegible] ۱۳۲۶

[illegible] ۵۸۶

۸ [illegible]
مولوی [illegible]
[illegible] ۴۰
[illegible] ۵۸۵
[illegible]
۱۳۲۵

تاریخ [illegible] ۱۲۹۶

این کتاب را جناب [illegible]
ابتیاع [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چون واهب مواهب فی علت علت کلمه که مبدع مبتدعات عالست در جامع قوانین فواید
مبانی معانی یعنی کلام مجید که مبنی بر اصطلاحات مثالث و مثانی ترتیب کتب سبع المثانی
تعلیم فرموده است که صدر کتاب و مبادی خطاب از ابواب کتابت که ابتدا بتقدیم شرایط و تحمید
و افتتاح بتقریر اسم مجید نمایند و بمتابعت آن اشاره فرموده صاحب لوای لولاک و بهترین برایای
و ما ارسلناک که پیوسته شکر بار او شکر انا املح ادر دیار نبوت بلا و فصاحت انداخته و در است
هدایت عباد و عباد بر فع غوایت و عناد افراخته میفرماید که کل امر ذی بال لم یبدأ باسم الله
فهو ابتر بر ارباب سخن ارای و اصحاب فصاحت نمای واجب شد که مبادی تقریرات و
اوایل تحریرات از ذکر مبین و تمسک بحبل المتین حمد حضرت واجب الوجود و واهب الحمد
الجود که جلایل ذات و جمایل صفات او از تقابل انداد و تماثل اضداد منزه است و از تخلف
تصرف اوهام و تعاین و تقرار قام اقلام مقدس بود و به استمطار متمرات عوارف معارف
و استفتاح مقدمات عوارف و استمطار قطرات امطار سحاب سحاب تحقیق دقایق و تدقیق
حقایق بدان موقوف تواند بود لا جرم بلبل بیان در چمن توحید بزبان تحمید چنین می سراید
که اجناس شکر و سپاس و انواع سپاس متجاوز از سپاس قیاسی بر سخن شناس بارگاه حمدیت
و رادقات احدیت پرورد گار براکه بنفحه سکینه معرف سمات کمال و سمات جلال
او در بحر اثالی معانی بمعاونت بسم الله مجریها در مرسیها روان کرده و جلاج نقد بر او
و اتفاق انوار تحصیل مفتاح بیان در شرح کشف بیان هر مفصل و مجمل از خرقه و مغرب ا
اضاعت تنویر او نقش والامتحان و از انکه منظور قم تقریر رقم و تحریر رقم چهره ذکر نمو از ان
احاطه فوالله کرده با تقریر جمیع مصور تصور از و و تحریر صفه عماه فعصرت عن شکر الاله

لولی

سوسن زبان در چمن دهان بقوت نطق که بسبب تکلم بنی آدم و غنچه بیان بر غوفه دماغ بقدرت ذکر
کرامت تفضیل بر اهل عالم است و رکار از بدایع صنایع او عند لیب این ابیات که اثبات میر و دانیات
و اشیا میکند شعر تأمل فی نبات الارض وانظر • الی آثار ما صنع الملیک • عیون من لجین ناظرات
کان جفونها ذهب السبیک • علی قضب الزبرجد شاهدات • بان الله لیس له شریک • خطیب بدیع بقدر
او در مقصوره ایجاد بر منبر اختراع خطبه از دواج اباء علوی و امهات سفلی خوانده تا موالید ثلثه را
از کتم عدم بحیز وجود آورده حکیم حکمت بالغه او بخصوصیت عقل و فضیلت نطق نوع انسان را از جمیع
مخلوقات برگزیده جمیع مخلوقات را بسبب ظهور ایشان افریده و قوت ذاکره و مدرکه بعوض
در کار کلام قدیم و ادراک معانی آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و لواء عز و علاء ایشان
در میادین سخن وری که جولانگاه براق خواطر سباق و رخش ضمایر رخشان خداوندان اظهار
بکار غدار شاهد قطعی است افراخته تا زبان بخت با هر فردی از افراد ایشان این ندا میکند
بیت تر از دو گیتی بیاورده اند • بچندین میانجی بپرورده اند • نخستین فطرت پسین شمار •
توی خویشتن را ببازی مدار • ذوق شوق عشق و فنای کمال ذات او در درج دل مشتاقان
اودیال اجلال توحید بی شوایب اخلال درج شده تا لذت کشف اسرار تحقیقات حاصل ادوار
لیل و نهار و اطوار سنه و جهار مروح ارواح طالبان که مروج اسواق اشواق اند میکردد بیت
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی • چندین سخن خوب که گفتی که شنودی • سلطان فرمان مطاع او
چندین هزار نقطه نبوت را در دایره وجود به ارشاد خلایق و تهذیب حقایق کماشته و اختصاص
و اکرام ایشان اعلام نفی در کشور رهبری بر افراشته تا بمتابعت ایشان اکثر خلایق روی از بابان
گمراهی برگاشته و راه جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی بر داشته اند و از ایشان خلاصه
مکونات و نقاوه موجودات با آنکه گوی انا افصح من نطق بالضاد در میدان فصاحت از همکنان

ربوده در شرح کمال ذات چونش بقصور اعتراف نموده و فرموده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک و هر خیره ذره قدرت در عرصه صدران مسند نشین عالم اصطفا از ان مرتبه رفیع و سیع
بر است که با ایصال و ارسال اصلات صلوات زینتی پذیرد ان الله وملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما جان می باید که در راه بلکه از درون دل و جان بزبان جان
بپایه رسانید که تحف طرف بخایکات صافیات صافات که مهابت نسیم ان سر البستان عنایت
ازلی باشد نثار روضه مقدسه و تربت مطهره و مشهد معطر نور حدقه رسالت نور حدقه جلالت
نگین نگین خاتم خاتمیت او نبوت بنوت بشق قمر برابر انگشت عظمت و جلال کردانید تا چون
باشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان بر کشود برهان ولکن رسول الله وخاتم النبیین
در شهر پیغمبری در بیت وفصاحت ایات بینات شواهد عدل مدعی ان مظهر سر عدالت گشت صلی الله علیه و
سلم ای قوم بلی صلوا علی الصدر الامین مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین وازان ال اکرم حکمی موقر
محترم مطهر او کسوت خلعت خلقت این ارجح انسان بعلم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی معلم است و اولاد معظم او که شرف خرجرامتی قربی اشرف انبیا صلی الله علیه وسلم تسلیما کثیرا
اما بعد مسود اوراق این اطباق و فریع طوف ابحر وقف اضعف عباد الله و احوجهم الی
رحمة الله حمدالله بن ابی بکر بن محمد المستوفی القزوینی ابصره الله بعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه بحکم
الکم بیت فرزند همان کند بهر حال ، کرباد رخویش از پدر دید ، از عنفوان شباب ستاب نوایر
اشتغال را بر متابعت کار ابا و اجداد و بیغه شیوه عمل پیشکی اشتغال میداشت و همگی قصد و نیت از
صفای طویت بر طرز خدمت اعاظم امرا و اکابر وزرا می گماشت و معنی شعر اذا کنت لا بد مستشربا
فمن اعلم البحر فاسترب صورت نصب العین داشته و حق الشمس لا تخفی بکل مکان و دوکند اشته خندکانی
نیز بر غیب طوالف اقطار واکناف امصار معنی الشمس تحجب السما رویه باظهار رسانیده در اطراف

بلاد فارغ از طواف و تمادی می گشت زمانی با دل خسته شکسته تسبیح و انتقام بغود را بعطی و لعل متسلی میگرداند
بتخصیص در خطه تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله تعالی عن سایر بلاد المسلمین عن النکر و الآفات
که هر یک بحقیقت نسخه خلد برین و نزهت نگارخانه چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر ملک و دین و
مسکن افاضل اهل یقین است گاه زلیخا وار دست طلب طرب از استین هوا و هوس بر اورده بوصل یوسف
مراد و مقصود عزیز مصر کام و ارزو شده گلهای صورتی بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفت پای
عجز و ناکامی در دامن عزلت و عطلت کشیده بتوقع این پایمن و لطف نسیم زفتی بر کنعان پیک الاخوان اندوه
و تیمار امده الهامعنوی بحجاب تواری متواری میگشت گاه بر قلل و شوامخ طور مقاصد و امانی تجلی
کشف رموز مسایل ببیل ید بیضاء موسوی در برهان امور و یونی مینمود و گاه بر دل طلاب معانی
بر بیان حل مشکلات جامع اصول طریق دم عیسوی در احیای علوم اخروی میکشود و بیغیر از صحبت یاران یکدل
صادق و دوستان موافق استیناسی مرحبا متر میافت و در حصول افادت و استفادت می شتافت
و اکثر اوقات بر مطالعه کتب مواظبت مینمود و بر کلیات اغراض واقف شده حل فحاوی رموز و اشارات
ان قانون شفای دل شیدا و ذخیره نجات بلا می بود و شغف بر مطالعه میفزود بیت
زمانی بحث علم و درس تنزیل ، که باشد نفس انسان را تکاملی ، زمانی شعر و شطرنج و حکایات ، که خاطر را بود دفع
ملالی . تا نسخه صور الاقالیم بتالیف ابی زید احمد بن سهل بلخی و کتاب التبیان بتالیف احمد بن ابی
عبدالله و مسالک الممالک بتالیف ابی قاسم عبدالله بن خرداد و خراسانی و جهان نامه بتالیف
در نظر امد و بر کیفیت صور و معانی ان اطلاع افتاد هر یک را بصورتی مرجح زیبا تر و معنی هر چند عنا
تر اراسته و پیراسته یافت الفاظش از معانی ما کثر و معانی از الفاظ نا کثر دیده نیکی در عذوبت
چون ما معین و توتیری در لطافت چون خلد برین چون ایام جوانی دلکش و چون اب زندگانی
جانفزا بلندی بازار افلاک شکسته و روانی از اب برده اما چون بلغت پیام اکثر اهل عجم را

ازان زیادت خللی نبود و وصف تکوین کاینات وایجاد موجودات وخلق مخلوقات علوی وسفلی وشرح
ربع مسکون وکیفیت موالید ثلثه وکمال وجود ایشان و وصف صورت و معنی ایشان و ذکر ملوک ازمنه
وشرح تاریخ عمارات بلاد و ولایات ان وحصول ارتفاعات وطبایع واشکال ادیان سکان هر دیار
ومخارج انهار وعیون وابار وهیئت بحار وقفار وجبال وسهام وکیفیت معادن وکمیت مسافت
طرق وتقریر عجایب وتحقیق غرایب ان بتمام از هیچ یکی معلوم نمیشد بلکه هر وصفی ازین اوصاف در جایی
می امد وازان نیز بعضی قاصر بود بعضی یاران ودوستان درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایشان
واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه جمع رود مجلس انس اصحاب را انشح شود وچون تمام در قید
کتابت اید ممکن از اوان فتح فواید وترا یادگاری نیکو نامداری پاینده باشد گفتم اگر طبع وافیست
از تهور ایمنی وارنیب اراندکی کافیست ودرست که گفته اند مصراع درخانه اگر کس است یک حرف بس است
باوجود فصاحت وعبارات ابدار و استعارات نامدار ازان تصانیف معتبر و بالتحاف شهیر الفاظ
نابکار وگفتار ناهموار خود عوض کردن از بلاهت ووقاحت باشد لطف فرمایند ونیز نمیخفی بلطیف
مینمایند و پرده بر کار این ضعیف نپوشند ودر رسوایی میکوشند چه گفته اند بیت زبان بریده بکنجی نشسته
صم بکم ° به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ° یاران انرا نمیخنیه هرچه التماس کمال مر نمودند ودر تصورات
مبالغه عظیم فرمودند که ترا البته این بهانه نهفتنی واین ترانه شنفتنی وان التماس پذیرفتنی و
این کتاب گفتنی واین گوهر سفتنی واین نافه خوشبوی شکافتنی واین جامه نیکو بافتنی است گفتم اگر
چه همچنین صورت زمان عذر ازان عزیز تراست که در امثال چنین مهمات صرف شاید کرد وحق تعالی
میفرماید وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون واگر کسی از زمان عمر وفا کند وتوفیق رفیق کرد دهد که از
عهد ادم عم تا انقراض عالم طریق عبادت سپرده ویک سر موی ازان جاده نگذرد وهموز حق یکی نعمت
از صد هزار ان نعم که حق تعالی در حق بندگان ارزانی داشته نگذارده باشد چنانکه در کلام مجید میاید

وان

وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بلکه حق یکی جزو حق این توفیق قیام نموده بود ولیکن بصورت معنی
گفتار زبان سرایان هرزه درای و سان خود رای خود را ایان مخترعات دلکشا و مبدعات جانفزا
جلوه دادن خیالیست در سبب نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام عقل خطیب ببند مثنوی که بیهوده زین در
سخن گسترم ° همی زیره خیره بکرمان برم ° به پیش فروغ رخ مهر و ماه ° چراغ زن بیهوده ام براه °
بر سروار ازادم گیا ° چاس کم یاربا کیمیا ° بتحفه بدریا برم قطره را ° فروشم بطراف دفتره را °
اما بنا بر گفتار شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه که گفته است شعر چو خشم اوری با کسی بر ستیز °
که ازوی گریزت بود یا گریز ° گرن چون شمارا چنین است کام ° نهادم درین کار فرخنده گام °
وبقدر الوسع والطاقة کما هو عادة اهل الفاقة دران شروع نمود بعضی انکه در کتب مذکوره ودیگر
کتابها چون طبقات همدانی بتالیف ابی عبدالله کاتب الواقدی وعجایب المخلوقات بتالیف امام
زکریا بن محمد بن محمود کمونی قزوینی واثار البلاد هم بتالیف ابن الیبحیکان مشرف بالفارسی فی
زمان السلطان محمد السلجوقی ودر ولایت کرمان بتالیف خواجه ناصر الدین منشی الکرمانی وعجایب البحر
بتالیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم وکتاب التفهیم فی التنجیم هم بتالیف او وکتاب
ارشاد در ذکر قزوین بتالیف امام جلیل حافظ خلیل قزوینی ورساله ملکشاهی در وصف دیاری
که سلطان ملکشاه سلجوقی نور حفرته بخود در نظر اورده بود ودر تاریخ اصفهان بتالیف حافظ
عبدالرحمن محمد بن اسحق الاصفهانی ورساله السنجریة فی الکاینات العنصریه بتالیف امام عمر سهلان ساوجی
وعجایب الاخبار بتالیف وتحفة الغرایب تالیف وصور الکواکب شیخ ابوالحسن
صوفی بعضد الدوله وتاریخ مغرب تالیف واخلاق ناصری بتالیف استاد الحکما خواجه
نصیر الدین طوسی وتنسخ نامه ایلخانی بتالیف او ودیگر کتب تفسیر وحدیث وفقه واصول کلام
وفلاحت وغیران که هر یک بوقت حاجت میاید مسطور بوده وبرخی انکه برای العین مشاهده نموده و

چندین اخبار از رواة معتمد القول شنوده بقدر المحصول لا الایجاز والاختصار درین سلک کتب کشیده
واین را نزهة القلوب نام کرد امید بفضل وکرم بزرگان وارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارک ایشان
مشرف خواهد شد انکه از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه فرمایند واگر خطا و زللی وقوف
یابند بحکم بیت اذا احسنت فی لفظ فتورا ۰ وخطی والبلاغة والبیانی ۰ فلا ترتب لفهمی ان رقصی
علی مقدار ایقاع الزمان ۰ انرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار وتراکم خسارات
وزحمات بیشمار که از گاه وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه وافاض علیه مغفرته ورضوانه
واقع میشود شمارند بر او قلت بضاعت انکارند شعر زانکه اندر حکمت ومنطق معانی وبیان ۰
در نجوم وطب وفقه وشعر واخبار وکلام ۰ گر فزون از هم سرانم نیستم کم هم نیم ۰ قدر تم داند دبیر
این سپهر فام ۰ وبزرگی فرموده بر مؤلف از ان فوده نگیرند وبشرف اصلاح مشرف گردانند ۰
مؤلف را بدعای خیر مدد فرستند بیت گر گردم پاکشان گرد کار ۰ بخشد گنا ان این خیره کار
انشاء الله وتعالی وحده اکنون عنوان الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت
شروع کنم والله الموفق باتمامه وعلیه توکل بفضله واکرامه والمطلوب الی الله عز وجل ان یعصمنا
من الخطاء والزلل فی القول والعمل انه المقتدر للسداد
والمیسر للمراد بمحمد خیر العباد

فهرست الکتاب بنیاد سخن بر فاتحه وسه مقاله وخاتمه نهاده شد واگرچه در مبنا
اول نردبان پایه پیش اهل سیاقت جایز نیست اما چون قاعده خیر الکلام ما قل ودل پیش ایشان
نیز معتبر است ورعایت قوانین بتکرار میجامید ترک تکرار اولی بود بنردبان پایه قناعت نمود
فاتحه وان مشتمل است بر مقدمه ودیباچه مقدمه در ذکر
ترتیب افلاک ونجوم وعناصر وما یتعلق بذلک من الاثار العلویة والسفلیة دیباچه

در ذکر ربع مسکون وشرح طول وعرض وصفت اقالیم ووصف اطراف آن مقاله اول
در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن ونبات وحیوان وان بر سه مرتبت است مرتبه اول معدنیات
وان سه جنس است جنس اول در ذکر فلزات کانی وعلی جنس ثانی در ذکر احجار وان
با برات است علی جواهر وکان اوسط کانی مجرد ادویه حیوانی وکانی وهوائی وعلی جنس
ثالث در ذکر ادهان مرتبه دوم در ذکر نباتات وان بر دو شکلست شکل
اول در ذکر اشجار مثمره وازاد شکل دوم در ذکر لحوم از اغذیه وادویه ومسمومات وسایره
مرتبه سیم در ذکر حیوانات وان بر سه نوعست بری وبحری وهوایی نوع
اول در ذکر حیوانات بری وان پنج وجاتست وجه اول اهلی وجه ثانی وحشی
وجه ثالث سباع وجه رابع سوام وهوام وما یتعلق بها وجه خامس التشبیه بعضی اعضایهم
بالانسان نوع ثانی در ذکر حیوانات ماکول ممنوع نوع ثالث در ذکر
حیوانات هوایی مستانس ومتوحش مقاله دوم در ذکر انسان نوع انسان بر دو گونه است
مکمل الصورة والمعنی ومتفاوت الهیئة والحرکة مکمل الصورة والمعنی وازیشان بعد از وصف
ایجاد وجود چهار نظر یاد کنیم نظر اول در شرح اعضای انسان وتفصیل قوای ایشان
وتفصیل ان وان سه صفتست صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات ومرکبات
مفردات دوم در ذکر قوای ظاهری وباطنی وی ... صورت
العظام والغضروف والرباط والعصب والعضلة واللحم والشحم والشریان مع الجداول والرگ و
الشعر والمخ والجلد مرکبات بعضی ظاهری اند وبعضی باطنی ظاهر الراس
وما علیها من الاذن والعین والانف والشفة والفم والاسنان واللسان والحلق والنحو والجبهة
واللحیة والهدب صفت دوم در ذکر قوای ظاهری وباطنی ظاهر پنج صورت

وسامعه و شامه و ذائقه و لامسه **باطنیه** همچنین پنج صورتست و هر یک بر چهار صفت
خاتمه در ذکر جاهایی که در سایر ولایات ربع مسکونست و ذکر شمه از زمین رفت .
فاتحه وان منحصرست در مقدمه و دو باب **مقدمه** در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و غیر ذلک
ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه و السفلیه ایها السامع وفقک الله للقبول بدانکه بدلایل نقلی بعض ترکها
از حضرت عزت جلت قدرته و علت کلمته و اخبار انبیا علیهم السلام و براهین عقلی و اقوال حکما متقدم
و متاخر اعلی الله درجاتهم محقق بی هیچ شکی و ریبی محقق و مبرهن و مستغنی است که ذات واجب الوجود
تعالی و تقدس فرد و قدیم است و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و هوا و جسم و
جان و جا و مکان و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار
و دمساز و سبب آلت سهو و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هر چه ازین اقسام در تصور و
عبارات توان آورد منزه و بریست و بحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله
فکر در چگونگی ذاتش جایز نه **بیت** یقین دان که هرگز نیاید پدید . بوهم اندران کس که وهم آورید
و ما سوی الله مخلوقست و آفریده او چون خواست از نیست هست کرد و چون خواهد از هست نیست
کند و در آن برو هیچ اعتراض نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوقات را یا درک توان
کرد یا نه آنچه درک نتوان کرد مثل و یخلق ما لا تعلمون در شرح آن شروع نکردن مستحب تر **بیت**
شروع در عملی کان بانجام نرسد . هزار بار ز کردن بهست ناکردن . و هر چه ازان درک توان
کرد و حقیقت آن از شرح شاید داد یا قوت باصره بر دیدن آن محس گردد یا نه آنچه مدرک بصر بود آن نیز شد
عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین اند و از آن جز بنقل و نص خبر و اثر نشان نتوان داد
و آنچه درک مدرک بصر بود که آن محسوس میشود و عقلا از صورتش نشان می توان داد آسمانهاست و نجوم
ثوابت و سیاره و حرکات ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غیوم و امطار و ثلوج

و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف و ریاح و کره ارض و جبال و تلال و بحار و انهار و عیون
و معادن و اشجار و نبات و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعب و اقسام صفات حیات
ظاهری و باطنی آن ما لا نهایه است و هر یکی ازین موجودات تا ذره از ذرات از حکمتی شامل و
قدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی ساطع و برهانی قاطع است بر وحدانیت خالق و قدرت
صانع آن تنزه آلاؤه و تقدست کبریاؤه . و لله فی کل تحریکه و تسکینه ابدا شاهد و فی کل شی له
آیه تدل علی انه واحد و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت در ابتدا
آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد و آنرا بسیط خوانند
و آن باز بر دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیط دیگر آمیزش نپذیرد و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است
دوم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصرست قسم دوم آنکه از بسایط ترکیب دارد و آنرا
مرکب خوانند و آن موالید ثلاثه کان و نبات و حیوانست و از امتزاج عناصر متولد میشود و افلاک
و عناصر را شکل تدویر داده است که بهترین اشکال است و ازین جا گفته اند **افضل الاشکال**
هو المستدیر و افلاک تسعه و عناصر اربعه درمیان همدیگر موضوع است همچون زرده در جوف بیضه
و چون پیاز تو بر توست آنچه جوهرش لطیفتر بالاتر و آنچه کثیف تر زیر تر و سفلی تر از همه کره
خاکست که از همه گرانترست و افلاک بکواکب و نجوم مزینست و در کلام مجید ذکر شش
بسیار آمده منها انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب از نجوم آنچه برصدها و زیجها در آمده جهت شناختن
یکهزار و بیست و نه ستاره است و از آن هفت سیارات اند **مبارکشاه غوری در مدح**
گوید بیت با نه و بیست اند و هست هزار هفت از ایشان کواکب سیار از سیارات آفتاب و ماه
را نیرین خوانند آفتاب را نیر اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور والجرم است و ماه را
نیر اصغر گویند و پنج ستاره دیگر متحیره اند جهت آنکه در وقوف بسبب رجعت و استقامت متحیر

میپمایند و عرب ایشان را خنس و کنس خوانند باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی مشهور است
در کلام مجید ذکر شمس و قمر در جایها بسیار آمده است اما در دیگرها مجملا بکواکب و نجوم آمده و اوهام کواکب
سیاره و ثوابت هم کری اند بموجب رصد حکیم بطلیموس حتی که در کتاب مجسطی آورده و اقوال
کبار حکما پیش از و و بعد از و بوده اند از همه بزرگتر آفتاب است و آن چند صد و شصت و شش
بار و دو دانگ و ثلثی کره زمین است پس پانزده ستاره ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین
ایشان شعرای یمانی و آن چند نود و هشت بار و دو دانگ کره زمین است پس زحل و آن چند
هشتاد و نه بار و نیم کره زمین است پس دیگر ستارگان ثابته رصود و کمترین ایشان انکه
بر جانب جنوبی شکل حوت جنوبی است و آن چند شانزده بار کره زمین است پس مریخ
و آن چند یک بار و نیم کره زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کره
زمین است پس قمر و آن بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کره زمین است و بعضی گفته اند از بیست
و نه قسم و ربعی قسمی است و از زهره بزرگتر پس عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم کره
زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و سیصد و نود و یک و گروهی گفته اند از بیست و دو
هزار بخش یک بخش است الموضع باتفاق از سیارات و ثوابت رصود هیچ از آن کوچکتر نیست
و به قولی نور آفتاب ذاتیست و از آن قمر مستعار و از آفتاب اقتباس میکنند و در نور کواکب
متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما برآنند که ایشان را نیز نوری ذاتیست و گفته اند اگر مستعار
بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر
نیز این قسم فرق در علویات نبودی زهره و عطارد را که سفلی آفتاب اند البته چنین بایستی
بدیدا دلیل روشن است که نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک بر فلکی از اول
تا هفتم مثبت اند فلک اول محل قمرست و از آن بفارسی ماه و بترکی ای و بمغولی سارا

و بر

و برومی قنفس و بعبری یسا و بهندی چند و بخطای یو یو خوانند قطر جرمش بقول ابو ریحان ۹
۶ ۳ ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم بر قیاس آن قطر خاک که ارشمیدس حکیم گفته
گرد دایره چند سه بار و سبعی از قطرش باشد دور جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود
و بعد از اعتدالش از زمین بقول ابو ریحان ۳۶۲۹۵ سی و شش هزار و دویست و نود
و پنج فرسنگ و بدین دلیل دور فلکش ۲۲۸۲۹۵ دویست و بیست و هشت هزار
و دویست و نود فرسنگ هر روزش ادن باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت
شبانروز و کسری دوری میکند سیر معتدل یک شبانروزش لجه دید سیزده درجه
و چهار دقیقه و چهارده ثانیه گفته اند ازین فراسخ تو با هشت هزار و چهار صد
فرسنگ بود هر روزش قم و اگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت
فراسخ نسبت با متحیره سفلی زایدست الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ از آن نیز زود
ترند و کمیت فراسخ سیر هر یک متعاقب خواهد آمد برهان این تو آنست اما چون افلاک ایشان
بزرگتر است هر چند مسافت فراسخ بیشتر می برند چون بحسب درجات و دقایق اندک می باشد
ایشان را بطی السیر می نماید و ستبری فلک قمر ۳۳۱۷۰۲ سی و سه هزار و صد و بیست
و دو فرسنگ گفته اند هر فرسنگش ی ب ت باشد فلک دوم مقام عطاردست از آن
بفارسی تیر و بترکی و رومی هرمس و بعبری کاتب خوانند قطر جرمش بقول ابو ریحان یح ۱۴۶
صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دور جرمش ۴۵۶ چهار صد و پنجاه و شش فرسنگ و نیم
و بعد اعتدالش از زمین ۶۹۴۱۷ شصت و نه هزار و چهار صد و هفده فرسنگ شمارند و
بحساب این بعد دور فلکش ۴۳۶۳۳۸ چهار صد و سی و شش هزار و سیصد و
سی و هشت فرسنگ هر فرسنگش ب ا ع ع و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی

لح لك درجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب اذین فرانخ تو بیا دو هزار و صد و بیست و هیچ
فرسنگ بود مر فوغش لم کح واز افلاک سیارات هیچ از ان اندک حرکت ترینت و سیتری
ان فلک ۱۰۴۲۴۵ صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ است و فوغش کح سر ک
باشد فلک سیم طرب گاه زهره است انرا بفارسی ناهید و بترکی دمتولی حلیان و برومی
افروزو بعبری بطاو بهندی وکتابی خوانند قطر وی بقول ابوریحان ۹۴۲ نهصد و
چهل و دو فرسنگ و نیم و دور وی ۲۵۹ دو هزار و نوزده فرسنگ است و بعد اعتدالش
از زمین ۱۸۳۶۵۸ صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت فرسنگ گفته اند و پنجاه
مر فوغش نا ح نز و بشمار این بعد دور فلکش ۱۱۵۴۴۱ هزار هزار و صد و پنجاه
هزار و چهارصد و ده فرسنگ مر فوغش ه ک م ے چون سیر وسط زهره در شبانروز مانند
افتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل ۳۱۹۸ سه هزار و صد و نود
و هشت فرسنگ باشد مر فوغش لح لح و سیتری این فلک ۱۰۸۰۹۸۲ هزار
هزار و هشتاد هزار و نهصد و هشتاد و دو فرسنگ است مر فوغش لط کر ه ک فلک چهارم
وسط سموات سبع است و در افلاک بشابه دل در بدن است جام تخت گاه شمس شد که پادشاه کواکب
است انرا بفارسی افتاب و مهر و خورشید و بترکی کن و بمغولی ناران و برومی الیوس و بعبری حما
و بهندی هور و رود و بجهای زیتو خوانند قطر وی بقول ابوریحان ۱۱۹۳۶ یازده
هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور وی ۴۰۹۲۳ چهل هزار و
نهصد و بیست و سه فرسنگ و بعد اعتدال از زمین ۱۲۵۴۶۳۹ هزار هزار و دویست
و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ مر فوغش ه م ل لط و بحساب این بعد
دور فلکش ۷۸۸۶۳۰۰۵ هفت بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد و شش

هزار

هزار و سیصد و پنج فرسنگ مر فوغش اول لح که و چون افتاب را سیر معتدل شبانروزی لط
ح ک پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و بیست ثالثه است از این فرسنگها ۲۱۵۹۳ بیست و
یکهزار و پانصد و نود و سه فرسنگ بود مر فوغش ه مه کح و نمانده است عدد فراخ ترین
نفس کشیدن ادمی که در هر نفس تو بیا فرسنگی میرود و سیتری ان فلک ۱۴۰۵۸۴۲۱ هزار هزار
و چهارصد و هشت هزار و چهارصد و بیست و یک فرسنگ مر فوغش الا مو لا کح ا باشد
فلک پنجم پیشگاه مریخ است انرا بفارسی بهرام و برومی ارس و بعبری مقعم خوانند قطر
وی بقول ابوریحان ۱۷۵۲ یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری دور وی
۵۵۰۷ پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۲۶۶۲۳۶۱ دو بار هزار
هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یک فرسنگ مر فوغش ب لط لط کا د
بنابرین بعد دور فلکش ۱۶۷۴۱۱۲۹ شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و یکهزار
و صد و بیست و شش فرسنگ مر فوغش ا مر ال ح مو و چون سیر وسط مریخ در شبانروزی لا
سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب ۱۶۳۳۲۳ بیست و سه هزار و سیصد و شانزده
فرسنگ بود مر فوغش و کح لو و از افلاک سیارات هیچ از ان تیز حرکت ترینت و فلک و دیگر
هیچ کوکب از ان بزرگتر نه و سیتری ان فلک ۷۲۵۶۳۸۲ هفت بار هزار هزار و دویست و
پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مر فوغش لم لط ح باشد فلک ششم
دیوان مشتری است انرا بفارسی برجیس و راوش و اورمزد و بترکی و برومی زیوفس و بعبری مروم
خوانند قطر وی بقول ابوریحان ۹۸۸۱ نه هزار و ششصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری
و دور وی ۳۱۰۹۴ سی و یکهزار و پنجاه و چهار فرسنگ و بعد اعتدال او از زمین ۳
۹۹۱۹۴۴ نه بار هزار هزار و نهصد و نود و ده هزار و چهارصد و چهل و سه فرسنگ مر فوغش

ربه کدح و برقیاس این بعد دور فلکش ۲۲۳۵۳۵۳۵ بیست و دو بار هزار هزار
و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ مروعش دیحم کح له و چون سیر وسط
مشتری هر شبانروزی پنج دقیقه نهاده ازین فراسخ ۱۸۸۹۵ هژده هزار و هشتصد و نود
و پنج فرسنگ بود مروعش ه‍ده و سپهری این فلک ۷۹۹۴۷۹۸ هفت بار هزار
هزار و نهصد و نود و چهار هزار و هفتصد و نود و هشت فرسنگ مروعش لرحوح باشد ۸
فلک هفتم ایوان زحل است از ابغار سی کیوان و بروی ازدقنس و بعری اسبتر خوانند قطر فلکش
بقول ابوریحان ۹۶۷۲ نه هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسنگ و دو خمس و ربع خمس
۳۰۳۹۸ سی هزار و سیصد و نود و هشت فرسنگ و بعد اعبد الشال از زمین ۳۲۴۱
۱۷۹۱ هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ شمارند
مروعش اک نوی ما و بدین حساب دور فلکش ۵۳۴۱۹۷ صد و دوازده
بار هزار هزار و ششصد و سه هزار و هشتصد و نود و هفت فرسنگ مروعش حمانح مطز و
چون سیر وسط زحل هر شبانروزی دو دقیقه گرفته اند ازین فراسخ ۱۰۴۲۲ ده هزار و چهارصد
و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مروعش سمص و سپهری این فلک ۱۲۴۱۲۷۹۹
دوازده هزار بار هزار و چهارصد و دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه فرسنگ بود مروعش
فرکز نط کط باشد فلک هشتم فلک ثوابت است و ذکر رفت که رصود آن ایشان را هم
یکهزار و بیست و دو ستاره است اما ابوالحسین صوفی ایشان را یکهزار و بیست و سه می شمارد
و شرحش متعاقب خواهد آمد و بزرگی و خردی اجرام ایشان بشش مرتبه نهاده است و هر مرتبه
پایه کبیر و وسط و صغیر کرده و آن ثوابت را قدر خوانند و عظیم تر کویند و اهل نجوم از راه شرف خوانند
و بزرگ آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق تمامت حکما پانزده در قدر اول اند و در دیگر اقدار اختلاف

حکایت

حکایت و درین کتاب ذکر افتاد که در همین سبب خود بجای از قول ابوریحان و در سیاره از بسیای بعید است
از قول ابوالحسین صوفی صاحب صور الکواکب می نویسیم و عدد کواکب مر قدری در شرح اشکال
کرا بصورت سیاقت بعد ازین می آرم می آید و از کواکب ثوابت آنچه از بعد مسافت تا آنکه باضعاف
اضعاف از جرم زمین بزرگ ترند و بخت کوچک می نمایند و بیک حال در نظر نمی آیند رصدها
در نتوانسته اند آوردن و بسیاری بود و نامرئی اند حصرشان خدای تعالی داند اهل نجوم ایشان را
کواکب خفیه خوانند و بسیار از ایشان نشست و از اسباب آنکه اهل شرح احکام کوفی را معتبر ندارند
و مجاز را الجم حدیث کذب المنجمون برب الکعبة دروغ ظن انکار نیز بی لاسک می تسبی زو تعالی
این کواکب خفیه را بعبث نیافریده باشد و ایشان را نیز تاثیری بود و چون چند و چهار انه
دور همه بروج و درجات و دقایق فلک البروج مبثت ممکن در بعضی امور تاثیرشان بر تاثیر
کواکب مرصوده غالب شود و آن امور بر خلاف تصور منجمان واقع گردد و از آن کذب ایشان
لازم آید و بمعنی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گراید تا حقیقت صورت معنی لا یعلم الغیب الا الله
از آن مبرهن و محقق شود و آنچه نیز کواکب مرصوده و خفیه بشکل ستاره در نظر می آید هیچ از آن
ستاره نیست بلکه اکثر دخانی است که در وی هیئتی بوده و از وارث فلک اثیر مشتعل
شده روشن می نماید و بعد کواکب ثوابت از زمین ۲۲۳۳۲۲۱۲ بیست و دو بار
هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده فرسنگ است مروعش امحکح کح ل
و اگر چه نسبت اجرام کواکب سیاره با زمین از قول بطلیموس صاحب قطرشان بقول ابوریحان اندکی
تفاوتی در حساب حسابست اما چون در اکثر کتب استادان این فن بر این صورت مرقوم بود
بجهت تصحیح تغییر در آن شرط ادب ندیدیم بدان نقل رقد کبت کشید و سپهری آن فلک را چون
در آن بر فلک نهم هیچ کوکبی نیست رصد نتوانسته اند کردن و بر بالای فلک هشتم که ماس فلک نهم

بود ما بین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشند و بحرکت فلک نهم حرکت
بپذیرد و با فلک قمر ساینده از اخط منطقة البروج خوانند و این خط بدوازده برج منقسم است
واسامی بروج را ظهیر الدین فاریابی درین دو بیت گفته است بیت بر جبا دیدم که از مشرق بر
آورند سر • جمله در تسبیح و تهلیل حی لایموت • چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت • و هر برجی سی درجه مقسوم است و هر درجه
بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت ثانیه و هر چند ثانیه بشصت ثالثه و رواره تا عاشره قیاس
کرده اند اما در تقادیم و موالید فرو تر از ثانیه کمتر نگارند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول
ابوریحان بیرونی زمین صد و نه فرسنگ و ثلث عشر بیست دقیقه را باشد ۶۵ ۴۲ شش
هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ درجه را بود ۳۹۲۵۲۳ سیصد و نود و دو هزار و پانصد
و بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد ۱۱۷۷۵۶۹۰ یازده بار هزار هزار و هفتصد و هفتاد
و پنج هزار و ششصد فرسنگ و تمامت دوازده برج را که دور فلک البروج بود ۱۴۷۰۷۲۰۰ صد
و چهل یا زهزار هزار و هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ و فرسنگ ۲۷ ۱۶ ۸ ۳ بود
لاشک فلک البروج از این خط منطقة البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی و دیگر را نصف
جنوبی گویند و نجوم ثوابت را ارا لطیس حکیم و بعضی گویند ادریس هزار و بیست و چهل و هشت هیات
توهم کرده اند و هر یکی را باسمی موسوم گردانیده تا موقف کواکب انجا یکاه گردد و صورة اشکال
و اعداد ستارگان آن و اقدار و اطوال و عروض و محل ایشان بروج در کتب نجومی مسطور است
آنچه از ان کتب اکنون معتبر میدارند و بران عمل میکنند زیج حکیم ابرخس است که در سنه خا احدی و
ستمایه بختنصری موافق سنه قسو ست و ستین و مایه اسکندری کرده و از ان زمان تا اکنون که این
کتاب تالیف میکنم سنه غخا الف و احدی و ستین و ستمایه اسکندریست یکهزار و چهارصد و هشتاد

وبخيال

و بخیال میکند زد و زیج یلم با بالادوس که بعد از ان بدویست و چهل و چهار سال در سنه ضمر خمسین
و اربعین و ثمانمایه بختنصری موافق سنه قی عشره و اربعمایه اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی که
حکیم بطلیموس بعد از و چهل و یک سال در سنه ضفو ست و ثمانین و ثمانمایه بختنصری موافق سنه تا
احدی و خمسین و اربعمایه اسکندری بزمان پادشاهی شابور ذو الاکتاف پرداخته و اگر چه
بنیاد هم بر قول حکما ما تقدم نهاده در ان فن داد مهروری داده و از کتب زمان اسلامی تصنیف
ابو معشر بلخی در عهد هارون الرشید خلیفه کرده و زیج ماموی که بعد از مجسطی ششصد و هشتاد
و یک در سنه غطا الف و اثنی و ثمنون و مایه اسکندری موافق سنه دهو خمس و ماتین هجری
و سنه قفط تسع و ثمانین و مایه یزدجردی حکیم محمد بن جابر قبانی حرانی باتفاق حکما خالد
مروزی و بحتری مساح و علی بن عیسی اصطرلابی و غیرهم ساخته و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله
مصری که بعد از ان کرده اند و کتاب صور الکواکب که پس از زیج ماموی بصد و چهل سال در سنه
غرعو الف و ست و ستین و مایة اسکندری موافق سنه شند اربع و خمسین و ثلثمایه هجری
سنه سلح ثلث و ثلثین و ثلثمایه یزدجردی و حکیم عبد الرحمن بن عمر ~~ابن~~ صوفی
ابی الحسین الصوفی جهة عضد الدوله دیلم پرداخته و زیج حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم ببغداد که بعد از ان
که در سنه الف و ست و عشرین و ثلثمایه اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب
بشصت و یک سال در سنه غشما الف و احدی و اربعین و ثلثمایه اسکندری مطابق سنه لکا احدی
و عشرین و اربعمایه هجری و سنه شصح ثمان و تسعین و ثلثمایه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد
بیرونی خوارزمی جهت سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد از ان بصد و سی سال در سنه غتمد
الف و اربعین و اربعمایه اسکندری موافق سنه ثمز سبع و عشرین و خمسمایه هجری سنه نا احدی ابراهیم
و خمسمایه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری و احمد عبد الرحمن

خازني ساخته وزيج علايي كه بعد ازان بدويست وهشت سال در سنه غعقب الف واثني وستين واربعمائه اسكندري
موافق سنه شنو ست وخمسين وخمسمايه هجري سنه تكط تسع وعشرين وخمسمايه يزدجردي وحكيم فريد الدين
ابو الحسين علي بن عبد الكريم البالوبي كرده وزيج خاني كه پس ازان بصد وچهار سال در سنه غخو الف وست
وسبعين وخمسمايه اسكندري كه موافق سنه خنج ثلث وستين وستمايه يزدجردي استاد الحكما المتاخرين
خواجه نصير الدين محمد بن محمد بن حسن الطوسي بفرمان هولاكو خان وابقاي خان باتفاق مويد الدين عرضي و
فخر الدين مراغي وفخر الدين خلاطي ونجم الدين دبيران قزويني كرده است وازان زمان تا اكنون هشتاد و
پنجاه سال است زيج ادوار كه محيي الدين مغربي هم دران زمان ساخته واندك استخراجي كه در زيج
خاني بوده حل كرداينده وعلى هذا القياس كتب استادان در فن نجوم بيشمار است وذكر تمامت
ملالت فزايد وازان فايده روي نمايد ودرين كتاب از اجل ازنقل كتب مذكوره ازصور واشكال و
اعداد واقدار واطوال وعروض واسامي ثوابت دركتاب صور الكواكب شروع كرده ام ثم

بر سبيل اجمال شيوه سياقت ياد ميكنم

وهذا شرحه والسلام

ذكر

صور وعدد واقدار كواكب ثوابت كه بر فلك البروج ثبت اند در صدها وزيجها درامده از نقل كتب استادان علم
نجوم ازچهل وهشت شكل كواكب بقول شيخ ابوريحان سوى الصفيره غمب وبقول ابو الحسن مع الصغيره ١٥ ٢ ٣

في القدر الاول بالاتفاق	في القدر الثاني	في القدر الثالث	في القدر الرابع	في القدر الخامس	في القدر السادس
له	مه	لط	سه	لط	لط
١٥	٣٤	٢٠٨	٣٢٥	٢٥٥	٩٤٢

في صور هم

بقول ابوريحان طس وبقول ابو الحسن ٩١٥

في الاول	والثانية	والثالث	في الرابع	في الخامس	في السادس
يد ١٤	يد ٢٢	حصه ١٩٦	ا٥ ٣٨١	٤ ٢١٣	يد ٧٨

٤

في حال هم

بقول ابوريحان سوى الصفيره وبقول ابو الحسن مع الصغيره

في الاول	والثاني	والثالث	والرابع	والخامس	والسادس
ا ١	خال	ب ٤٤	مد ٤٤	ط ٤٢	ه ٨٥

صور الشمال ٢٠ و

وسه شكلا بقول ابوريحان سوى الصفيره وبقول ابو الحسن مع الصفيره ٩٤٣

في الاول	في الثاني	في الثالث	في الرابع	في الخامس	في السادس
ه ٥	ط ٥	ح ٩٢	حب ١١٢	عد ٦٩	له ٣٥

صور الجنوب

بالاتفاق ٢٨٩

في صور ... بقول ابوريحان سوى الصفيره وبقول ابو الحسن ٩٥

في الاول	في الثاني	في الثالث	في الرابع	في الخامس	في السادس
ه ٥	ه ٥	سح ٩٣	كك ١١٢	سط ٩٩	لح ٣٥

شكل

حمل صورت گوسفندي شاخ دار نيم خفته با پس نگران است چنانچه دهن بكتف رسانيده بود

في الثالث	في الرابع	في الخامس	في السادس
ح ٣	ه ٥	ط ٩	ا ١

شكل

ثور بر صفت نيمه بالايي گاو است تا ناف بريده و سر بازگردانيده و سرو شاخهاي رسانيده

في الاول	في الثاني	في الرابع	في الخامس	في السادس
ا ١	و ٦	ح ١٣	ط ٢٥	ح ٢

في صور

في الثالث	في الرابع	في الخامس	في السادس
ب ٢	د ٤	و ٦	ا ١

في صور

في الاول	في الثالث	في الرابع	في الخامس	في السادس
ا ١	و ٦	ح ١٣	ما ١١	٢

شكل

توامين بر صفت دو كودك در پايم هر يك را دست تا باز و بر گردن ديگري نهاده واكنون اين شكل را جوزا ميخوانند

في الثاني	في الثالث	في الرابع	في الخامس
ب ٢	ز ٧	ى ١٠	و ٦

شكل

سرطان كه يك منها بساير الاشكال و سراو سام

في الاول	في الثالث	في الرابع
٢٧		

في السابع	في الخامس	في الثالث	في الرابع
ا ١	ح ٣	و ٩	ز ٧

في الخامس	في السادس
ط ٩	ا ١

في حال

في الرابع	في الخامس	في السادس
ا ١	ط ٩	ا ١

في صور

في الثاني	في الثالث	في الرابع	في الخامس
ب ٢	ز ٧	ح ٨	ا ١

شکل سرطان چون ماهی است ...

في الرابع في الخامس في السادس ١٣

٩ ٣ ١

في صورته في حواليه

في الرابع في الخامس

٩ ٢ ٢

في حواليه

في الرابع في الخامس

٢ ٥

شکل اسد چون شیری ایستاده است بقول ابوریحان سوی الصفیره و بقول ابو الحسن الصفیره

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

١١ ٩ ٩ ٢ ٢

في السادس

في صورته

في الاول في الثاني في الثالث ...

[illegible]

في الرابع في الخامس في السادس

٥ ٤ ٨

في حواليه

في الرابع في الخامس

صفیره ...

٤ ٣ ١

شکل عذرا صورت زنی جوان با دو بر ... و الکنون ... این برج را ... خوانند ٣٢

في الاول في الثالث في الرابع في الخامس

١٤ ٩ ٦

في السادس

في صورته

في الاول في الثالث في الرابع

في الخامس في السادس

سایره ٢

في حواليه

في الخامس في السادس

٢ ٤

شکل میزان چون ناهش صورت ترازو است و شکل ... ترازو بود

في الثاني في الثالث في الرابع

٨

في الخامس في السادس ٣

في صورته في حواليه

في الثاني في الثالث في الرابع

في السابع في الخامس في السادس

شکل عقرب چون ناهش کژدمی است ٢٤

في الثاني في الثالث في الرابع

٥ ١٣

في الخامس في السادس

حالی

في صورته في حواليه

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

٢

في الرابع في الخامس في السادس

ابوریحان از سیم و ابو الحسن از چهارم ... ابوریحان از قدر دوم و ابو الحسن از سیم

شکل رامی صورت دابه است ... بشکل ... و نیرو کمان ... و این شکل الکنون ... صورت اند ٣١

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

في السادس سایره ١٣ ٨

٣ ١٢

شکل ساکب الماء صورت مردی است که آب از دست خود بر پای خود میریزد و این شکل الکنون بدلو مشهور است

في الاول في الثالث في الرابع في الخامس

١ ٧ ٢١ ١٢

في السادس

في صورته في حواليه

في الاول في الثالث بقدر الرابع

في الرابع في الخامس ٣

١٨ ١٢

في السادس

شکل جدی بر صفت نیم میش نیم ماهی سر و دار ... ماهی است و کواکبش در نفس صورت اند

في الثالث في الرابع

٨

في الخامس في السادس

١٠ ٦

شکل سمکین صورت دو ماهی است که دنبالشان بر ... بر هم بسته و این شکل بحوت مشهور است

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

٦ ٥ ٢٥ ٢

في صورته في حواليه

في الثالث في الرابع بقدر الرابع

في الخامس في السادس ٤

٦ ٥

سائر التماثيل في الاطراف الشماليه والجنوبيه بقول ابوريحان و بقول ابي الحسن

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

١ ٢٩ ١٤٣ ٢٤٣ ١٥٤ ٢٩

صورتها حواليها

في الاول الثاني الثالث الرابع في الاول الثاني في الثالث

٩ ٢٩ ١٤٣ ٢٤٩

في الرابع في الخامس في السادس

في الخامس في السادس

٣ ٩ ٢٤

٤٢ ١٤٤

اشکال الشمالیه اجمع اشکال بالاتفاق

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

٣ ١٧ ٨٠ ١٥٣ ٨٠ ٢٨

صورت
فی الاول فی الثانی فی الثالث
۲ ۱۸ ۷۵
فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱۳۸ ۷۴ ۱

والمبهم
فی الاول فی الثانی فی الثالث
۱ ۵ ۱۴
فی الخامس فی السادس
۶ ۳

شکل
دب الاصغر خرس کوچک است بپای ایستاده و دنبال کشیده بنات النعش خوانند کواکبش در جوزا و سرطان و سنبله
فی الثانی الثالث فی الرابع الخامس
۱ ۲ ۴ ۹

فی صورت
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۱ ۲ ۳ ۱

وسوی نور الوقدی — احی الوقدی — ساره

شکل
دب الاکبر خرس بزرگ بپای ایستاده و دنبال کشیده از انبات النعش کبری خوانند کواکبش در سرطان و اسد و سنبله
فی الثانی فی الثالث الرابع الخامس السادس
۴ ۱۲ ۸ ۷ ۴

فی صورت
والکسر
فی صورت فی الکسر
فی الثانی فی الثالث فی الثالث فی الرابع
۴ ۱۱ ۲
فی الخامس السادس
۱ ۲
فاد غاق — قفزه — ساره
سها در پهلوی خفیف است و از اهل ... دیده نشده

شکل
تنین اژدهای است بگرد قطب در آمده کواکبش در نقش صورت اند و در تمامت بروج منتشر بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۲ ۷ ۴ ۱

شکل
عوا و او را صیاح و قار نیز خوانند و معنی آن واو شنیده بود مانند مردیست بپای ایستاده و دست دراز کرده و کواکبش در سنبله و میزان اند بالاتفاق
فی الاول الثالث الرابع فی الخامس
۱ ۲ ۱۰ ۱۰

شکل
الاکلیل شمالی او را افکه خوانند و عوام کاسه یتیمان گویند مانند تاجی است بر دوسب الجاثی و کواکبش در میزان و عقرب اند در نقش صورت بالاتفاق
فی الثانی الرابع الخامس السادس
۱۰ ۹ ۱۰ ۱

شکل
الجاثی علی رکبته مانند مردی زانو زده است کواکبش در میزان و عقرب و قوس اند بالاتفاق
۲۹
الثالث الرابع الخامس السادس
۵ ۱۶ ۵ ۳

شکل
مجره چون ماهی است و کواکبش در قوس و حوت اند در صورت بالاتفاق
الرابع الخامس السادس
۵ ۱ ۱

شکل
حوت الجنوبیه چون ماهی است کواکبش در جدی
الثالث الرابع الخامس السادس
۲ ۸ ۵ ۱

شکل
الاکلیل جنوبی چون ماهی مانند تاجی است و کواکبش در قوس و در نقش صورت بالاتفاق
الرابع الخامس السادس
۱ ۹ ۲

والبهم صورت
الثالث الرابع الثالث الرابع الخامس
۲ ۲ ۱ ۸ ۱

شکل
شلیاق و در بعضی کراه او را مانند چنگ رومی ارند و در بعضی مانند سلحفاة و انرا کشف نیز گویند و کواکبش در جدی است و در نقش صورت بالاتفاق
فی الثانی فی الثالث الرابع الخامس السادس
۱ ۶ ۱ ۲ ۱

شکل
الدجاجه مانند بطی کردن دراز کرده انرا طایر گویند کواکبش در جدی و دلو اند بالاتفاق
الثانی الثالث الرابع الخامس السادس
۱ ۲ ۵ ۴ ۱

شکل
ممسک الاعنه مانند مردی پیاده به دست عنان گرفته و دیگر دست تازیانه کواکبش در جوزاست و هم در نقش صورت بالاتفاق
الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس
۱ ۱ ۲ ۱ ۴ ۲

شکل
برساوش و هو حامل راس الغول مانند مردی بپای ایستاده و سر غول بشکلی زشت از دست دراو و چپ و کواکبش در برج ثور اند بالاتفاق
الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس
۲ ۵ ۵ ۶ ۱ ۱

شکل
والعیناراف مانند مردی بپا ایستاده و ماری گرفته بعد از این خواهد آمد بر دو دست گرفته و مار سر و دم بالا آورده چنانکه از سر مرد گذشته و کواکبش در عقرب و قوس اند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۶ ۱۲ ۹

شکل
الحواء خرس از پیش رفت کواکبش در عقرب و قوس اند
الثالث الرابع الخامس
۱ ۴ ۸

شکل
عقاب چون ماهی کلاست کواکبش در جدی
الرابع الخامس السادس
۹ ۲۸ ۲

شکل
السهم الکلیل نیز گویند کواکبش در جدی
الثالث فی الرابع السادس
۳ ۱ ۱

شکل
الجنوبیه عشرون شکلا

صور هم

الاول	الرابع	الخامس
۷	۳۱	۱۴۳

ذوات الثالث | الثالث | الرابع

۱۴۱	۷۳	۱۸

شکل کلب الاکبر چون نامش سگی است کواکبش در جوزا و سرطان

الاول	الثانی	الثالث	الرابع	الخامس
۱	۲	۴	۵	۱۲

شکل کلب الاصغر چون نامش سگ کوچک کواکبش در برج سرطان و در نفس صورة

ذو الاول	ذو الرابع
۱	۱

شکل سفینه مانند کشتی است با دو مجره و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله بالاتفاق

ذو الاول	الثانی	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
۱	۳	۸	۲۱	۱۱	۱

شکل شجاع چون نامش مار کلانی است کواکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق

الثالث	الرابع	الخامس	خالی
۵	۱	۱	

شکل باطیه است چون نامش و کواکبش در سنبله و در نفس صورة بالاتفاق

ذو الرابع	ذو الخامس
۶	۱

شکل قنطورس صورت مردی با کمرگاه و هیکل او از اسبی سر برکشیده در برج قوس و کواکبش در میزان و عقرب بالاتفاق

ذو الاول	ذو الثانی	الثالث	الرابع	الخامس
۴	۸	۱۱	۲۱	

وموافق قنطورس

شکل سبع صورت شیری است و مردی قنطورس دستهای او گرفته و از زمین برداشته کواکبش در عقرب و در نفس صورة

بقول ابو الحسین

الثالث	الرابع	الخامس	السادس
۳	۵	۹	۱

و در شکل باطیه ابو الحسن در ستاره بیان ام این شکل مشارعست و در این شکل سی و شش ستاره میگوید

الطرفوم است در عجب

در شکل سبع ابو الحسین صوفی در ستاره یازده ازان شکل مشارعست و در این شکل چهده ستاره میگوید و ابو الحسین این دو ستاره ستاره صغیره ذکر اورده و عدد ثوابت یکهزار و بیست و سه میگوید

شکل مجمره چون نامش مجمره است و کواکبش در برج قوس و عقرب و در نفس صورة بالاتفاق

ذو الرابع	ذو الخامس	ذو السادس
۵	۱	۱
۵	۱	۱

شکل حوت الجنوبی چون نامش ماهی جنوبی است کواکبش در جدی و دلو و در نفس صورة بالاتفاق

ذو الثالث	ذو الرابع	ذو الخامس	ذو السادس
۴	۷	۵	۱

	ذو صور		ذو حوالیه
الثالث	الرابع	الثالث	السابع
۱۱	۵	۳	۲
الخامس	السادس	الخامس	
۴	۱	۱	

شکل

شکل اکلیل جنوبی مانند نامش تاجی است و کواکبش در برج قوس و هم در نفس صورة بالاتفاق

ذو السادس	ذو الخامس	ذو الرابع
۱	۸	۱۳ ۴

بعضی حکما بر آنند که ازین ثوابت مشروح پانزده که در قدر اول اند و نیز از آنچه در قدر دوم اند و نیز بجای در سعادت و نحوست بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی را که پانزده که در قدر اند و آن نیز از قدر دوم وده دیگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی بر آنند هر کوکب که نام دار و مشهور است درین اقسام اثری تمام دارد و اسامی و محل بروج و اطوال درین سال اربعین و سبعمایه هجریه که تالیف این کتاب است ده و حق و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانچه در کتاب صور الثوابت اورده ام درین جدول نهادم بصورتی که هر یک قول ازان روشن است و آن وصف هشاد و نه کوکبست بقول ابو الحسین صوفی پانزده از قدر اول و بیست و دو از قدر سیم

و هفتاد از چهارم و ازان یکی

بجای بیست و نه از قدر پنجم و چهار

از قدر ششم و چهار بجای اند

و ازین مجموع شمالی و جنوبی

و هذا شرحه

اسامی کواکب	شمالی و جنوبی	محل کواکب	عمل البروج	اطوال	عروض	اقدار المشهورة	اقدار ابو الحسین
اخر النهر	جنوبی	فی النهر	٤	٤ا	٤ل	١	١
دبران	شمالی	ثور	—	اح	٥٤	١	١
راس الغول	شمالی	خارج	ا	٤د	٤اد	—	١
رجل الجوزا	جنوبی	جبار	ر	الج	٤ا	١	١
سماک الاعزل	جنوبی	عذرا	و	ح	٤	١	١
سهیل	جنوبی	کلب الاکبر	ح	ط	عد	١	١
شعرای یمانی	جنوبی	[illegible]	ح	[illegible]	لط	١	١
سحابی عناق الرامی	جنوبی	فی الدب	ط	الد	٤مد	١	١
فم الحوت	[illegible]	[illegible]	٤	الد	٤م	و	
قلب العقرب	شمالی	سرطان	ح	اد	الط	—	
سحابی معلف	شمالی	عقرب	ح	اح	بدل	—	
نسر الطائر	شمالی	اکلیل	ط	اح	بول	—	
نیر الکف	شمالی	[illegible]	ر	اح	وده	—	
اول منطقه الجوزا	جنوبی	جوزا	—	سا	بحم	—	
[illegible]	شمالی	خارج	ح	اه	سدم	—	
ظهر الاسد	شمالی	جبهه	٥	ح	سد	ح	
[illegible]	شمالی	اسد	ر	الا	[illegible]	—	

اسامی کواکب	شمالی و جنوبی	محل کواکب	عمل البروج	اطوال	عروض	اقدار المشهورة	اقدار ابو الحسین
ثالث الثریا	جنوبی	خارج عقرب	ح	یح	بحمه	و	١
[illegible]	شمالی	خیار	—	له	٥بح	و	١
رجل الجوزا	جنوبی	فی الجبار	—	ح	٧ل	و	١
ردف	شمالی	الدجاجه	ح	الد	٤سه	١	١
سماک الرامح	شمالی	خارج	و	له	لال	—	١
شعرای شامی	جنوبی	کلب اصغر	٥	بر	لوح	١	١
صرفه	شمالی	اسد	٥	سح	٤ح	١	١
عیوق	شمالی	الممسک	—	بح	الد	١	١
قلب الاسد	شمالی	اسد	و	بح	٤ح	١	١
معصم الثریا	شمالی	برشاوش	—	ح	مل	و	١
منکب الایمن	شمالی	الجبار	ط	بح	طا	١	١

تمه کواکب قول الثانی

اسامی کواکب	شمالی و جنوبی	محل کواکب	عمل البروج	اطوال	عروض	اقدار		
راس التوام	شمالی	جوزا	ح	اح	طم	—		
راس التوام	شمالی	جوزا	٤	بح	لو٤	ح		
مرفق الثریا	جنوبی	قوس	ط	وح	الد٤	د		
[illegible]	جنوبی	خیار	—	سا	بدل	—		
منکب الفرس	شمالی	[illegible]	با	الج	الدل	د		
اول برج	شمالی	ثور	ا	اح	٤ه	د		
اول الحمل	شمالی	سرطان	ح	الح	—م	—		
[illegible]	جنوبی	خار	—	لوح	الدم	—		
انور الفرقدین	شمالی	دب	ح	٤ل	٥عد	د		
[illegible]	شمالی	سرطان	ح	بح	سم	ح		
جدی	شمالی	[illegible]	—	بح	٤سه	—		
[illegible]	شمالی	فرس الاعظم	٤	٤ب	سد	—		
حبل المسلسل	شمالی	وار	٨	الح	الدل	—		
[illegible]	جنوبی	قیطس	با	الح	حک	ه		
رجل المسلسل	شمالی	وار	ا	الح	الدل	د		

تمه کواکب قول الثالث

اسامی کواکب	شمالی و جنوبی	محل کواکب	عمل البروج	اطوال	عروض	اقدار		
اول جبهه العقرب	جنوبی	عقرب	ر	الج	اک	ح		
[illegible]	جنوبی	عقرب	ر	الد	ح	ح		
الفرقد الاصغر	شمالی	دب الاصغر	د	عل	٥ح	ح		
[illegible]	شمالی	ثور	ا	الح	ول	٥		
ثالث پروین	[illegible]	ثور	ا	الحج	ح	٥		
[illegible]	شمالی	اسد	و	ح	لد	٥		
واسط الاسد	جنوبی	اسد	و	ح	دل	ح		
[illegible]	جنوبی	قیطس	د	الح	٤ح	٥		
رابع پروین	شمالی	ثور	با	الد	حک	٥		

اسامی کواکب	[illegible]	شمالی و جنوبی	محل کواکب	عمل البروج	اطوال	عروض	اقدار المشهورة
زاویه العوا		شمالی	[illegible]	و	لا	اه	ح
زبانا شمالی		[illegible]	فی المیزان	ر	بح	٤ه	ح
شمالی راس الاسد		شمالی	[illegible]	د	٤٤	٤ح	ح
عناق		[illegible]	فی دب الاکبر	د	اح	هم	—
فم الفرس		شمالی	[illegible]	٤	بحح	الد	ح
فقره مقدم		[illegible]	فی دب الاکبر	ح	بح	اب	ح
کف الخضیب		شمالی	[illegible]	٤	الح	مام	ح
مقدم النطر		[illegible]	فی دب الاکبر	٤	الح	زک	ح
منکب الاسد		شمالی	[illegible]	د	٤ح	حل	—
ناطح		[illegible]	فی الحمل	٤	الطح	٤ح	ح

اسامی کواکب	[illegible]	محل کواکب	عمل البروج	اطوال		عروض	اقدار المشهورة	اقدار ابو الحسین
زبانا جنوبی	جنوبی	فی المیزان	ر	ح		٤م	ح	
سره الفرس	شمالی	فی فرس الاعظم	٤	وح		الد٤	—	
صدر ذوات الکرسی	شمالی	فی ذات الکرسی	ا	الط		موحه	ح	
فرد	جنوبی	فی الشجاع	د	بح		الد٤	—	
[illegible]	شمالی	فی دب الاکبر	٥	بح		نده	—	
فقره موخر	شمالی	فی دب الاکبر	و	بح		الد٤	ح	
مرفق الثریا	شمالی	فی برساوس	ا	الح		ل٤	—	
منقار الدجاجه	شمالی	فی الدجاجه	ط	اا		حطک	ح	
موخر الشرطین	شمالی	فی الحمل	٤	الد		٤ح	ح	
وسط جبهه العقرب	جنوبی	فی العقرب	ل	الد		ام	ح	

بقول بطلیموس و بعضی حکما فلک البروج را که این کواکب بر وی ثابت اند سیرست که بهر صد سال شمسی یکدرجه
بر توالی البروج قطع میکند چنانکه هر روز شش ثالثه بمسافت تو یا یازده و سکنه بود و دوری
و شش هزار سال دوری باشد و انرا دور اعظم میخوانند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی حکما
متاخر به هفتاد سال شمسی درجه میرود چنانکه در بیست و پنجهزار و دویست سال دوری بود و بقول
ابومعشر بلخی و ابوالحسین صوفی و ابوریحان بیرونی و اکثر حکما متاخر به شصت و شش سال شمسی
درجه میرود چنانکه در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال دوری بود و ابومعشر انرا
دور کبری میخواند و در کتاب الالوف میگوید دور اعظم در سیصد و شصت هزار سال شمسی اتفاق
افتد و سیارات و ثوابت بهمان درجه و دقیقه برجی رسند که در وقت خلقت بوده اند و ان
دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان ان دور که نیمه راست که اتفاق طوفان بود والعلم عند الله
تعالی و تقدس **فلک نهم** از نجوم خالیست و ازین سبب فلک اطلس خوانند و جمعی گفته اند
این نام بدین سبب بران اطلاق رفت که سخت تیز روست و بسرعت ترک ریزه مانده و چنانکه
تمامت افلاک در اندرون او اند و هم بقوت تحریک او گردان می شوند انرا فلک الافلاک میگویند
و بدان سبب که از همه بزرگترست فلک الاعظم خوانند و از انکه برتری گردانست چرخ اعظم گویند
و هر گردنده مستوی را از دو قطب ساکن گزیر نبود و بران فلک ما بین القطبین دایره توهم
کرده اند و تا زمین رسانیده انرا خط معدل النهار گویند و گردش ان فلک پیوسته برراستی
ان دایره بود و بر زمین خط استوا ان گردش دولابی راست نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی
بطایی بر افق بود و چندانکه باقالیم بسوی شمال میرود و نمودن ان حمایلی گردد و قطب شمالی
مرتفع شود تا چون انجا رسد که قطب شمالی بسمت الراس بود ان گردش رحوی نماید و بطرف
جنوب خط استوا اگرچه از غلبه اب خشکی و سکون نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع

١١/

گردد با سمت الراس رسد و در نیمه تحتانی همین اشکال بود و برتر از فلک نهم بعضی حکما تهی یا
کرا گفته اند و گروهی جسمی ارمیده بی حرکت و هندیان انرا برهماند خوانند و گویند تحرک بی
محرک محال است و محرک نخستین جنبنده نشاید چه اگر جنبنده بود انرا نیز محرک باشد و بعضی گویند
انرا جسم دانستن خطاست و ارسطاطالیس گوید نه جسم است نه تهی و متشرعان انرا لا
مکان خوانند و بحقیق از حقیقت کیفیت ان و ماوراش جز خدای تعالی اگه نیست و عقل را دران
مجال مدخل محال است و هر فلکی که ببارة موسوم است در اندرون او چند فلک دیگرست و
هر یک باسمی موسوم مثل افلاک تداویر و معدل المسیر و خارج المراکز و مائل و ممثل و غیران و رجعت
و وقوف و استقامت کواکب متحیره بسبب دور فلک تدویرست و جوزهرها جهت انکه افلاک
مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع
مقابل متقاطع می گردند بدین صورت



دو عقده پیدا میشود ان عقده ها را جوزهر گویند و جوزهر
فلک قمر بصبه جوزهرها کواکب متحیره بیشوه فلک اطلس
بخلاف توالی البروج گرد و عقدها انرا انکه بطرف شمالست
عقدة الشمال و مجاز الشمال نیز گویند و ان راس است
و انکه بجانب جنوبست عقدة الجنوب و مجاز الجنوب نیز
خوانند و ان ذنب است و در تقاویم ایشانرا اعتبار کنند چه انکه زود سیرست و کسوف افتاب و
خسوف ماه بدان متعلق باشد و سیرش را در هجده سال و هفت ماه و نه روز دوری گفته اند و بعضی
اقوال اندکی کم و بیش می باشد و از عقدهای ان راس سعد است و نرم و کرم و روزی و بر
سه درجه جوزا شرف دارد و در مقابل ان در قوس هبوط کند و دلیل است بر فزونی هم خرا

بر یک نیمه کره زمین تا فته باشد و چنانکه از یکجانب روشنی اغاز و از دیگر جانب تاریکی فزاید و هرگز این
حال نگردد و کم و بیش نشود و بر روی زمین ربع مسکون گاه پیدا و گاه نهان بود و عبارت از ان روز
شب و بمذهب منجمان روز بر شب سابق است و هفته و ماه و سال بران حساب کنند و از مخالف نیر
سیارات و سبق روز بر شب از کلام مجید خبر میدهد لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق
النهار و کل فی فلک یسبحون و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز سابق است اکنون حال
ماه و سال چند گروه که مشهورتر اند بر سبیل اجمال بدو باب یاد کنم و برخی از وقایع و تواریخ دران
درج کردانیدم **باب اول** تواریخی که ایران عمل میکنند و ان شش تاریخ است الاسلامیه العربیه
ماه و سال اسلامی عربی قمری است و گردان بگردشی تر زیرا هر سال شمسی تو یا یازده شبانروز
تفاوتست و همه ماهاش در همه فصول باشد و بیش متشرعان دران هیچ کبیسه و نسی نیست اما
چون هر سال سیصد و پنجاه و چهار شبانروز و خمس و سدس شبانروزی یعنی یازده قسم از سی قسم
شبانروزی باشد منجمان کبیسه انرا اعتبار او وسط گیرند و اسامی ماههاش این است **١** محرم **٢** صفر **٣**
ربیع الاول **٤** ربیع الاخر **٥** جمادی الاول **٦** جمادی الاخر **٧** رجب **٨** شعبان **٩** رمضان
١٠ شوال **١١** ذی القعده **١٢** ذی الحجه و این ماهها چهار حرام اند ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و کلام
مجید از عدد شش خبر میدهد **قوله تع** ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات
و الارض منها اربعة حرم **و قال النبی صلعم** ان الزمان استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم
ثلث سرد و واحد فرد شمرده چون حلقهای زره دربی هم ذوالقعده و ذوالحجه و محرم است و دوم
فرد رجب **و در احادیث** نبی امده است **الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی** و اول ماه
را که برویت هلال باشد اغلب ماهها سی و گاهی بیست و نه شبانروز اتفاق افتد و باشد که دو سه
ماه پیاپی سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند و هجرت رسول صلعم که از مکه بمدینه منسوب

و در مقدم سال هجری بخلافت عمر خطاب وضع کردند و اکنون شمار سالهاش گفته شد که در هفتصد و چهل
و اولین سال هجرت را غره محرم بمذهب متشرعان دوشنبه و بقول منجمان پنجشنبه بوده است و
درین تاریخ هجری از ان زمان مشهورست که هشتم محرم بکلیم موسی عم با حق تعالی بوده است و بدین
سبب کلیم لقب یافت و نهم تاسوعاست و صوم انرا فضیلتی تمام است صاحب حاوی گوید صوم
عرفه و عاشورا و تاسوعا و سته شوال و ایام البیض الاثنین و الخمیس و الدهر فضیلتشان بر رجب
این نوع است و دهم محرم عاشوراست و ان روزی فضیلتمند است که در قبول توبه ادم و داود
علیهما السلام و عروج ادریس و عیسی علیهما السلم باسمان و وارگشتن نوح عم بر جودی و ولادت و نبوت
و خلاص ابراهیم خلیل عم از اتش و نجات یافتن از دریا بنی اسرائیل و معاودت سلیمان با ملک و صحت
ایوب عم از مرض و خروج یونس عم از بطن حوت و غیر ذلک بوده است و اکنون بقتل امیر المومنین حسین عم
مشهورست و در اولین عاشورا که رسول صلعم بمدینه هجرت فرموده بود صوم ان فرض شد و دوم سال
بوصیت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل است بمکه برغم تخریب خانه کعبه و
هدم ملائکه ان بطیور ابابیل و سوره **الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل** شاهد انست
دوازدهم ربیع الاول مولد و مبعث و هجرت و رحلت رسول علیه السلام است و بیست و
یکم جمادی الاخر اغاز صوم صده است و ان ماه را ماه توبه خوانند و شب غره رجب بنزد گویند و شب
اولین اوینه رجب چنانکه شب جمعه اش نیز رجب بوده باشد رغایب است و روز پانزدهم رجب استفتاح
است و شب بیست و هفتم رجب معراج رسول الله صلعم است و شب پانزدهم شعبان برات نقل است
دران شب طاعت کردن برات از اتش دوزخ ابود هد و روز بیست و چهارم رمضان نزول کلام الله است
و ظهور رسالت مصطفی صلعم بوحی و از شبهای طاق دهه اخیر رمضان یک شب قدرست و اکثر بر بیست و هفتم
اتفاق دارند چنانکه خوف لیلة القدر نه وقت و در سوره **انا انزلناه فی لیلة القدر** کر بر جلالت ان

وذنب در همه احوال برضد راس است و جوزهرهای کواکب متحیره را سیر بر شیوه افلاک سیارات
سبعه و فلک البروج بر توالی البروج است و بطیء الحرکه اند و بدین سبب در تقاویم بران عمل نکنند
و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمائه هجری است و غره محرم روز آدینه بود موافق بیست و چهارم
ماه سنه ثمان و ثلثین خانی غازانی و دوم ایلتج ای سنه ست و ثلثین و مائة الغوری از جلوس
چنگز خان و بیست و چهارم تیرماه سنه احدی و ستین و مائه جلالی ملکی و بیستم فرماه سنه ثمان و
سبعمائه یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه الف و احدی و خمسین و ستمائه اسکندری سیر تا
راس ان جوزهرها بقول ابوریحان و زیج خانی و محل تقویم کواکب سیاره بموجب زیج خانی باقلیم
رابع بدین موجب است زحل ح ز ط بقوس بر هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول
ابوریحان الحکیم درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ح کح اصفر درجه و چهل دقیقه دیگر
تاثیر مشتری د کح باشد بر بیست درجه و هشت دقیقه جوزهرس بقول ابوریحان
الحکیم درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ط هو نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه
مریخ راح ط ح د بجدی بر هشت درجه و چهار دقیقه جوزهرش بعقرب بقول ابوریحان
یج نج سیزده درجه و سیزده دقیقه و بزیج خانی ... پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه
و دو ثانیه آفتاب ح کح بسرطان بر بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه سیر آفتاب چنانکه در
کلام مجید آمده والشمس تجری لمستقر لها پیوسته بر منطقة البروج است و هرگز از آن تجاوز نکند
بفلک مائل محتاج نیست و لاجرم جوزهرش نیست زهره سط ... بجوزا بر نه درجه و بیست و
سه دقیقه و بزیج خانی نط هو ب نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد د ... لط
باشد بر هفده درجه و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان بجدی ... بیست و هشت
درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی بدلو ب ... دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه قر ...

کج باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش ط لط کد بجدی بر بیست و نه درجه و
بیست و چهار دقیقه و چون افلاک گفته شد که جسمی بسیط است با هیچ چیز و با هم نیز امیزش نکرده و متحرک
و متحیر نیست و خلو و فوق دران متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی
و مادگی و روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و انکه کواکب و بروج را بدین اقسام منسوب کنند
نسبتی مستعارست و تاثیرشان در عالم سفلی درین معانی دلیل است و هر فلکی را مکانی و سیری معین
و معین است که هرگز یک سر موی از آن تجاوز نکند و نتواند کرد و سیر دوری دارد و سبوه در هر
زمان و مکان قطب مخالف هم و تمامت هم در مدت زمان و هم در مکان قطب و هم در سیر مخالف
نهم فلک نهم را در هر شبانروزی یک دور است و قریب قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک نهم
مقدار سیر یکروزه آفتاب بر دوری زیادت باشد و مقدار زمان شبانروزی بقول هندو
ان شصت گهری راست هر گهری را شصت چشه هر چشه مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن آدمی
چنانکه در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد نفس کشیده شود و بقول ایرانیان بیست و چهار
ساعة هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار پانزده بار عدل از نفس کشیدن آدمی
بود و بقول جهودان ساعتی چهل و پنج حلق شمارند و حلقی را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار از
نفس کشیدن آدمی دارند و بواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک که درون اواند با او دوار شدند
تعبیر بعکس سیر خویش و غالب تجنیس کره خاک ساکن گشت و آن سیر از شرق بغرب است و آنرا
حرکت نخستین خوانند و غربی نیز گویند و سیر افلاک سبعه از غرب بشرق است هر یک سیری مخالف دیگرها انرا
حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم که آنرا فلک البروج خوانند هم بر شیوه افلاک سبعه از غرب
بشرق است و قطبش با قطب فلک چهارم که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر هر یک ازین هشت
فلک از پیش رفت و آن سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک نهم لازم آمد که روشنی آفتاب پیوسته

شب دلیست سه بار این لفظ مکرر شده است بیست و هفت باشد و روز غره شوال عید فطرست و صوم
شش بعد از عید تمام کنند و نزدیک سال صوم است که یکی بود که بیست و بیست و سیم ذی القعده او روزیست
پیش المعمور از بهشت و بر زمین کعبه نهادند و آدم علیه السلام ... بودن و دهه اول ذی الحجه ایام معلومات است
و هشتم آن روز ترویه و نهم عرفه بعرفات حاجیان شوند حج یابند و دهم عید قربان و روز ...
و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم هم ایام التشریق و آنرا ایام المعدودات خوانند و درین سه روز
دو عید صوم ... است و هژدهم ذی الحجه عید غدیر است ... رسول علیه السلام اصحاب را هم برادری کرفته
و بیست و چهارم ذی الحجه روز مباهله است ... رسول علیه السلام با اهل کتاب و آل عبا ... و سیزدهم
چهاردهم و پانزدهم همه ماهها ایام البیض است و از بدعتها که مبتدعان نهاده اند نهم ربیع الاول
رافضیان ... در آن ... خوانند و آن روز قتل عمر سعد ملعونست که لشکر ... امیر المومنین حسین ...
بود اما با عمر نسبت کنند و هفدهم رمضان ملاحده عید القیام ... امیر المومنین علی ...
شمارند و آن روز قتل اوست که عیدی الکاره اکنون از اوامر و وقایع بزرگ که از عهد رسول علیه السلام
تا اکنون ظاهر شده و در کتاب گزیده مشروح کرده ام همه بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنم روایتی
پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاعش پدرش عبدالله بن عبدالمطلب درگذشت اما
بهم قوی ... بوقت ولادتش طاق کسری بشکست و آتش آتشکده فارس که از عهد کیو
مرث ... بود بمرد و بحیره ساوه خشک شد و در کعبه بتان بروی در افتادند و از
او آوازی آمد پنهان که ... و از رسول علیه السلام نوری تابان شد که ستارگان فلک را
روشن کرد و همه کوشکهای شام مادرش بروشنایی او بدید و این همه بشارت بود و آن در سال
اثنی و ثمانین و ثمانمائه اسکندری و اولین سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان
عادل خفف الله عنه بود و حدیث ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان مصدق این تقریر است در

سالگیش ... متولد شد و در پنج سالگیش حال انشراح بود و سوره الم نشرح لک صدرک
شاهد این تقریرست و کاهن نوبه ازو بشارت رسالت داد و در شش سالگی با مادرش آمنه بنت وهب
بمدینه رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت مادرش در دیه ابوا رحلت کرد و دایه اش ام ایمن ام اسامه
برکه اورا بمکه پیش جدش عبدالمطلب برد و در هشت سالگی جدش درگذشت و اورا عمش ابوطالب در پناه آورد و در دوازده سالگیش با ... بشام
... بر دیرش نسطور راهب که ازو بشارت رسالت داد و او را بمکه رسانیدند و در پانزده سالگی حرب فجار
را ازغم برداشت و از کسب خود خوردی در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفت و بر کوه قبیس
غلامان ظفر یافتند و در بیست و یک سالگی ... متولد شد و در بیست و دو سالگی ...
در راستی و امانت مبالغه نمودی محمد امین لقب یافت در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه
بنت خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیرا راهب ازو بشارت رسالت داد و در بیست
و پنج سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زنی دیگر
نخواست و خدیجه دران حال چهل ساله بود و در سی سالگیش امیرالمومنین علیه السلام در کعبه متولد شد و غیر
از و هیچکس را در آن خانه ولادت نبوده است و در سی و پنج سالگیش قریش خانه کعبه را عمارت کردند
و او در آن کار حکم بود تا حجر الاسود بدست مبارک برکشی واقیش نهاد ... دخترش
زینب را جفت ابی العاص بن ربیع از بنی عبد مناف گردانید در چهل سالگی لمعه نور وحی شرف شد
و آن سال احدی و اربعین عام الفیل و احدی و عشرین و تسعمائه اسکندری و نوزدهم از پادشاهی
خسرو پرویز بود و از ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهورات اوامر رسالت بود به تحقیق و شام
و تخیل و تکلم اشیا و امثال آن و در رابع و عشرین رمضان بر کوه حری وقت چاشت ظاهر
شدن جبرئیل علیه السلام بر مصطفی صلعم و نزول کلام الله و پنج آیه از اول سوره اقرا باسم ربک الذی خلق و در کلام
مجید در تعیین کردن صوم رمضان از آن نشان میدهد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب

اسمانی چون توریة و انجیل و زبور و صحف اولین نزول هم همچنین در ماه رمضان بوده است
صحف در غره و توریة در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قران در رابع
عشرین نزل شده است و در ماه شوال رجوم شیاطین بود و واقف شدن قریش از کار
رسالتش و در دوم سال وحی ولادت فاطمه بنت رسول الله صلعم بود و او ماده نسل سادات است و
دیگر فرزندان رسول صلعم از خدیجه پیش از وحی امده اند و از ایشان نسل نمانده و در سال سیم اظهار
دعوت عام بود در کار دین اسلام پس در چهارم وحی جدا کردن عتبه ملعون بود و ... مصطفی صلعم
و اغاز غلبه کفار بایذا رسانیدن بر مسلمانان و الزام قریش دامادان رسول صلعم بتطلیق ذوات ایشان
و عتبه بن ابی لهب را پیش از دخول طلاق داد و رسول صلعم در حقش فرمود اللهم سلط علیه کلبا من
کلابک و او را شیر بدرید و رسول صلعم رقیه را بعثمان داد و در پنجم سال وحی بماه رجب بعضی صحابه
بحکم رسول بحبشه هجرت کردند و هم درین سال کفار قریش از رسول صلعم و مسلمانان و بنی
هاشم جدایی کردند و تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند و بحصن نشستند و در ششم سال
وحی معجزه شق قمر بود و در هفتم سال
در نهم سال وحی بیشتر قبایل عرب مسلمانان شدند در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات ابوطالب
عم رسول صلعم بود بعد ازان به سه روز وفات خدیجه ام رسول صلعم و رسول صلعم ان سال را عام الحزن
خواندی و در یازدهم سال وحی عایشه را در نکاح اورد اما با خود نگرفت و بسوده بنت
رفیعه را در نکاح اورد و با خود گرفت پس بطایف رفت و بعد از دو ماه و ده روز بمراجعت
نمود و دران راه اسلام گروه جن بود و سوره قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن شاهد
است و رسول صلعم بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی در مکه رفت و بحصار شعب
متحصن شد و هم درین سال بماه رجب در شب بیست و هفتم معراج بود و فرض گشتن پنج نماز در

دوازدهم

دوازدهم سال وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم وحی هجرت رسول صلعم بود از مکه بمدینه و
اغاز تاریخ هجری از انست در سنه احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز برین ترتیب
که اکنون است مقرر گشت و اذان معین گشت و در ذی الحجه این سال عایشه را با خود گرفت
اما تا دو سال جهت کودکیش با وی دخول نکرد در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول الله صلعم
بود با مرتضی علی علیه السلم و غزواة ابوا و ابو طواد و ذات العشیره و بدر الاول و بطن النخله و بماه
شعبان فرض گشتن صوم رمضان و مقرر شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزوه بدر الکبیر و در وی سیاه
فرشته بیاری اسلام امده اند و ابو جهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین وقت رقیه بنت
رسول الله صلعم بمدینه درگذشت و رسول صلعم بعوض ام کلثوم را بعثمان داد و بعد ازان غزواة
کدر و بنی قینقاع و سویق بود و بماه ذی الحجه این سال قربان فرمان رفت و حرب ذی قار میان
عرب و عجم هم درین سال واقع شد و ظفر عرب را بود ببرکت نام رسول صلعم که در حرب یاد میکردند
و رسول صلعم بنور نبوت ازان جنگ خبر داد الیوم انتصف العرب من العجم در سنه ثلث هجری
غزوات ذی الامر و قرده و قتل کعب بن اشرف جهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود و ولادت امیر المومنین
حسن علیه السلم و ماه رمضان حفصه بنت عمر را در نکاح اورد و بماه شوال حرب احد واقع شد و دندان
مبارک رسول صلعم انجا شکسته شد و در ویش مجروح گشت و عمش حمزه شهادت یافت و هم درین سال
خمس بر رسول صلعم مباح گشت در سنه اربع هجری ولادت امیر المومنین حسین علیه السلم بود و غزواة
رجیع و بیر معونه و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود و در و صلوة الخوف کرد و ام سلمه بنت ...
را در نکاح اورد و ام المساکین زینب بنت خزیمه همچنین در نکاح رسول صلعم امد و بعد از دو ماه که با
او بود درگذشت و در سنه خمس هجری بماه محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی
میانشان کرده و بماه ربیع الاول غزوه دومة الجندل بود و بماه شوال حرب خندق و مبارزت علی رضی الله عنه

و کشتن عمرو عنتر را و تدبیر غزوات بن مسعود ثقفی در پراکندن لشکر کفار دران جنگ مشهورست
و بماه ذی قعده غزوه بنی قریظه بود در سنه ست هجری غزواة بنی لحیان و ذی قرد و بنی مصطلق بود
و افک عایشه و نزول ایات و بذی قعده او حج بود او و بماه رمضان جویریه بنت حارث را
در نکاح در اورد اللهم حوالینا ولا علینا و صلح با مکیان و انرا بیعة الرضوان خوانند و دعوت
پادشاهان بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه رمله بنت ابو سفیان را در نکاح رسول صلعم
اورد و پیش او فرستاد و رسول صلعم باسمان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة استسقا
فرمود و چون بدان دعا باران بسیار امد گفت اللهم حوالینا ولا علینا برین سبب باران
در شهر مدینه نباریدی و بر بیرون باریدی در سنه سبع هجری بماه محرم فتح خیبر بود و مرد پهلوی
امیر المومنین علی علیه السلم دران جنگ مشهورست بعد ازان فدک و وادی القری مسلم شد و رسول صلعم
را بر ظاهر فدک زهر دادند و دران وقت موثر نشد و هم درین سال صفیه بنت حیی خیبری را
در نکاح اورد و ام کلثوم بنت رسول صلعم درگذشت و جهت رسول صلعم منبر ساختند و او عمرة القضا
کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح اورد در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و در جمادی
الاول غزوه موته شام و در رمضان فتح مکه بی حرب زیاده و بشوال حرب حنین و سیاه
فرشته در حنین نیز بیاری اسلام امدند و بعد ازان غزوات طایف و بنی حکی بود و وفود
قبایل اعراب و وفات زینب بنت رسول الله صلعم و مولود ابرهیم بن رسول الله علیهما السلم و بنت
حلیفه کلبی در نکاح رسول صلعم اورد و هم بعد او درگذشت در سنه تسع هجری نزول ایة حجاب
زنان از مردان بود و غزوه تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن حج بر مسلمانان و منع کفار
ازان و تعیین مناسک ان و عالیه بنت ظبیان و بروایتی عربیه بنت ... در نکاح رسول صلعم
امد و بعد از مدتی مطلقه شد و فاطمه بنت ضحاک همچنین در نکاح رسول صلعم امد و بعد از مدتی رسول صلعم

او را بر زهرات دنیا و صحبت مصطفی صلعم مخیر کرد و او دنیا را برگزید و از رسول صلعم جدا شد و بدین
شومی چنان بینوا شد که بقوت روزی نمیرسید در سنه عشر هجری فرض گشتن زکوة بود بر همه
متمولان مسلمانان و تعیین چگونگی ان و وفات ابرهیم بن رسول صلعم و گذاردن حج الوداع در سنه
احدی عشر هجری ظهور رفته یافتن مسیلمة الکذاب و اسود عنسی و طلیحه اسدی به دعوت نبوت
بدروغ و بماه ربیع الاول رحلت رسول صلعم و ابتدای خلافت خلفا و ایشان بنج
و در بعضی از رسول صلعم مرویست الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا و بعد از رسول صلعم بیشتر قبایل
که بسبب وفات رسول صلعم از دین برگشته بودند باز بدین امدند و غزو موته شام اتفاق افتاد و
بماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله صلعم درگذشت و علا حضرمی بقوت اسلام با لشکر در
بحر عمان راند سوار و پیاده را اب تا زانو و دابه بیش نمیرسید که روزه بشهر دارین رفت و در
اسلام اورد و همچنین باز امد و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت سجاح موصلیه بود بنبوت بدروغ
و فساد کردنش با مسیلمة الکذاب و فتح بلاد یمن و غزو یمامه و قتل مسیلمة الکذاب و استخلاص بعضی
عراق عرب بسعی خالد ولید و او علی رغم عبد المسیح خیری بقوت اخلاص و ایقان در اسلام دو
مثقال زهر هلاهل خورد و هیچ مضرت نیافت در سنه ثلث عشر هجری غزو یرموک بود و فتح
بعضی بلاد شام و در جمادی الاولی وفات ابوبکر اتفاق افتاد و او را دو سال و سه ماه و هفت
روز مدت خلافت بود و بعد ازو بحکم فتح اکثر بلاد شام بود و دو قعه الجسر بود ق
عرب در سنه اربع عشر هجری غزو قادسیه بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال عراق اند بود
و در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست عشر هجری فتح تمامت عراق
عرب بود و یزدگرد شهریار از انجا بخراسان گریخت و ان ملک در حوزه اسلام امد و عمر بعد
ازان از ابو حنیفه نعمان و قف فرمود و خراج معین کرد و در سنه سبع عشر فتح ولایات اهواز بود

و در سنه ثمان عشر وفات ابو عبیده جراح تابع العشره بود در شام بوبا طاعون و فتوح ولایات اذربایجان
و اران و ارمن و بعضی از خوزستان و برخی از فارس بود و اغاز امارت معویه در شام در سنه عشرین
وفات زینب بنت جحش حرم رسول بود و بعد از ان وفات سوده بنت زمعه حرم رسول و فتوح مصر
و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن در سنه احدی و عشرین غزو نهاوند بود و فتوح بعض ولایات
عراق عجم در سنه اثنی و عشرین فتوح تتمه ولایات عراق عجم بود و قومس و بعضی از مازندران و تتمه
فارس و کرمان و سیستان و مکران و خراسان و انهزام یزدگرد شهریار از خراسان بفرغانه ترکستان
در سنه ثلث و عشرین بماه ذی الحجه قتل عمر بود و او مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت
کرد و در عهد او کار دین قوی شد و بر تمامت ادیان علو یافت و سایر ... منتشر شد
و او بعوث ... در مدینه ... در روم ... و در میان خطبه ...
در سنه اربع و عشرین وفات حفصه بنت عمر حرم رسول بود و در سنه خمس و عشرین نقض اهل الری بود
و فتوح ولایات افریقیه و بربر و اندلس در سنه ست و عشرین ... لشکر اسلام بود بر لشکر روم و سبع
عبد الله زبیر در سنه سبع و عشرین فتوح بعض ولایات منسوب بود در سنه ثمان و عشرین فتوح بعض ولایات
روم و هم درین سال در روایات کلام الله خلاف افتاد چنانکه هر گروه دیگر را تکفیر میکردند ...
عثمان ... باتفاق صحابه قران بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است و بر زبانها
مذکور جمع کرد در سنه تسع و عشرین ازاله ... فرمود و دیگر نسخها بسوخت در سنه ثلثین رفتن بعضی
از اهل خراسان بود جهه مراجعت یزدگرد شهریار از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول از
دست عثمان در چاه ارس و ناپیدا شدن در سنه احدی و ثلثین فتوح تتمه ولایات مازندران بود
در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدگرد شهریار و زوال دولت اکاسره بود و وفات عبد الرحمن عوف
عاشر العشره و عباس عبد المطلب عم رسول و تخریب قصر غمدان یمن که بر باب ان چون کعبه موذن اذان ...

باسارية الجبل ... و ... ساریه ... بوده ... [illegible]

ابو صلت در حق ان که قرأت شعر فاشرب هنیا علیک التاج مرتفعا فی راس غمدان دارا منک محلالا
در سنه ثلث و ثلثین غزو ذات الصواری روم بود در سنه اربع و ثلثین اغاز فتنه و اغالیدن عوام بود بر عثمان
ما غدا عفا الله ... در سنه خمس و ثلثین غوغای عام بود بر عثمان و شکستن ان بسعی حضرت
امیر المومنین علی و معاودت ایشان بسوی تدبیر مروان حکم و حصار کردن خانه را بر عثمان و بماه ذی الحجه
قتل عثمان ... بدان غوغا و اول فتنه بود در دین اسلام و او دوازده سال کم پانزده
روز مدت خلافت بود در سنه ست و ثلثین بماه جمادی الاولی حرب جمل بود به بصره میان امیر المومنین علی
و عایشه و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمانان دران جنگ کشته شد و هم درین سال صفیه
حرم رسول بمدینه نماند و از ذی القعده این سال تا صد روز جنگ صفین بود میان حضرت
امیر المومنین علی و معاویه بن ابی سفیان و حیلها عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و اغاز لعنت
طرفین دران جنگ مشهور است و نود جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمانان دران
حرب کشته شد در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان بود در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت
حارث حرم رسول الله بود بمدینه در سنه تسع و ثلثین استیلا معاویه بود بر بعضی از ولایات عراق
عرب و دیار بکر و حجاز در سنه اربعین ... رمضان قتل امیر المومنین علی بود در کوفه و او چهار
سال و نه ماه خلافت کرد بعوت ... ولایت افتاب را از وقت غروب بجای عصر اورد تا
نمازش قضا نشد در سنه احدی و اربعین ... بماه ربیع الاول نزول امیر المومنین حسن علی بود از خلافت
و او شش ماه خلافت کرد و در نوبت ... سی سال خلافت خلفاء راشدین
تمام شد و بعد از نزول او اغاز حکومت و رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان معویه بن ابی سفیان
صخر بن حرب بن امیه مدت نود و یک سال ان ... تغلب داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنه
اربع و اربعین الحاق زیاد ابن سمیه بود ... ابو سفیان و ... عمرو عاص در سنه سبع و اربعین

وفات امیر المومنین حسن علی علیهما السلام بود بمدینه در سنه احدی و خمسین وفات سعد وقاص سابع
العشره بود و او اخر یابت عشره مبشره است و در سنه ست و خمسین وفات جویره بنت حارث
حرم رسول بود در سنه ثمان و خمسین وفات ام سلمه هند بنت ابی امیه المخزومیه حرم رسول بود بمدینه و او
بعد از تمامت زنان رسول در گذشت در سنه احدی و ستین بعاشورا محرم قتل امیر المومنین حسین علی علیهما السلام
بود و اکثر اهل بیت رسول بکربلا و بعد از ان غوغای مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه علیه اللعنه
در سنه اثنی و ستین مختار بن ابی عبید الله ثقفی بتغلب بر ملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی گشت و
طالب خون امیر المومنین حسین علی علیهما السلام شد و سی سال حاکم بود در سنه اربع و ستین اغاز حکومت
عبد الله زبیر بود بمکه و لشکر یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه از
اتش نفط انداز بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبد الله زبیر در مدینه و دیگر ولایات یثرب و حجاز
و یمن و بعض عراق و خراسان دست یافت و شش سال دران حکومت بماند در سنه خمس و ستین در بصره
و شام وبا و طاعون بود چنانکه مردم بتجهیز و تکفین نمیرسید و در عراق ظهور خروج ازارقه و ایشان در اول
طالب خون امیر المومنین حسین علی علیهما السلام بودند بعد از ان طالب ملک شدند در سنه ست و ستین قتل
عمر سعد و شمر ذی الجوشن و اکثر قاتلان حسین علی علیهما السلام بسعی مختار ثقفی که متغلب حاکم عراق و
دیار بکر بود و اغاز دولت مهلب ابی صفره و قریب ... چهل سال دولت امارت او را و پسرانش
را بود در سنه سبع و ستین قتل عبید الله زیاد بود هم بسعی مختار ثقفی و در رمضان سال مذکور مختار
ثقفی در جنگ مصعب زبیر کشته شد و مصعب بجای او حاکم ... گشت در سنه ثمان و ستین ظهور صابیان
ازارقه بود در سنه سبعین قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبد الملک مروان و ان ملکها در تصرف
مروانیان امد در سنه اثنی و سبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود با عبد الله زبیر بمکه و دران سال
بدین سبب کسی حج نرفت در سنه ثلث و سبعین ... تخریب خانه کعبه بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج یوسف

و انجام کار عبد الله زبیر در سنه خمس و سبعین حجاج یوسف بر ملک ایران امارت یافت و هیچ دقیقه از
ظلم و جور نامرعی نگذاشت و بیست سال اهل ان بلاد را بانواع معذب داشت در سنه ست و سبعین در دیار
عرب زر و نقره بعیار ده منقل سکه کردند و نام رسول بر ان نگاشتند و پیش از ان در عرب این رسم
نبود و در هیچ مملکت نام خدا بر ان نگاشتندی و صورت ماه اسامی پادشاهان بودی و در سنه اثنی و
ثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در محاربه بودند و زیادت از دویست هزار مسلمان
دران حرب کشته شدند و در سنه خمس و ثمانین وزیر عبد الحمید بن یحیی فارسی که دستور عبد الملک مروان
و افضل فضلای جهان بود صورت رقوم و سیاق و منها و من ذلک و حشو و باز و دیگر صنایع
ان علم که اکنون محاسبان بر ان عمل میکنند وضع کرد و قتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده
سال دران حکومت بود در سنه اربع و تسعین بماه ذی الحجه وفات امام معصوم زین العابدین حسین بن
علی علیهم السلام بود بمدینه و در سنه خمس و تسعین خلاص مسلمانان بود از جور حجاج بن یوسف بمرگش در سنه
سبع و تسعین اغاز دولت و وزارت برامکه بود و اول ایشان جعفر بلخی از تخم گودرز دستور اردشیر
بابکان و او زر و نقره تمام عیار سکه کرد و زر جعفری بدو منسوبست و نود سال دولت وزارت
دران خاندان بود و از ایشان پنج کس وزارت کردند و جهان کرم و کریم جهان بودند در سنه مایه
اغاز دعوت بنی عباس بود در جهان بخفیه در سنه احدی و مایه رفع لعنت بود از امیر المومنین علی مرتضی
و از اهل بیت رسول بسعی عمر عبد العزیز مروانی در سنه ثلث و مایه زوال دولت بنی مهلب بود
در سنه خمس و مایه وفات ابو البشر کعب بن عمرو انصاری و او اخرین میت تمامت صحابه است و بدعای
رسول عمر دراز یافت در سنه اربع عشر و مایه غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی
در دمشق صلب کرد در سنه خمس عشر و مایه لشکر خزر بولایت اران و اذربیجان امدند و خرابی عظیم کردند
و لشکر اسلام باشتغام رفت و ایشان را مقهور کردانید و ان ملک نیز در اسلام اورد و در سنه سبع عشر

و مائة بماه رجب وفات امام معصوم محمد باقر ع بود بمدينه در سنه احدي وعشرين ومائه خروج زيد بن
زين العابدين بود و قومش كه برگشتند گفتند رفضوا زيد الاسم رافضي بر ايشان افتاد و بر شيعه علم
شد در سنه ثلث ومائه ظهور دولت بني عباس بود بعراق عرب و تمامت ايران و اول شان
السفاح عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس و سي و هفت خليفه تا پانصد و بيست و چهار
سال خلافت كردند و هم درين سال زوال دولت بني اميه بود با ايران در سنه سبع وثلثين
ومائه قتل ابو مسلم صاحب الدعوه بود در سنه تسع وثلثين ومائه معاودت دولت بني اميه
بود در اندلس و مدت دولت و هشتاد و پنج سال دران دولت بوده اند و اول ايشان عبد الله
بن معاويه بن هشام بن عبد الملك بن مروان بود و سيزده كس حكم كردند در سنه اربع و
اربعين ومائه امامزاده اسمعيل بن جعفر صادق بدرهاي حجاز و سلك مدينه متوفي شد و جعفر صادق
ع او را بر دوش مردم بمدينه برد و بخاك سپرد و اما اسمعيليان كه شيعه سبعيه اند مسلم ندارند
و گويند بعد از جعفر صادق ع در حيوة بود و امامت او را بود نه موسي كاظم را در سنه ثمان واربعين
ومائه بماه رجب وفات امام معصوم جعفر صادق ع بود بمدينه در سنه احدي وخمسين ومائه وفات
ابو حنيفه كوفي بود ببغداد در سنه ست وستين ومائه استيصال حكم بن هاشم برقعي سازنده ماه
نخشب بود كه دعوي خدايي ميكرد در سنه سبعين ومائه ابتداء دولت بني فاطمه بود بعضي اندلس
سيصد و ده سال آن دولت داشتند اول ايشان عبد الله بن حسن بن حسين بن علي مرتضي عليهم السلم
بود و چهار حاكم كردند و هم دران سال قتل ابن المقفع و جمعي زنادقه كه نقيض قران انشا
كردند در سنه خمس وسبعين ومائه ظاهر كردن مشهد امير المومنين علي ع بود بسعي هارون الرشيد
و پيش از آن از خوف بني اميه پيدا نشد در سنه تسع وسبعين ومائه وفات مالك بن انس الاصبحي
بود بمدينه در سنه ثلث وثمانين ومائه بماه صفر وفات امام معصوم موسي الكاظم ع بود ببغداد در

سبع

سبع وثمانين ومائه زوال دولت وزارت برامكه بود در سنه سبع وتسعين ومائه اول دولت طاهر
ذو اليمينين بود و پنجاه و پنج سال دولت امارت دران تخمه ماند و شش كس حكم كردند در سنه ثلث
ومائتين بماه شوال وفات امام معصوم علي بن موسي الرضا عليهما السلم بود بطوس در سنه اربع ومائتين
بماه رجب وفات شافعي مطلبي بود بمصر و بعد ازين علوم اوايل چون حكمت و مجسطي و رياضي و هيات
و نجوم و اقليدس و هندسه و فلسفه و طب و حيل و صنعت و تاريخ و غير آن يونانيان مامون از زبان عبري
و سرياني بعربي ترجمه كردند در سنه عشرين ومائتين بماه رجب وفات امام معصوم محمد جواد ع بود ببغداد
در سنه ثلث وعشرين ومائتين قتل بابك خرم دين محيي مذهب مذموم مزدك عليه اللعنه بود در سنه اربع
وعشرين ومائتين قتل مازيار طبري مجدد مذهب مشوم ايشان بود و قوم او را سرخ جامگان
خوانند در سنه اثني وثلثين ومائتين وفات احمد حنبل بود ببغداد در سنه اربع وثلثين ومائتين واهل اديان
ديگر را غيار دوختند بحكم متوكل خليفه و پيش از ان رسم غيار نبود در سنه ست وثلثين ومائتين بحكم او
قبر امير المومنين حسين علي را خراب كردند و مردم را از زيارت كردن و مجاور شدن منع كردن
ميفرمود آب دران زمين ببستند تا اثر گور بكلي نا پديد گردد آب حيرت آورد و زمين گور خشك
ماند و ازين سبب آن را مشهد حايري خوانند در سنه خمسين ومائتين آغاز دولت الداعي الي الحق حسن
بن زيد الباقري بود بر مملكت عراق عجم و مازندران سي و نه سال او و برادرش بر بعضي اين مملكت
حاكم بودند در سنه ثلث وخمسين ومائتين زوال دولت بني طاهر ذو اليمينين و ابتداء پادشاهي پنج
ليث بن الصفار با كثر ايران بود و سي و پنج سال در ايران غلو داشتند و سه كس حكم كردند بعد از آن
بسيستان قانع نشدند و تا غايت تصرف آن تخمه است و ايشان را از تخمه آل خليدي شمارند كه
از عهد موسي پيغمبر باز ملوك بعضي قرار و قلاع بوده اند در سنه اربع وخمسين ومائتين بماه رجب
وفات امام معصوم علي نقي بود ع بسامره در سنه خمس وخمسين ومائتين اول دولت برقعي علوي بود ببصره

وخروج غلامان بر خوابگاه خود و قریب پانزده سال بصره در تصرف او بود در سنه ستین و مائتی بماه
ربیع الاول وفات امام حسن عسکری بود بسامره در سنه اربع و ستین و مائتی بماه رمضان غیبت امام معصوم
محمد المهدی خاتم ائمه المعصومین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین بود بسامره در سنه سبع و ثمانین و مائتی و
کار بنی لیث صفار و اول دولت بنی سامان بود با بران مقدمشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از
نسل بهرام چوبین و صد و سی و دو سال و نیم دران دولت ماندند و نه کس حکم کردند در سنه ثمان و مائتی
زوال حکومت باوندیان بود بمازندران و طبرستان در سنه اربع و تسعین و مائتی قتل زکرویه قرمطی بود در
سنه ست و تسعین و مائتی ظهور دولت اسماعیلیان مصر و منسوب بود و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه
اثنی و ثلثمایه بر جهاعلف غالب شدند و نام خلافت یافتند و جهة تقویت دولت خود این حدیث علی
راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها شهرت دادند و دویست و شصت سال دولت خلافت دران
ملک تخمه داشتندی اولشان مهدی بن محمد بن الرضی عبدالله بن الشفیع قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد
بن اسمعیل بن جعفر الصادق بود و چهارده کس حکم کردند در سنه عشر و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش
ابو علی محمد بن علی الموصوف بابن مقله این خط وضع کرد در سنه تسع عشر و ثلثمایه هم بعهد او ابو سعید جنابی جماعت
قرامطه در مکه وقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود بردند و بدان خواری کردند
در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه ابتداء دولت دیالمه آل بویه بود با بر ایران اولشان عماد الدوله علی
بن بویه از نسل بهرام گور صد و بیست و هفت سال دران دولت ماندند و هفده کس حکم راندند و تخمه وشمگیر
بن زیاد در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال آنجا حاکم بودند و شش کس
حکم کردند در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه قرامطه حجر الاسود باز آوردند و در کوفه [illegible]
عوال ابو کلام مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا با کعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند در سنه خمس و ستین
و ثلثمایه اسماعیلیان بر حجاز مستولی شدند و از تصرف بنی عباس بیرون بردند در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه

و غنی بزرگتر از قبیله ارجمان برآمد و بر پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت
قد قرب و تا سه روز می‌آمد و میگفت و هم درین سال در قوم مغول الان قوا است قورلاس از قبیله قیات
بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بر غم او در روشنی که از سر خرگاه درآمد و بحلقش فرو شد حامله گشت و یک
شکم سه پسر آورد که نهم پدر چنگیز خانست و هم درین سال گروه بغراقیان از ترکستان باوراء النهر آمدند
در سنه تسعین و ثلثمایه زوال دولت سامانیان و ابتدای سلطنت غزنویان سبکتگین بود صد و پنجاه و یک سال
دران دولت بودند و چهارده کس حکم کردند در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه آغاز تغلب بنی کلاب بود با بارات
شکم در سنه اربعمایه تخریب بتخانهای هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی انار الله برهانه و او در
بت نه هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و نقره و بعد از گداختن در خیرات صرف کردن در سنه تسع
و اربعمایه فتوح قنوج و دیگر ولایت هند بود بسعی سلطان محمود غازی در سنه احدی عشر و اربعمایه حکم
حاکم فاطمی در مدینه بنبش و نقب روضه رسول صلعم میزدند تا ابا بکر و عمر را از حضرت رسالت بیرون آوردند

در سنه ست عشر و اربعمایه گروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند در سنه عشرین و اربعمایه شیخ رئیس ابو علی
سینا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان را از مهره شماری و دیگر مضبوطها چون تخته فرمی و امثال آن خلاص
داد در سنه اربع و عشرین و اربعمایه زوال دولت بنی امیه بود در بعض اندلس در سنه تسع و عشرین و اربعمایه آغاز
دولت سلاجقه بود با بر ایران اولشان طغرلبک بن میکائیل بن سلجوق و صد و شصت و یک سال در وسط ایران
دولت داشتند و چهارده کس حکم کردند در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه اول حکومت قاوردیان سلجوقی بود
بکرمان و صد و پنجاه سال دران حکومت ماندند و پانزده کس حکم راندند در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه زوال
دولت آل بویه بود در سنه خمسین و اربعمایه اسماعیلیان مصر بر عراق عرب بسعی بساسیری مستولی شدند

وخلیفه القائم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند در سنه اربع وستین واربعمایه جهت
ماجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت محاسبات ارقام اوراق نهادند در سنه ثمانین و
اربعمایه اغاز دولت سلاجقه روم بود اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق و
دویست و هشت سال دران ملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم درین سال زوال دولت
بنی فاطمه بود بعضی اندلس در سنه احدی وثمانین واربعمایه اغاز حکومت اتابکان دیار بکر و شام بود
اول ایشان اقسنقر سلجوقی از حواشی سلطان ملکشاه سلجوقی و قریب صد و هشتاد سال در حکومت
زمان یافتند و نه اتابک حکم کردند و هم درین سال دیگر حواشی خود را پادشاهی ولایت داده سالها
ان ولایت در فرمان ایشان بود و سلاطین ماردین هنوز حاکمند در سنه ثلاث وثمانین واربعمایه صعود
حسن صباح بر قلعه الموت و اغاز دولت اسماعیلیان در ایران صد و هفتاد و یکسال دران دعوت
غلو داشتند و هشت تن در حکومت سر افراشتند در سنه تسعین واربعمایه فرنگان بیت المقدس را از
تصرف مسلمانان بیرون بردند و زیادت از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و نود و پنج سال در تصرف ایشان
بماند در سنه احدی وتسعین واربعمایه ابتداء دولت خوارزمشاهیان بود اول ایشان قطب الدین محمد
بن نوشتکین غرجه و از ایشان نه پادشاه مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند در سنه خمسمایه
وصول قوم اتابکان لر بزرگ بود و از جبل السماق شام بایران و ایشان را بدین سبب ملک الوب
خوانند در سنه اربع وخمسمایه قلع احمد عطاش ملاحده اصفهان بود و تخریب قلاع ایشان بسعی
سلطان محمد سلجوقی در سنه ست وخمسمایه تخریب بتخانه هندوستان بود هم بسعی سلطان محمد سلجوقی و
نقل مهترین بتان انجا را باصفهان و در استانه مدرسه سلطانیه افکندند و ان بت را هندوان از و
برابر مروارید عشری میخریدند ننوخت تقویت دین اسلام را چنین خواری کرد در سنه اثنی وعشرین و
خمسمایه اغاز دولت پادشاهی کورخان قراختایی بود بر ولایت بلاساغون و دیار ایغور و ان حدود

مدت

مدت نود سال پادشاهی انجا دران تخته بماند و دو کس حکم کردند در اثنی وثلثین وخمسمایه حرب مسلمانان
بود با کفار قراختا بر دست قطوان و شکست سپاه اسلام در سنه ثلث واربعین وخمسمایه اول دولت
اتابکان سلغوری فارس بود مقدم ایشان سنقر بن مودود بن زنگی بن اقسنقر از نسل سلغر ترکمان باق
بن غوزخان و صد و بیست سال اندولت داشتند و یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس واربعین
وخمسمایه زوال دولت غزنویان و اغاز سلطنت غوریان بود اول ایشان علاء الدوله والدین حسین
بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال
دران دولت بماندند در سنه ثمان واربعین وخمسمایه واقعه غز بود بخراسان در سنه تسع واربعین و
خمسمایه ولادت چنگزخان بود بخلاف مقنع خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی در سنه خمسین
وخمسمایه اغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود اول ایشان ابوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن الفضلوی
و تا غایت صد و نود سال است که دران دولت اند و نه کس نام اتابکی یافتند در سنه ست وخمسین
وخمسمایه زوال دولت اسماعیلیان مصر و منسوب بود و ابتداء دولت و سلطنت ال ایوب بمصر اول ایشان
ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب الحصن وال ایوب قریب صد سال دران دولت بودند و چهار
تن حکم کردند در سنه تسع وخمسین وخمسمایه بماه رمضان ظهور دعوت اباحت ملاحده اسماعیلی ایران
بود بسعی کورکیا حسن بن محمد بن بزرگ امید رودباری که ملاحده او را علی ذکره السلام خوانند و از نسل
نزار بن مستنصر فاطمی منسوب دانند و اوامر و نواهی شرع بکلی مرتفع کردند و ان روز را عید القیام گفتند
و تاریخ از ان داشتند و حج را منسوخ پنداشتند و در سنه احدی وسبعین وخمسمایه ال ایوب ملک شام از تصرف
اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن زنگی اقسنقر بیرون بردند و ازانوقت باز با مصر است در سنه
ثمانین وخمسمایه اول دولت اتابکان لر کوچک بود مقدم ایشان شجاع بن خورشید و صد و پنجاه سال
ان دولت داشتند و پانزده کس اتابکی کردند در سنه احدی وثمانین وخمسمایه بماه رجب هفت کوکب سیار

درسیم درجهٔ میزان بر یک دقیقه مجتمع شدند و این اول و لیس قران بود در مثلثهٔ هوائی باقران جمیع کواکب منجمان
حکم کردند که تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود و زیر
زمینها در حفره کردند تا ایشان را از طوفان و باد پناه باشد و چون وقت هنگام قران وقت صدر
بود و اعتدال خریفی اتفاقاً چندان باد نبود که غلها پاک کنند و دران سال از بی بادی غلها تمام پاک نشد
و در روز حکم چاهی به مناره بردند از انتشار شنیدند و تا شب بسوخت و در این صورت حدیث من
صدق منجماً کذب بما انزل الله علی محمد ظهور هرچه تمامتر یافت بزرگی در خشم گفت بیت گوئی انوری که از سبب
بادهای سخت • ویران شود عمارت و کوه نیز بر سری • در روز حکم او نوزیدست هیچ باد •
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری • در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه زوال دولت قاوردیان کرمان
بود در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه آل ایوب بیت المقدس از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و با حوزه
اسلام گرفتند و از فرنگیان قتل عظیم کردند و در سنه تسعین و خمسمایه زوال دولت سلاجقه ایران
بود آغاز حکومت خوارزمشاهیان بر عراق عجم در سنه تسع و تسعین و خمسمایه ظهور دولت چنگیزخان
بود بملک مغول و اسم پادشاهی یافت و قهر اونگ خان کرایت در سنه ثلث و ستمایه بر طایانگ
خان نایمان فیروز شد و لقب چنگیزخان یافت و در سنه خمس و ستمایه بر بوساالتان پادشاه
ملک خطا دست یافت و از ابر انداخت و آن ملک را در ضبط آورد و پادشاهی عظیم شد در سنه
تسع و ستمایه زوال دولت غور بود و ابتدا حکومت اسفهسالار کرت بر ملک هرات و تا غایت
در تصرف نبیره اوست در سنه اثنی عشر و ستمایه زوال دولت گورخان قراختای بود بسعی کوشلک
بن طایانگ خان نایمانی و سلطان محمد خوارزمشاه و هم درین سال چنگیزخان با خوارزمشاه
عهد و پیمان کرد و راه تجار بگشادند در سنه ثلث عشر و ستمایه وصول لشکر چنگیزخان بود با ایران
و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و تدبیر ایشان بجای پادشاه اترار در سنه خمس عشر و ستمایه خروج

لشکر چنگیزخان بود که بیکبار جمیع ممالک ایران و توران و غیر آن و دران سال ولایت کاشغر و ختن
و الخند و [illegible] راواقعه رسید در سنه ست عشر و ستمایه بلاد ماوراءالنهر و آن دیار را در سنه سبع عشر و ستمایه ملک
خراسان و عراق عجم و آذربیجان و اران و این ولایت را در سنه ثمان عشر و ستمایه دیگر ولایات ایران
زمین را و چندین هزار تومان آدمی بیگناه کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر
تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جهان بآن حال نرفتی که پیش از آن واقع بود و بحقیقت یعنی این دو
بیت مناسب صورت آن احوال است بیت ترکیب پیاله که درهم پیوست • بشکستن آن روا
نمیدارد دست • چندین سر و پای نازنین از سر دست • از بهر که پیوست و بکین که شکست •
و در سنه احدی و عشرین و ستمایه اول دولت سلاطین قراختای کرمان بود تعهد ایشان براق
حاجب بن بورختای من امرای گورخان و هشتاد و چهار سال آن ملک داشتند و نه کس سلطنت
کردند در سنه ثمان و عشرین و ستمایه زوال دولت خوارزمشاهیان بود بسعی مغول و بر جای
ایشان امرای مغول حاکم شدند و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار کس نام امارت یافتند در سنه ثلث
و خمسین و ستمایه وصول هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان بود با ایران در سنه اربع و خمسین
و ستمایه زوال دولت اسماعیلیان ایران و فتح قلاع ایشان بسعی هلاکوخان و تدبیر قاضی قزوینی
در سنه ست و خمسین و ستمایه زوال دولت خلفای بنی عباس بود با ایران و واقعه بغداد بسعی هلاکوخان
در سنه تسع و خمسین و ستمایه خروج تارابی صاحب بدعت بود ببخارا و قلعش بسعی حکام آنجا در
سنه خمس و سبعین و ستمایه ظهور دولت و فتنه بقیهٔ قوم ملاحده بود بالموت و قلعش ایشان بسعی لشکر
مغول در سنه اربع و تسعین و ستمایه اسلام غازان خان تغمده الله بغفرانه و اکثر قوم مغول بود با ایران
بسعی امیر شیخ نصرالله نوروز الغازی رحمه الله و تخریب بتخانها و کلیسیاها تمامت ایران و
بدین برکت جد از این در الوس دشت قبچاق ازبک خان از نسل توشی خان بن چنگیزخان مسلمان

شد و اکثر قوم مغول آنجا در اسلام آمدند و بدین تبعیت پس از آن ملک در قاآن یعنی خطای و ختن و
چین و ماچین آینده قاآن از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیزخان مسلمانی گزیند و قومش نیز
اسلام یافتند و بموافقت ایشان در ملک ترک پادشاه ترمه شیرین از نسل جغتای خان بن چنگیزخان مسلمان
شد و قوم او تیر دین دار گشتند و در هر چهار الوس قوم مغول نام مسلمانی یافتند و معنی الفضل للمتقدم
صورت حال غازان خان شد در سنه تسع و تسعین و ستمایه زوال دولت سلاجقه روم بود در
سنه ست و سبعمایه زوال دولت سلاطین قراختای کرمان بود در سنه ست عشر و سبعمایه غلو روافض
بود و افکندن نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسبب الجایتو سلطان و امسال که در سنه اربعین و
سبعمایه هجریست پنج سالست تا در ملک ایران جهت وفات پادشاه ابوسعید انارالله برهانه
غلو و فتنه و آشوب و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب زیر امرای دولت هر کس هوایی دارند
و ارکان مملکت هر یک رایی هم کار دولت تا لاغری گویان شده و از ملک جهان بتهای مراد خود را
جویان آمده لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفتست و اهل جهان ترک متاع و کالا گرفته اند ضیاع
و سکان بلاد در اقوار متوارست و مذاکره و مزارعان ضیاع را مجال قرار نیست اکثر اهل ایران از
کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و تجارت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت
بجایی رسیده است که صورتش از معنی ع غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی • برکشیده است چه درین نُه
سال هفت پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در اطراف بر ولایت تغلب
مستولی شدند و اکنون سه پادشاه درین یک ملک بجای سلطنت اند قوم چوپانیان و امراء
آذربیجان و اران و گرجستان سلیمان خان نبیرهٔ شهزاده سوکا نواده هلاکوخان را سلطنت
داده اند و امیر شیخ حسن جلایری و امراء دیاربکر و بغداد جهان تیمورخان پسر الافرنگ بن کیخاتوخان را
بپادشاهی گزیده اند و امراء خراسان طغا تیمورخان جوچی قساری را نشانده اند و هر سه در طلب

این ملک لایزال در تکاپوی اند اما از قطع کار و دفع دشمن یک سو زیرا هر کدام از ایشان کثرت مخالف
معلوم میکنند با پیش نمی‌ایستند و جنگ را اتفاق می‌افتد و درین اندیشه لشکرها و رعیت ولایت
پایمال میگردد و از کثرت ناایمنی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال بمرتبه که در هر جمعه اغلب اوقات
خطبه بنام حاکمی دیگر باید خواند بلکه در یک بخش از دو خطبه می‌باید راند و هیچ وجه صورت قراری
نمی‌نماید بیت مگر ز لطف دری کرد کار بگشاید • کلاب ایمنی بار زوی کار آید • جهان ز ظلم چو
امید میدارم • که عدل و راستی بار زوی نماید • چنانکه صیقل دل از رنگ زنگ ستم • رزوی آینه روزگار
بزداید • و حکام اطراف نشین ایران که حکومت بارث دارند چنانکه آباء ملک صلاح بن ملک [illegible]
منصور بن المنطو و بملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعض عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه
شرف الدین محمود شاه اینجو و بملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر ملک
قطب الدین و بملک لر بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب [illegible] نصیرالدین احمد که امسال بر جای
برادر اتابک شد و بملک هری و غور ملک حسین بن غیاث الدین بن کرت که سرور دیگر ملوک و امراء غور
این محن و کثرت این فتن بسیار از جان و بیزار از جهان آمده اند هرچند این پادشاهان ایشان در کار
حکومت حالیا نزاع نیست اما هیچ یک از این زحمات و شورشات بصلاح نیست بلکه خرابی بسیار
و پادشاهی هر یک راه می‌یابد و رعیت بیچاره آن تحکمات بر نمی‌آید و از ایشان هیچ یک بر مخالفت
و مطاوعت کلی یکی از این سه پادشاه اقدام نمی‌توانند نمود بیت نماند امید بهبودی درین حال •
مگر یزدان خورد این ملک را غم • بجنباید بدین کشتی مساکین • ز لطف خود نهد بر ریش مرهم • که نیکو به
چو آید سوی غایت • دگرگونه شود والله اعلم • و از پادشاهان مغول که در حوالی ایران اند در ملک
قاآن اینده قال بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگیزخان و در ملک ترک شیرین بن جغتای خان
بن چنگیزخان و در الوس دشت قبچاق ازبک خان بن طغرلجه بن منکوقان بن باتوخان بن توشی خان

بن چنگیز خان پادشاه‌اند و عجب آنکه بزمان ماقبل با وجود تمکن پادشاهان این دیاران خواقین پیوسته طالب
این ملک بوده‌اند و لشکرهای ایشان کرّات و مرّات بر این جانب تردد نموده‌اند و اکنون در چنین خلو و صریح
یک را از ایشان داعیهٔ طلب این ملک نیست و این دلیلی روشن است که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری
بقدرت کردگار است نه بضعف و قوت شهریار و کثرت و قلت لشکر و از روایهٔ قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برهان این تقدیر است و از پادشاهان دیگر قبایل هند و سند سلطان علاء الدین
محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا درجهٔ عالی کرده و در فتح ملک از وزرا ایان پیشین در گذشته
و در ملک یمن سلطان و در ملک عرب بادیه‌نشین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام
ملک ناصر الدین چهل و چند سال است تا پادشاه است و در ملک مدینة الاسلام کفور پادشاه است و در آن ملکها
نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رأفت نموده در جمیع بلاد
امن و ایمنی کلی کرامت کرده و عدل و استقامت حقیقی سایر و منتشر گرداناد بمنه و جوده
الاسکندریه الرومانیه
این تاریخ بتقیم نزدیک است و ماههای آن رومی و جنبان است زیرا که در سال چهارم که در کبیسه
بر ماه شباط افزایند و آن را بیست و نه افزایند و در دیگر سالها بیست و هشت بوده باشد و اسامی
ماهها و عدد ایشان اینست ۱ تشرین الاول ۲ تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۴ کانون الآخر ۵
شباط ۶ اذار ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ اب ۱۲ ایلول و این تاریخ را
سلوقس ملک انطاکیه معاصر بود با سکندر نهاد اما باسکندری معروف شد و ازین ماهها ایام مشهور
بزعم ترسایان پنج و بیست کانون الاول میلاد عیسی عم و در دیه نامیه الجلیل رقوی و در شکم کردان را
بیت المقدس خوانند و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند و آن سال بلات و ملیش و ماته
اسکندری بود موافق سنه ثمان و ستین و ستمایه بختنصری و در ششم کانون الاخر یحیی بن زکریا عیسی بن
مریم عم را در آب اردن تعمید کرد و گفته شب و همان روز روح القدس بر شکل کبوتری بعیسی عم رسید و

ترسایان آن روز را ابح خوانند و از دوازدهم کانون الاخر تا هژدهم بران روز که دوشنبه اول صوم
ایمونیا است و آن سه روز است و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از دوم شباط تا هشتم بران روز
که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صوم ایشان هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز
باشد زیرا که آخرش شنبه بود و عید فطر ایشان اکثر در دههٔ میانین نیسان اتفاق افتد و دو شنبه
اخرین هر دو شنبه و یکشنبه بود صایم نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوانی محترز باشند و آخرین
یکشنبهٔ این صوم را شعانین خوانند و گویند درین روز مسیح عم بر ماده خری نشسته در دنبال او حضرت
بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علما جهودان را نکوهش نمود و ایشان بر او دیگر بکر قصد و در جمعه
که در میان بود دار الشریعه جهودان او را که حق تعالی شکل عیسی بر او افکنده مصلوب کردند و آن را جمعة الصلوة خوانند و یک
شنبه که بعد از آن بود آن را یکشنبه نو گویند و پنجشنبه چهلم روز فطر ایشان باشد سلاقا خوانند و گویند
عیسی عم درین روز باسمان رفت و پنجاهم روز از فطر ایشان که هم یکشنبه بود پنطیقسطی خوانند و گویند
درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد و ایشان را بدعوت دین عیسی عم بولایت رهنما شده و در
مصنفات ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایان را شبی است که آن را ماشوش خوانند در آن شب مرد و زن
در مجمعی جمع شوند و تاریکی کرا کنند هر مرد را هر زن که بدست افتد با او مباشرت کند ما ازین فعل بیزاریم
و عیسویان را ازین معنی مبرا شماریم و بزعم منجمان همیشه در بیستم اذار آفتاب با اول نقطهٔ حمل رسد و در دهه
نیسان شرف آفتاب بر نوزده درجهٔ حمل و در نوزدهم تموز که آفتاب به درجهٔ اسد بود اول کرمای حار
باشد و طلوع سوی یمانی و هست ماحور همیشه باشد اهل یونان را امرچه در آن یک هفته واقع شود هر روز
برمای دلیل کنند از تشرین الاول تا نیسان نیکی و بدی و خشکی و فراخی سال از آن دانند و در سیم ماه آب که
آفتاب به درجهٔ سنبله بود سورت حرارت بشکند و هوای خنک حرکت کرده و عرب درین معنی گفته‌اند شعر
اذا ما مضی من آب عشرون لیلة ٭ اتاک نسیم البرد من کل جانب ٭ و در هشتم شباط که آفتاب به هفت و شش درجهٔ دلو

بود جزء اول باشد از اجزاء الماء خوانند یعنی آب در زمین اندک بالا کند و در چهاردهم شباط جزء دوم باشد
از اجزاء الارض گویند یعنی زمین از گرما در جوشش آید و در بیست و یکم شباط جزء سیم باشد از اجزاء الاشجار
گویند یعنی درختان در حرکت نشو و نما آیند و این نسبت با هوای معتدلست چه در گرمسیر ازین زودتر و
در سردسیر ازین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم شباط اول برد العجوز است گویند قوم عاد در ان
سرما هلاک شدند و از ایشان عجوزی زنی ماند که برایشان نوحه کردی ان هفته را بدان زن باز خوانند
و قوم عرب گویند از عجز گرفته مشتق است که بر سال باز کوته افتاده است و این روایت درست مینماید زیرا
غایت برد العجوز هفته نیست و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از عدد ایشان خبر میدهد
سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجوز قمر نیز خوانند و لعبد الله قمر منسوب و از اهل
نجوم یعقوب کندی و غیره گویند تغیر هوا در ان ایام باشد از انکه آفتاب بربع اوج خود در رسد و اکنون شمار
سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یک سال است و غره‌اش کرا الاویغوریة الترکیة ماههای
الغوریان و ترکان هم قمری است و اول ماه از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال یکسال سیزده ماه شمرند تا
با شمسی نزدیک شود و ان سال را شوم خوانند و دوازده سال را شماری گویند و اسامیش اینست ۱
کلو ۲ وصله ۳ بارس ۴ طوشقان ۵ لوبلان ۶ لوید ۷ قوین ۸ بچی ۹ دوق ۱۰ ایت
۱۱ طنغوز ۱۲ و این اسامی را بزبان فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده بیت
بشنو از من بیتکی تا حفظ گردد مر ترا • نام سال ترک بر ترتیب گر داری هوس • موش و گاو و یوز و خرگوش
و اژدها و مار و اسب • گوسپند و بوزنه و مرغ و سگ خوک است و بس • و پنج شمار را شصت سال بود
دوری انگارند و بعبارت ایشان اون خوانند چون سه اون که از اسانک اون و چوبک اون و هاون
خوانند بگذرد حساب از سر گیرند و اسامی ماهها اینست ۱ آرام ای ۲ اکنچ ای ۳ اوچنج ای ۴
ادرتنج ای ۵ بشنج ای ۶ یتنج ای ۷ سکیزنج ای ۸ طقزنج ای ۹ اونج ای ۱۰ برکرنج ای ۱۱ چقشاط ای

و ایشان را ماهها بعضی سی و بعضی بیست و نه شبانروز رانده و امسال سال توشقان است چهارم سال
از شمار دوم از دور فلک چون کرش و صد و سی و ششم سال از جلوس چنگیز خان الجلالیة الملکیة این
تاریخ شمسی است و بسلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب ماههاش همان که
فارسیان راست و اول رسیدن آفتاب باول نقطه حمل و شمار سالهاش اکنون دویست و شصت و
یکسال و هر سالش سیصد و شصت و پنج شبانروز و ربعی تقریبا است الخانیة الغازانیة این
تاریخ هم شمسی است و بغازان خان مغول منسوب و اولش رسیدن آفتاب باول نقطه حمل و نام ماهها ندارد
و سبب وضعش آنکه در همه ملک ایران حساب یک تاریخ باشد چه پیش ازین سالها هر گروه بتاریخی دیگر
بودی چون هجری و یزدجردی و اسکندری و امثال آن و آغاز وضعش روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب
سنه احدی و سبعمائة هجریة و اکنون ازین تاریخ سی و هفتم سال است و تواریخی که مشهورست و درین ملک
بران عمل میکنند هر یک چند روز پیش از آن بوده است اول جلالی ملکی ۸۱۴۵۱ هشتاد و یکهزار
و چهارصد و پنجاه و یک روز پیش از خانی بوده است و غره‌اش کدا باشد دوم فارسی یزدجردی
۱۴۳۱۷۳ صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده و غره‌اش هرطح
باشد و مقدار ۲۴۴۹۲۴ دویست و چهل و چهار هزار و نهصد و بیست و چهار روز پیش از خانی
بوده و غره‌اش ازرد باشد سیم هجری بمقدار ۳۶۲۴ سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز
پیش از فارسی بوده و غره‌اش ۵۱ کد و مقدار ۱۶۶۷۹۷ صد و شصت و شش هزار و هفتصد و
نود و هفت روز پیش از جلالی بوده و غره‌اش موبطی باشد و ۲۴۸۲۴۸ دویست و چهل و
هشت هزار و دویست و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده و غره‌اش احرکح باشد
چهارم اسکندری بمقدار ۳۴۵۷۰۵ سیصد و چهل و پنج هزار و هفتصد و پنج روز پیش از هجری بوده و غره‌اش
الدکح و بمقدار ۳۴۴۳۴۳ سیصد و چهل و چهار هزار و سیصد و پنج چهار روز پیش از

فارسی بوده و غره‌اش اابحد و بمقدار ۵۰۷۴۹۷ پانصد و هفت هزار و چهارصد و نود و
هفت روز پیش از جلالی بوده و غره‌اش بمحد و بمقدار ۵۰۸۹۴۸ پانصد و هشت
و هشت هزار و نهصد و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده و غره‌اش سدلح باشد و
الفارسیة الیزدجردیة این تاریخ گردانست بیزدجرد شهریار زیرا فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ
جلوس پادشاه وقت می بود و هر جلوسی مجدد می کرده اند چون یزدگرد از ملوک فرس است تاریخ
او در میان ایشان بماند و در ان سال غره فروردین روز سه شنبه بوده است و اول ان تابستان
ماههاش اصطلاحی است و هر یک سی روز است و خمسه مسترقه در آخر آبان ماه بران افزایند و هر چه در ان
روزها واقع شود تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از ان دانند و منجمان خمسه مسترقه در آخر اسفندارمذ
که آخر فارسیست افزایند و فارسیان اگر پیش از ظهور اسلام هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه
گرفتندی و کبیسه در ان راست کردندی تا با شمس موافق افتادی و این سال را بهیزک خواندندی
اما در زمان اسلام دیگر کبیسه نگاه نداشتندی و تاریخشان گردان شد و اسامی ماهها اینست ۱
فروردین ۲ اردیبهشت ۳ خرداد ۴ تیر ۵ مرداد ۶ شهریور ۷ مهر ۸ آبان ۹ آذر ۱۰ دی
۱۱ بهمن ۱۲ اسفندارمذ • و پارسیان هفته نمیدارند و روزها را اسامی نهاده اند بر نام خدای تعالی
و فرشتگان علیهم السلام از ان تسبیح شمارند و ترتیبش اینست ا اورمزد ب بهمن ج اردیبهشت د
شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دی بآذر ط آذر ی آبان یا خور یب ماه یج تیر ید گوش یه
دی بمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین ک بهرام کا رام کب باد کج دی بدین کد دین
کو ارد کز ماهشاد کح آسمان کط زامیاد ل مهراسفند انیران هر روز ازین نام که
هم نام ماهی بود ایشانرا جشنی باشد و آن از ماه یازده روز است و چون هم نام آن ماه بود جشنی
بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش ایشان معتبرست غره فروردین نوروز است آنرا نوروز کبری

خوانند و جماعتی از فرقه کیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در ان شب زن و مرد در مجمعی
جمع شوند و بعد از زمزمه که رسم ایشانست بزغاله بسته را در آتش افکنند و زخم زنند و چراغ بکشند
و بتاریکی گیرا گیر کنند و بجمیع ماهها سالیانه سازند و آن قوم را بزبان خوانند و ایشان اینمعنی پنهان دارند
و خود با هم جمع حج ذبیحه نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها اند و ششم فروردین
بود جشن بزرگ خوانند سیزدهم تیرماه جشن تیرگانست گویند آرش تیری از طبرستان بایتمارستان
افکند و این حکایت مشهورست و شانزدهم مهرماه جشن مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک
فیروز شد و حکام را مهر بر رعیت افتاد و پنج روز از اوایل ماه جشن پروردگانست و خمسه در ان
افزایند ده روز شود و غره آذر ماه جشن کوسه برنشین است و در ان وقت نزدیک بهار بوده
و دوم بهمن ماه جشن بهمنجه است و دهمش جشن سده و از عهد جمشید باز هست و پنج روز از اسفندار
مذ ماه مردگیران خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها برتر ازینها فرو رفت و بمعتقد
فارسیان و بعضی گویند باختیار امام معصوم جعفر صادق عه در هر ماه درین هفت روز سیم و پنجم و سیزدهم
و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید کرد و اینمعنی نظم کرده اند بیت
در مه فارسی بود هفت روز • در همه کار تارک و دلسوز • سیم و پنجم است و سیزدهم
شانزده بیست و چهار و بیست و یکم • چارم و ششم از برای سفر • بد بود هم نکاح را منکر •
دیگر ایام در همه کار رسی • بیست از پنج روز شش آزاری • و اسامی خمسه اینست • اهنود اشتود
اسپنتمد وهشت وهشتویشت و هر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز می باشد و شمار سالهاش
اکنون هفتصد و هشت است و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدگرد گیرند و آن بیست سال
بعد ازین تاریخ است باب دوم تواریخی که در ایران بران عمل نیست و آن نه تاریخ است
الجاهلیة العربیة این تاریخ چنان بوده است زیرا که شمار سالها عرب در جاهلیت بر کارهای بزرگ و

وقایع معتبر بودی که درمیان ایشان واقع شدی ودر اواخر قضیهٔ ابرهه صاحب بود که بویران کردن خانه کعبه امد وبطیور ابابیل هلاک شد وشرح ان قصه از کلام مجید خبر میدهد در سوره الم ترکیف چنانچه معلوم است وعرب ان سال را عام الفیل خوانند وتاریخ ازان گرفته وان سال ولادت رسول است و شمار ماههاش هم قمری بوده است واول ماه حکم برویت اهلّه ابر هر سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی وان ماه را النسی خواندندی یعنی فراموش کرده وغرضشان از عمیج الکمون حج همیشه یک هنگام بودی وایشان را از تجارت باز نداشتی وان کرده را که از جهت عرب ایام شمار نگاه داشتند قلمس گفتندی وایشان در خطبه ان حال را بر عرب عرض کردندی واگر ماهی از ماههای حرام افتادی یکی ازان در خطبه حلال گردانیدندی واسامی ماههاش اینست ١ موتمر ٢ ناجر ٣ خوان ٤ وبصان ٥ حنین ٦ ربی ٧ اصم ٨ عادل ٩ نامی ١٠ وعل ١١ ورنه ١٢ برک وان تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سوره برات منسوخ شد واکنون بدان عمل نیست **الخطائیه** شمار سال وماه اهل خطا بر شیوهٔ النوبت که دوازده سال را شمار دی خوانند وپنج شمار یک ون گویند وچون سه ون بگذرد باز حساب از سر گیرند وبزعم ایشان چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در زیج ایلخانی اورده از هبوط ادم تا جلوس چنگیزخان هشتاد وهشت هزار وشصت ودو ون تمام که نهزار نهزار وهفتصد وسی ویک هزار وهفتصد وبیست سال باشد گذشته بود **الخوارزمیه** این تاریخ چنانست وبخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق منصور منسوبست واولش رسیدن افتاب بشرف وبنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری وسبب وضعش جهت موقوف هنگام کشت ودرو وحصار ما بغیر بوده واز احداث ان تا اکنون صد وهفتاد سال است **الرومیه** این تاریخ چنانست ورومیان را تواریخ بسیار بوده است اما معتبرترین اغسطس که اول قیاصره است ومعاصر عیسی ع واین تاریخ بروایتی از جلوس اوست واز پذیرفتن رومیان واین ترسایی را مر بعهد او واین روایت درست ترست وسالشان

مانند سریانی است وبشنبه نزدیک واولش بابتداء کانون الاخر موافقی افتد ودر ماه دوم که انرا افبرادنوس گویند کبیسه کنند وان ماه موافق شباط است واسامی ماهها وعدد روزهاشان اینست ينوريوس لا فبرادنوس كح مارطوس لا اوبريون ل مايوس لا يونيوس ل يوليوس لا اوغسطس لا سبطمبريس ل اوكطوبريوس لا نومبريوس ل دوكمبريوس لا وعدد روز وکار سال ایشان وسریانی اسکندری ویهودی بنی اسرائیلی وهندی جهة الکمون چندسال که وزکبیسه بگنند هر سالی بر یک قرار نمی باشد وعدد سالها رومی اغسطسی بقول ابوزنجان اکنون یکهزار وسیصد وشصت ونه سال است **السغدیه** ایشان مغان ماوراء النهرند وتاریخشان چنان وماهشان سی سی است وخمسه مسترقه در اخر سال افزایند وان ماه را سی وپنج شمارند وانرا نیز کبیسه نیست واول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است واسامی ماههاش چنین نوسرد خورجو نیسن بشال اشاخدا مرخذی فغکان ابانج فشوغ مسافوغ وبدخشوم وهر سالشان مانند فارسی سیصد وشصت وپنج شبانروز است وعدد تاریخشان اکنون ط **القبطیه الجبهیه** این تاریخ اصطلاحی وکردانست وخمسه مسترقه در اخر سال افزایند واورا ابوعامیین خوانند وبعضی ماه کوچک گویند وکبیسه ندارند وسالهاش مانند فارسی سیصد وشصت وپنج روز است وبدین سبب حکما ما تقدم بنیاد ارصاد وزیجات اکثر برین تاریخ نهاده اند وبطلیموس ارصاد سیارات هم بران تاریخ کرده است وازان ثوابت بر تاریخ انطش ملک الروم که معاصر او بوده وهر سال قبطیان تا اول دی ماه فارسی موافق افتد واسامی ماههاش اینست ١ توت ٢ فاوفی ٣ اتور ٤ کواق ٥ طوبی ٦ امشیر ٧ فامنوث ٨ فرموثی ٩ باخون ١٠ باونی ١١ ابیب ١٢ ماسوری واکنون شمار سالهاش بقول ابوزنجان دوهزار وهشتاد وشش سالست **المعتضدیه** این تاریخ چنانست ولشکرزده خلیفه بنی عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل علی الله منسوبست وحسابش

بر ماههای اسکندری واولش رسیدن افتاب باوج در یازدهم حزیران ودر وضعش در سنه الف وسبع ماتی اسکندری وسبب وضعش جهت اسانی اداء خراج بر رعیت که از تقاعات رسیده وازان زمان تا اکنون چهارصد وچهل وچهار سالست **الهندیه** تاریخ هندوان چنانست وایشان را تواریخ بسیار است اکثر از مشهور از هلاک پادشاهان سنکال تاست که سخت ظالم بود وهلاک وایشان نزا فتوحی هرچه تمامتر بود وایشان را نیز ماههای اصطلاحی است وسی سی راست وچون پنج سال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند وکبیسه در ان ماه کنند تا با شمار راست شود وانرا ادماسه خوانند واسامی ماههاش اینست ١ جیر ٢ بیشاک ٣ جیرت ٤ اشار ٥ سرنس ٦ ابراج ٧ بهادرت ٨ کارتک ٩ منکر ١٠ پوس ١١ ماکر ١٢ پالکن واکنون عدد سالهای این تاریخ وبزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم امده از عهد ادم تا ظهور دولت مصطفوی هه صد وهفتاد وسه لک وهفت هزار وصد وپنجاه سال وبقولی یک لک را ده هزار سال وبدیگر قول صد هزار ماه میشمرند **الیهودیه بنی اسرائیلیه** این تاریخ چنانست واغازش خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر وهلاک فرعون وان در اوایل فصل بهار واواسط ماه نیسان بوده است وماههای ایشان نیز قمری است واولش از حال اجتماع بگیرند وبهر سه سال یکسال را سیزده ماه شمرند وانرا عبول خوانند یعنی البستی وسیزدهم ماه وان در ماه اذار بوده ودر ان سال اذار مکرر شود واین نیز بر ایشان فرضست که بنص توریة اوشان چنانکه سال وماه هردو طبیعی دارند نه اصطلاحی وماههاشان اولین سی ودوم بیست ونه بوده وبرین ترتیب تا اخر سال وماههای وی بسیار موافق افتد مگر که گاه یکروز تفاوت کنند جهت انکه نزد ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه وچهارشنبه وادینه بوده واین تفاوت در ماه مرحشوان یا کسلیو بوده گاه بود هردو را سی وگاه بود هردو را بیست ونه شبانروز شمرند و اسامی ماههاشان اینست ١ اتشری ٢ مرحشوان ٣ کسلیو ٤ طیوبث ٥ شبط ٦ اذار

٧ نیسن ٨ ایر ٩ سیوان ١٠ تموز ١١ اب ١٢ ایلول ودرین تاریخ از زمان معتبر که موسی بن عمران که اعلم علماء ایشان بوده در کتاب المحدودات اورده روز غره اتشری جشنی بزرگ است انرا راش هشنه خوانند یعنی سر سال وبمعتقد ایشان درین روز اسمعیل یا اسحق پیغمبر علیهما السلام ذبیح الله شد ودهم اتشری کپور خوانند وصوم فرض مطلق ان روزست ومقدارش بیست وپنج ساعت واول پس از غروب نهم واخرش واجب الفصل بوده ودیگر صومهای ایشان فرو نیست نه فرض مطلق ونشاید این روز کپور یکشنبه یا سه شنبه یا ادینه بود واز پانزدهم اتشری تا هشت روز عید مظلات که در سایه درختان نشینند وچاهها کراهیه پوشند واخرین روز انرا عرابا خوانند واین بیست ویکم تشری باشد ودر بیست وچهارم تشری عید شمعی است واز بیست وپنجم کسلیو تا هشت روز عید حنکه است در شبهای او چراغ افروزند در شب اول یکی ودر دوم دو تا هشت رسانند ودهم طوبث صوم موت هارون علیه السلام است وچهاردهم اذار پوری خوانند وماهان سوز نیز گویند ودر پانزدهم نیسن عیدیست که انرا فصح گویند وان روز ازادی ایشان از بندگی قبطیان بهجرت کردن از مصر ویک هفته دران عید باشد شان معرّا از فطیر خواران گویند و نشاید که دران هفته فطیر خورند واول ان هفته را که فسح خوانند وان چون حجی باشد ایشان را وبیست ویکم ان عنصرت گویند واخرش تا غرق شدن فرعون درین روز بوده وششم سیوان عنصره خوانند وانرا نیز چون حجی الکار رنند زیرا که توریت درین روز از حضرت عزت بموسی رسیده ونهم اب صوم بخت نصریست وتخریب بیت المقدس وغره ایلول اول صوم اربعین موسی ع است واین صوم همه سنتی است وشمار سالهاشان بزعم ایشان تا خرابی که کردند بخت نصر بیت المقدس را دو هزار وهشتاد وشش سال وتا ساختن سلیمان ع انرا دو هزار وپانصد وهشتاد وسه سال تا غرق شدن فرعون وخلاصی ایشان از بندگی دو هزار وششصد وشصت وچهار سالی

وخطائیکه در تاریخ خطائی آمده تا غرق فرعون و خلاصی ایشان دو هزار و ششصد و پنجاه و یکسال است و
تا زمان آتش ابراهیم علیه السلام بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال تا زمان طوفان نوح چهار هزار و
چهارصد و چهل و پنج سال و تا هبوط آدم علیه السلام شش هزار و ششصد و هشتاد و پنج سال اینست احوال
این تواریخ اینجا در حوز بود اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول شدیم چون آفتاب و ماه دو دقیقه برجی رسند
آنرا اجتماع گویند بطلمیوس در مجسطی اتصال گوید و ماه را در آن حال گویند در محاق است و بعضی سرار نیز
خوانند و چون شعاع آفتاب بیرون آید و رویت دید آنرا اهلال خوانند و در رویت اختلاف
بسیار افتد و بحسب بلاد و اوقات متفاوت تا باشد از ده درجه تا دوازده بعد عدل است زیرا چون
ماه را عرض شمالی بود به بعد کمتر دیدار نماید اما چون عرض جنوبی باشد چنانکه در جنوب بلکه در بیشتر
بعد زیادت باید تا رویت میسر شود و بعضی گویند امیر المؤمنین علی و امام جعفر صادق علیهما السلام از نزد هم
بعد دیده اند و این بنور ولایت تواند بود و چون ماه در مقابل آفتاب بود و راست افتد استقبال
خوانند و امتلا نیز گویند و ماه در آن حال بدر باشد اگر اجتماع عقده در راس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار
آنکه ماه در مدنظر حایل رویت جرم آفتاب تواند شد آفتاب بی نور نماید آنرا کسوف خوانند
و بعد آفتاب و ماه از آن عقده ها منصرف از راس متصل یا ذنب تا کم از شانزده درجه بعد بود کسوف
اتفاق نیفتد تا بیش از راس و پیش از ذنب تا کم از هفده درجه بعد نباشد میسر نشود و اگر استقبال
در آن عقده ها باشد بعد آری که سایه زمین در آفتاب حس کردن ماه نور آفتاب را در مدنظر ما حایل جرم
ماه باشد ماه بی نور و سیاه نماید آنرا خسوف گویند تا عرض ماه از آن عقده ها متصل و منصرف کم از دوازده
درجه بود خسوف صورت نبندد و آغاز گردش و انجلا آفتاب از طرفی غربی چون شروع بود و از آن ماه از

طرف شرقی اگر گاه اندکی میل بشمال و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تاثیرش بیشتر
از آنکه تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار بیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار پس از اجتماع
و همچنین نور بیرون کواکب متحیره و ثابته را اگر بر جرم افتد بپوشانند و برسیدن بدان عقده ها محتاج نشوند و در
همه وقتها واقع باشد اما مردم از آن غافل باشند و آثار زیاده اعتباری ننهند و نور آفتاب جرم کواکب
متحیره و ثابته را بهر ذره بپوشاند اگر بر جرم باشد و اگر نه و از ایشان هیچ هرگز آنرا نتواند بپوشانید
زیرا که آن زاید نور است و پادشاه کواکب و چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند و شکل
کری دارد و دورتر از آفتاب است پیوسته یک نیمه روشن و دیگر تاریک تواند بود و ماه در مقابل آفتاب
نیمه روشن تمام در نظر ما پیدا شده بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد از هر روشن بعضی
مرئی باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال شود و در اجتماع ناپدید گردد و
کواکب متحیره چون با همدیگر یا با قمر در یک درجه و دقیقه برجی رسند آنرا مقارنه گویند اما اگر متحیره را
با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کوکب بود و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود و
چون مابین کواکب با آفتاب پانزده درجه و دقیقه شود صمیم خوانند و کوکب را در آن حال قوی
نیکو نهند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامت بود و بر ذروه فلک
تدویرشان باشد و تا علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون
نیایند و زحل و مشتری را تا بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ را هژده درجه باشد تحت الشعاع باشد
بعد از آن این اسم از ایشان بیفتد و در حد شرقی آیند و از آن سفلیان تا بعدشان از آفتاب کم
از هفت درجه بود محترق باشند و تا دوازده درجه تحت الشعاع آنگاه بحد تشریق و تغریب رسند و بسبب

زیادتی ومن زهره گاه بود در مقارنه باشد اما احتراق وتحت الشعاع وتشریق وتغریب نبود واز قرانات کواکب
از آن علوی یعنی زحل ومشتری معتبر دارند وان بهر بیست سال شمسی یک نوبت باشد وبر نهم برج قران مشترک
هم از آن مثلثه بود باشد انرا قران صغری خوانند وچون در مدت دویست وچهل سال در مثلثه دوازده نوبت
قران کنند نیز ذهم جهت آنکه در هر قران چند درجه ودقیقه از محل پیشین پیش شده باشد در مثلثه دیگر قران
افتد آن را قران وسطی گویند انتقال المثلثه نیز خوانند وچون هر چهار مثلثه دور کنند وان در مدت نهصد وشصت
سال شمسی تمام شود باز به حمل آغاز قران کنند انرا قران کبری خوانند وقران نحسین یعنی زحل ومریخ
هم معتبر دارند بویژه آنکه در برج سرطان بود وان بهر سی سال یکنوبت باشد وباصطلاح در سیر زمان انرا
دوری گویند وقران بزرگ نیز خوانند واز کواکب سبعه چون دو کواکب مقدار صد وهشتاد درجه که نیم فلک است
ازهم دور شوند مقابله خوانند ومقابله متحیره علوی با آفتاب در میان رجعت بود ودر حضیض فلک تدویر ایشان
باشد وچون صد وبیست درجه که ثلث فلک است ازهم دور باشد مثلث خوانند وچون نود درجه
که ربع فلک است ازهم دور گردند تربیع باشد وچون شصت درجه که سدس فلک است ازهم دور شوند
تسدیس خوانند اما متحیره سفلی را با آفتاب ازین حالات هیچ نبود جهت آنکه بعد زهره از آفتاب زیادت از
چهل وهفت درجه وبعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست وهشت درجه متصور نیست وچون بدین مرتبه بازرسید
بدین رسد راجع شود یا مستقیم گردند وقمر چون بنوزدهم درجه میزان که هبوط آفتاب است رسید یا بدرجه
عقرب که هبوط قمرست رسید یا چون در آن درجات حومرت است وقرب شرف زحل بسبب آن منحوس
فرد طریقه محترقه باشد آفتاب وماه جهت آنکه پیوسته مستقیم سیر کنند وهرگز راجع نشوند ویکی از بروج بهم
یکی منسوبست هر یکی یک خانه دارند وکواکب متحیره جهت آنکه گاه مستقیم وگاه راجع می‌باشند هر یکی را دو خانه است

افلاک

افلاک را از اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمسی خوانند وبرج اولین خانه آفتاب است واز اول دلو تا آخر
سرطان نصف قمری خوانند وبرج اولین آن خانه قمرست وبر ترتیب یکی ازین نصف ویکی از آن خانه
کواکب متحیره چنانکه سنبله وجوزا خانهای عطارد است ومیزان وثور خانهای زهره وعقرب وحمل خانهای
مریخ وقوس وحوت خانهای مشتری وجدی ودلو خانهای زحل واین خانها منسوبست بکواکب بر حسب
وابعاد ایشان کرده‌اند که هر یکی از آفتاب زیادت از این بعد ممکن نیست وچون قمر با دو کوکب که
خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری از یکی منصرف وبدیگری متصل گردد انرا فتح الباب
خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب وزحل باشد فتح الباب باران وبرف را امیدی بود واتصالش
با زهره ومریخ فتح الباب تگرگ وباران وسیل ورعد وبرق وصاعقه بود واتصالش با عطارد ومشتری
فتح الباب بادها باشد وچون دایره معدل النهار مخالف دایره منطقه البروج است لاشک این
دو دایره در دو موضع مقابل تقاطع هم کنند ومیان ایشان در دو طرف دو فاصله ماند آن فاصله را میل
خوانند ویک طرف را میل شمالی ودیگر را میل جنوبی گویند وموضع تقاطع این دو دایره نقطه اعتدال
خوانند وان در اول حمل ومیزانست وعبارت اعتدال ربیعی وخریفی رسیدن آفتاب بدان زیرا چون
آفتاب را پیوسته سیر بر دایره منطقه البروج است در آن نقطها با دایره معدل النهار نیز متوافق افتد
لاجرم زمان اعتدال حاصل باشد ودایره افلاک همه کواکب متحیره همچنین مخالف دایره منطقه البروج است
هر یک بجدی معین آنرا عرض گویند وصورت سیر ایشان میل ونزدیکترین عرض بر همو جنوب است که درین جدول
نهاده وهر برجی که مدارشان با یکدیگر راست بود یکی از آن مدار با شمال وجنوب باشد ایشان را متفق
فی القوة خوانند ومطلع نیز گویند وساعات هر روز بهر یکی از آن دو برج مانند ساعات شب آن دیگر

برج باشد و مطالع هردو در همه اقالیم مانند هم بود وان چون حمل و حوت و چون ثور و دلو باشد باقی برین قیاس و هر دو برجی که مدارشان یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشان را **متسقة الطریقه** خوانند و زمانی نیز گویند و ساعات روز و شب هر دو در برج باهم راست بود اما در هر دو صورت درجات باشکونه باهم موافق افتد چنین که اول درجه اول حمل با اخر درجه سیام حوت و اخر درجه سیام قوس با اول درجه جدی موافق تواند بود و لعبد ان باید که از دو نقطه سرطان تا جدی مساوی باشد و منجمان این نکرش را تناظر خوانند و شکلت برین موجب است که درین دایره نهاده

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شمس	٢٢	٢٢	اجله	اجل
قمر	٤٥	٤٥	الله	الله
زحل	ح-	٥ح	الوكر	الح
مشتری	-٥	-ح	الدح	الح
مریخ	دا	رر	الرب	رمـ
زهره	وا	وا	الطنر	الطنر
عطارد	ده	ده	الرح	الح

شد فلک قمر بیست و هشت قسم منقسم است و از ان منازل قمر گویند هر روز در منزلی دیگر بود و کلام مجید از ان خبر میدهد قوله تعالی **والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم**



و از ان منازل نیمی شمالی و نیمی جنوبی است **النصب الشمالیه** چهارده منزلست در شش برج و مسافتش صد و هشتاد درجه و این نیمه دور بعضی برجی و دوم جنوبی **ربع الربیع** هفت منزلست در سه برج و مسافتش مقدار نود درجه **شرطین** سعدی

ممزوجت و نشانش دو کوکب روشن که بر سر و حمل اند و مسافتش **ب ماکو** از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد **بطین** سعادت نشانش سه کوکب که بر شکم حمل اند مسافتش **ب ماکو** و تا بیست پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج حمل برسد **ثریا** پروین موصوفست و بعضی پاره تر گویند و شش ستاره اند بر کوهان ثور و سعدست مسافتش **ب ماکو** چهارده درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از بقیه و تمامی هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هژده ثانیه از برج ثور است **دبران** نحس است نشانش یک کوکب سرخ فام که بر چشم ثور است مسافتش **ب ماکو** و با بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه ثور برسد **هقعه** سعدی ممزوجت سه کوکب خرد مانند و یک پایه بر سر جوزا مسافتش **ب ماکو** هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج جوزاست **هنعه** سعدست نشانش دو کوکب خرد بر پای تو امین مسافتش **ب ماکو** و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد **ذراع** سعدست نشانش دو کوکب روشن که بر سر تو امین اند مسافتش **ب ماکو** و تا اخر برج جوزا برسد **ربع الصیفیه** هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه **نثره** نحسی ممزوجت نشانش دو کوکب حماران از برج سرطان مسافتش **ب ماکو** از اول سرطان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد **طرفه** نحس است نشانش دو کوکب بیش چشم اسد مسافتش **ب ماکو** و با بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان برسد **جبهه** بخشیه ممزوجت نشانش چهار کوکب که روشن تر ایشان را قلب الاسد خوانند مسافتش **ب ماکو** چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه سرطان

هشت درجه وسي وچهار دقيقه وچهل ثانيه از برج اسد زبره از اواسط برج خوانند سعدست نشانش
دو كوكب بر تن شير مسافتش ب ماكو وبا بيست ويك درجه وبيست وپنج دقيقه وچهل وچهار ثانيه
برج اسد رسد صرفه بسعدي مزوجست نشانش كوكبي روشن كه بر دم شير است مسافتش
ب ماكو هشت درجه وسي وچهار دقيقه وشانزده ثانيه بقيه اسد وچهار درجه وهفده
دقيقه وده ثانيه از برج سنبله عوا بخفي مزوجست نشانش چهار كوكب در پي دنبال شير وبعضي
گويند سگانند كه در دنبال شير بانگ ميكنند مسافتش ب ماكو وتا هفده درجه وهشت دقيقه
وسي وپنج ثانيه سنبله برسد سماك نحس است نشانش سماك الاعزل وان كوكبي مشهور است واز
حساب سنبله مسافتش ب ماكو وتا اخر برج سنبله برسد نصف الجنوبيه چهارده منزلست در شش
برج مسافتش مقدار صد وهشتاد درجه واين نيمه برد وربع است يكي خريفي ويكي شتوي ربع الخريفيه
هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه غفر سعدست نشانش دو كوكب خرد كه بر
دامن جوزاست مسافتش ب ماكو از اول ميزان تا دوازده درجه وپنجاه ويك دقيقه وبيست
وشش ثانيه برسد زبانا بخفي مزوجست نشانش دو كوكب كه بر سر عقرب اند مسافتش ب
ماكو وبا بيست وپنج درجه وچهل ودو دقيقه وپنجاه ودو ثانيه برج ميزان برسد اكليل نحس است
نشانش سه كوكب روشن كه بر جبهه عقرب اند مسافتش ب ماكو چهار درجه وهفده دقيقه و
هشت ثانيه بقيه ميزان وهشت درجه وسي وچهار دقيقه وچهل ثانيه از برج عقرب قلب
سعدست نشانش كوكبي سرخ روشن كه انرا قلب العقرب خوانند مسافتش ب ماكو وبا
بيست ويك درجه وبيست وپنج دقيقه وچهل وچهار ثانيه عقرب برسد شوله بخفي مزوجست نشانش

دو

دو كوكب روشن كه بر نيش كژدم اند مسافتش ب ماكو هشت درجه وسي وچهار دقيقه وده ثانيه
از برج قوس سلخ است نعايم سعدست نشانش هشت كوكب از جمله راهي نزديك بهر چهار را صادر وچهار را
نعايم وارد خوانند مسافتش ب ماكو وبا هفده درجه وهشت دقيقه وسي وپنج ثانيه قوس برسد
بلده نحس است ونشانش جاي بر اسمان كه از كواكب خاليست وان كوكب كه در حدود او اند قلاده
خوانند مسافتش ب ماكو وتا اخر برج قوس برسد ربع الشتويه هفت منزلست وسه برج
مسافتش نود درجه ذابح بسعدي مزوجست نشانش دو كوكب كه بر سر جدي اند مسافتش
از اول جدي تا دوازده درجه وپنجاه ويك دقيقه وبيست وشش ثانيه برسد بلع بخفي مزوجست
نشانش دو كوكب كه بر سر جدي اند مسافتش ب ماكو وبا بيست وپنج درجه وچهل ودو دقيقه
وپنجاه ودو ثانيه جدي برسد سعود سعدست نشانش سه كوكب خرد بر دم جدي مسافتش
ب ماكو چهار درجه وهفده دقيقه وهشت ثانيه بقيه جدي وهشت درجه وسي وچهار دقيقه وچهل
ثانيه از برج دلو است اخبيه سعدست نشانش چهار كوكب كه بر دست راست ساكب الماء اند مسافتش
ب ماكو وبا بيست ويك درجه وبيست وپنج دقيقه وچهل وچهار ثانيه برج دلو برسد مقدم سعدست
نشانش دو كوكب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش ب ماكو هشت درجه وسي وچهار دقيقه و
شانزده ثانيه از بقيه دلو وچهار درجه وهفده دقيقه وده ثانيه از برج حوت است موخر سعدست
نشانش دو كوكب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش ب ماكو وبا هفده درجه وهشت دقيقه
وسي وپنج ثانيه برج حوت برسد رشا سعدست نشانش كوكبي روشن كه بر راه المسلسلات است
مسافتش ب ماكو وتا اخر برج حوت برسد واكنون ذكر حالات كه بروج وكواكب نسبت كرده ام

[illegible]

منسوبات بروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
نسبت باعناصر	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی
نسبت مذکر و مونث	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده
نسبت لیل و نهاری	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی
نسبت باطبایع	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر
نسبت باحوال	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین	منقلب	ثابت	ذوجسدین
نسبت باجهات	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی
معوج و مستقیم الطلوع	معوج	معوج	معوج	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	معوج	معوج	معوج
قلیل و کثیر الطالع	قلیل	قلیل	وسط	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	وسط	قلیل	قلیل
ساعات مطالع باکر ایران	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت اشکال	دابه گنجشک	الصا	مردم	حیوان الی	سبع چکال	مردم	آدم اهی	سوام	ممزوج	ممزوج	مردم	حیوان آبی
کیفیت نسبت باشکال	صحیح الاعضا	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح	ممزوج الاعضا	ممزوج	صحیح	صحیح
نسبت زایندگی و عقیم	وسط الولد	عقیم متوسط	کثیر الولد	کثیر الولد	عقیم متوسط	عقیم متوسط	[illegible]	کثیر الولد	وسط الولد	عقیم متوسط	وسط الولد	کثیر الولد
نسبت شهوانی و عفت	شهوانی	عفیف	وسط	شهوانی	عفیف	متوسط	شهوانی	عفیف	متوسط	شهوانی	عفیف	وسط
دلالت بر ریاح	صبا	جنوب	دبور	شمال	صبا	جنوب	[illegible]	شمال	صبا	جنوب	دبور	شمال
دلیل بر اطراف	وسط شرق	وسط جنوب	وسط غرب	وسط شمال	چپ شرق	چپ جنوب	چپ غرب	چپ شمال	راست شرق	راست جنوب	راست غرب	راست شمال
دلالت بر خوی مردم	بزرگ منش	دوراندیش	مزاجی	متلون	ملک خلق	حکیم نهاد	[illegible]	دلبر	ملک خلق	لهو دوست	متحمل	خوش خوی
دلیل بر اندام مرد	سر و روی	گردن و حلق	کتف و دست	سینه و پهلو	دل	شکم و [illegible]	[illegible]	فرج و [illegible]	ران	زانو	ساق	سر و پا و عقب
نسبت گویایی و خاموشی	نیم آواز	نیم آواز	بلند آواز	خاموش	نیم آواز	بلند آواز	[illegible]	خاموش	پست آواز	پست آواز	پست آواز	خاموش
دلیل بر اشکال مرد	میانه قد و لاغر	دراز میانه گوشت	میانه قد و گوشت	میانه بالا و گوشت	میانه قد و گوشت	میانه قد و گوشت	میانه قد و گوشت	میانه قد و گوشت	دراز و گوشت	میانه قد و گوشت	میانه قد و گوشت	میانه قد و گوشت
دلالت بر فلزات	آهن و سرب		درم و دینار بسیار		زر و سیم							

منسوبات کواکب	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
سعد و نحس	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	سعد دوازده نزدیک نحس	سعد اصغر	سعد ممتزج	سعد
نسبت طبایع کواکب	سرد و خشک	گرم و تر باعتدال	گرم و خشک	گرم و خشک	سرد و تر باعتدال	سرد و دور باعتدال	سرد و تر غالب
نسبت نرو مادگی	نر خصی	نر	مقوی ماده	نر	ماده	ممتزج	ماده
نسبت روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی ممتزج	شبی
حکم شعاع اجرام	بر نه درجه	بر نه درجه	هشت درجه	پانزده درجه	هفت درجه	هفت درجه	دوازده درجه
فرح کواکب	در دوازدهم	در یازدهم	در ششم	در نهم	در پنجم	در طالع	در سیم
شرح کواکب	در ششم	در پنجم	در دوازدهم	در سیم	در یازدهم	در هشتم	در نهم
رباطات کواکب	بعد شمس	ک	ع	ندارد	قمر	کال	ندارد
مدت نزدیکی رجعت	زجب	۲۵ الک	ح ر ید	خایب	ا ه ا	ما ا ک	خاسا
مدت کوچکی رجعت	ع ه ب	ح الک ا	ا و ح	خاسا	ا ر ح	ما ا ک	خاسا
مدت استقامت	ح اسا	ط ط ح	صمها	اصا	ع و	ه ح	همیشه
مدت دور فلک تدویر	اماس	۱۱ ح	سا ح	اصا	اره	ح ک	[illegible]
مدت دور افلاک	لط و ید	ما ح	اسا ر	سکا ید	اصا	اصا	[illegible]
تعلق ایام و ساعات	دما ل	ره ل	رح ل	را له	رول ح	ر د ل	اس ل
دلیل بر اقوام مردم	جهودان	ترسایان	بت پرستان	پادشاهان	مسلمانان	اهل جلال	اهل دین غالب
دلیل بر زمان عمر مردم	پیری	کهولت	برد از سیری	آغاز جوانی	برد باری	طفل	کودکی
دلیل بر فلزات	اسرب	اسرب و قلعی	آهن و مس	زر طلا	زیبق	خارصینی	نقره
دلیل بر الوان	سیاه	سبز	سرخی	زرد	ازرق	دورنگ	سفید
دلیل بر جواهر	مرداسنج زرک	الماس و [illegible]	لشکر و عقیق	یاقوت و لعل	زمرد و [illegible] و لعل	فیروزه و کهربا	لولو و بلور
سیر کواکب	ب ب ح	ه ی ی	ی ی عد	ی ی سا	ا ی ید	ا ی ید	[illegible]
سیر عظمی کواکب	۲۶۵	۴۹	۲۱۷	۱۴۶۱	۱۱۵۱	۴۱۰	۲۵

هفت کوکب که هست عالم را / گاه ازیشان نظام و گاه خلل
قمرست و عطارد و زهره / شمس و مریخ و مشتری و زحل

و اوجات کواکب اگرچه در دایره متعاقب خواهند اما چون لب شرحی محتاج است کمر میگردانند اوج نقطه منذیست یعنی بلندی و حضیض نقطه پستیست یعنی پستی بموجب زیج خانی درین تاریخ که سنه ثمان و ثمانین خانی و سنه ثمان و سبعمائه یزدجردی است اوجات کواکب برین موجبست زحل را در قوس سالحا ده درجه و بیست دقیقه و یک ثانیه و مشتری را در سنبله نطه کد بیست و نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ را در اسد یه نه نا پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و صفر ثانیه و آفتاب را در جوزا کح طح بیست و هشت درجه و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه و زهره را در جوزا لطهور نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه و عطارد را در عقرب بلب دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه و مرکز تدویر قمر دایما در اجتماع و استقبال در اوج بود و در تربیع با آفتاب در حضیض و عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر سیارات حضیض نیست بلکه او را دو حضیض است و وتر از اوج بجنب در بعد و بطلمیوس حضیض او را بر دو تثلیث اوج اوست و حقیقت این معنی از علم هیات معلوم میشود و منسوبات کواکب با بروج درین دایره مثبت میشود و این نسبت حقیقتی نه مجازی



وارباب حدود بقول ماشاءالله مصری و دیگر علما مصر که اکنون درین ملک بران عمل میکنند برین موجبست که درین جدول مینهیم و نیز این را در حدود نصیب نیست چه آفتاب را بر طلع مریخ و ماه را بر طلع زهره نهاده اند و نصیب اینها بدانها داده اند و شرحش اینست

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت	
نصب	وے	حه	ود	رح	وے	دو	ول	رح	یے	لد	دو	ه
حدود	ید ه	ید و	ید ے	ح ه	ا ه	ر ه	ا ه	ر ه	ر ه	ید ے	ح ه	ر ے
	ح د	ال ے	ر ه	ط د	ط ل	ح ے	ال ے	ط د	ا د	ال ره	ال ے	ط د
	ال ح	ال ل	ال ک	ال ے	ال م	ال ح	ال ه	ال ل	ال ول	ال ول	ال ح	ال ح
	لل	لح	لـه	لح	لح	لل	لح	لح	لح	لح	لل	لل

واصحاب وجوه چنانکه اکنون بدان عمل میکنند ابتدا از حمل و هر ده درجه کوکبی را داده اند و شکلش برین موجبست و بعضی حکما بدیگر انواع گفته اند اما بر آنها عمل نیست و متداول این صورتست

وجوه	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
	ے ح	ے د	ے ے	ے ے	ے ل	ے سم	ے ل	ے ے	ے د	ے ے	ه ے	ے ل
	کس	کے	کح	کد	کگ	که	کل	کد	کر	کح	کد	کے
	لم	لل	لسم	لل	لے	لد	لے	لم	لل	لسم	لد	لح

ومطالع بروج را که در جدول قبل یاد کرده شد که در اکثر ملکها ایران هر یک از انجم قدر زمان طلوع بود درین بیت درج کرده اند بیت حاکه ناش حب سک الخ دسل بعد ازین

مثل وعلت فیک وحب دال وحاک امد تقیس • و بودن افتاب را در بروج همچنین درین بیت گفته اند بیت لاو لالب لاو لالا اشش است • لل کیطو کط لل بشور کوته است • واریاب مثلثات در روز وشب بر نحو جیاند که درین بیت درج کرده اند

ربیت ب	بری	اد	جدی	ی
بالنهار	کج	ح	دکـ	ح
باللیل	کـ	ح	کـ	ح

تسیل برج حلدی معخر بشب وف دوم میدار برسر والکه چون فلک البروج مقدار سی درج کر برجی باشد طالع شود در هر اقلیم از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابو ریحان درین جدول که متعاقب می اید نهاده است و قوتهای کواکب را در هر حال عبار بیدا کرده و بر پنج مرتبه نهاده و انچنانکه کواکب را خانه اش پنج قوت دهد و شرف چهار قوت وحد سه قوت و مثلثه دو قوت و وجه یک قوت و بطلیموس اول حد را نهاده و از پنج قوة داده و خانه را چهار و شرف را سه و مثلثه را دو و وجه را یکی و چون درین حالات باشد این قوتها مضاعف شود

برقلیمه مسکون	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
خط استوا	الر کح	الطمل	لـ کح	لـ کح	الطند	الر کح	
وسط اقلیم اول	الوک	الو د	لا و	کـ الو	لـ مد	کـ ۷	
وسط اقلیم ثانی	الـ ل	الہ کج	ل ل	لدنب	لد ے	کج ۷	
وسط اقلیم ثالث	کج نح	الو س	الطانه	لدنح	له لو	لد مو	
وسط اقلیم رابع	نط ال	الـ کح	الطنو	لد ر	لو نح	کج ه	
وسط اقلیم خامس	برلـ	الا ک	الح لط	له نح	لج د	لج د	
وسط اقلیم سادس	له له	نط نب	الر کح	لو له	لط نو	لطمد	
وسط اقلیم سابع	ند ک	کح الر	الو ر	الو ر	ما الد	ما ند	

یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ از پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد از ده قوت دهد وکواکب علوی را قوت در شرف بیشتر باشد وکواکب سفلی را در غرب وکواکب روز چون بروز فوق الارض وکواکب شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض باشند قوت نیکوتر دهند و از احلب کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را ی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوة و خداوند حد را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم وکواکب را بخلاف این قوتهاست اما مشهور اینست و دیگر طالب مرالید میعاد بود و قوت اوج را جبهة انکه محلش متعذر است درین باب نیاورده اند و همچنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر ان و تا حق تعالی این ابرا و افلاک را افریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید می اید لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک عناصر اند و ایشان چهار بسیط اند که هم با هم امیزش کنند و هم طبیعت دارند و از یشان اول عنصر آتش است و نسبت مجاورت با افلاک از اثیر فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علیحده است فارق میان افلاک و عناصر و این روایت را حکما ضعیف نهاده اند و فلک اتش سوزنده و گرم کننده است و هوا در جوف اوست و وزنده و دمنده است و اب در جوف هواست رونده و ترکننده است و خاک در جوف انست و سیاه کننده و برد منده است و این صورت از طبیعت اتش است اتش و هوا جهة لطافت هم گرد بالا یافتند و خاک و اب را بسبب گرانی جهة مرکز زیر برگزیدند و حرکت افلاک انداز اتش بطرفی قطبین خود گردد

ومیانش بزرگتر گردانید چنانکه جوف الکره محل هواست بر شکل هلیله باشد و هر دو مانند یک کره
کشیده از روی زمین تا فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد انجا کره آتش پیوسته است و هوا که نیمه ما بین
قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل معتمد الدوله دیلمی شانزده اسطارست هر اسطاری
چهار صد باع گران شش هزار و چهار صد باع بود هر باعی چهار ذراع ۱۵۳۶۰۰ صد
وپنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد و بحسب اینکه دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار
وششصد ذراع بود و بقول دیگر حکما بجده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین
همچنین عمل کرد و آن هر دو را یک کره خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه جاذبه و طبع مضمرست
آتش بالطبع گرم و خشک است و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین
سبب هر یکی با دیگری موافق و بالجمله مخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را سکون
بر روی زمین و خاک خشک تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج
که سیر آفتاب بر وست مخالف دایره معدل النهار رود که زمین باشد تا آفتاب در یک طرف
افتد و قوت جاذبه آن آب را فرو کشد و بعضی از زمین خشک شود و ازان مکان نبات و
حیوان و انسان گردد و ازین مر لازم اید که آب بجای خشکی در آمده بود قوم عرب انرا بحر محیط
خوانند و اهل عجم دریای بزرگ خوانند و گروهی یونانیان دریای اقیانوس خوانند و اطراف انرا
بر سواحل بدان موضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از انست و زمینها
که خشک شد ربع مسکون خوانند و برانجا بسبب این حرکات بلندی و پستی پیدا شد و بعد از جبال
و تلها گشت و چون آب بسبب تری مایل نشیب است لازم آمد که بلندیها از میان آب آشکار بود

عبارت

عبارت از انست و چون خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهارست قرب و بعد افتاد از خط معدل
النهار لازم امد فصول ربیع و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از ان
بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجه افق یک نیم
قوس جنوبی شرقی و غربی آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی و در انقلاب تابستان که آفتاب در
اول نقطه سرطان بود رکري دویست و بیست و هفت درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شرقی
و غربی آفتاب بود قلب ن وصد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب
زمستانی که آفتاب در اول نقطه جدی باشد برعکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار
و این را سعة مشرق خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد این سعت
مشرق زیادت شود لاجرم انجا که قطب شمالی که بنات النعش در حوالی ان دوارست بسمت
الرأس باشد در هنگام کوتاهی روز اول رسیدن آفتاب بنقطه اول حمل مدت شش ماه شب
بود بی روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد چون بالا گیرد انجا روز بی شب باشد و ارتفاع
آفتاب می افزاید تا چون باول نقطه سرطان رسد که غایت درازی روزست انجا کح له
بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل بزرگست ارتفاع آفتاب بود و انجا فلک را دور رحوی
باشد یعنی بر شیوه آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب بلند نمی تواند شد قوت گرمی نمیدهد
بلکه اکثر اوقات انجا سحاب بود بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید
و حیوان سکون نتواند کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل از انوار ان دایرست بر عکس این
صورت همین شش ماه شب بود و از غایت غلبه آب سکون میسر نه و از اختلاط عناصر و اتفاق هوا
از خشکی و تری بعضی انجا راب میوه هد طبیعت گرمی که دران مضمرست میل مرکز میکند از اسفل
باعالی متصاعد میشود و انچه قوت دخانی در دو بیشترست هوا رایی در از نه وار دهیکند زد و ابر

دهنیت درو بود بمرکز برسد والتش صرف میشود واکر درو دهنیتی هست اتش درو افتد و
مشتعل شود واکر ماده اتش از زمین کسسته نباشد **ذو ذوابه** نماید و بشکل شکل ماده ان
بود واکر ماده اتش از زمین کسسته باشد **شهب و نیازک** نماید رجوم شیاطین بدین مانند است
وکلام مجید ازان خبر میدهد قوله تعالی **ولقد زینا السما الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین** وانچه
قوت دخانی ومایی درو یکسان بود اکر هوا کرم بود ان را تحلیل کند وهوا کرداند واکر هوا
معتدل باشد مهد قوت مائیت شود انرا سرد کند وکثافت وثقالت زیادت کرداند و
سردی وتری وثقالت انرا بازکرداند ابر باشد واکر کثافت اندک بود وماده ارضی
باران نباشد واکر بود کم باشد ابر سفید نماید واکر کثافت بسیار بود یا ماده ارضی بیشتر بود ابر
تیره وسیاه نماید وسبب بارندکی از کثرت قوت مائیت ان اجزا بود واکر هوا معتدل
بود باران بارد واکر سرد بود بعد از انکه در مراجعت با هم جمع شود بفسرد ژاله شود واکر از و
بر زمین مسافت اندک بود هم بران شکل که فسرده بود بزمین اید واکر مسافت بسیار بود از
حرکت اضلاع ان فسرده بکداخته اند و سردی هوا ان کداخته را در حوالیش لطیف اید کرد شود و اکر
هوا سخت سرد بود ان اجزا را که بازکشته بود و میل زمین کرده پیش از انکه بسیار بر هم جمع شود
بفسرد **برف** باشد و بزرکی وکوچکی قطرات از کثرت وقلت اجتماع اجزا بود واکر در ان
اجزا قوت مائیت وثقالت سخت غالب بود وبدان سبب نیک متصاعد نتواند شد **شبنم**
باشد و در هوای سرد کثرت شبنم چون برفی تنک نماید و بعضی حکما کفته اند که از ممکنات است
که ان اجزا متصاعد شود از برودت هوا سرد کردد واب شود و فرو چکد وان اقسام ظاهر
شود واز مواصفت که ان اجزا با هوا واتش بسبب غلبه قوت ان اجزا که هوا را در مراجعت بشکافد
رعد و برق پیدا شود واکرچه اول وقوع رعد باشد پس فروغ برق اما چون مدرک بصر فی الحال تا

معلق میکردد و برفتن زمان محتاج نمیشود واستماع صوت بقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق
مرئی کردد پس اواز رعد شنوند اکر اجزا دخانی که در مراجعت میغ را بشکافد کثیف وغلیظ بود
چون بزمین اید **صاعقه** باشد بهرچه رسد بسوزاند تا بمرتبه که اکر با اهن رسد بکدازاند واکر بدریا
فرو شود در میان اب جانور را از بسوزاند و باشد که ازان چوبی باشد که اهل زهوا فرو افتد اما هیچ انچه
بروکار کند وازو هیچ نتوان ساخت واکر خواهند بکدازند کداخته نشود و دودی بکند تا ناچیز
شود و لیکن ان را که بزمین فرو رفته وچون باب رسیده سرد شده و ایستاده چوبی یابند بکدازند انچه
در حوالیش بود بپچکند اجزا در میانش بود الماس خوانند وچون درین اجزا متصاعد شده قوت
مائیت غالب بود وشفاف باشد هریک چون ایینه بود که لون تواند نمود و هیات انچون
افتاب در طلوع وغروب نزدیک افق بود از شعاع افتاب ان اینها اجزا عکس بر
طرف مقابل افتاب زند **قوس قزح** نماید والحه چند لون ملون باشد سببش کثرت وقلت
اجزا وقرب وبعد ان از شعاع افتاب باشد هر جا که بخار بیشتر وشعاع کمتر بود رنکش لیبه نماید وچون
کرانی وارغوانی و هر جا که بخار کمتر وشعاع بیشتر بود رنکش کشوده نماید وچون سرخ و زرد وچون
این اجزا در حوالی ماه بود فرودی که مانع رویت قرص ماه نتواند شد در حوالیش از عکس شعاع
ماه رویت الوان دهد **هاله** نماید مانند سبزی روشن که در کرد ماه بود و که کاه جهت کره اجزا
در کرد بعضی از مجره پیدا شود والحه ظهور قوس قزح وهاله سبب وقوع بارندکی است انکه تا ان
اجزا را مائیت غالب نبود ان استحال نتواند نمود وچون مائیت غالب بود بارندکی لازم والحه از
بخارات در زمین بماند ومجال بیرون امدن ندارد از کثرت اجتماع قوت کند **زلزله** باشد که
زمین را بلرزاند وچون قوت بخار سخت غلبه شود شاید که با سکون نه کند وبدین سبب در کوهستان
که زمین سخت تر ومنافذ بیرونی کمتر بود زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی بزلزله خرابی

یابد وپاره ازو بگسلد و بر زمین اید که در وا این ابخره بنوده باشد ان زمین نیز بعارضی جنبان شود
ومن این حال معاینه دیدم که در تبریز طاق بزرگ مسجد وزیر خواجه تاج الدین علیشاه طاب ثراه
برجنداب سقیا در زمین بر خاب نیز جنبان شد و مسافت میان ایشان زیادت از دو هزار گز بود
و در صورت مجره پارسیان از راه کهکشان خوانند و هندوان راه بهشت گویند اکثر حکما
بر انکه ستارکان بسیار از کواکب خفیه و بجای که برصدها در نیامده بدان صورت افتاده اند
بر خطی که از قوس بجوزا رود و روشنی ایشان باهم مجتمع گشته شکل مجره می‌نماید و ارسطالیس
گوید ابخره دخانی با نور ان ستارکان ضم شده ان شکل مینماید مانند هاله و قوس ماه و قومی
برانکه نور افتاب بر محیطی آید عکس ان بر هوا افتد شکل مجره پیدا میشود واین روایت
باطل است ودر کلام که بر ردی ماست گفته اند افلاک را چون علوی اند ابا وعناصر
را چون سفلیت امهات خوانند قوای ابا و امهات افلاک عناصر باهم امتزاج پذیرفت روح
نامیه نام یافت موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان از ان بظهور پیوست وجهة تکمیل او پیش
بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هر جرم را بدان خلای تکیاست قوت
جاذبه اتش و هوا از جانب علیا می‌کشند و انچه کرانیست قوت جاذبه اب و خاک بسوی سفلی میکشند
و بسبب ان دو جاذبه خلایق را بر روی زمین قرار و تسکین می‌باشد و از هبوب ریاح روح
روح میشود و سبب هبوب ریاح انکه ابخره دخانی که متصاعد شود و بفلک زمهریر رسد سورت
حرارت ان ابخره را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند تحرکش سبب هبوب ریاح گردد و بادها
چهارست شمال جنوب وصبا و دبور و حکای یونان شمال را کرنیا و جنوب را میخوانند و هبوب صبا
را قبول و بعضی ازین بادها که باهم جمع شود نکبا خوانند و هبوب ریاح جنبت روند تا رقبة الارض
که وسط خط استواست مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال افتاب و مهب جنوب

از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال افتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال افتاب و مهب
دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال افتاب و طبیعت باد شمال جهت انکه در ان طرف کوهها و بناها بسیارست
و از افتاب دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و نیکویی لون و صفای حواس
و غلبه شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب جهت انکه در ان طرف قرب افتاب و زیادتی دریاهاست
گرم ترست و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش و غشاوه بصر و سیاهی لون و
کدورت حواس و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است بسردی و تری
مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا افتاب بلند شدن خاصیتش خواب ارد و مریض را امید صحت بخشد
و بهیات چهره نیکو گرداند و طبیعت دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت
غروب تا پاره از شب رفته خاصیتش مخالف باد صباست و این بادهای جنوب بیشتر بارندگی
ارد چون این چهار باد یا بعضی از ان در وزیدن بهم رسند و حرکت هر یک مانع حرکت دیگری شود
بهم بر امیزند بر شکل مناره نماید عوام انرا زوبعه و گرد باد خوانند و دیو باد نیز گویند و باشد که
ابخره که متصاعد شده در مراجعت پیچان گردد و همچنان پیچان بزمین اید و زوبعه نماید و باشد که منعقد
سبب یکی ازین بادهای پیچان بوده باشد همچنان پیچان حرکت کند و اگر جزوی در میان این گردباد
افتد از جایگ بر بالا برد و چون بزمین اید باشد که تباه گرداند و باشد که از میوه بر زمین
بنهد و اسیبی نرسد و عناصر اربعه هر یک دیگری گردد چنانکه هوا ابر میگردد در دست اتش شود و تری
گردد و اب بسبب تری هوا گردد و بجهت سردی زمین گردد باذن الله تعالی و ارادته و این اقسام
مرئی و محسوس است و مشاهد و معاین فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب وابدع هذا الابداع الغریب
دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و وصف اطراف ان در اکثر کتب حکما مسطورست
از کتابی که بحقیقت نزدیک است که زمین ربع مسکون سطحیست طبقه اول بقرب مرکز است

وارض صرف یعنی خاک تنهاست و هیچ با آن نیامیخته و طبقه دوم طینی است یعنی گلی ابدارست و طبقه سیم
الکه از میان آب بر داشته و شعاع آفتاب در و موثر می تواند شد منکشف است و در و معادن و انواع
بزرگ و کوچک خاک که در بزرگی شاید زیر شهری و دیهی تمام مجوف باشد و ایشان را در آن مشاهده انواع
نفوذ نیست و از بخارات دخانی و دهنی و رطوبی ممتلی است و خلو در آن متصور نیست و ظاهر زمین
شکل کری دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم تر است به نسبت با جرم زمین چون کوئی بود کرد و سه گز
قطرش باشد و بمقدار دانه گاورس برو تقعیر و علو باشد و لا شک از شکل کری خارج نشود
و از زمین بر هر جا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بزمین بود و یک نیمه آسمان در نظر آید
و ظاهر زمین منقسم است بدو نیمه و فارق نصفین خط استواست بر راستی از مشرق بمغرب در برابر
خط معدل النهار بر فلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و
دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه
قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلمیوس صاحب مجسطی و بعض حکما الاوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول
ثابتی صاحب زیج المامونی و بعض حکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکما
المتاخرین هجده فرسنگ و هشت تسع و به قول فرسنگ سه میل است و میل مسافت ده ندا که فرسنگش
شش ندا باشد و ندای بقدر چهار ارباع گز فرسنگش بیست و چهار ارباع باشد و ارباع ده زمه که فرسنگش
دویست و چهل زمه باشد و زمه پنجاه ذراع چنانچه گز فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد
و ذراع بیست و چهار انگشت بهم بر نهاده که فرسنگش دویست و هشت هزار انگشت باشد و
انگشت مقدار شش دانه جو شکم بر شکم نهاده که فرسنگش هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار
جو باشد و جوی مقدار شش هفت تار موی از سم اردم اسب که فرسنگش سیزده بار هزار
هزار و دوازده هزار موی باشد چنانچه این دور بقول بطلمیوس برین حساب هزار فرسنگ باشد

بیست و هشت هزار میل بود و اگرچه در ذکر فرسنگ باریکی سخن با موی رسانیده شد اما چون بحسب
اصطلاح در مسافت طرق فرو تر از میل اعتبار نمی کنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نمود و بقول ثابتی
هشت هزار فرسنگ که بیست و چهار میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد فرسنگ که
بیست هزار و چهار صد میل باشد و قطر این دور بقول ابوریحان بحکم آنکه دایره کرد دورش سیصد و شصت
درجه بود و قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه را هجده
فرسنگ و هشت تسع گرفته دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو میل است و درین کتاب
بنیاد فراسخ درجات بقول ابوریحان و موافقان او نهادیم بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشک است
و عمارت از آن ربع مسکون و بر طرف جنوب اندکی خشکی و باقی غلبه آب و شدت گرماست و هیچ
کجایی بجایی غلبه آبست و مسکون میسر نیست [طول] ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود بموضع
خط استوا و آن طول از زمین جزایر خالدات بجز مغرب تا کنگ دز چین و کنگ است در مشرق
و جزایر واقواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجات که بقول بطلمیوس چهار هزار و پانصد
فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهار صد فرسنگ بود و [عرض] ربع مسکون ربع دور زمین
باشد بموضع سمت قطبین و خط استوا و آن از زمین کنگ است که آنرا قبة الارض خوانند و آرامگاه
پریانست و در آنجا پیوسته روز و شب یکسان بود تا کوه میزو و جزایر ظلمات بجز عالا طولون
که آنرا دریای ورانک نیز گویند و مقام فرشتگانست و این مسافت نود درجات که بقول بطلمیوس
دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ و بقول ثابتی دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد
فرسنگ بود و چنانکه در عرض اقالیم که از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بران زمین مانند
بعد باشد بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتست و او دیار چین و هند و جبال القمر و سفالة الزنج
و بطرف شمالش ربع مسکونست و بعض حکما ابتدا از خط استوا تا [سوکر] شصت و شش درجه و بیست

ازان
و پنج دقیقه که تمام میل بزرگ است اباداني و مردم نشین است و بهفت قسم منقسم و عبارت از اقالیم سبعه
کح له و بیست و سه درجه و سي و پنج دقیقه جهة افراط تاریکی و سرما معمور و مسکون نیست و اکثر
حکما بر آن که شیخ ابو ریحان در کتاب تفهیم اورده که از جانب شمال خط استوا ب لط دوازده درجه
و سي و نه دقیقه جهة شدت گرما و غلبه اب زیادت عمارتی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده از
مشرق در اید از جزایر و قراق و زاوه که از آن زر خوانند و بر میان جزایر کله و سره و رنوه
و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمیر و جبال قمر و بحیره مر نیل و بحر زنگ گذشته بسواحل بحر
رسد و در بحر مغرب منتهي شود لمو سي و هفت درجه و چهل و شش دقیقه که بشمار ابو ریحان
هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد معمور مسکونست و بهفت قسم مخالف منقسم و ان اقالیم
سبعه است و هر یکی بموجب اقلیم اول اند و خوانند بزحل تعلق دارد جهة آنکه میانش حد
از همه اقلیمها بیشتر است و همچنین فلک زحل از افلاک فوقش بزرگتر از مشرق از جزایر و قراق
در اید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای بزرگ سان و ولایات چون خابلو و خانقوا گذشته
بهند رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر و دو بر زنگ بحر سند بریده بولایات حضرموت و عدن
و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیره عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایات بربر و حبشه افتد و نیل مصر
بریده بسیار رود و بحر ظلمت قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهي شود و طول
عمارات این اقلیم قس صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو تسع و عرض
یج هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض اواخر
این اقلیم کر بیست درجه و بیست و هشت دقیقه است اقلیم ثانی سوست گویند بقول
فارسیان بمشتری و بقول ابو معشر بلخی بافتاب تعلق دارد از مشرق در اید و بر بلاد ماچین
و هند و جبال و اردن و دیار قنوج و اوس و منصوره و تا به دیبل بگذرد و بحر فارس بریده

بولایات

بولایات عمان و یمن و حجاز و بحره و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم بریده بملک حبش و بربر پیوندد و در
حوالي نیل گذشته و بولایات سبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبد المومن افتد و در بحر مغرب منتهي
شود و طول عمارات این اقلیم قن صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سي و سه فرسنگ و دو تسع
بود و عرضش را هفت درجه و یک دقیقه که صد و سي و دو فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض اواخر
این اقلیم کح بیست و هشت درجه و بیست و هشت دقیقه است اقلیم ثالث او در حکم خوانند
فارسیان گویند بمریخ و ابو معشر گوید بعطارد تعلق دارد از مشرق در اید و بر بلاد چین و قندهار
و کشمیر و سند و مکران و کابل بگذرد و بولایت افغانیان و زاولستان و سیستان و کرمان و شبانکاره
و فارس و خوزستان و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر
و مهران و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهي شود طول عمارتش قم صد و چهل
درجه که دو هزار و هشتصد و چهل و چهار فرسنگ و چهار تسع بود و عرض وط شش درجه و نه
دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و تسعی باشد و عرض اواخر این اقلیم لر سي و سه درجه و سي و
هشت دقیقه است اقلیم رابع بدر حکم خطاب دارد فارسیان گویند بافتاب و ابو معشر گوید
بمشتري تعلق دارد از مشرق در اید و بر بلاد چین و مري و تبت و خطاي و ختن و صغانیان و
کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و قومس و مازندران و جیلان و عراق عجم و
کردستان و لرستان و اذربیجان و ارمنیه الاکبر و بعضی دیار بکر و روم و ارمنیه الاصغر و دریای
روم بریده بولایات اندلس و اسبیلیه رسد و در بحر مغرب بجمع البحرین در خلیج زقاق منتهي شود و طول
عمارتش قک صد و بیست درجه که دو هزار و شصت و شش فرسنگ و شش تسع بود و عرض
هو پنج درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض اواخر این اقلیم لح ند
سي و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم خامس او بر ست تانست و بزهره تعلق

دار دار شرق در آید و بر ولایت خطای و قراقرم و تبت و کاشغر و بجاج و سنجاب و دیار ایغور و
بلاساقون و ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و سروشنه و فرغانه و خوارزم و جاجانه بگذرد و دیگر فوز بریده
و بولایت اران و گرجستان و ارمینیه الاکبر و بعض روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایات فرنگ
طلنطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش ق صد درجه یکهزار و هفتصد و هشتاد و هشت
فرسنگ و هشت تسع بود و عرض دکط چهار درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ و شش
تسع باشد و عرض اواخر این اقلیم مجکج چهل و سه درجه و بیست و سه دقیقه است اقلیم سادس و شت
خوانند فارسیان گویند بعطارد و ابومعشر گوید بمریخ تعلق دارد از شرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج
بگذرد و ولایات قاوقون و کتمال و فرخار و فرغیز و سیقسین و بلغار و سلکا و دشت فوز و
الان و جوکز رسد و خلیج اسکندر بریده بولایات قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن فضه افتد در
بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش ف هشتاد درجه یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و هفت تسع بود
و عرض جرح سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ و هفت تسع بود و عرض اواخر این اقلیم
چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم سابع جیره یا حیص خوانند بقمر تعلق دارد و مساکن
از همه اقلیمها کمتر است چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است از شرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج
گذشته بولایات کتمال و ویورتها اتراک و صوافشیان و صقالیه رسد و دیگر علاطیقون بریده بولایات
فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر است و اکثر سکانش صحرانشین اند و طول
اماکنش س شصت درجه یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع بود و عرض حید سه درجه و
چهارده دقیقه که شصت و یک فرسنگ و دو تسع باشد و عرض اواخر این اقلیم نکه پنجاه درجه و بیست و پنج
دقیقه است و تا یو شانزده درجه که باقی شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه تمام میل بزرگترست
و سیصد و دو فرسنگ و دو تسع باشد و در جزایر میولی و نورد که بجور الخ منتهی میگردد همیشه نور

آفتاب

آفتاب اثر میتواند کرد و نبات و حیوان می باشد اما داخل اقالیم نیست و اکثر اوقات انجا ضباب
باشد و بدین سبب ارا ظلمات خوانند و حیوانات آن اکثر سفید موی باشند و از معدنیات
در و بلور بیشتر بود و درین جانب شش پیوسته اقالیم است باطراف شرق بدریه و ستوریه و بوره و
ایسور و رالنک گویند مردم این دیارها با تجار این ولایت معامله کنند چنانکه نخجیکو بیند
با هم چه قماشش در برابر هم نهند و رد و قبول سبب عالمر و بیع و شری شود و متاع ایشان اکثر کانی بود
کح له پروتی درجه و سی و پنج دقیقه بهم قولی جهه بعد آفتاب و انوا طا تاریکی شش ماهه و سر بالا معمور و مسکون قسمت

رسم الاقالیم	عروض البلدان		اطول النهار				ظل	
	درجات	دقائق	اجزا	دقائق	ساعات	دقائق	اصابع	دقائق
خط استوا	ح	ح	ا	له	س	ح	حرب	—
اقلیم اول	س	لط	ا	مح	س	مه	—	لط
وسطش	لو	لط	الد	مـ	کح	ح	شمال	الـ
اقلیم دوم	کح	الر	الد	لو	کح	لـ	ع	و
وسطش	الد	د	اله	مد	کح	مه		مط
اقلیم سیم	الر	اع	الو	کد	کح	مه	ا	الط
وسطش	لـ	لط	الو	مط	ند	ح	—	الد
اقلیم چهارم	لح	ر	الر	ما	ند	به	—	مح
وسطش	لر	الی	اح	مد	ند	ر	د	لو
اقلیم پنجم	لح	ند	الط	مح	ند	مه	د	لط
وسطش	ما	ند	لـ	کر	ه	ع	د	لط
اقلیم ششم	مح	ا	لـ	ع	ه	ن	د	مح
وسطش	مه	الـ	لح	الد	ه	ر	د	ه
اقلیم هفتم	مر	نا	لد	مد	له	مه	ه	م
وسطش	مح	نه	لو	ط	لو	ه	ه	مه
آخرش	لح	اه	لو	لط	لو	له	۷	لح

و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای متقدم اعتبار عرض اقلیم از آن کرده اند که بهنگام دراز
ترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگر نیم ساعت تفاوت کند و کمیت عرض اقالیم و درازترین ایام و سمت مشرق
و سایه تابستانی آن زمان درین جدول نهاده ایست و بعضی گوید بعضی حکما برآنند که پیوسته طرف
جنوب دریا باز می نشیند و زمین در خشکی می افزاید و طرف شمال زمین خشک داخل دریا میگردد
در هر ده سال یک فرسنگ زمین از آن بدان نقل میشود و لا یزال برین صورتست و این ضعیف میگوید که این
سخن را اکابر حکما براهین معتبر جواب گفته اند و باطل گردانیده و در مصنفات ایشان مسطورست
لیکن بدان قایل اند که ازممکنست که زمین خشک دریا و دریا خشک شود اما حکم آن بر باشارات امده بود
و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال آن و قطعا دایمی نباشد و شک نیست که اگر دایمی بودی
این حرکت یا آب را بودی یا زمین را اگر آب را بودی بایستی خط منطقة البروج نیز که مسامت آفتاب بودست
متغیر بودی تا وقت حاذیه افق چون آب بسوی جنوب مایل بودی آب را بدان سو توانستی کشید و زمین
را در خشکی افزود و چون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب در نقاط انتصاف پذیر بودی و اگر آن حرکت
زمین راست همین اقسام لازم امدی و در زمین متحرک سکون صورت نبستی اگر این سخن را بنیادی بودی
بایستی سواحل دریاها بتخصیص در جای جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت
عمارت ساحل یا دریا که از سالهای دراز باز خبر داده اند هیچ کم و بیش نگشت و نمیشود و طول ارتفاع آفتاب
را در اول سرطان در موضع معین بطول عمارتی علامت کردم و در پنجاه و چند سال احتیاطا رفت همه سال
بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این تقریر اند والله اعلم بحقیقة الکنون مساحت
اقالیم سبعه که محل آبادانیست اگرچه بحار و مغارات و جبال و دیگر جایها داخل توانند بود و بالحقیقة
عشر عشیر معشار آن مزروع و معمور نباشد یاد کنیم چون در حد طول اقلیم اول سه هزار و هفت
دو فرسنگ و دو ثلث است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و هشت فرسنگ و سه تسع شمارش دو هزار

و

و هشتاد و هفت فرسنگ و هفت تسع بود و در عرض هشتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم
سبعه است معمور آن هزار هزار و چهارصد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هشتاد و نه فرسنگ و تسعی باشد.
و هر فرسنگی دوازده هزار گز و هر میلی چهل هزار جریب می باشد هر جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع این مسافت
و دویست و پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار جریب
و چهار تسع جریبی بود و چهار طرف ربع مسکون نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات
ایام و لیالی بر موجب کرده اند طرف شرق هوائیست گرم و تر و باد شرق صباست از فصول
بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان منسوب اند و اهل آنجا
را قوای طبیعی و ماهیة غالب بود طرف جنوب آتشی است و گرم و خشک باد شرق جنوبست از فصول
تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم
و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان منسوب اند و اهل آنجا را قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب
بود طرف غرب خاکیست و سرد و خشک باد شرق دبورست از فصول خریف و از بروج میزان و عقرب
و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان منسوبست
و اهل آنجا را قوای ماسکه غالب است طرف شمال آبیست و سرد و تر است باد شرق شمالست
از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و
بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس مشتری و عطارد و بقول ابوریحان
قمر و زهره بدان منسوبست و اهل آنجا را قوای دافعه غالب بود والله اعلم مقالهٔ اول در
ذکر موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان اکابر حکمای متقدم و متاخر متفق اند که لطایف آنچه که از امهات

خاتمه گفته اند **بیت** هر چه زهر است انچنان می باید . وان چه را انچنان نمی باید نیست . تعالی الخالق عما یقولون علوا کبیرا . اکنون در ذکر موالید ثلثه بر سبیل اختصار یاد کنیم بعون الله تعالی **مرتبهٔ اول** در معدنیات و ان سه جنس است فلذات و احجار و ادهان و از اجسامی متولد شود که نمو ندارد و بخاری بود و خانی باشد و در زمین محتبس گردد و با خلیط دیگر مختلط شود و بران زمان بسیار گذرد و جسمی گردد و ان جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود و اگر ضعیف ترکیب بود از ان کاری نیاید اثرا امتداد در نما باید تا قوی ترکیب یا منطرق باشد یا نه اگر منطرق باشد فلذات بود و اگر نه یا نرم بود و یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان باشد **جنس اول** در ذکر فلذات و ان هفت جوهرست زر و نقره و مس و قلعی و اسرب و اهن و خارصینی و سه جنس روی و برنج و مفرغ حوش اگر چه گداخته اند اما مصنوع اند نه کانی و بعضی زیبق را از فلذات شمارند و ان درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایه فلذات است و از حساب ادهان و فلذات نتیجه از کبریت و زیبق حاصل می شود بکثرت صحبت و مداومت قوت عناصر اربع اگر زمین ریگناک و کهستان بود و جوهر برکت و زیبق هر دو صافی و مساوی باشد و کبریت احمر بود و با هم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت موثر بود و حرارت معدن هر دو را نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیابد و طول زمان او را از طلا گرداند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود نقره گرداند و اگر این صورت حاصل باشد اما پیش از انکه منعقد گردد و نقره شود سرمای بدان رسد خارصینی شود و اگر زمین کان صافی بود و کوه بود و زیبق صافی باشد و کبریت مکدر بود و در و قوت محرقه باشد انگاه بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق هر دو ردی باشند و قوای ترکیبا اهن شود و اگر ردی باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتم که روی و برنج و مفرغ جوش مصنوعات است ترکیب روی سنج

سنگی حاصل شود در میان اب و خاکش محتبس گردد کثرت احساس و اجتماع در ان غلظتی پیدا شود و بتوجب ترتیب علویات مسخر شده جسمی گردد و ان اجسام را یا نموی باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات باشد و اگر دارد حیوان گویند و جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب معادن است که حدی با اب و خاک دارد و یکی با نباتات و اول ان گچ و نمکهات و اوخرش بسد و مرجان که نموی دارند و برگ و بار نه مرتبه دوم نباتات حدی با معادن دارد و یکی با حیوان و اولش خضراالدمن است که نموی دارد و برگ و بار نه و هر سال از نو روییدگی کند و باندک زمانی ناچیز شود و اوخرش نخل است تا بخش بگیرد بار ندهد و چون سرش ببرند یا غرق شود بمیرد مرتبه سیوم حیوان است حدی با نبات دارد و یکی با انسان و اولش کرمی است که انرا مزون خوانند در زیر سنگهای نمناک بود و از احواس جز لمس نیست ظاهرا و باطنا و ران سنگ جنبنده بود و اوخرش بوزینه که بر هیات ادمی است و اسب جواد و فیل که فهیم اند و گفته اند اوخرش نوع نسناس است که شکل و هیات ادمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسانی اعلای این مراتب و صد کمال دارد و شرحش در مقاله دوم خواهد امد اما قول اهل شرع مخالف این قول است و گویند اگر ترا جمیع در صورت تکوین معدنیات و نبات مسلم و مشاهد است در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا که این دلیلها بایستی لایزال بی واسطه نر و ماده حیوان و انسان پیدا می شدی و نمی شود و این معنی دلیل واضح است و برهانی لایح بر انکه مجموع کاینات و تمامت موجودات را بدید اورنده و افریننده فعال ایست که او را هیچ شریک و معادن مقصود نیست و هیچ سبب و الت محتاج نمی شود و هر چه که خواهد بوجود می اورد و چنانکه خواهد کند و چنان باید او کند

ازمس و اسرب است روی سفید ازمس و قلعی و اسرب و عجب آنکه درین همه جواهر زیبی غالب است و
با میرش جوهری خشک بیرون می آید و ترکیب برنج ازمس و قلعیست و بهترینش برنج دمشقی بود و آن
برزیک ماننده است و برنجک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش چو توتیا نتوان کرد که بمجاورت
توتیا سیاه شود و از همه فلذات بجز از زر و نقره هیچ بهتر از برنج نیست و ترکیب هفت جوش از زر و
نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهن است و از این سبب هفت جوش خوانند که از هفت
فلذ می سازند اما چون در ایران خارصینی معدوم است از آن از شش فلذ دیگر سازند بعضی آنرا
طالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس محمول است و در تفاوت وزن فلذات مستوی الحجم
گفته اند بیت ز فلذ مستوی الحجم را چو برکشی • اختلاف وزن آن دارد هر یکی بی اشتباه • زر الکن زیبق
الم اسرب آهن از زیر حل • نقره نواهن یکی مس و شبه مصفوماه • اکنون شطری از طبایع
و خواص هر یکی یاد کنم الذهب زر طلا را ترکان آلتون خوانند و آن پاینده ترین جوهری است
از فلذات و دیر گدازنده است و با آتش سوخته نگردد و بخاک ریزنده نشود و بزرگترین نعمت است که
حق تعالی به بندگان ارزانی داشته است و سبب قضاء حوایج جهان گردانیده و در ادخار آن و نقره
کران نیز سبب قضاء حوایج حرام است منع فرموده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال رسول الله صلعم ای آل الذهب رکوه فلیس یکنز و شعرا عجم در نعتش گفته اند
بیت از غریزی که رسیم و زر باشد • جان شیرین او زمال جز باشد • پس بر زخم کلنگ و آتش تیز
کر از آن دیو بر حذر باشد • او برنگش ز سنگ خاره برون • تا از خلق بهره ور باشد •
در کف روی زنی افتد • کر از آن سنگ سخت تر باشد • و در مدح زر اشعار شعرا بسیار است
شعر اکرم به اصفر راقت صفرته • جواب آفاق برامت سفرته • مالوره و سمعته و سهرته
قد او دعت سر الغنی اسرته • وقارنت نجح المساعی خطرته • وحببت الی الایام غرته •

وحق مولی بدعه فطرته • لولی النیغ لعلت حلت قدرته • و منها قول الصدفی العجم بیت
در کار جهان گره کشا یاکه زرست • وقوزره عشق نمایاکه زرست • گر مذهب و اعتقاد فاسد
نشدی • من فاش بگفتمی خدا را که زرست و منها قول الآخر مت ای زر تویی آنکه جامع لذاتی •
مطلوب خلایق بهمه اوقاتی • بیشک تو خدا نه ولیکن بخدا • ستار عیوب و قاضی الحاجاتی •
و دیگری در هجو زر گفته است مت نالهی خارع مارق • اصفر ذی الوجهین کالمنافق •
طبع زر گرم و تر است بدرجه دوم خاصیتش تفریح دل و روشنی چشم و قوت فراخ دهد و دفع
خفقان و رطوبات و صرع و جنون کند و بر دهن گرفتن بوی دهن خوش کند داند و زر آتشی ندیده
که خالص از کان بیرون آورند این خواص بیش باشد الفضة سیم را بعضی فارسیان نقره
و ترکان کمش خوانند نزدیک جوهریست بزر و او چون زر قاضی حاجاتست و منفعت او عام است
اما زود زوال پذیرد و باد و یه حاره سوخته گردد و از کثرت نهادن چون خاکستر شود و طبعش
معتدل است ببردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات بلغم کند و آب بسته بگشاید و خفقان
و بواسیر را ببرد و تقویت دل دهد جت الفضة فرح و خارش و جرب را مفید بود الخارصینی
موو فست لونش سیاهی که با سرخی زند طبعش سرد و خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موی که
بماشی از آن برکنند و برانجا روغن مالند دیگر منبت نشود النحاس مس را ترکان برو
مولان جیس خوانند با نوع است یکی سرخ صافی و دوم سرخی که با زردی زند سیم سرخی که
با سیاهی زند طبعش گرم و خشک است به درجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع زفتن اشک
و آمدن خون از زحم و دفع افزونی گوشت را مفید است مفرتش آنکول ترشی و حلوا در انجا
نختن و خوردن سبب قی و امراض دار الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد
الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز خوانند و ترکان قورقشون گویند چند صنف بهترینش

سفید زرد فام صافی دیر گداز بود طبعش سرد و ترست بدرجه اول خاصیتش الماس سجده وخایه دسپال
ومرض سرطان را سحق کرده دفع کند و با خود داشتن از احتلام متواتر امان دهد و از آفت ایمن ماند و
طوقی از آن در بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفات ایمن باشد و رمادش زنگ را جلا دهد و روشن
گرداند و آن سفیداب است که زنان بکار دارند **الحدید** آهن را ترکان تمور خوانند کم قیمت و بسیار
فایده است و هیچ صنعتی الا بحدید نتوان کرد و همچنین در قضاء حوایج کار جاشت بزر و نقره است
و در واست ملك و فوایی ملك در آهن ست و حق تعالی در حقش فرموده **وانزلنا الحدید فیه باس
شدید ومنافع للناس** طبعش خشک است بدرجه چهارم خاصیتش اگر آهن بدان سرد کنند سپرز بزرگ
شده و رطوبات زایل بود وخبث الحدید سحق کرده و با سرکه جوشانیده در گوش چکانند ریم
کهنه بیرون آورد و زنگ آهن قابض است رمادش خون حیض باز دارد **الاسرب** سرب را ابن طبعش
سرد و ترست بدرجه اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند و الماس بدان شکسته گردد و ورق
طلا جهت نخ و نیج و بر سر آن قطع نتوان کرد و در امراض خنازیر و عقد و وقوح مفیدست و چون
روغن گل و آب گشنیز در هاون سربی بسایند تا تر شود آن ایپ بواسیر و الماس خایه را دفع کند
الشبه برنج طبعش **الصفر** روی بر دو گونه سفید و سرخ است **الطالیون** هفت جوش
سرد و خشک است خاصیتش درایینه از و کنند بدن از لقوه امان دهد و هر موی که بمقاشی از و بر کنند
دیگر منبت نشود و آن در خواص بکای خارصینی است **جنس دوم** در ذکر احجار و آن از
لطافت اجزا متولدست که از امطار و انداء در جوف زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و بسبب
آن بر دو نوع گفته اند اول آنکه در مغاکی یا کهفی محتبس شود از اجزا ارضی هیچ با آن مختلط باشد و
حرارت معدن و طول زمان در آن تاثیر کند از آن شفافی و صفایی پدید آورد و غلیظ میگرداند تا سنگ
شود و بحسب طباع معادن طباع آن مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود سیاه و از جمله

براني

برانی موی بروید **حجر یهودی** مانند جوزی کوچک است زیتونی رنگ مخطط کرده و دراز می باشد
بر سواحل بود در همه روزها متحرک بود الا شنبه آرام گیرد از این سبب یهودی خوانند سنگ عقور
گزیده و عسر البول و سنگ گرده و مثانه و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفیدست و اگر از آن چیزی
در ظرفی کنند بعد از چهل روز عددش زیاده شده باشد **حجر یتولد من الماء الکدر** سحق کرده بخورند
صرع و جنون زایل کند باذن الله **حجر یقوم علی الماء** سنگی سبک است که بر سر آب دریا می باشد اگر در دو ز
گیرند سبکتر از آن بود که در شب گیر بر گردن هر جانور که ببندند تا لختش بیندازد و دوش از نباتیت
حرسولسون سرخ و سبز و زرد می باشد و بهترینش آنکه هر چهار رنگ بر وی بود و در معدن فلفا
بود و نیکوتر آنکه در معدن زر بود بمقدار نخت جو از آن سوده و با زهره گاو سحق کرده بر جای
گزشده مالند راست شود و اگر همچنان زیبق بکلس آن بار کند بر مس مالند نقره شود **حرص**
سنگی مهوش است برنگ سفید و زرد سبک وزن در مشروب می باشد دفع کژدم و هوام گزنده
کند **خصیة الابلیس** حاملش در چشم مردم موقر بود و دزد در پیرامن او و متاعش نگردد **رماطی**
سنگی سیاه است مثل سجام در دریا می باشد سوخته و باز سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش نهند جلی
کنند ابی وداع شود **رخام** سنگی سفید مو دفت یکدرم سوده بخورد زن دهند زبانش بسته شود
و در انجا گرم می باشد دو سه از آن کرم در جای بسته بزن در او بر بندیهن خاصیت دهد **زاجات**
سبب تولدش بعضی گویند اجزای محرقانی و ارضی با هم اختلاط کنند و قوت حرارت
افتاب در آن موثر شود و هیئت و طبیعت دیگری از آن پیدا شود زاج باشد اگر در معدنش قوت
حدیدی غالب شود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند
زاج از زیبق مرده و گبریت متولد شود و رنگش سرخ و زرد و سبز و سیاه و سفید بود و سبز
قلقطار و قلقدیس است و قلقند را مانند و طعمش شیرین بود و زرد زاج مدادست و سیاهش

کتات

کتاب زراع ناقه

چون صمغ بود و پاکتر باشد و سرخ و سیاه زاج کفشگران و زنگار زان بود و سفید سودی خوانند و از جبال
جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات جوب قباسور و رعاف و دندان خوره را مفید بود و از دود
موش و مگس بگریزد **زجاج** آبگینه با انواعاست و از سنگ آتش زنه حاصل میشود چو مقیسا از آبگینه
سازند و میانم نوعی از آبگینه است و با الوان میسازند بهتر نقش سنایی بسر شست و بدان بر فرد جات
کنند و از ان ظرایف سازند و آبگینه جوهری کم رنج بسیار فایده است و در حلب بهتر از همه جهان
میسازند سائیده در ظرفی ریزند کرد روشراب و آب بود دهد و را از هم جدا کند اگر محرق باشد آب
بجوزند سنگ مثانه فرو کرده بیرون آرد **زرنیخ** زرد و سرخ و اغبر میباشد با آهک آمیخته حلق
موی کند و با روغن گل دفع بواسیر کند و بوی مگس را ببراند و در الوان بکار دارند و آن از
سموم است **زرفت** سنگی سیاه رنگ است مانند زفت سحق کرده و با روغن گل آمیخته بر جذام مالند
ابی رزد از و منقوش شود و صحت دهد **زنجار** کانی و عملی میباشد و کثرت عملی راست کانی از بجاورت
مس پیدا شود گرم و خشک است بدرجه چهارم چوب و بهق و برص و باد پینی و بیاض العین و بواسیر
و بردا شتن گوشت مرده را از جراحت مفیدست و برک چشم را جلا دهد و سبزی کم گرداند و در
الوان بکار دارند **شنجرف** انرا زنجفر خوانند و فارسیان شنگرف گویند کانی و عملی بود کانش
از کبریت و زیبق متولد میشود گرم و خشک است باعتدال جراحتها و ریشها را اصلاح دهد و گوشت
رویاند و دندانرا از خوره باز دارد و الوان بکار دارند و ان نیز از سموم است **زبد شنجرف**
دریا فرنگ میباشد خاتمی از ان با خود داشتن قرحه را منع بود **زبد البحر** کف دریا نطری و انجی
و وردی میباشد نبت موی و گوشت بن دندان و استسقا و داء الثعلب و عسر البول را مفید است
و اگر از ان کمی در مرهم برده در آب شور نهند شیرین گردد و از ان نوع است گران سنگ و از و
بوی خوش بود و این افعال بیشتر کند **سبج** سنگی سخت سیاه است و براق و زرد و شکل در هندی

نظر را قوت بسر دهد و دفع نزول آب کند و نشان نزول آب آنکه تصور باشد که پیش چشم مگس می پرد
و اگر سحق کرده اکتحال کند زود تر اثر دهد و اگر بر سر درآویزند صداع برد **سلیمانی** سنگی سبک
متخلخل است چون بر دست گیرند پنداری از وی بادی بیرون آید بر حامل شش دهند قطعا طعم نیابد
سنباذج سنگی ریگناک خشن است حکاکان سنگهای صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای
کهنه مالند صحت دهد بر دندان مالند پاک کند **شادنج** انرا حجر الدم و حجر النحاس نیز گویند و بعضی گویند
حجر الدم جدا است کانی و عملی میباشد نور چشم و سفیدی و ریشهای چشم و زیادتی گوشت ریشها
کم کردن و خون باز بستن و نگاه داشتن صحت جسم و عسر البول را مفید است **شب** با انواعاست
و بهترین یمانی و ان سفیدست که بزردی زند و دران حوضی باشد در ولایت یمن کوهیست
ابی از و فرو میچکد و بسته میشود و شب میگردد سرد است بدرجه اول و خشک بسیار رعاف و حیض
باز دارد و معده را قوت دهد و دندان جنبان را محکم کند با دردی سر که بر ریشهای کهنه مالند
صحت دهد و بوره در دندان بنشاند و حیات کهنه بر دو با اینه همی از قولنج امان دهد **طارد
النوم** سنگ سفید است که بسیاهی زند گران وزن و خشن بود و باشد که رنگش سبز بود و بقدر
ده حبه از ان بهرگز در او بیزند خواب نکند و چشم بهم نزند و بقدار نخود انک جذام برد **طلق** بعضی
انرا کواکب الارض خوانند صافی البیاض غلیظ جسم و از ان مروارید سازند خیا که بغلط نتوان شناخت
دیگر سرخ نیم یک رنگ نرم جسم و ان سنگی شریف است حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود من حل
الطلق عتق من الخلق انرا با قلعی و مس و آهک یار کنند نقره شود و ان سرد است بدرجه اول و خشک
بسیم خورد نش قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار داشتن و با زرفتن خوانرا مفیدست **طوسوس**
در معدن نقره و مس میباشد سبک است و رنگش تیره است طعمش مانند زنجبیل و توتیا با کحال سفیدی
کهنه از چشم برد و اگر سفیدی کهنه بود چشم را مضرت رساند و اگر در آب افکنند هر گاه ازان آب

خورد هلاک شود طین ارمنی سرد است بدرجهٔ اول خشک بدوم ریش امعا و رفتن خون از رحم و خون
برامدن از بر و ریش دهن و مرض سل را نیک مفیدست عطاس در عجایب المخلوقات گوید اگر در دهان
گیرند از گرسنگی و تشنگی پیدا نشود و اگر در اتش افکنند شعلهٔ اتش فرو نشیند عنبری سنگی زرد
رنگ است و بر سبزی زند و بر و نقطهٔ سیاه و سفید و زرد بود و از و بوی عنبر اید در اواخر که از
مداومت شرب حاصل شده باشد و دیگر معالجات صحت نپذیرد مفیدست فسلوس سنگی
سیاه ثقیل است از تاریکی بیرون ارند چون بر اتش افکنند مشتعل شود و اگر بر زیبق افکنند
پس بر اتش عرض کنند زیبق منعقد شود و منطرق گردد و حاملش سخن بحکمت گوید و فراموشی نیابد
و اگر در حالت مجامعت ان سنگ با مرد بود فرزندی که متولد شود مبارک روی و حکیم وش باشد
و اگر ریشه کاه سحق کرده بر برص مالند زایل شود فرطاسا در پای کوه بلند بود و در شب چون اتش
روشنی دهد در عجایب المخلوقات گوید که اگر اب کرفس بالند زهر قاتل بود از بهر حیوانی
نبود تا بعد منها فلقوس سنگی است ملون بهر رنگی در شب مانند اینه نماید و از و دیوان و سباع
و هوام گریزان باشند فرفوس سنگی است برنگ اتش بر جراحتی که گوشت بر نتواند اورد
سحق کرده طلا کنند صحت دهد فیهار لونش مثل یاقوت سرخست در معدن زر می باشد بر حاملش جادوی
موثر نباشد و اگر دو جو از ان سحق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن شوند قباطیون بزبان
هندی باشد هر جا که از و خون اید و امساک نپذیرد ان را باب بر دهان گیرند و ان اب بر انجا
پاشند خون باز ایستد قردم سنگی است ملون بسرخ و زرد و سبز از بحر می ارند چون از ادمی
در او زنند نحس بصلیب گویند و دیوار و برد و اگر بقدر جوی سحق کرده بخورند اوجاع مفاصل و
عرق و عظام را مفید بود قلقدیس شکلش مثل زاج است طبعش گرم و خشک بدرجهٔ سیم
خاصیتش مثل قلقطار و قردم گوشت سخت کند قاطیه سنگیست در مانند گلوله کلان که

از

از دریا ارند سحق کرده بخورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون ارد قیسور سنگیست سبک متخلخل است بجهت سیر اب
بالیسند در بلاد صقالبه می باشد از زاج الدفاتر نیز خوانند دندان پاک کند و سفیدی چشم برد و
برخامه مانند موی زایل کند و ریشهای گوشت رویاند قیمولیا خاکیست سرد بدرجهٔ اول و خشک بدوم
باسره که بر سوختگی اتش نهند شفا دهد و ریشهای خسر را صحت دهد کحل بعضی عرب انرا
املند خوانند چنانکه گویند ترپود بهتر باشد طبعش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم قبض و
تخفیف کند بی لذع و گوشت زیادتی از جراحات برد و چشم را قوت دهد کرامی سنگیست سبک خشن
رنگش سبزی که بر سیاهی زند بر سواحل بحر می باشد سحق کرده با بسوبان برسد و قیقی پاک کرده بریزند
بوی ش و او اتش برد و دیر گداز شود کرسیاد سنگی سیاه خشن است و سخت چنانکه سوهان
بر و کار نکند چون او را کلس کنند با کلس او سفید شود ان کلس سفید با نوشادر حمل کرده یک جزو
بر هفت جزو زیبق نهند منعقد شود و منطرق گردد کرسیان سنگی سبز رنگ شفاف صافی ثقیل است
انرا کلس کرده چنانکه سفید شود پس گرم کرده در شنگرف حل کنند تا همچون منیقا گردد بلور
باتش گرم کرده از این کرسیان مدبر بر او ریزند رنگش مثل یاقوت شود و از این کرسیان بوزن قیراطی
با خود داشتن از گرمی تب ایمنی دهد کرک سنگیست سفید است از خوطر بمکناج بیرون اید بر ساحل
بحر می باشد حلولش اکحال را مفیدست و حاملش از شیطان و سحر ایمن بود کرمانی سنگی سیاه است
و باشد که برنگ طحال بود و انرا با بشه و شیرشته و نفط سحق کرده بر جذام طلا کنند شفا دهد لاجورد
مشهورست طبعش گرم بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول و در اکحال ماخولیا را مفیدست و در الوان
بهترین و قیمتی ترین رنگهاست مرده ریزنده را ابو که داند و در اسهال سوداوی نیکوترین دارو
بهر تیش مدخشی است لافط الذهب سنگی زرد است برنگ زر نماید نشانش چون زر بسوهان برند
و با خاک برامیزند و ان سنگ در ان خاک بایند ان برادها را بخود جذب کند لافط الرصاص سنگی

بنج اللون است وخوش بو ووزنش مثل رصاص ازاد را در آتش افکنند تا چون فحم شود پس در زیبق
افکنند نقره خوب شود وعابد برگداز ومطرق لافظ الهرشح سنگی متخلخل است سبک وارسنگها
از دو سنگ ریخت برتن مالند موی پاک کند مانند آهک و زرنیخ اما سخت نباید مالید تا ریش نکند نوشتی
طلا را زیان ارد لافظ الصوف سنگی سبک سبز رنگ مایل سفیدی مدور و بزرگ و کوچک
نیز می باشد نشانش چون بر صوف نهند بدو فرو رود مسحوقش بیاض العین را مفیدست وحکاکش
با زبد البحر یار کرده عقد ریق کند عقدی بکو لافظ العظم سنگی زرد خشن املس است از یخ خیزد
چون بر استخوان نهند بدو فرو رود النفض سنگی سفید است بحمره مایل از ان بقدر وقیه در برابر
درمی توبرنج گرم صاف نهند ان درم را بخود کشد واز مقناطیسات هیچ بقوت او نیست لافظ
القطن رنگش مانند پنبه است سفید پنبه و رکو بکود کشد از اد ریل جل کرده بر پیشانی بند
رنگش چون نقره شود لافظ النحاس سنگی اغبر رنگست مس و رودی و برنج بخود کشد اگر نوران
دانکی از ان برده درم نقره که داخته نهند از رنگ زر گردانند وان رنگ بدشواری از و بیرون
شود واگر محوقان سنگ بوزن جوی شیرینی شربت کرده بصاحب صرع دهند صحت یابد لحی
عنطوس سنگی سیاهست از وبوی خیار اید بعضی گویند جو قارست وبری گویند هدات
جواحات نخت عور واصحاب صرع را مفیداست و هوام از ان بگریزند لوقودیس کازران از
بهر سفید کردن کرباس بکار دارند وخوان بازداشتن را مفیدست بابلیس از اسنگ سندی
خوانند هر جا که آن بود سحر و عمل شیطان موثر نبود وحاملش ایمن از ان ابلیس بود مارون دفع
بیاض العین را مفیداست مالمنی سنگی سفیدست با زردی زند بخراسان می یابد شکسته
را مفیدست ومحوقش از بواسیر خلاص دهد وحاملش از ان ارغم و جمیع ایمنی بخشد وراد سرنانی سر
طالیکوس نیز گویند یعنی جو طیار زیرا که چون آفتاب فوق الارض باشد ان سنگ در هوا طیران کند و

چون

چون تحت الارض شود بر زمین نشیند رنگش سیاه وسبز می باشد از لطایف نگاهدارد در هوا منعقد
میشود و در حد جنوبی می باشد اگر بوقت بر داشتن افتاب در حد جنوب بود یعنی فایزو
زمستان باشد طبیعتش گرم و خشک بود واگر در حد شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش
سرد و تر بود وحاملش را السلطان متابعت نمایند وانچه خواهد او را باشد موزند مرقشیثا
بانواع است ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده
بسوزانند تا چون ارد شود انرا اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص گردانند واگر مکلس ان بر
مس و رصاص نهند رنگش نقره زدیک گردانند واگر بر مس صافی کرده نهند رنگش مثل
نقره گردانند و روشنی چشم و بهق و برص را مفیدست مس الاخضر مانند سنگ لاالبان
است اما از ان سرد است بدرجه اول و بیم خشک محوقان بیاض العین را مفیدست و
اگر بر پستان دختر نارسیده نهند وخایه پسر نارسیده مالند نگذارد که بزرگ شود بقدرت الله
تعالی سهل الولاده بر زیر حامله نهند زود فارغ شود بزمین هند می باشد در آشیان کرکس
کر جهت آسانی خایه نهادن انجا می برد فسبحان الله من الهم الطیور بمصالح معیشه مغره
گلی است سرد بدرجه اول و خشک بدوم و قابض است وان نوع که چگونه بود و رنگ ناک
و ترش پیش باشد مغناطیس مقناطیس مشهور است طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بسیم
چون بوی سیر و پیاز شنود قوت جاذبه اش باطل گردد و چون ببر کرباکون تیز شود بیند باز ارد
اصل رود مجروح آهن مسموم مسحوق مقناطیس از وی جراحت المفاصل و نقرس بر هند و عسر الولاده زود بود
بار نهند و ذهن صافی کند و نسیان برد مغنیسا بر چند نوع است و بهترینش الکه ظاهرش دزد
معده را پاک کند و سنگ مثانه را بریزاند کانی و عملی می باشد ملح نمک گرم است بدرجه دوم
وخشک بسیم از ابی متولد شود که با جزای ارضی محترق با آتش مخلوط باشد اگر اخلاطش قوی بود

نمک تلخ باشد و اگر باعتدال خوش طعم باشد قال النبی صلعم یا علی ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء
نمک با نواعست و بهترینش مستحجر چون بلور و انرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیارست و در حقش
گفته اند هو رابع اربعة ومخلص ثلثة ومدبر اثنین وقایم بواحد تمامت اجبار و غذات بنمک صفا
یابد و همه اغذیه بنمک لذت گیرد و هر چه از نمک بود محبوب بود تا حسن انسانی نیز هر چه ملیح تر باشد
تر بود چنانکه از رسول صلعم پرسیدند که تو نیکوتری یا یوسف ع رسول صلعم انا املح خاصیتش گوشت
فزونی برد و قروح نیز برد و با روغن مازنی زایل کند و گرم کرده بضماد بادها بشکند و جرب
قوی و قوبا و عرق النسا کهنه و استسقا را مفید بود نطرون از جنس بورق است و بعضی گفته اند
بورق ارمنیست طبعش گرم و خشکست بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند و حسن زیور دهد در
مرض قولنج بیک مفیدست و تاریکی چشم و فالج و … گوش را نافع بود و انرا از برون
استعمال باید کرد و نشاید خورد نوبی از انانی السم تیز خوانند … در حال بدل … چیزی
ازان بزودی برنگاری … رود و زهر را از دخول درانجا منع بکند و اگر دخول سخت کرده باشد
بازگرداند نوره اهک گرم و خشکست بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کنند و
مایه صابون شود و بولیش … را بگرداند نوشادر معروفست کانی و حیلی میباشد کانی را تو اید
شل نمک است الا وقت ناری در و بیشتر از نواحی ارمنی و ماهی یابند و بالوانست و سفید بهترست
طبعش گرم و خشکست بدرجه سیم بیاض العین و خناقهای بلغمی و قولنج را مفیدست و چون
از ان احل کرده الش در خانه بپاشند هوام از انجا بگریزد ماهی سنگیست برنگ طال چون
بر زیر زبان گیرند سگ دیوانه نگزد و چون با زاج … خلط کرده بر زیرپی نهند … تغال
سنگیست متخلخل … خفقان دل و ارتعاش و استرخا را مفیدست و داء الموتی باطل کند واما
الهوائیه از لطایف مواد در مکانی معین بر وجهی مخصوص می نشیند و بسته میشود و انچه از و معلوم میشود

اینست

اینست احجار صواعق سبب تولدش در مقدمه گفته شد و اکثر ان مشفع برنیست گزانگبین
یونان فاد ریجون و صانع کن فیکون در مکانی معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و
لزج و شیرین میگردد و انرا گزانگبین میخوانند در ولایت گرمستان بیشتر می باشد چون بر درخت
بلوط می نشیند از ان دوشاب میگیرند در ولایت همدان بر درخت بید می نشیند اما چون بیک
بسته نمیشود و برگ پیدا و را از وی جلد از دوشاب نمی توان گرفت طبع گزانگبین گرم و تر
سعال را مفیدست و خار انگبین از خار اشتری حاصل شود در ولایت خوار بسیارست گرم
و ترست بدرجه اول و در پاییز ان هوا بر روی ریگ می نشیند گزانگبین حاصل میشود و خاصیت
ان بقوت ترست لک بعضی گفته اند هوایست و بهری گویند صمغ درختی است گرمست بدرجه
اول خشک بدرجه سیم جگر را نافع است و یرقان را مانع و صداع را … مصطکی کند واما
الحجریه احجار علی بسیارست از ان پانزده حجر که مشهورست برسبیل حروف ایراد کنیم اسفیداج
رماد قلعی و سرب است و اگر بیشتر بسوزانند اسرنج شود و اسفیداج … را مفیدست و انچه
زنان سازند رماد قلعی بود با زیبق یار کرده … باید توسا … را … الحدید
نیز خوانند بواسیر و استرخا و ضعف معده و نواصیر و تیز بول را دفع کند خبث الطین او پاره
گواحر است صباغان از ان در سیاهی بکار برند رنجهای چهارپایان را مفید بود زنگار از مس
سرکه و نوشادر سازند خاصیتش مانند کانیست زنجفر از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند
خاصیتش مثل کانی بود شادنج قلقدیس است تکلیس کرده گرم و خشکست بدرجه سیم اورام
و رعاف و اکحال را مفیدست و در بعضی اشت چون بشویند قبضش کم شود قلقند از
زاج سوخته حاصل شود ناسور چنی و رعاف را مفیدست گرم گوشت و سکم را بکشد و چون در آب
نهند و ان آب در خانه بپاشند موش و کیک و پشه بگریزند و اگر با کبریت و شو زیر بار کند موش

پیشتر باشد **مرداسنج** مرداسنگ را بعضی عرب مرتک خوانند از رصاص و اسرب بگیرند بر سه گونه است
سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود جراحات و دفع کلف و آثار سیاهی بر اندام و جرب و
دفع حرارت بکار است مفید است و چون با روغن گل آمیزند تا بریش نیشتر بود و شسته باکتحال بکار است و
استعمال مرداسنج از بیرون بهتر است و خوردن پسندیده نیست **مغنیسیا** از آبگینه میگیرند خاصیتش مثل
کاینست **نوشادر** بسیار خاصیتش مانند کاهست و نقل این جا از هرچه بکتابی دیگر متعرض نشده
اکثر از نقل عجایب المخلوقات است **جنس سیم** در ذکر ایشان رطوبات بخارات گرد در اجواف
زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان و معدن از لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی
هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد راجع شود و در معدن قرار گیرد حرارت معدن از آن سبب
دوا بگیرد و صفا بخشد و نضج دهد تا آنچه گردد نوعی از ایشان شود و اختلاف ایشان بسبب اختلاف
طبایع زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک با فراط بود کبریت شود و اگر خشکی کمتر از گرمی
باشد نفط گردد و اگر گرمی افراط بود و خشکی فزون تر زفت باشد و اگر گرمی کمتر و خشکی اندک و
مساوی بود مومیایی گردد و اگر درین حال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود و سردی
و تری مایل زیبق شود اکنون شرح هر یکی یاد کنم **زفت** آنچه تر بود گرم است بدرجه سیم و خشک
بدوم و چون خشک شود گرم و خشک بود بدرجه سیم دهد و جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی
ناخن ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای هیچ گرفته را مفید بود و صلابت معده و رحم نرم کند
زیبق اجزای مایی و ارضی که با هم اختلاط سخت کنند از ان غشاوه و قطرات برآید و حرارت معدن
از آن نضج دهد و غلیظ گرداند و طول زمان و خاصیت ماهیت رنگی سفید بدان بخشد آفات رایده و
رفاده و صریر بران رسد انرا زیبق گرداند طبعش سرد و تر است خاصیتش زر از سنگ بی زیبق
بیرون نیاید و زیبق زهر موش است و امراض رویش شل فالج و ذهاب السمع و البصر و غشی و زردی چهره

د۶/۲

و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفید است و دودش هوام بگریزاند و زیبق اندرون تن بیرون
جایز نیست و از بیرون استعمال باید کرد و نزدیک گوش نباید برد و در اندام مالیدن شپش و گزنده را
بکشد **عنبر** در معدنش اختلاف بروایتی چون دیگر ادهان کانی است و بقول دیگر سرگین گاو آبیست
و بقولی در فوایر کرسنبل بسیار است میخ میروید و عسل میکنند موج دریا آن عسل را بدریا میبرد شیرینی
از و جدا میشود و موش اگر در آب زمان اندک مانده عنبر اشهب بود و اگر بیشتر مانده فستقی بود و اگر بسیار مانده
زنگی است و بقولی هوامیست که در زمان معین بر جزیره مخصوص می نشینند عنبر میشود مانند گزانگبین و
امثال ان اما بهمه قولی دریاست و در جزیره گوارم بیحد بیشتر است طبع عنبر گرم است بدرجه اول
و خشک بدرجه دوم تقویت دل و دماغ و زیادتی جوهر روح دهد رشتش بادت از دانیکی شاید
پیران و سرد مزاجان را مضر بود و ضررش بکافور دفع شود **قیر** معدنش در کوه قیر مجرد دهد
و در صحرا با آب بیرون آید و قیر با کنار نشیند و بسته شود جوهری بسیار فایده است در عمارات
و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم خون جامه صاف کند و اورام
خنازیر و نقرس و عرق النسا و خناق را مفید است **کبریت** اجزای مایی و ارضی چون باهم مختلط شوند
و بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت معدن ان را نضج تمام دهد مثل دهنی گردد و برودتی که بدان رسد
ازا منعقد گرداند کوگرد گردد و الوانش بسبب حرارت قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ
باشد و اگر وسط بود زرد و آنچه اندک بود سفید بود طبع کوگرد گرم و خشک است بدرجه چهارم خاص
مایه بزرگ اکسیر است و امراض بهق و جرب و برص و نقرس و زکام را مفید است و دودش مار و کژدم و
کیک را بگریزاند و ترنج را از درخت فرو ریزاند و اگر زن حامله کوگرد بخورد بر گیرد بچه بیفگند **لادن**
مو وقت و از مسومات طبعش گرم است بدرجه دوم و خشک باول نضج دهد و درد گوش بنفع و موی
و چشم را مفید است و موی را از ریزیدن نگاه دارد و دودش دافع زکام **مومیایی** زمینی گردد از آب

لطیف او وارث دیوست و دهنیت غالب بود نداوتی که طبیعت آن زمین یافته باشد چون از کثرت اجتماع
صعود کند و از زمین بیرون آید دهنیت آنرا مولبسته گرداند چون مومی شود و چون در زیر دیوار اسپابکاره
را این قوت بیشتر است از ابدان دیه باز خوانده موم ای که شد اند مومیائی اسم دعلم ان شد طبعش
گرم و خشک است بدرجهٔ دوم خاصیتش سستی دل و فالج ولقوه و صرع و صداع بارد و گرانی زبان و
خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفید است **نفط** تکوینش هم برین صورت و از آب آمیخته
بیرون می آید و از آب جدا میشود سفید و سیاه می باشد طبعش گرم و خشک است باول درجهٔ چهارم
جوهری لبسیار لطیف است اوجاع مفاصل ولقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب چشم را مفید است
و چون فتیلهٔ نفط آلوده بمقعد برکرند کرم و ذکر در مقعد بود هلاک گرداند بیرون آورد **مرتبه دوم**
در نباتات و آن از اجسامی متولد است که از ان نموی باشد و قوت حس و حرکت نبود در اجزای
مائی و ارضی بیشتر باشد از تراکم اختلاط آن اجسام با همدیگر دانه پیدا شود آن دانه اگر قوی ترکیب
بود عروق و ساق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند درختی شود که اگرچه هر سال اوراق و اثمار بیش
نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالها برقرار بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد خود را
بدین رتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اگر کشش هر سال از نو روییدگی کند بتقدیر خدای عز و جل
چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد که **وآیة لهم الارض المیتة احییناها واخرجنا منها حبا فمنه یاکلون وجعلنا**
فیها جنات من نخیل واعناب وفجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره وما عملته ایدیهم افلا یشکرون و تفصیل نباتات
و فواید آن زیادت از آنکه در چنین کتاب گنجد آنچه مشهور است در کتب شفا و منهاج و ذخیره و کتاب تفصیل
اغوان و عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و آثار اخبار رشیدی و دیگر کتب طب و فلاحت دیده ایم بر دو شکل
اشجار و نجوم یاد کنیم **شکل اول** در ذکر اشجار درخت بر دو صورت است بارور و آزاد و در
انسان بکامل عالم مانند گرداند که گفته اند **بیت** رشتهٔ پیچ سکنه و اران همدون و هم شال و وی

سکن

سکن و اران و یش بی او بارور نو میوه دار • و سبب مثمر و آزاد آنکه ماده آن با کثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه
و اگر کثیر اللطافه بود بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی الترکیب بود
یا نه اگر نبود بجرم شود و اگر باشد درخت گردد اما قوت ثمره دادن نداشته باشد و در هر یک از درختها
دو صفت جاذبی و مجذوبی مرکوز است و در هر صنفی چهار قوت موجود اما قوای جاذبی قوت جاذبه که آب را
از نشیب زمین ببالای درخت رساند و قوت ماسکه که آن نم در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت
آن جدا کند با جزوی از اجزای درخت گردد و قوت دافعه که زواید از آن بصنع بیرون افکند اما قوای مجذوبی
قوت غاذیه که سبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود چون بدل ما یتحلل طلبد و قوت مصوره که
شکل هر یک بنگارد و قوت مولده که از آن بیرون آرد و قوت نامیه که نمو دهد و بزرگ گرداند و برشاخ
و درین خلقت آثاری عجب و دلایلی غریب است بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس
که بعضی از آن از در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع را لطیفات بیارند تا محمد
هم شود چون جوز و بادام و فندق و فستق و بان و نشک و امثالهم و چیزی را بر ظاهر میوه بانه و با وجود
غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع الهوا ایمن میدارد و استخوان کثیف را در وسط وی لطیف
را درون می پروراند چون زردالو و شفتالو و آلو و مانند آن و بر این صورت میوه پی
استخوان منفرد وی می نهد چون سیب و امرود و به و امثال آن و برخی را در صفت استخوان پی نفوذ
میدهد چون خرما و قصب و زیتون و عناب و پستان و سنجد و امثال آن و بعضی را بی استخوان و نفوذ در همین
صورة می آفریند چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن تا در همه صورتی کمال خالقیت و قدرت صانعیت
بظهور پیوسته باشد و کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی **ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت**
ویخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار آفتاب بیشه دارد تا ثمرا از آن بیشتر و بهتر
مدد تواند کرد و آفتاب کمتر مضرت تواند رسانید و از آنا و قدا تا در زمین محکم بود و بقوت

سرصرها از جاي در ربايد و اغصان افزايد تا سبب كثرت اوراق و ثمره شود و اوراق واد تازه در ساير
ان پرورش يابد و بر اوراق عروق پيدا كرد و تا نداوت قوت نمو به جاي تواند رسيده و بعضي از آن
بر بعضي تفضيل داد تا اين متفاوت او نمايد ان في ذلك لايات لقوم يعقلون اكنون تفصيل انواع اشجار كه
از مشهورات است بعد صور بشمرد و از ادهر چه درختش را نامست هم بدان نام و اگر ثمره معروف تر بثمره بر
سبيل حروف ياد كنم و بالله التوفيق صورت اول در ذكر اشجار مثمر و از ان شصت و نه نوع را
در قلم آورم در كتب فلاحت گويند بجز ثمره از پيوند نيكوتر دهد جهت انكه چوب پيوند مضاف قوت
اصل درخت گردد و پيوند استوان بر استوان آس مورد را بعضي چوب زند گويند مقدار شمر هاست
مامون خليفه بوقت انكه امام كسايي جهة تعليم علم نحو بخدمتش رفت او بشرب مشغول بود در اين معني
گفت شعر للدرس وقت و هذا الوقت للكاس • وللنديم اما و شم الورد والاس • اگر برگ
تو پيس ريك دران حنو كنند و حرد در حوالي بكار رند زود تر موي رس شود طبع مورد سرد به درجه
اول و خشک بدوم و رشح سايده بكار نرا پرورش دهد و بوي زشت دفع كند و سوم خاصيت
تو ياد دهد و دفع كلف و بهق كند و قوت دماغ دهد اگر با روغن خلط كنند موي رويانند ثمره اش
دفع زهر كژدم و هوام احشاي درون را مفيد بود و تخمش بخورند كرم دندان بيفكند آبنوس مورد
عرب انرا اسامي خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم و رقش سبز و ثمره اش سفيد است و نرم و چون
بگيرد سياه و سخت شود و چوبش در عمارات و آلات بكار دارند از جو بها گران وزن تر است
و در اين معني گفته اند بيت ابنوسم در بنا در بانشم ناصيف • خوشتر تا بر برام كه بود همتاي من
ان چوب بسوختن بوي خوش دارد و چون در شراب افكند بوي باده خوش گرداند و چون با
سحق كرده اكتحال كنند بياض العين و غشاوه برد و چون بر طاليب نارسيده بسوزانند و
رمادش شسته و خشک كرده اكتحال كنند دفع رمد كند و چون بخورند سنگ مثانه فرود آورد و در

شكم برد الملج بليله سرد است بدرجه اول و خشک بدوم معده را دباغت دهد و قوت دهد و صفرا
و بلغم ببرد اترج ترنج بوي خوش دارد و اگر برگ كه در زير درخت ترنج دفن كنند ثمره اش بسيار بود
و نريزاند و اگر گل كه و با خون اميخته در بن درختش زنند ترنج بزرگ دهد طبع پوست ترنج گرم و خشک
بدرجه اول و گوشتش سرد و تر بدرجه اول و حماضه اش سرد و خشک بدرجه دوم بخاصيت پوستش
بوي دهن خوش كند و رايحه سير و پياز ببرد و از افلاج امان دهد و عصاره پوستش دفع زهر افعي كند
و برص را گوشتش قولنج آرد و حماضه اش روشني چشم آرد و دفع كلف و بهق الف كند و دانه اش
سحق كرده بر زخم كژدم كه نيوه نهند الم ساكن شود و اگر در خرقه بسته زن بر بازوي چپ بندد تا با
او باشد بار نگيرد اجاص الو با لو اعت نوع اصفهاني را اگر در ادويه بكار دارند چوب او رگ
خوانند سرد و تر است بدرجه دوم اگر نهالش بنهره كا و الوده نوس كنند در ثمره اش كرم نيفتد تازه اش
تشنگي بنشاند و حرارت دل صفراوي برد شهوت طعام فاسد كند و رقش حب بنده بنوع •
مواد فاسده اخراج كند الو را در ظرفي بر شيره نهند و سرش بگل بگيرند تا تازه ماند ازاددرخت
طاق را بعضي چوب عصا خوانند ثمره اش ماننده بي است و از سموم اندر است نيز خوانند و رقش هم
بهمه كه خورد هلاک شود عصاره برگش موي دراز كند و شپش بكشد و چون با عسل بخورند دفع زهر
و قولنج كند چوبش در عمارات بكار دارند بعضي علما انرا از حساب مثمر ندانند و نامش ابر بن دليل
ارند اسبارس زرشک سرد و خشک است بدرجه دوم حرارت را بنشاند و جگر را قوت
دهد اما تشنج بود و لب سكته آرد و ميضه و اماسهاي گرم را نافع بود املج بليله سرد است بدرجه
اول و خشک بدوم زرد و سياه هر دو باشد و زرد بقوت گرم تر است تيزي صفرا بنشاند و معده را دباغت
دهد و سياه با اين افعال تقليل اخلاط كند و بليله كابلي بهترين است و بليله اسهال آرد و ان دليل
وانغوات بر وجوب ذات واجب الوجود كه اگر افعال بطبيعت بود بايستي كه بليله قبض آوردي بادرنج

کند گرم وخشک بدرجه چهارم از بیرون انگاه داشتن رواست واز درون خطرست اگر فوده اش
در دماغ رود عطسه فراوان ارد وخوردنش بعد از خطر تاریکی چشم کند وکرم شکم بدید اورد عصاره اش
رعاف باز دارد وابش با کتحال نور بصر افزاید **بان** دو نوعست مشهوران دو درخت که راست وثمرها
ثمره مانند فستق است اما مثلث بود وخوشبوی ورب انرا حب البان خوانند ودر عوایی بکار دارند گرم است
بدرجه سیم وخشک بدوم برص وبهق وکلف وقروح ودرد دندان واخلاط لزج را مفید است
بطم ونشک را بعضی حب الخضرا خوانند گرم وخشک بدرجه دوم تازه اش قوت باه دهد
وخشکش فالج ولقوه وزیادتی اشتهای طعام را مفید است وبول را ادرار کند صمغش را علک الانباط
گویند وبعضی گویند ان کندرست تحلیل جرب وقوبا واخلاط غلیظ کند برکش موی دراز کند
بقم معروفست وثمره اش مانند فتوت وبلغم علقم در فوایر بد هند بسیارست بچوش زهر یک
ساعته دفع کند وچوبش در عمارات وایوان بکار دارند **بلادر** گرم وخشک بدرجه چهارم ونقوه
وتیزی بصر وبیماریهای سرد را مفید است **بلسان** معروفست ودر دیه مطریه که از توابع مصرست
می باشد ورقش بسداب ماند ومیسیدی زند دارانش گرم وخشک بدرجه سیم وچوبش فرو
تر روغن ثمره وچوبش اوجاع ششم عرق النسا وصرع ودوار وعسر البول وخشم وشیم را مفید است
وقروح فاسده وفالج زایل کند وسرام وهوام را بگریزاند وتقویت معده وطره دهد ودافع زهرها
شود وروغن کراز ثمره اش حاصل شود بقوت انکه از چوبش گیرند ودر وقت طلوع شعری اغصان
را سوراخ کنند واز وروغنی گیرند همه تابستان ان روغن دهد اما اندکی باشد ودرختان
دران ملک ودر دیگر مواضع نیز می باشد اما روغن وثمره نمیدهد گویند در دیه مطریه چشمه است انرا
عین الشمس خوانند عیسی علیه السلام بدان اب غسل کرده است برکت او این خاصیت ان اب را پیدا
شده است ودر هر درختان که بجای دیگر رویند این خاصیت ندارد **بلوط** درختی کوهی است

ودرانجا رمانند وگوشش در جوان وزغن درطیور سالی بلوط ثمره دهد وسالی مازو باشد که درهم سالی
همه ثمره دهد بوی برگش مار را راست کند وبدین تجربه کرده برجراحت مارگزیده بشنند زهر بیرون ارد
وشفا دهد رماد چوبش بر موضع شقاق نهند بهتر کند را بخورند ثمره بلوط سرد است بدرجه اول وخشک
بدوم قوت ماسکه را مدد دهد وچون زنان بخود بار دارند وگشتای امعا را مفید بود وجفت البلوط یعنی
پوست در [illegible] اوراین [illegible] بلوط ترباشد مازو سرد است بدرجه دوم وخشک بسیم [illegible]
طلا کنند زایل کند ودندان خوره وقروح فاسده وگوشت زایده وپوست قوی گرداند
وارو که امفید است چوبش در اب برد رماند ابوش شود وبسیار مازوست وبوی خوش دارد
وسرد است بدرجه اول وخشک بدوم دباغت معده کند واحشا را قوت دهد وسده بگشاید
وقبض شکم کند **تفاح** سرد وترست بدرجه اول ازانکه بوی خوشتر که دیگر میوه‌ها را در ان
جرمیست اگر در حوالیش باز دوشتی بکارند کرم در ثمره سیب نیفتد واگر بکل سرخ کارند یا در
موضع اشان ریزند رنگ سیب سرخ بود واگر در شراب کهنه در بن درختش ریزند از آفات
ایمن بود وسیب خوشبوی تر شود ورقش زهرها را مفید بود وبوی سیب واکلش قوت معده و
دماغ دهد ونفع زهرها کند مداومت بر اکلش درد اعصاب اورد عصاره اش لونقماره را مفید است
سیب را در برگ انجیر بپیچد وبر زمین نهند مدتی دراز بر قرار بماند **ترهندی** فایی هندی سرد است
بدرجه دوم وخشک باول صفرا بنشاند وتشنگی برد وشکم نرم کند **تنبول** بعضی هندوالی
انرا تامول خوانند وان برگ درختیست طعم شیرین دارد بتوبل مانند بود تقویت معده دهد وگوشت
بن دندان را محکم کند **توت** مشهورست بر پایه ترین اشجارست برگش مار را بر بیشه اش
اگر شیرین بود فرصاد خوانند گرم وتر است وچندانکه بزرگتر بود بهتر باشد واگر ترش بود شامی
گویند سرد وخشک بود واگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوت درخت توت

زیادت شود و برگ توت شامی دفع اورام ذبحه و خناق کند و عصاره اش دفع رتیلا گزیده کند و درد
دندان بنشاند چون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید بشویند پاک گردد و پوست توت
با سرکه خلط کرده بن دندان بدان بشویند از حب القرع پاک گرداند پوست توت تریاک است و
فو توت گرم و خشک است بدرجه دوم تازه اش بهتر از خشک دفع اسهال را مفید است تین انجیر
گرم و تر است بدرجه اول و بهترینش سفید و زردی بود و انچه نضیج الهضم تر باشد سرد و خشک است و
دیرگوار بود و نهالش زمانی در نمک کرده و یک شبانه روز در زیر سرگین گاو نهاده و غرس کنند و
فو چکیده با پاره نمک و سوسن آسمان گون در ان جوه دفن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود و
اگر در زیرش بسیار دشتی بکارند ثمره اش شگافته نیاید چون شیرش تیلا گزیده را مفید است و جوشش
ثمر را مضر است اما پشه را بگریزاند زماد جوشش جوین و برباغ بپاشند کرمان بمیرند ثمره اش رنگ
وجه را باصلاح آورد تن فربه کند سرخ و بهق دمل زایل کند جراحات را صحت آرد غشاوه چشم ببرد و از
زهرها ایمنی دهد و شهوت طعام بیفزاید احتباس بول زایل کند کژدم گزیده را مفید بود و ریگ ده
ببرد از ابن عباس رضه مرویست هذه الثمرة اقسم بالله تعالی بها فی القرآن لانها تشبه ثمار الجنة
علی قدر لقمة خالصة عن العجم والنوی و کشت چون انجیر بیش سول آورد و تند زمود لو ان ثمرة انزلت من الجنة
لقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر و تنفع من النقرس در تفسیر سور آبادی از رسول مرویست من اراد
ان یرق قلبه فلیأکل درختیست بزرگ ثمره اش مانند انجیر سالی سه چهار نوبت ثمره دهد و بی شکوفه دیگر التین حرم
درختها از ساق بیرون آرد و برگش اطراف خنازیر و اورام صلب و جراحات را گوارد و طلا کردن
مفید است و بعضی گویند ثمره او نوعیست از انجیر جوز گردکان گرم و خشک است چندانکه بزرگتر بود
قوتش بیشتر باشد تازه اش درد دندان را مفید است اما درد گلو و معده و سر را مضر بود جوز
را در بول گاو ده شبانه روز آغشته زرع کنند و خاکستر ان افشانند جوز بزرگ و

نارنگی

نارنگی پوست ثمره دهد و اگر مغزش درست بیرون گیرند چنانکه خلل هیچ نیابد و در میان رکو یا کاغذ
یا برگ رز نهاده بکارند ثمره بی تخم بی پوست دهد درخت جوز هیچ درخت جز فستق پیوند نگیرد ثمره اش
طعم و شکل هر دو داشته باشد اگر جوز در روغن زیت افکنند بنهان دراز متغیر نشود و پوست جوز
سوخته رنگ موی و قروح را مفید است روغن جوز در شیشه کنند و به وقت درخت جوز بریده در ان
شیشه نهند و سرش استوار کنند چنانکه آب در ان شیشه نتواند رفت و بوقت بهار باید کردش
از انکه درخت آب بکشد تا تمام ان روغن را بجای آب بکشد و در پاییز بر عادت که درخت
آب بر زمین دهد ان روغن باشیشه رو وجهه خضاب بغایت خوب بود در نقش زوال
نپذیرد جوز بویا گرم و خشک است بدرجه سیم اوراض باد را مفید است و بوی دهن خوش کند
و سنگ مثانه و کوفتگی بول را نیک باشد و سپیدالیض درختش بسیار سبز و بازیست و آن گرم و خشک
است بدرجه دوم و قابض و لطیف است باد را تحلیل کند و بوی دهن خوش گرداند و معده و سپرز
و جگر را قوت دهد چون با روغن بنفشه بر بینی افکنند بادها بشکند خوخ شفتالو سرد و
تر است بدرجه دوم چندانکه درشت تر بود دیرگوارتر باشد و از ان شکافند چنانکه هیچ
خلل بر مغزش نرسد و مغزش به زعفران ملون کنند و باستخوان نهاده بکارند شفتالو در غایت
سرخی ثمره دهد و اگر بعد از انکه ملون کنند نقشی یا کتابتی بر کارد بران مغز نویسند چنانکه الم
بمغز رسد همان شکل شفتالوهای ان درخت را بود برگش بوی نوزه بر دو ثمره اش قوت باه
بدهد بوی سیب بوسه را بشفتالو نسبت کرده اند مداومت بر اکلش تپ آرد و اخلاط عفن انگیزد و
عصاره مغزش قتل حبش کند چهار شنبه سرد و تر است بدرجه اول اما گرد در جوف بیل بود ببرد
اما ماکولو بغوره زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوتی بکند دارد و شکوفه هیچ
درخت بخوشی شکوفه او نیست ذبق ثمره او مانند تخم است و عصاره آن ثمره دلق آ

گرم و خشک است بدرجهٔ دوم رطوبات از قوه بدن بکشد و تحلیل کند و ورمهای بزرگ نضج دهد خاصه
الحجر بنا گوش بود و صلابت سپرز ببرد **دهمشت** انرا درخت غار نیز خوانند و غار ثمرهٔ اوست
و برگ ان درخت برگ مورد ماننده است در هر جایی که از ان درختی بود هر افت کرد ان باغ
بود بران درخت هیچ نشود دیگر درختها سالم مانند و روغنش فالج و بهق و صداع را مفیدست و کچی
کرده در خود مالند مگس بگریزد و چون با شراب بخورند گزدم نگزد و در جامع الحکایات گوید
ثمرهٔ این درخت دفع زهر قاتل بکند و او گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و ضیق نفس را مفیدست
و روغنش در تحلیل اقوی است و رگهای بگشاید و رعشه ببرد و گزدم گزیده را نافع بود
رمان انار شیرین گرم و ترست باعتدال انار ترش سرد و خشک است بوقت تولیس اگر در
منوش عسل بریزند انار شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترش دهد و اگر درخت مورد در
پهلوش بکارند ثمرهٔ اش زیادت شود و اگر قیشنا بجوی از شاخش در او نیز ند افت
بثمره نرسد و اگر میخی از قلعی در شاخش زنند همین عمل کند و اگر زباد حمام باب امیخته در خش زنند
دانه سرخ دهد از دود چوب و از پوستش حشرات بگریزند و از دود جلنار بیشتر ثمرهٔ اش
شیرین قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند و گلو و بدن را مفید بود و ترشش دفع صفرا
کند و جگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند و بحتی لکامه ابن عباس رضی الله عنه گفت **ما لقحت رمانة**
الا بقطرة من ماء الجنة و امیر المومنین علیه السلام فرموده **اذا اکلتم رمانة فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة و ما من حبة**
منها تقع في جوف الا انارت قلبه و اخرست شیطان الوسوسة اربعین یوما از کل ان نوعی که ثمره نیند همه جلنار خوانند
و تخم انار کوهی را حب العلقم گویند و ان گرم است بدرجهٔ دوم و تر کل بنی بنوا اید و باه را قوت
دهد و چون با کنجد مغشر و خایه با عسل خورند بهتر بود اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار
کوهی را اسقال خوانند و ان گرم و ترست بدرجهٔ اول بغایت اعصاب و نقرس را مفیدست و اقارار

کوهی نار مشک گویند و گرم و خشک است بدرجهٔ دوم قوت معده و جگر دهد **زوقان** بر شکل انجاست
نارسیده اش ترش و رسیده اش شیرین بود و طبعش سرد و ترست و بیشتر مردم از اخشک کنند
اما تر ان بالطباع موافق تر باشد در بردن نیکویی باشد **زیتون** معروفست و درختی مبارک و بسیار
نفع از ابن عباس از رسول صلعم روایت کرد **ان ادم علیه السلام وجد ضربانا فی جبینه فشکی الی الله فنزل جبرئیل بالشجرة**
الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شیء الا الموت و اخوص بن الحکیم از
رسول صلعم روایت کرد **نعم الادام الخل و الزیت** و هم از رسول صلعم مرویست **علیکم بالزیت فانه**
یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب
الغم چوب و روغن او را دود نیست و ان درخت از دانه نروید و چندانکه گرد پیش
یا بهر ثمرهٔ اش پیش دهد با قلیها بوم امیخته در بیخ درخت زیتون نهند ثمرهٔ افت نیابد و تخمش که دم
گزیده در او نیز ند درد بنشاند و اب برگش فرخانه بپاشند مگس بگریزد و برگش مجی کرده خاصیت
توتیا دهد و با سرکه و اب غوره امیخته درد دندان بنشاند صمغش اصطرک خوانند و ان گرم و
ترست بواسیر دفع کند و با نان امیخته چون موش بخورد بمیرد و تنهایی مواد را نضج دهد و سعال
و نزله و زکام و گرفتگی اواز ببرد و خواب ارد و بعضی گفته اند اصطرک صمغ درخت رومی است و
ثمرهٔ اش گرم است بدرجهٔ اول با اندکی خشکی مقوی معده و قابض است برگ زیتون هندی
را طالیسفر خوانند و ان گرم است بدرجهٔ دوم و خشک تسیم معده را قوت دهد و ریش امعاء و
رفتن شکم را نافع بود و روغنش بوسیت بدن را نرم کند و از شربهای بیرونی و سموم نگاه دارد و
قولنج که از باد و خشکی بود و در روشنی چشم و صداع و تخمی گوشت بن دندان را نیکوست **صدر**
ثمره ای از انعقی گویند و نیز خوانند تازه اش سرد و تر است بدرجهٔ اول و خشکش سرد و
خشک بهمین پایه و چندانکه بزرگتر باشد بهتر باشد و اگر دانه اش با گلاب اغشته زرع کنند در ختند

وبرگ وثمره اش بوي گل دهد واگر در عسل غشته نيمه رنج كنند شيرين باشد برگش كه بي خطمي بر
سر نهند بن موي سخت كند وبالاش دراز گرداند وطبع را نرم دارد **سفرجل** بر آنرا بي گويند نام
وسمي موافق افتاده است از ثمرات سرد است بدرجه اول وخشك بدوم يحيي بن طلحه از پدر
روايت كند كه رسول عم يك به بدو داد وگفت **دونكها يا محمد فانها تجم الفواد اي يتقويه** وهم از
رسول روايت كه يكي برشكست قدري بخورد وباقي را بجعفر طيار داد وگفت **كل فانه يصفي اللون**
ويحسن الولد بهرا چون بكار دارد بيشتر از آن بود كه بدست شكنند خوش خوش تشنگي وسرفه بنشاند
وقوت معده دهد وبخارات را كم كند وقي بنشاند واگر زن حامله برخوردن به مداومت
نمايد فرزند فهيم وخوش خوي بود واگر شير در پستان زن بسته شود برا باعسل بزنند وبرو نهند
بگشايد وبهرا با هر ميوه ديگر در يك خانه بنهند آن ميوه ديگر زيان رود ورب به قابض است
اسهال وعطش را نافع بود واز به قصبة الريه وسرفه را بنشاند **سپستان** موفت ومعتدل
تليين سينه را وحلق وشكم كند واخلاط سوداوي را براند اما جگر را مضر است **سماق** موفت
وسرد بدرجه اول وخشك بسيم درختي كوهيست وهيچ درخت را خوشتر از آن خوان نيست مجمع
الوان براو را قش پيدا مي شود وثمره اش تقويت معده دهد وصفرا را از احشا [illegible] ننده
نفع ورم كند واشتها بنوابد وصمغش بواسير را مفيد است **سندروس** درختيست مشهور است
در ملك روم مي باشد صمغش مانند كهرباست ثمره اش گرم وخشك است بدرجه دوم وازان روغن
گيرند دهن الصوابي خوانند چون محتبس [illegible] صرع وبواسير ودرد دندان وتقويت
باه وخفقان را مفيد است **شاه بلوط** موفت در ثمره اش خشكي كمتر از بلوط است طبعش گرم
است بدرجه اول وخشك بدوم دفع زهرها وخون رفتن واسهال را مفيد است **صنوبر** موفت
بعضي گفته اند از درخت نوع خوانند وصنوبر ثمره اوست وبعضي گفته اند نوع ثمره اي بولايت

روم وگرجستان بسيار بود ودر چوب صنوبر دهنيت هست كه از تازه اش بزچون فتيله روغن
سوزد ثمره اش مانند فستق است از اجلوزه خوانند وچوب صنوبر كوبيد از دود چوبش هوام
دارد ثمره اش كيك وپشه بگريزد باسركه غرغره كردن درد دندان ببرد برگش را جهت [illegible]
مفيدست وقوت باه دهد خصوصا با شكر وجوز وقوماصمغ ريشها با صلاح آورد ثمره اش اوجاع
عصبي را وسرفه را واستسقا وغير آن را مفيد است **خرو** مانند درخت بلوط است وثمره اش
مانند ونشاسته برگش لب حي زند چوبش در عمارات بقايي عظيم دارد ثمره اش اوجاع وسعال
وجراحات ريه وخشونت سينه را مفيدست صمغش كلكام خوانند وآن گرمست بدرجه اول و
خشك بدوم مانند لادن خوشبوييست واز آن در علايات بكار دارند اخلاط از قوبدن بظاهر
پوست افكند **[illegible]** از اسرو كوهي خوانند وقزاونه او رسكوبيند ثمره اش مانند زعرور است بلكه
سياه تر بود وبوي خوش دارد واز ابهل خوانند گرم وخشك است بدرجه سيم دفع كري
گوش كند وادرار بول ارد وبچه بيفكند هم بخوردن وهم ببوي دود بخود گرفتن واين معني را
منظوم كرده اند وگفته **بيت** از زر او بند كرد واين ابهل [illegible] ف . بس بويت خود ار باريست ف
بچه مرده را ويارك را . بي توقف برون كشد زشكاف . چوبش در عمارات بكار دارند
غشر بعضي گفته ثمره از اجمع خوانند واز نوعات [illegible] بدرجه سيم وخشك بچهارم
ودر ملك عرب [illegible] قوباه وصعفه [illegible] وضعف امعاء واحشاء [illegible]
ودر عجايب المخلوقات گويد بزمان جاهليت درعرب هر گاه از خانه بيگانه بودي چون بسوي سفر
دو شاخ از آن برهم پيچيدي وبرفتي واگر در وقت مراجعت از آنهم بدان صفت پيچيده يافتي دليل عفت
عيال بمردي والا بعكس گمان بردي وبعضي گفته اند درخت عشر كاست **غاب**
موفت بدرجه اول بخشكي وتري معتدل وبرگش در پرورش يگان با پاي مور ديكار برند ود[illegible]

چشم را مفیدست ثمرۀ اش خون بنشاند وریح را جلا دهد ومعای کرداند ظهیرالدین فاریابی گوید **بیت**
چو امرای لب خون من کرتنی اورد اگر نشاندن خون از خواص عنابست معده را مقوی بود **عود**
معروفست ودود وچوبش از مشمومات غالیه کرم وخشک بدرجه دوم درجزایر هند وچین می باشد
بهترین قاری مشهورست وازان بهتر صنفیست نشان انکه بآب فرو رود وتا تمام سوختن
باید کر بوی بر یک حال دهد بویش تفریح دل وتقویت جگر وحواس وقوت اعصاب دهد وفضلات
متعفن زایل کرداند وبادها بنشاند ودرد پهلو تسکین دهد وشراب عود بادها زایل کند
ثمرۀ اش بربو خوانند موتوه وبوتوه نیز کویند دانه اش فرح سوست کرم است بدرجه دوم وتری
وخشکی معتدلست وازفلفل کرتست بوی دهن خوش کند ومعده را بر هضم قوت دهد **غبیرا**
سنجد سردست بدرجه اول وخشک بدوم وهرچند زبر تر بود بهتر باشد چوبش در ابواب براست
درهای حمام وانچه درنم بود اغلب ازان سازند شاخش در خانه پا ونیزند مکس برو جمع شود
شکوفه اش نا زاار روی جاع اورد خیانکه حیا وعفت مانع ان نشود ثمرۀ اش دفع کثرت بول
واسهال کند و به شغل مستی پیدا نشود برکشی زردی الجیه برد **فرسک** بالانک نوعی ارشفالوست
وتری او بیشترست ودر خواص قریب شفالوست **فستق** معروفست وکرم بدرجه اول وخشک
بدوم وتری اولست [illegible] زود مشتعل شود ثمرۀ اش قوت معده دهد دفع زهر
هوام کند وقوت مثانه وباه وبصر دهد وسعال یابس را زایل کند وسده بکشاید واثر ابلاز
چشم ببرد روغنش اکتحال زرقه چشم زایل کند دود پوست واستخوانش بیشتر [illegible] **فلفل**
معروفست وکرم وخشک باول درجه چهارم وازکریش با پوسته در میان اب بود ثمرۀ اش
نارسیده دار فلفل است ورسیده فلفل دار فلفل کرم است بدرجه سیم وخشک بدوم اطراف
سرد تر وبادها را نافع بود وشب کوری با کتحال برد وبخوردن وطلا کردن دفع هوام کند وقوت

باه بدهد وفلفل دفع بهق وخنازیر وادرار بول وتاریکی چشم کند ومنی زیاده کرداند وهضم طعام کند
واکر زنان بعد از جماع برکیرد ابستن نشود بیخ درختش فلفلمویه کویند وبعضی برانکه شاخش را بابا این
نام خوانند نوتس وبادهای سرد را مفید بود **فندق** معروفست وکرم وخشک بدرجه اول در عجایب
المخلوقات کوید کوید اکر چوب فندق کشند ازان دایره بیرون نتواند رفت ثمرۀ اش قوت باه
ودماغ دهد روغنش کودک ازرق چشم را باکتحال سیاه چشم کرداند حامل ازنیش کژدم
ایمن بود بجه وسوده بردا الثعلب طلا کنند موی رویاند بعسل خوردن دفع سعال کهنه کند وبا
شکر خوردن روشنی خاطر دهد **فوفل** ثمرۀ ایست سرد وخشک است بدرجه دوم اورام تحت
شده ودرد دندان را مفیدست **فیلزهرج** کرم است بدرجه اول وخشک بدوم ثمرۀ انرا
حضض خوانند مانند فلفل است چوبش موی را سخت وقوی کند ساخ خشش را اغالیده بیرز
را مفید بود ثمرۀ اش دفع کلف وقروح ورمد وغشاوه بصر وبواسیر کند **قرنفل** شکوفه ناریده
درختیست کرم وخشک بدرجه سیم ثمرۀ اش مانند یاسمن است بوی دهن خوش کند ونور چشم
بیفزاید وغشاوه ان پاک کند ودفع غشیان کرده وقوت دماغ دهد معده وجگر را قوت
دهد چشم را جلا بخشد وان یک نوعست از دارچینی وازان نوعی دیکرست که قسط خوانند و
ان کرم وخشک است بدرجه سیم فالج واوامراض که ماده اش از اندرون بدن بیرون باید کشید
نافع بود وادرار بول وحیض کند وخشکی عضلات برد وقوت باه بدهد وسستی اعصاب برد
قصب السکر نیشکر بصر نیکوتر بود ودفع سعال ووجع الصدر وادرار بول کند صمغش روشنی چشم
دهد بوو چوبش دفع داء الثعلب کند وبرانجا موی رویاند دود شکوفه اش کرم کوشش بیرون
ارد کژدم کزیده را مفید بود نباتش معتدلست حلق صافی کند وسعال برد وباسینه موافق بود
ودفع سودا کند وقندش اعتدال بیش از نبات دارد درخواص مذکوره درقند بیشترست و

و درونرا از اخلاط فاسده پاک کرداند اما کثرت خوردن و مداومت بر شرب فراموشی و رعشه و
زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و درک نفاجات ارد **بیت** در بسیاری ثمنی خوانند که بیت
دراندکی او منفعت بسیارست ، سرکه را رسول صلعم نعم الادام خوانده است و فرموده در حقش **یقطع
عطش اروق الدم بقطعه** سرد و خشک است بدرجه سیم چوب و سوخته و صداع حاره و لوکش و استسقا و
دفع تشنگی و پاکی دندانرا مفیدست غوره اش سرد و خشک است بدرجه سیم ماده صفراوی کم کند
و قبض ارد اما اعصاب را زیان دارد و شرابش گرم و ترست تن را فربه کند و چهره سرخ کرداند
و بلغم را بگداز دپیرانرا موافق باشد **کمثری** امرود سرد و خشک بدرجه دوم و ترشش ادرار دی
بیش باشد انواع بسیار دارد شکوفه اش قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی نشاند و قوت معده دهد
و صفرا ساکن کرداند و کثرت خوردنش قولنج ارد **لوز** بادام چون در عسل اغشته زرع کنند ثمره اش
خوب و شیرین باشد و اگر در بول کودک نابالغ یک شبانروز اغشته زرع کنند ثمره دستکی
دهد شیرینش گرم و ترست بدرجه اول تن فربه کند و سینه پاک کرداند و فرایل سعال شود و
روشنی چشم دهد و ادرار بول کند و دافع قولنج باشد و سده بگشاید و تلخش گرم و
خشک بدرجه دوم با عسل دفع قولنج کند و حالب النوم و سعال کند و تلخ عدد از ان پس
از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب خوردن مستی دیر پیدا کند و بادام
زبهترست **لیمو** معروف خواص ترنج دارد و در دفع زهرافعی قوت ان زاید الوصف
محلب ثمره اش زفندق کوچک تراست و گرم و خشک بدرجه اول [illegible] کاه رایحه بود ارسیاست
عصا سازند مار و کژدم از ان گریزان باشند **مشمش** زرد الو سرد و ترست بدرجه دوم و بادام
و بخلاف دیگر میوها تخم و مغزش ماکول است در عجایب المخلوقات گوید از امیرالمؤمنین علی ع مرویست که
رسول صلعم گفت **ان جیاع امتی الانبیاء بعده شدیدا الی قوم فلم یتزودا و کان لهم عبد الحبون فرقی کل**

و چون ببیند با استعمال بیش کند تلخش گرم و ترست بدرجه اول شکم و برد سینه را جلا دهد و ترنج را بکوفت
و چند المغز شکر سرخ تر بود که پیش بود فایده تلخش از شکر گرم ترست و خشک است و مسهلی کرده و
مثانه را بکوفت **کبابه** ثمره اش بفلفل مانندست و گرم و خشک است بدرجه دوم سده بگشاید
و فرایل یرقان و مدر بول و حیض شود و تشنگی نشاند **کرم** رز بی نفع ترین درختان و در انرا بالا
تر بن اما قوت قایم شدن ندارد بر روی زمین یا بر درختای بسیار برود و ثمره اش با الوانست یا
پنجاه و چند نوع که از اکرنهال اش بشکافند چنانکه مویش خلل نیابد و از چند لون بارها در هم بندند و
نصب کنند و ثمره اش هر خوشه رنگی بود و اگر پاره نفط در بن زرزر نهند ثمره سفید او سیاه شود و اگر
عروقش با چون فو و سایذق بپالایند کرم در نخیزد و اگر سرگین در بن درخت زرزر نهند سالها در دارد
بکنند اپی کار روی بچکد و مو کرم خوانند قطره چند از ان با شراب خمر کرده بخورند فرایل سکر شود و دفع
جرب کنند و ادرار حیض و اماه معده را بکوفت و رقش دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم و ترست
بدرجه اول و چند المغز بزرگتر تخمش بیشتر و انجا کثر بود بهتر باشد و سریع الهضم گردد اخلاط فاسد
باسهال بیرون اورد و تن فربه کرداند و اشتهای طعام پدید اورد و معده قوت باه شود و منی زیادت
کند صمغش سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون اورد و قوبا و جرب را نافع بود و زرزر خودروی را ای
قوتها بیشتر باشد المکور در میان جو نهند چنانکه بر سرش بیرجو باشد مدتی دراز تازه باند مویز
گرم است بدرجه دوم و ترباول دفع تم آفتی کند و چون با سرکه خورند قاطع علق بود اسیر شود زیاد
بن ابی هند گوید از بهر رسول صلعم مویز هدیه اوردند گفت **بسم الله نعم الطعام یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی
الغضب و یرضی الرب** دانه مویز درد و مواد شکم را نافع بود شرابش را روح ثانی خوانده اند کشش
اشتها افزاید و غم کاهد و دفع زهرا کند و قوت باه دهد و در نمغنی گفته اند هر چه در مای
سقنقورست نقصان در دماغ عصفورست والمغز این هر دو میشود حاصل در شرابی
المکورست

[illegible]

فاتاهم النبي في ذلك اليوم بوعاء من الي امه ثم قالوا ان كنت صادقا فادع الله ثم ان يرزقنا من هذه النخل
اليابس ثمره على لون ثيابنا وثيابهم كانت صفرا فدعا النبي فاخضرت ذا ورقه والثمرت المشمش من ساعة
في كل شيء على لون ثيابهم انه برس خرج نواه حلوا ومن اكل منه شيئا على الريق لا يضره زرد آلو ارزان وقت بازنست و بسبب خوبی
مونش از مینجی برگش بیوخوه درد دندان نشاند ثمره اش تازه تب آرد و خشکش دفع تب کند و هر دو شکم
نرم گرداند و معده را فساد آرد و صفرا انگیزد روغن مغزش گرم و خشکست بدرجه دوم دفع بواسیر کند
و بادها را زایل گرداند **موز** معروفست و گرم و تر بدرجه اول در مصر و هندی باشد درختش بالای قامتی
بیش نرود و کثرت اجهات دارد برگش عریض طولانی باشد و اجهاتش هر یک یک خوشه ثمره بیش ندهد
ثمره اش بشکل خوشه باقلی است اما بزرگتر از آن و در وی یک مغز باشد طعمش با انگور ماند چوبی با دیگر
و معده است سوختن کلو بر دو قوت باه دهد و اپکش یاید و کثرت اکلش سده و تبدد **نارجیل** جوز
هندی را بعضی نارگیل خوانند جه الحذر در خربزه را اول بسیار است درختش مانند نخل است و ثمره اش گرم است
بدرجه دوم و تر با اول و تازه و کهنه اش روان پاک کند و منی بیفزاید و سوخته اش خوب آرد و روغنش بواسیر
کهنه برد و درد پشت و سرین برد **نارنج** معروفست بعضی با پرسیان از آن نارنگ خوانند طبیر الدی
فارسی فرمود است **پت** ارتنگ و زند باد جو نارنج روی چشم • باد ارشن بریده جو سر گوشه
باد رنگ • بوی خوش دارد اگر گس در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی
بدل شود • و برگ نارنج بنوعی بوی دهن خوش کند بوئیش تفریح دل دهد و تقویت دماغ
کند ثمره اش خاصیت تریاق دهد روغنش دفع موریچه کند **نخل** درخت خرماست بسیار کثیر وجود در بلاد
اسلام بود و بادیه [illegible] ماننده است بطول و راستی قد و امتیاز ذکور و اناثی و بوی طلع از نطفه
ماند و شکل طلع بر بشریت ماند و لیف بموی آدمی ماند و اگر ماده نیز نزدیک فحل بیش خواهد و اگر بهدیگر
عاشق شوند و این همه صفات انسانیت و [illegible] با نوع است و هر یک یا یکی موسوم چون ارادوتری

و خارک و جیلان و حستوی و سنجانی و عجوه و مختوم و غیر آن نقلست که نخل از فواضل خمیر طینت آدم ع
سرشته اند و حدیث نبوی مصدق آن توریست **اکرموا عمتکم النخل فانها خلقت من بقیة طینة آدم** و ابو هریره
از رسول ع روایت کرد **العجوة من الجنة وهي شفاء من السم** و قال ع **من تصبح بسبع تمرات عجوة لم يضره**
ذلك اليوم سم ولا سحر و قال ع **في عجوة العالية شفاء وانها ترياق اول البكرة** و قال ع **في النخل هي الراسخات في الوحل**
المطعمات في المحل و درخت عجوه چون بعد از چهل سال ثمره دهد و خیانه آدمی بعد از چهل سال ثمره دهد
بکمال رسد اهل فلاحت او را اکثر نشانند نخل را با عود دشمنی بود و مجاورت نخل با عود عدم ثمره نخل
شود و هیچ چوب سلط در جوار نخل بزمین فرو برند نخل زیادت شود چون شاخ اگر درست بیوسمان سازند
زود بشکند اما اگر شق کنند و بیشتر برهم نهند سالها ماند ثمره اش گرم است بدرجه دوم و
تر با اول لذیذترین میوهاست و خواص بسیار دارد منی زیادت کند و تن فربه کند و اندام نرم
گرداند و طبع محبت دارد و معده را تقویت کند و از اخلاط پاک گرداند و با خیار و کاهو خوردن
مفیدترست اما مداومت بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد و از تب ایمن نباشد طلعش
گرم و خشکست بدرجه دوم تقویت معده دهد اما دیر گوار بود و خوانرا بگیرد اسهال فرمای سوخته
و بسر کرانش اندا کشته اکتحال کردن اوراض چشم را مفید بود و نخل همچون کرم بسیار فایده است
دارد و انواع خرما حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و لیف و صمغ و سرکه و غیر آن **نسرین**
نوعی بود از گل و از مشمومات صحرایی و بستانی می باشد خار ندارد و گرم و لطیف است لبتانه
کرم گوش بکشد و درد دندان و اوجاع رحم بنشاند و صحرایی صداع و فواق الناس دهد
فاربیون ثمره اش بک و طعم نیلفل ماننده است و بشکل عدس گرم و خشکست با فو در جه دوم
بول او و حیض را ادرار کند و طبع را نرم دارد و فضلات صفراوی و سوداوی براند برگش با
بر سوخته مرهم کنند شفا دهد و بجوزدن و ضماد کردن درد سر و تن و ع و فالنت زایل گرداند

ورد گل الوان است و از مشمومات عالیه غنواش راوب موعو و بسیار برگ را مضعف خوانند و درین ولایتها چهار
رنگ سرخ و سفید را دیده و زرد و ازرق و غلط خوانند و در فواید بجمیع بیرون ازین
بهر رنگی نیست اما نهالش را که آمد بولایت نمی توان آورد که خشک میشود و نمناکی اش فایده نمیدهد
و اگر بوقت نوروز سیر با نهالش زرع کنند از گل خوشبوتر باشد طبع او گرم و سرد است بدرجه اول
و خشک بدرجه دوم دفع رمد و صداع و غشی کند و نور چشم و قوت معده را زاید بوی گل شامه و خشک را جابر
عطسه آرد و جمیع دیگر هوام را اگر از عقوبات متولد باشند بمیراند کلاه [illegible] صواب شد کلاها
مورد بویر بند ریشها متعدد را مفید بود و این خواص گل سرخ است و دیگرها را اعتباری نبود و گل
سرخ را [illegible] ثابت بوی زر الورد و زاوند الملک خوانند سرد و خشک و قابض است صفرا الملک
بنشانند اما چون گلش تیز از مزه اکثر انرا المهند ارند نکند از [illegible] شود ورس ثمره اش نخود
مانند است و گرم و خشک بدرجه دوم در بن باشد بعضی گویند از [illegible] است اما بهر قولی
در یکسال انکارند چند سال ثمره دهد کلف و نمش را صلاح آرد و او جلا کلیه و مثانه را مفید است
وقواق ثمره اش بشکلها نند ادمی باشد و آیر بجحیص باشد چون باد بر برگش رسد او از واق
واق دهد بدین نام مشهور شده و آن جزایر نیز بدان نام میخوانند یاسمین معروف است و او نیز نوعی
از گلهای مشمومات بعضی عرب انرا سمن خوانند گلش سفید و زرد و ارغوانی می باشد گرم و خشک بدرجه
سیم تازه و کهنه او کلف برد صداع بلغمی بنشاند و لقوه و رطوبات و فالج او و عرق النسا و سیر
البول را مفید است صورت دوم در ذکر اشجار اثمار و غیر مثمر و اگرچه بعضی از آنها سرد و [illegible]
ان تحمی یابند اما چون ثمره نیست که خوردن را شاید و در تداوی باجیانا در کار میدارند انها
را نیز از جای [illegible] ثمره اند و سرو آزاد مشهور است و جوز السرو ثمره اوست از ان شکست
و شش [illegible] را مفید کردانیدم اراک از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان محکم کند و

بوی

بوی دهن خوش گرداند ارجوان ارغوان مشهور است گلش رنگ خوب دارد سرد است و قلیل [illegible] کند
احل درختی بادیه ایست ام غیلان مغیلان درخت بادیه بسیار خارست [illegible] را خوش بوی
کند و بیخ نوره بر دو صمغش را صمغ عربی خوانند تیزی ادویه حاره بشکند و سحج امعاء را مفید است و آواز
صافی گرداند و معده را قوت دهد انزروت کویند صمغ درختی پر خارست که در جبال فارس و
لرستان می باشد گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم چون بشیر خر بپرورند رمد را نیک بود و نا
پرورده جراحات را التیام کند و ماده بد از چشم دفع کند و خلط بلغمی براند و ضماد کردن او را زایل
را نیکوست بان درخت کرباست و شکوفه اش بایه عرق بید [illegible] و ترست بدرجه
دوم قوت دل دهد و صفرا بنشاند و قولنج را فایده دهد بشام درختی بادیه ایست تنوب درخت
بزرگ کوهیست در جبال روم می باشد قطران از و گیرند و ان نیست که در ان درخت می باشد و
بعضی گویند قطران روغن درخت شیری است گرم و خشک است بدرجه اول گوشت مردگان را
از ریزیدن باز دارد و بچه را در رحم بکشد و بیرون آورد و چون با پنبه در دندان کرم خورده
بنشاند و جراحات تازه را مفید بود و چون [illegible] در هر دو دندان [illegible]
را نیکوست صمغش سعال مزمن را زایل کند و داء الثعلب [illegible] موی برویاند قطران [illegible]
نوز باجره دهد جاوشیر صمغ درختی است که بلند نشود ماننده [illegible] گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه
اوجاع رحم را اگر از سردی بود دوا و ورم صلب را تحلیل کند و قولنج ببرد و بگشاید و خلط خام را اسهال کند
و عرق النسا و درد سرین و پهلو را نافع بود و عسر البول باز دارد حماما گرم و خشک است بدرجه
سیم معده و جگر را قوت دهد و بادها بشکند و ضماد کردن [illegible] کند و فواید او [illegible] خدنگ
چوب تیر از و سازند و درخت بزرگ است خلاف بید مشهور است بعضی عرب [illegible] اصفاف خوانند
و از بید نوعی است خرد دار که بید بلخان [illegible] از و گیرند و ان گرم و خشک است بادها بشکند والحام

هضم کند و بوی دهن خوش گرداند برگ بید سرد و تر است بدرجه دوم قوت دماغ دهد و صداع نشاند
و مار گزیده را برگش بکوبانند شفا یابد و نوعی دیگر را از بید مشک گویند در عمارات بکار دارند
خرزان چوبش بچنار مانند است چوگان سازند صمغش شیرخشت است خاصیتش بترانگبین مانند است
بلکه اقوی است **دار شیشعان** درختی بزرگ و بسیار خارست طبعش گرم و خشک بدرجه دوم شاخش
در آبی نهند که در وی نشسته باشند همه آنکه ان بروج شوند او امراض بیخی دندان و عسر البول و عسر الولاده و
ریشهای عفن شده و کشادگی بول و تسکین بادها و معده و امعا را مفید است و اگر زن بخود برگیرد بچه
بیفکند **درداد** و دانه و رز و خوانند درختی بزرگست و ثمره اش مانند نار طرفی پر پشه بود تا رسیده
رخ را جلا دهد و بواسیر که زخم کرده بر حسن زایل گرداند و جراحات فاسده باصلاح باز آرد و قوت
استخوانهاست شده دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشکست بدرجه
دوم فالج و شکسته القوه و سستی اعصاب و اما بهار را مفید است **دلب** چنار بزرگترین درختهاست
و درازترین در طول عمرش گفته اند **چیت** آورده اند زیر چناری کدو بنی • بر رجب و بر دوید بر رو بر بر بیت
پرسید از چنار که تو چند ساله • گفتا که مدت سال برابر فزون تر از دویست • گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام
بالن بگو کسالت چه تو از برای چیست • وا دادش چنار که با سخ خوبی که در گذر • او وزنی بار بام رخصوت نداد و بیست
ز داکر به وتو وزن یا دو مهرگان • الکه شود بدید که از ما دو مرد کیست • طول زمان میان درخت
چنار رسیده گرداند و بعضی مولم را بکوبند و دوش از پوستش قویجات و رقش بر گرم جوشانیده
درد دندانرا مفید است طبیعتش سرد و خشک بدرجه اول **دقو** چوبش تازیانه و امثال آن سازند
رازیم درختی پیشرست چوبش در عمارات بکار دارند **رتم** درختی بادیه ایست **زند** تخمش چلیک
خوانند و آن گرم و خشکست بدرجه سیم قی و اسهال آورد و شربت آن زیاده از دو دانگ نشاید
وانرا بوی خوشست **زرد** آب برگش بول بسته را بگشاید و زهرهای ملوم را دفع کند و وق

ال

الف برد و حیض براند و خون بستا ز مثانه فرو آرد **زهره** بجزایر چین می باشد برگش برگ عدس ماند **ساج**
معروفست چوبش بعمارات بکار برند و از آنجای عظیم بود ده هزار سال بماند زیاد در عمارات کسری بکار
برده اند و مشهور بر قرار است و هیچ خلل نیافته و بجهت کشتی از آن سازند چه آنکه بوزن سبک و قوت
تمام است **سپید** معروفست سوار و پیاده می باشد و اکر چنار ازاد کوته اند ثمره دارد مثل جوز از او جوز
السرو خوانند گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را مفید بود و دود چوب
پشه را بگریزاند برگش در شراب کنند و بعسر البول دهند و درد دندانرا نشاند و بوی دهن خوش کند
آب برگش جراحات را التحام دهد و در حسن و ارقوت وارث در زمستان بر سبزی می باشد **سکبینج**
صمغ درختیست گرم و خشک بدرجه دوم نشان ابلا ز چشم برد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ
و رعشه بارد و صرع و فالج و سستی اندامها برد **سلم** درخت بادیه ایست **سیلخه** پوست درختیست
مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر آورد **سمره** درختی بادیه ایست در اشعار
عرب ذکرش بسیار آورده عرب را مثل بود که چون از ایشان خبری پرسند از سختی جواب گویند خاصیت
السمره دارد **سیاه داوران** صمغ درختیست سرد بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم حیض را از بسیار
رفتن باز دارد و ریزیدن موی برد **شمشاد** معروفست چوبش بعمارات در کار دارند بجهت شانه
از آن سازند **صنغ** در بسیج نامه گوید درختیست و در ادویه بکار دارند خون از کلو براید و
اسهال فتق را هیچ دارو به از وی نیست و رعاف و جراحات و قی و اورام را مفید است و بخور آن
دفع چشم بد کند **صندل** معروفست و از مشمومات بعضی پارسیان چندل خوانند بزبان هندی
چوبش سرخ و سفید بود بهترش سپید که بزردی زند طبعش سرد و خشکست بدرجه دوم بکار
نمی گردد در دفع صداع و خفقان و حمیات کند و معده را قوت دهد و ماه را بنشاند **ضال** درخت
بادیه ایست ذکرش در اشعار بسیار آید **طرخون** در صور الاقالیم گوید بکابل فرغانی می باشد

طرانک سردست بدرجه اول وخشک بدوم در ولایت سردسیر از قد ودی بلند زرد و در کرمسیر سخت
بلند میشود و بستر چنانکه دور سنونش یکی باغ و دو باغ می باشد اشناسکه تخم سبز رنجه شده را
نافع بود و درد دندان از بخار بنشاند و باب نجته در رو باده پس از زحم افواج کند نمره اش فواد روح خواند
سرد است بدرجه دوم وخشک بسیم اسهال کهنه باز دارد و درد دندان و ادرار حیض و اوجاع
طحال را مفیدست برکش بجوشه در درد دندان او و دوشش بکام و جداری را و رمادش قروح
رطوبی را مفیدست **عصفر** سکو قالیست گرم بدرجه اول وخشک بدوم با سرکه سایده بر قوبا
طلا کنند شفا دهد و ریش دهن ببرد **عوسج** سکش کشتی بابست و انوع چوب بود **غرب** سفید
دار بعضی چوب عشام خوانند چوبش بعمارت بکار دارند زاغشته خضاب را مفیدست برکش
جراحات تازه را باصلاح آرد و صمغش دفع تاریکی چشم کند **غنم** درخت بادیه است **فاوانیا**
عود الصلیب نیز خوانند گرم وخشکست بدرجه سیم ادرار بول حیض کند و یرقان ببرد و جگر پاک کند
و حرز بر گردن کودکان ببندند دفع صرع کند نقرس و دفع کابوس را مفیدست سیر تخمش پس از بازده
دانه نباید خوردن **فرفیون** بقولی برگ درخت و بقولی صمغ است گرم وخشک بدرجه
چهارم فالج و جد در را مفیدست و بلغم لسته از امعا و سرین فرو دارد **فاقله** گرم وخشک است
بدرجه دوم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر و فتح سده را مفیدست
قاد کون خار سوختی است وصمغش کثیراست و گرم وتر و سعال و قروح شش را مفیدست
و آواز صافی کند و قبض او رد واین نیز دلیلی روشن است بر ذات واجب الوجود که افعال او از طبیعت
بودی بایستی کثیرا اسهل بودی بعضی کون بلند می باشد چنانکه سایه دهد ومن درجابلق
دیدم چنانکه مرد در رو میرفت وپی نشست و بعضی بر زمین خفته از اعاشق بالشت خوانند
قصب نی انواع است یکی نه عش نیشکر در باب شین آمد نوع دیگر قصب الذریره گرم وخشک بدرجه

دوم بنشاند یکوی می باشد چشم را جلا دهد معده و خون آرد و برد سعال زایل کند و چون با
عسل ناشتا گرم خورند استسقا دفع کند نوع دیگر قصب السهم و نوع دیگر قصب الفتی بزنبین مند
نیکوست و رمادش طباشیر است وان سرد است بدرجه دوم وخشک بسیم خفقان واورام
چشم را مفیدست و قوت دل دهد صفرا و تشنگی و ریش دهن و غشی حار و ضعف معده را
نیکوست نوع دیگر قصب المشهور هر جا هست ابشش با پیاز خوردن دفع اوجاع سل و حبس البول
کند **کاج** بقولی درخت صنوبرست **کافور** سرد است وخشک بدرجه سیم چون
درخت چنار بزرگ می باشد و صمغ او کافورست و از مشمومات است معلوم کویند که از جنبه
بلخی کافور در کوه خود را دران درخت پیچد و دوم بدان شناسای درخت کافور کردند
و کافور بعضی بخود از چوب بیرون می اید وان بهترین است و بعضی چون چوبش بشکنند
از ان فرو ریزد از او تر وسط کوبیده بود و بعضی چوبش کوبشتند و از ان کافور کیرند و
مرتبه ادنی باشد و از کافور ریاحی و قیصوری نیکوست و معمول راقیمتی زیادت بود خاصیتش
صداع حاره و ابله چشم بنشاند و زیل قوت باه شود و کوشت بر دکان خشک کرداند و از
ریزیدن باز دارد و دافع زهرهای گرم شود **کرکان** چوب تیراران سازند مانند خدنگ است
کندور کندم وخشک است بدرجه دوم قوت دل دهد و باد بنشاند و ضعف معده ببرد و ریش
امعا و امدن خون و اسهال کهنه و ابله چشم و شقاق را نافع بود و با پرابطا دفع سوختگی اتش
کند **کهنبل** درخت بادیه است **لاغیه** درختی کوهی است گرم وخشک است بدرجه سیم
برکش مسهلی عظیم است و قی آرد و بوی خوش دارد عشش مضر بود و اگر ازان درخت چرخه
دران افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون برده بر سر آب افتد چنانکه مردم ایشان را
بدست صید کنند **لبان** درختی بسیار خارست بالای قدی بیش نبود و برکش برک مورد ماند

برد اطراطیوس نقصا و شقاقی اورام دهد افیتمون گرم وخشک است بدرجه سیم سودا براند و بلغم
تحلیل کند و سده بگشاید و بادها بشکند اکر بیخ گیاهست درد دندان و معده را مفیدست اکلیل
الملک گرم وخشک است بدرجه اول و اورام صلب شده را نرم کند و اندامها را قوت دهد و قوی گرداند
و فضلات تحلیل کند املج املسه سردست بدرجه اول وخشک بدوم رنگ موی را نیکوست و معده را قوت
دهد و دباغت کند و بوی زشت از دهن ببرد و قی و تشنگی بنشاند و قوت دل دهد و دماغ نیکو بود
انجدان انگدان گرم وخشکست بدرجه سیم قوت باه دهد و معده و دردها را مفید بود و بول و
حیض براند و خنازیر و بواسیر و داء الثعلب را مفید بود و تخم آنرا اسبایکوس خوانند گرم وخشکست بدرجه
دوم ادرار بول و حیض کند و بچه را زود فرو آرد و ریح و فضلات و اخلاط و اوجاع رحم را مفید بود
اصل آنرا محروث و صمغش را حلتیت گویند و آن انگزداست گرم وخشک است گرم وخشک بدرجه
سیم تب ربع و کژدم و سگ عقور گزنده و ماه طلازه را مفیدست انجره گرم است بدرجه سیم و
خشک بدوم تخمش با زرده خایه نیم برشت قوة باه افزاید باخلاط و خلط لطیف و غلیظ گرداند و بلغم
نیخ شده را برد و ریشها خود شده و سرطان را مفیدست انیسون بادیان رومیست و گرم و خشک
بدرجه دوم تحلیل بادها کند سده جگر و سپرز و گرده و رحم بگشاید و بول و حیض براند و شیر بیفزاید و
تب کهن ببرد و تنگی نفس را نیکو باشد باداورد مانند خاکست و خارش خار شتر است
و گرم و خشکست بدرجه اول تحلیل اورام بلغمی و ضعف معده و درد دندان و گزیدن هوام را نیکوست
بادرنجبویه بادرنجبویه و بعضی بادرنج گفته اند گرم و خشک بدرجه دوم بوی خوش گردم را باشد و
بوی دهن خوش کند و قوت معده و دل دهد و وجع سودایی ببرد و خفقان زایل کند و فواق بنشاند
و تاریکی چشم ببرد پرسیاوشان موی فست گویند که چون آنرا سیاوش انطاکی بکشت از خونش آن گیاه
برست برو باز خوانند برگش مثل گشنیز است و ساق و شاخ و گل ندارد و گرم و خشکست بدرجه اول

همچنین گویند گندرست و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفیدست
لسان العصافیر برگش قوة باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد تخم لسان العصافیر ست و آن
گرم و خشکست بدرجه سیم بلغم را بگدازد و اعصاب سخت کند مامیران گرم و خشکست بدرجه چهارم
سفیدی چشم ببرد و ناخن فاسد شده باقرار اول برد مرخ و عفار دو درخت در بادیه است که
چون شاخ خشک بر هم زنند از آن آتش بیرون آید و هر دو شاخ را بسوزانند مصطکی صمغ درختیست
گرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون براندن را دفع
کند و گونه روی نیکو و بوی دهن خوش گرداند مقل ازراد دوم نیز خوانند بوقتی که رسول علیه السلام
حصار خواهی داشتند بخو او با روی میشد ابوجهل ملعون گفت من نیز همین بخنی کنم الیسته چند
بیخ بند درخت مقل برکند اهل فرس آنرا ربیخ خوانند در دهبو واماه گردن و خنازیر و
بواسیر را مفیدست طبعش معتدل است بگرمی و تری مایل مازرون درختی بسیار رساله ستشبیه
جوان تابستان و زمستان سبز می باشد برگش برگ بید ماند وحابر چوگان و چوب دستی
از و سازند و از ریشهای او بآلة تراشند خلال گیرند شکل دوم در نجوم مردان
که در زمین از آثاری که در ماقبل ذکر رفت پیدا شده باشد در هنگام معین قادر بیچون و صانع
کن فیکون آنرا قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آنرا
ترتیب دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام اذکیا در عجایب اشکال و طبایع و خواص آن
متحیر شود و از ضبط فواید آن عاجز مانند و در عرصه گیتی این انواع مختلف هر یک شکلی و رنگی و بویی
عرضه کند تا کمال قدرت خالق تعالی و تقدس مقرر و محقق بر همه گردد و کلام مجید از تنبیه
خبر میدهد فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و هو علی کل شیء قدیر و حکما در
نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هر چه قایم تواند استاد نجم است و هر چه در روی زمین رود

دملها و آبگشادن چشم و بواسیر را مفید است خار زرد و سنگ گرده را تحلیل کند **برنجاسف** گرم است بدرجه
سیم و خشک در دوم و برگ کوچک دارد و سپید و زرد و مانند افسنتین صداع باز دارد و زکام و چشم و فتح
سدد و قروح و اما سهارا و ریشها و رحم را مفید است **برنک** کابلی گرم و خشک است بدرجه سیم رطوبات
را نشف کند بلغم و سودا از معده بکشد و مفاصل از اخلاط پاک کند و حب القرع را بکشد **بزرقطونا** سرد
بعضی فارسیان ازا اسبغول خوانند سرد و خشک است بدرجه دوم اکثر سرد و تر بود بهیان درجه
حرارت و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و اما سهارا مفید بود **بزرونشه حکم** سرد و خشک است اسهال
خون باز دارد و ریشها امعا را مفید بود و سینه نرم کند **بسفایج** گرم است بدرجه دوم و خشک
باول برگش بسیار کوچک است مانند بسیار زرکس و برگش مانند گندنا و گلش مانند بنفشه کلف و
نشان قروح ببرد و قوت باه و اعصاب دهد **سات وردان** ادرار حیض و کلیه و ادرار بول و حیض
و بواسیر ببرد **بهار** کاو چشم را بعضی عرب عار خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم دماغ را مفید است
اخلاط غلیظ را تحلیل کند و بادها بشکند **بوداشی** تریاکست از همه زهرها دفع برص و جذام کند
بوزیدان گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم نوتس و مفاصل از سردی بود مفید است **پوستش**
بهترینش در بندی بود و سرد و تر است نوتس و اما سهای گرم را نیک بود و رخ را جلا دهد و جراحات
با صلاح آورد و سقاقل از ان اسهال بلغم کند **بیش** گرم و خشک است باول درجه چهارم بزبان
هندی باشد نیم درم از ان زهر قاتل است پادشاهان هند بکنیزک چکان جمیله را ایدان پرورش
دهند اول در سکن ایشان از ان گیاه بنهند تا ایشان خوی کنند پس در فراش ایشان بنهند پس در هند
تا بو بندند پس بتدریج بخورانند از بعض حوی تا مستقالی میرسانند پس ان کنیزک را تحفه بدشمن فرستند
با او مباشرت کردن و مردن یکی باشد مو سیسنت کر از ان میخورند و ابوذایان مرشش بین خاکه
دارد طلا ان جذام و برص زایل کند اما پیش از دو دانک بکار نشاید برد **تربد** گرم و خشکست

بدرجه سیم و بهترینش چینیست اخلاط غلیظ محرقه و امراض فالج ولقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی
را تحلیل کند ترتیش از نیم درم تا یکدرم بیش نشاید خورد شکلش بنی مانند است **ترمس** باقلاء
مصریست گرمست بدرجه اول و خشک بدوم جلا رخ دهد و بهق و کلف زایل کند بخوراتش بر ریش
برص و جرب و موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد اگر بش در خانه بپاشند کیک بگریزد و کرم معده را
بکشد و بادها بنشاند و چندانکه در دفع نخیش نکوشند بهتر باشد **تودم** آفتاب پرست است
تودریج گرم است بدرجه دوم و تر باول قوت باه دهد و اخلاط زنج از سینه پاک کند و اما سها بنشاند
ترمون گرم است بدرجه سیم بول حیض و اخلاط بلغ براند و شربتش نیم درم بیش نشاید **جعده**
بعضی از اقولیون خوانند و ان نوعیست از بیخ گرم و خشکست بدرجه دوم فتح سدد و تحلیل اخلاط
غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را مفید است و دود ش هوام را بگریزاند **جون**
اوه مانند سیر است و سرد بدرجه و خشک باول قوة باه را نیک بود **جلبان** مانند ماش است
و سرد بدرجه اول و خشک بدوم اخلاط سوداوی فاسد انگیزد **جوز ماثل** سرد است بدرجه
چهارم و تر بدوم و مخدر است دماغ را مضر بود بدان استعمال نا کردن اولیست **جاج** خار ترنجبین
و او را گوشت خوانند کم فربه یا ان پیوند کنند ثمره نیک شیرین دهد ترنجبین گرمست بدرجه اول و
بتری و خشکی معتدلست سعال و تشنگی و درد چشم را مفید است و حرارت بنشاند و اسهال برفق آرد و
نرمی اندام دهد **حاشا** گرم است و خشک بدرجه سیم برگش کوچک است و گلش با سرخی زند
قوت روشنی چشم دهد و حیض و بول براند و تنگی نفس را نیک بود و اما ه بلغمی تحلیل کند و سدد در رو
بگشاید **حب الزلم** گرم است بدرجه دوم و تر باول منی بیفزاید و باه را قوت دهد اما معده و سپرز
را مضر بود **حب النیل** صاحب منهاج گوید گاو یره هندیست گرم و خشکست بدرجه سیم سودا و
بلغم براند **حرمل** سپند گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و

بصر را جلا دهد و قولنج و مفاصل را مفید بود و تخمش که بر آتش گذاشته در خانه پاشند مگس بگریزد و سپند بشف
دفع رطوبات کند و بادها از معده براند و اوجاع بارده را براند و درد دفع چشم و بوخوش سپند مجربست
خسک کنکر سرد و خشک است بدرجه اول قروح و باد و حصاة البول و قولنج را مفید است شرابش
دفع زهر قاتل کند آبش در خانه پاشند دفع کیک و دیگر هوام کند **خندقوق** دیوا سپست گرم
و خشک است بدرجه دوم بوئیدنش مار را بگریزاند و عصاره اش تاریکی چشم زایل کند و وجع و درد کلو و
خناق ببرد برگ و تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده بگرمی بدل گرداند و
درد پهلو و رحم و مثانه را مفید است اما از تخم و برگش از هر یک سه عدد در پیشتر بخورد **حنظل**
معروفست گرم و خشک بدرجه سیم برادش علقم و بیخش حنظلیا نامند و حنظل مانند دستنبو باشد بلون
و در غایت تلخی فتح سدد و اوجاع طحالی را ببرد و درد رحم و گزیدن کلب عقور و هوام را مفید است برگش در خانه
پاشند پشه بپرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفید است و اصلش را کر
حنظلیا نامند گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم فتح سدد کند و طحال بگشاید و ادرار بول و حیض
کند و بهق ببرد و از آن زیاده از نیم درم نتوان خورد و دودش عقارب را بگریزاند **حی العالم** سرد است
بدرجه سیم و خشک بدوم رتیلا گزیده را نیک مفید است و اخلاط با ستفراغ از قوت حلق برارد **خانق النمر**
برگش پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع و عقرب از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را
مفید است **خبازی** پنیرک رطوکیه نیز گویند سرد است بدرجه اول و تر بدوم برگش بشب با هم
آید و بروز گشوده شود چوب و بیخ رتیلا گزیده را مفید است یا نمک ناسور ببرد تخمش دل قوی کند و
رتیلا گزیده را نیکوست رستنی را نیکوست و اما حاره که شاکی و سه خوشبو باشد **خونق**
برگش مانند درخت خیارست گرم و خشک بدرجه اول بهق و برص و قوت باه و دوبیت را مفید است
بوئیدنش پشه و کیک و دیگر هوام را بگریزاند و اما باخری رشته بخور زد دودش مقعد ببرد و امساک طبع کند

و اوجاع بنشاند **خرم** قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع اشک را مفید است **خبز الثعلب** گرم است بدرجه
دوم و تر بدول برگش شیرین بود و ثمره اش خصیة الثعلب است تخمش فالج را مفید است و زیاده دو قوت
باه خاصیت سقنقور دارد و خاصه چون با شراب خورند خاصیت بیشتر دهد **خصي الكلب** بطبع مانند خصی
الثعلب است اما این را برگی بالا و برگی زیر بود و اورام بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند و بواسیر
تازه اش قوت باه بدهد و خشکش نقصان رد و بعضی برعکس گفته اند **خطمي** معروفست گلش بهم
رنگی بود و بسیار رعنا باشد و بوقتش چند سال بر جا ماند طبعش سرد و تر است بدرجه اول با سرکه
طلا کرده بهق را زایل کند آبش حصاة البول و حصاة الولاده را مفید است بیخ موی سخت کند و خطمیه روی دفع
هوام کند و شالی آزان دفع قولنج بود **خلفدا** از متنوعات سبوات **خنم** و رنگ بوی را نیکوست
و مشام بگشاید و فضلات با ستفراغ بیاورد و بادها بنشاند و قبض آرد و چوب ذرکام را مفید
بود **خمسة الاوراق** بگرمی و سردی معتدلست و خشکست بدرجه سیم با زهرها مقاومت کند **خشخاش** برگش
مانند کندنا است و اصلش مثل نیلوفر طبعش بگرمی و سردی مایل معتدل و خشکست بدرجه سیم داء الثعلب و
بهق و قروح خبیثه و یرقان و ادرار بول را مفید است **خربوا** گرم و خشک بدرجه سیم معده و جگر
سرد را گرم کند و بر هضم یاری کند **دادي** دانهایست مانند جو سیاه و ازو در آرند گرم و خشکست بدرجه دوم
قابض است اوجاع استرخا و بواسیر و اسهال را مفید است **درونج** درونه گرم و خشکست بدرجه سیم
بادهای غلیظ را تحلیل کند و اوجاع رحم را که از سردی بود زایل کند و کژدم گزیده را مفید بود **دند** مانند
فوفل باشد گرم و خشکست بدرجه چهارم و مسهل تام است و از آن یک حبه زیاده بیش نباید
خورد **دوسر** بعضی ازاالزوان خوانند برگش ببرگ گندم ماند در گرمی و سردی معتدلست و خشکی بدرجه
دوم اورام و داء الثعلب را مفید است و باسهال کرم شکم دوا دارد و آشیش را مضرست **دنار جویه**
ثمره اش زوفا خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول

کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را دفع کند و روغن آن نافع بود که بر ریشها ... باشد گرم و تر است
بدرجه دوم همه صلابتها ببرد خاصه از آن اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم **ذریره** گرم و خشک است بدرجه
دوم اما سپرز و جگر و معده و رحم را مفید بود **ذنب الخیل** سرد است بدرجه اول و خشک بدوم باد فتق و
زیادتی حیض و خون رفتن از مقعد دفع کند **راسن** بیخ گیاهیست گرم و خشک بدرجه سیم اعضای سرد
شده را گرم کند و درد تهیگاه و دیگر اعضا بنشاند و ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط غلیظ
لطیف کند اما در دسر و نقصان قوت باه بود **ریشج** گرم است بدرجه دوم و خشک باول **رجل
الحمام** گرم است باول و خشک بدوم جراحات و لقوه را مفید است **رقاع** دریس باشد گرم و تر است
قی ورد شیری تازه و چهار دانگ ... با آب تخم سرمق و شبت و بود نه باید خورد **رماک** سرد و خشک است
بدرجه دوم قوت معده دهد و حرارت بنشاند **ریحان سلیمان** بجبال فارسی باشد برگش بخطمی ماند با
سرخی ... ورم بلغمی و با نواد نقرس و بواسیر را مفید بود **زراوند** دو نوعست یکی را مدحرج
گویند یعنی گرد و دیگر را طویل خوانند یعنی دراز گرم و خشک است بدرجه سیم و آنچه گرد بود دوا ازش
کمتر بود گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان از جراحت بیرون
افکند و صرع و خناق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید بود و بچه مرده و بارک را فرو دارد **زرنب**
گرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر را مفید بود و اثر او با روغن بنفشه ... قی کند ضماد بارد ...
زرنباد گرم و خشک است بدرجه دوم بادها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر سموم کند و بوی سیر و پیاز
و تشنگی ببرد **زنجبیل** گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم بلغم از سینه و گلو بکند و شکم اندکی نرم کند و
بادها از معده و روده براند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند **ساذج** گرم است بدرجه اول و تر
بدوم در میان آب چون باشد پی ... بجایی متعلق بود و برگش ماند شاهسوم است قوت معده دهد و ادرار
بول کند در میان جامه نهند از آفت نگاه دارد و چون لالا زیر بالش نهند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد

کرم

سنج بنه بزر و فانیذ دیگر است گرم است باول و خشک بدوم و قابض بود ... امعا کند **سطاریون**
بپارسی برابران گویند گرم و تر است اورام بارد و گزندگی ... گزیده را مفید بود **سورنجان** بیخ گیاهیست و سپید و سرخ
و خشک بدرجه دوم فضلات مفاصل براند اما معده را مضر باشد **سعتر** اوشن را کلیدان نیز خوانند و برکا
بی خوانند گویند گرم و خشک است بدرجه سیم دفع باد و بلغم کند و معده مصطکی شود و ادرار بول و حیض کند
و نور بصر دهد و درد سر ببرد و وجع دندان را تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را شفا
دهد **سعد** گرم و خشک است بدرجه دوم ریشها عفن خاصه ریش دهن و سنگ مثانه را مفید است و حیض
و بول براند و بادها بنشاند و عروق بسته بگشاید و معده را دباغت دهد و بوی دهن خوش
گرداند **سقمونیا** محموده گرم و خشک است بدرجه سیم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را مضر بود
و جگر را تا سار دو شهوت طعام ببرد با سرکه و آب ... طلا کنند تحلیل دهد **سکبینج** سرد و تر است بدرجه
اول طبیعت را نرم کند و طحال و درد دندان را مفید است **سنای مکی** از مسهلات است در مصابیح از رسول
صلعم روایت کرده اند بیا ... **کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا** **سوسن** اصلش مستعمل گرم است
بدرجه اول اخلاط فاسده تحلیل کند و برگش بوی زشت از اندام زایل کند **سیر باد رنج** از متنوعات
سبلو است **شاهترج** معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدوم طعمش تلخ بود و جرب و حکه و قوت
معده را مفید است و بول بسته بگشاید **شعاب** برگش ... های کوهی است و ثمره اش مثل بنادق و
در طرفی سه دانه بود از مسهلاتست و قی آرد گرم و خشک است باول بدرجه چهارم بعضی از آن حب الملوک
خوانند اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفید است برگش کنجد نقرس و قولنج ببرد و از
دانه اش ... از زیادت از سه عدد و زنان را پیش از دو عدد نشاید خورد **شبرم** بعضی از اتباع
خوانند از متنوعات ... است برگش بطراخون ماند ... و ماده یی و دندان ... مضر است وا زو تنباید
واز آن دو درم زهر قاتلست **شجره مریم** از آنا عزیر آن نیز گفته اند و اصلش را طیفا خوانند ...

گرم و خشک است بدرجه دوم ذکام باز دارد و نزول آب چشم و خنازیر و یرقان را مفیدست و اصلش
دافع لقوه و فواق شود و اسانی وضع حمل دهد شقاقل گزر دشتی گرم است بدرجه سیم و تر باول قوت باه را
مفید و پخشش همین خوانند گرمست بدرجه دوم و بخشکی و تری باعتدال قوت دل و باه بیفزاید شقایق النعمان
لاله از عهد نعمان بن منذر باز پیدا شده است دیده و منسوب گشته گرم و خشک است بدرجه دوم با پوست
جوز خضاب را نکوست و جرب و قروح را زایل کند و رطوبات را نشف دهد انرا با سائش منعش نزند ایش
بول و حیض بگشاید و عصاره اش بوزیر بیفزاید و اوجاع مفی و بیاض العین ببرد و نوعیست ازان
گلش سفید می باشد بهق را مفید بود شکار گرم و خشک است بدرجه اول خنازیر و بهق و قروح کهنه را
مفیدست شکاع گرم است بدرجه اول و خشک بدوم طارده و اما معده و قروح و خون از
بر بر اعدال را مفیدست شبل داروی هندیست و مانند بچک گرم و خشک است بدرجه دوم فالج
و لقوه و سستی عصب را مفیدست شنجار بعضی آن را خشن الحار خوانند مانند کاهو بسیار برگست و
ساقش بستبری انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد و چون زن حامله بخود برگیرد بچه بیفکند
اورام سخت و توسع عرق النسا را مفیدست شوکران سرد است بدرجه چهارم و خشک
بسیم ساقش مانند ساق بادیانه است و برگش مانند خیار و تخمش مانند انیسون و گلی سفید دارد
منع رستن موی و آمدن خون و نوتس را مفیدست و بسیارش قتال است شیزدوان از
مزوعات شبلیست سیطرج بهترینش هندیست گرم و خشک است بدرجه سیوم بهق و برص و
عرق النسا و خنس و طحال را ایضماد کردن نافع است شیلم بعضی عرب انرا روان خوانند
گرم است بدرجه اول و خشک بدوم بهق و اورام خنازیر و قروح و قوبا را مفیدست حب گرم است
بدرجه اول و خشک بدوم و طعمش در غایت تلخی انرا خوانده اند تقویت معده دهد و کرم معده بکشد
و ریشها عفنه با سوبر برد و بلغم از معده بردارد اما با مقعده نیک نباشد طالیث صیوب بچکیاهیست

کرد

بارد و اوجاع رحم و خناصیل را مفید بود اما صداع و عطسه ارد دروماهور گرم بدرجه سیم و خشک بدوم قوت
دل دهد و زوال خفقان کند و در شراب خوردن مستی زود ارد دوه مشک گرسی رومی است
بدرجه سیم گرم و خشک است بدوم قوت معده و جگر و سپرز دهد و سده بگشاید شکاع مشیح گرم و
خشک است بدرجه سیم بخورده را نزوار دهد بخود برگرفتن دم بخوردن و هم بخور کردن و شرابش
قی بنشاند و نامسه ببرد و حیض براند مج روغنش همچو شبیه افتاب بود مورد اسفرم گرم و خشک است
بدرجه اول صرع و امراض دماغ را نافع بود و معده و جگر را قوت دهد مرزنجوش گرم و خشک است بدرجه
چهارم بخاییدن و غرغره کردن دفع بلغم کند و از بیرون استعمال کردن حرارت ببرد و با عسل خوردن
قی با فراط ارد نارقیصر گرم و خشک است بچهارم درجه تقویت معده را نکوست نخشش غذا بسیار دارد
و مستی ارد و بدین سبب گوشت سمانه از سمیت خالی نیست تروکر بیخ گیاهیست بهترینش سفید و ۲
بزرگ است و انرا بلک بخوشی شناسد و انچه در میان سرگین پلنگ بود بهتر باشد وقت بهار که سر
از زمین بردارد برگش برگ خربزه ماند و درازی برگ کشنیز ماند و این صفت یکسر خشایش را نیست
خواصش حامل با اکلش را فرزند نشود و زیادت از دو حبه نتوان خورد و ریشهای کهن را مفید
بود و در اول برکم باید نهاد و چندانکه برشود می افزود تا صحت پذیرد امتحانش دیگ جوشان را از
جوشش فرونشاند و اگر در تنور حار افکنند نانها را فرو ریزد و اگر بر جگرها تازه نهند سوراخ کند ال
گرم است بدرجه اول و خشک بدوم معده و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند نیزارجشان گرم و
خشک است بدرجه دوم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و دفع خارش پوست و ضع
شود و ابش با خفقان در رحم فضلات فاسده انرا اخراج کند هیقریخ از نوعات شبلیست وج
گرم و خشک است بدرجه سیم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز ببرد و طبقه
قرنی چشم را جلا دهد و درد پهلو و سینه را نافع بود و در ابش نشستن اوجاع رحم زایل کند و خشیش

بکشد

گرم و خشک است بدرجه سیم و آنکه از فاریاب آید خشکی او کمتر از آنکه از ترکستان آرند کرم دراز امعا را
و بادهای شکم براند یتوع گویند هفت نوع است ١ مازریون ٢ عشر ٣ سزیوان ٤ صنوبح ٥ تولبو
دان شبرم است ٦ جلبذا ٧ سهادریح شیر یتوعات را برنج قوبا و ناسور طلا کنند شفا دهد و
چون با روغن بهم بر اندام مالند موی برد و بکثرت تکرار شاید که موی بر نیاید و چهار قطره از نوع در
انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سودا و بلغم باسهال دفع کند المشمومات هرچه بوی خوش دارد از
مشمومات بود اینجا از آنجا روا داشت و اختصار رفت هر یکی در باب خود آمد اینجا از لازم است اگرچه چون
ادویه از دیگر فواید خالی نیست از آن در این حروف نشستی مناسب تر نمود از آن پس است نیز بلوح
بترتیب حروف تهجی نویسم ارماک نوعی ماننده است چینی می‌باشد هرچند خوشبوی تر بود بهتر باشد
اوجاع دهان و رحم و تقویت دل را مفید است افسنتین گرم است بدرجه اول و خشک بدوم در میان جامه
نهند از آفت نگاه دارد و رنگ نیکو گرداند و داء الثعلب و داء الحیه و ملوم گزنده و قوت معده و جگر و سپرز
را مفید است اقحوان گویا گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم گلش سفید و سرخ می‌باشد و بعضی
گویند اقحوان گل بابونه است نواسیر و سیاست را مفید است خلط غلیظ تنک کند روغنش بواسیر و قولنج
و درد مثانه زایل کند بابونه گرم و خشک است بدرجه اول گلش سفید و زرد می‌باشد صداع
بارد و قولنج ریحی را مفید است و طبیعت را نرم کند و بدن را گرم گرداند و مسام را بگشاید و قوت دماغ
دهد در آبش نشستن بچه بیفکند بنفشه سرد و تر است بدرجه اول صداع دموی و سرفه و خناق
را مفید است بویش زکام زایل کند روغنش خواب برد شیر آبش دافع ذات الجنب شود و گرده و مثانه
را قوت دهد حنا سرد و خشک است بدرجه اول آماس صفراوی و سوخته و ریش دهان را نافع است
روغن حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفه از آن فاغیة الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک است
بدرجه دوم ریش دهن و آماس و درد پهلو را نیکوست فوانجا بشکل سنبل است اما برگها و اصلش

از سنبل کشاده تر بود و طعم و فعلش سنبل ماننده است خیری مصفور گرم و خشک است بدرجه دوم گلش زرد
و سرخ و سفید می‌باشد بویش دماغ را تازه دارد و بادهای غلیظ صافی کند و پرده که بر سر حباب باشد
زایل کند و در آبش نشستن اماه کهنه را ببرد و بر نشستن عسر الولاده را مفید است و حیض براند روغنش همین
حکم دارد دواله معروفست در زمین اران و موقان بسیار است و بر روی زمین افتاده می‌باشد
بی آنکه بجایی متعلق باشد فرج را تنگ کند زعل بر هم بوی در غایت نرمی و لطیفه دارد و با دماغ
سخت موافق بود ریحان شاهسپرم چند نوعست عرب هرچه گیاه خوشبوی بود از آن ریحان و آنچه بزرگتر همیران
خوانند از عهد کسری نوشیروان عادل پیدا شده است و شاه اسپرغم خوانند ماند سرد و تر است
بدرجه اول بواسیر و دوار و رعاف و سرخکی را مفید است و خواب آرد و دوارت نشاند زعفران
معروفست و بسیار جاها بود اما بهترینش کشمیری است و باد عیسی و از آن هرچه با سرخی زند بود
و باید که بر ریشهای او سفیدی باشد طبعش گرم است بدرجه دوم و خشک باول نور بصر فزاید و رنگ
رخ نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیادت
از یک مثقال قتال است و بصلش برص را مفید است زعفران را در اغذیه و ادویه و الوان حلوات
بکار دارند زنبق گل آن خوشبوترین گلهاست در روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند
بخصوص بادهای که از سردی باشد سداب معروفست و گرم و خشک بدرجه سیم ادرار بول
کند و اخلاط را تحلیل دهد و اصلاب را ببرد و بلغم را کم گرداند و با نیمه زیرین موافق تر بود بویش سموم
را بگریزاند و صداع ببرد و عصاره اش نفیسا خوانند با شیر زنان با کتحال تاریکی چشم زایل کند
الشب در خانه بپاشند کیک ببرد و بهق و ثالیل و فالج و داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را
مفید است بر سبیل تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی عرب انبغیج خوانند صحرایی او گرم و خشک است
بدرجه دوم دفع زهر هوام کند و بچه از رحم بکشد هم بخوردن هم بوییدن هم بخود بر گرفتن سنبل معروف

گرم بدرجه اول و خشک بدوم مایهٔ مسک است چنانکه گفته‌اند **بیت** این نکته نگهدار که تا آهوی تبت
سنبل نخورد خوش نشود مشک **نگردد** گلش بار روان گرداند و بوی دهن خوش کند و تقویت معده و جگر
و دماغ دهد و [illegible] خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد فاسده و امعا کند و با کحال موی فرو رویاند و سنبل
هندی را تو تشبه است **سوسن** معروفست گرم و خشک بدرجه سیم و الوانش سفید و زرد بود و گرم باشد
در درجه اول و خشک بدوم گلش سفید و زرد و آسمانگون می‌باشد بویش هوام را بگریزاند و خواب آرد و
صداع و کلف برد و جرب و بهق و درد اعصاب و عسر البول و حیض و باد را مفیدست و عسر
الولاده بکار برند زود فارغ شود و بواسیر را دفع کند بیخ سوسن آسمانگون را ایرسا خوانند و آن خلط
غلیظ از بر و سینه بردارد و استسقا را با آب زرد و اسهال کند **سیسنبر** معروفست و آنرا نمام
نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه دوم بر پیشانی مالند صداع بنشاند بویش هوام را بگریزاند و [illegible]
را بکشد اکلش نسیان برد و فواق بنشاند و بچه مرده را فرو آرد و بیخ و ورق شکم بر دو سده بینی
بگشاید و حیض و بول براند **شواصرا** گرم و خشک است بواقی بسیار بود و عرق النسا و وجع المفاصل
بارد را مفیدست و اخلاط غلیظ را اسهال کند **شبح** گرم و خشک است بدرجه چهارم شاخش [illegible]
میانت و رگش [illegible] و مانند گرم شکم بکشد [illegible] داء الثعلب را دفع کند [illegible]
و ترباک گزنده را شفا دهد **فودنج** برگش کوچک و خوشبوست نوشیدنش دفع اقلام کند و دود [illegible]
هوام را بگریزاند و اکلش نقصان باه آرد و جذام و قروح تن و کرم شکم و گوش و [illegible] و فواق
و یرقان و استسقا و کژدم گزیده را مفیدست **فیل گوش** بعضی عرب لوف خوانند برگش
جراحات ردیه با صلاح آورد و اصلش کلف و بهق برد و چون با عسل خورند قوت باه دهد **قسط**
[illegible] او [illegible] باشد در منهاج [illegible] خوانند **مرزنگوش** مرزنگوش را [illegible]
السل و عنوز نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم صداع و استسقا و لقوه و عسر البول و کژدم

گزیده

گزیده و فالج و ادرار حیض و دفع [illegible] را مفیدست **میعه** گرم است بدرجه دوم و خشک باول [illegible]
و گرفتگی آواز را نیکو بود و خون حیض براند و [illegible] فرو آرد **ناردین** سنبل رومی است و گرم
بدرجه اول و خشک بدوم برگش مانند [illegible] است و شاخش زرد بود ساق و گل [illegible] ندارد و فالج و لقوه
و گشادن بول و حیض را مفیدست و جگر و معده و سپرز را قوت دهد و از آن یکدرم [illegible]
نرجس نرگس گرم و خشک است بدرجه اول و نیکوترین مشمومات از رسول الله مرویست **شموا النرجس فان [illegible]**
[illegible] القلب [illegible] و الفؤاد [illegible] النرجس شموه و لو فی [illegible]
مرة [illegible] روح نهاد [illegible] در عجایب المخلوقات گویند اگر [illegible] نرگس [illegible] چشم [illegible] بر سر [illegible]
هر سری که در دلش بود بزبان آرد گلش داء الثعلب و بهق و کلف و صداع و باد را مفیدست و اگر چهار درم
از نرگس [illegible] با عسل بخورد [illegible] **نیلوفر** بعضی [illegible] النیلوفر خوانند سرد و تر است بدرجه اول و ریشش
[illegible] در میان آب رود و روز بیرون آید و شب در میان آب پنهان شود و در این باب
گفته‌اند **بیت** [illegible] نیلوفر میان آب [illegible] نیلوفر از آب سر برآرد پندار [illegible] آفتاب است
برگش [illegible] خشک کرده بر آتش افکنند [illegible] و بخوردن خواب آرد و صداع [illegible] داء الثعلب [illegible]
اما قوت باه [illegible] کم گرداند بیخ نیلوفر هندی [illegible] خوانند گرم و خشک بدرجه دوم [illegible] بارد [illegible]
و بادهای غلیظ را مفیدست والله اعلم **السابره** هر گیاهی که در و خاصیت غذایی و دوایی [illegible] است و
مطلوب [illegible] منافع هر چند از آن منافع خالی نیست و در این حرف نوشتن مناسب [illegible]
از آن چند نوع بترتیب حروف یاد کنم **ابروسنم** [illegible] بر شکل آدمی [illegible] ماده [illegible] باشد خوردن
ریشش قوت باه دهد و ماده [illegible] جماع [illegible] کرده باشد چون در
شراب [illegible] حرکت [illegible] صادر گردد و در [illegible] بسیار [illegible] باشد
اشنان معروفست گرم و خشک بدرجه دوم سبز و زرد و سفید می‌باشد یکدرم از آن بول و حیض براند و

سه درم ازان استسقا یا سهال بیارد و بیهوش کند و ده درم قتال است دود وی شپش و ملخ را
بگریزاند و ان یاره قیات وقتی را کلیاب خوانند گرم و خشک بدرجه سیم بهق و جرب و فضلات
گوشت را مفیدست چون با شیر تخم کرده بنقطه بسرشند و بر زخم گژدم گزیده طلا کنند درد بنشاند
کشوث بزر را بعضی بعربی عشقه و علیقه نیز خوانند گرم و خشک بدرجه اول برگ غاراند و طبعش تلخ بود
و چون با سرکه خورند فواق بنشاند و الش برقان و گشودن بول و حیض و تب را مفیدست حرط
بیخش تلخ گیاهیست شیل بنات رستنیهاست هر جا که او بود دیگر خشایش را مجال رستن نبود
سرد و خشک است بدرجه اول تخمش تازه جراحات بهم آرد و سنگ گرده پاک کرده بیرون آورد
حلبه در کاموفت ذخ نیز خوانند در زمستان در مساجد افکنند خروع بید انجیر بعضی فارسیان
کوچک خوانند در ولایت سرد سیر هر ساله زرع باید کرد و اما در گرمسیر یکسال زرع کنند و چند سال
ثمره دهد و ان مانند تره قولنج و فالج و لقوه را مفیدست و زیادت از ده دانه نشاید خورد روغنش
بر سر و فرق و سر دبر فو مالند از اواز باز مانند دیفلی فر زهره برگش مانند برگ دندان سانست گرم است
بدرجه سیم و خشک بدوم بویش ملک را بکشد خوردنش زهر کار کند ادمی و همه حیوانی را در عجائب
المخلوقات گوید با خود کرده بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو پاشند هزیمت بر عدو
افتد برگش بضماد تحلیل کند اما سپیدار او دردهای کهنه از پشت و زانو زایل گرداند روناس معروفست
سرد و خشک بود جگر و سپرز را پاک کند و بول و حیض بگشاید شوده چارپایان را در سه
روز فربه کند اما ان گوشت زود بریزد عظلم گیاه نیل است گرم و خشک بدرجه دوم کلف و
بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفیدست باشکر خوردن سعال اطفال را نافع
دهد و اب این گیاه نیل است ازو را الوان بکار دارند قت سبست گرم است بدرجه دوم و خشک
با دل چون تازه بود و بعربی قضب خوانند ازو بر بالش اکنده در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد بخشش قوت

باه دهد و شیر و بول بگشاید قطن پنبه را بعضی بعربی عطب خوانند و دانه اش حب القطن گویند گرم و
تر است بدرجه اول برگش اسهال بچگان باز دارد و ریاد پوست جوزش قروح کهنه را دوا کند تخم اش
بیرون و سرد مزاجان را موافق تر است دانه اش شهوت باه را مفیدست حوار قاورطه خوانند سرد است بدرجه
اول و خشک بدوم و انواع عویست کرطب را بکرد و برگش جراحات را مفیدست وسمه بعضی گویند برگ
عظلم است که ازوی نیل کنند و بعضی گویند گیاه جداست و خطر خوانند طبیعتش معتدل است زنان ابرا و نهند و
خضاب را نیکوست مرتبه سیوم در ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی ایجاد خلق حیوانات جهت افات
فاسده و حکمتها که از عفونات ها حاصل شده باشد فرموده است تا موجب اصلاح وجه انسانی از رسل
کمالات شود چه اگر وجود حیوانی نبودی ان افات امزجه انسانی را اسیب رسانیدی و اورا از
عروج درک کمال باز داشتی و حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا جهت بدل ما یتحلل توانند و بسبب
حرکت ایشان ان عفونات از انسان زودتر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی گردانید تا بسبب زیادتی
حرکت ایشان شود و هر یک را بقدر احتیاج ان آلات محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت
عدوا ارزانی داشت تا بسبب بقای او گرده فسبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و از زیاده و نقصان چون
ایشان را حاجت الت انسان ازوید بعضی را خلقت سلیم ازوید والت مضرت رسانیدن ندا و تا
طبعا مطاوعت بنی ادم نموده بهری مرکوب و برخی ماکول گشتند کما قال الله تبارک و تعالی اولم یروا انا
خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم
داد تا اگرچه مطاوعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند و الف گشتند و چیزی را که مخالف کردند و
از ادمی سرکشیدند ادمی را ازان شادی فرمود که بهر یکی بنوعی دست بردی نمود که تمامت را از پای
در اورد و از فواید وجود ایشان بهره مند باشد و حد حصر انواع حیوانات زیاده از ان است که عقل دور بین
و فهم تیز اندیش بر ان محیط تواند شد قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو لیکن اینجا فهم با ان تواند رسید

بس نوع بري و بحري و هوائي ياد کنم و گفته اند هر حيوان که بدو پاي ميرود و نواوجه کند و دران بطور باشد
وهر چه بچهار دست و پا رود و دل بر زوج زيادتي نهند وهر چه گوشش از سر بيرون امده باشد توالد
کند وانچه گوشش بيرون نيامده باشد خايه نهند وهر جانور که شاخ دارد دندان پيش نيم بالا پيچ
ندارد و در حلال و حرامي گوشتشان هر چند در نام هر يک بر حسب فتوي متعاقب خواهيم گفت اما مجملا
انچه رسول صلعم فرموده حرم کل ذي ناب من السباع وکل ذي مخلب من الطير مهين را ثبت افتاد **نوع**
اول در ذکر حيوانات بري وان بر پنج وجهست **وجه اول** در ذکر حيوانات اهلي و آن بر شش
صنف بر سبيل وقف ياد کنم **ابل** شتر را بتوپ بعير و بترکي دوه و بمغولي تکمي خوانند نرش را
عرب جمل و ماده را ناقه و جوان را بکر و پير را ناب و عود و دو کوهان را فالج و شتر بچه نو را حوار و يکساله
را ابن مخاض و دو ساله را ابن لبون و سه ساله را حقه و چهار ساله را جذع و پنج ساله و شش ساله را ثني
و هفت ساله را رباعي و هشت ساله را سديس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و البتن را خلفه و
بچهاش را خوار و فصيل و بارکش را حمول و شير دهنده را لقوح خوانند و بترکي نر را ارو ماده را ايکان
خوانند و کثرت عدد ان در عرب چندانست که لست و شتر جانوري عجيب خلقت بزرگ هيکل
کم خورش بارکش فرمانبردارست قال الله تعالي **افلا ينظرون الي الابل کيف خلقت** و
او را حالي و ذوقيست و شيخ سعدي شيرازي گويد شتر بشعر عرب در حالتست و طرب
گر ذوق نيست ترا کژ طبع جانوري بهم غذا ابست ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک بدرجه اول
و غذاي سوداوي غليظ دهد و شتر از زرکت که چون بگور شود و برگ بلوط خورد صحت يابد و
چون او را مار بزند خرچنگ خورد زهر مار درو موثر نشود و جگرش وقتي که زردال با العين کند د
روشني بصر دهد بخورش هر جا بنهند مار ازو بگريزد و بواسير را مفيد بود بولش بران چپ بندند
سلس البول بازدارد و شتر بر چند نوعست لوک و پيسه اکه و بختي بهترين شکل و نعمت بختي بار

کشي

کشي بيباک و بجلي تشکي لوک بود **بغل** استر را ترکان قاتر و مغولان لاوسه گويند از اسب و خر
متولد است انچه پدرش خر بود بهتر از انکه مادرش خر باشد و در خواص و نسبي بيشتر از حماريست و
در شکل بمادر ماننده تر بود وانچه از اسب و خر وحشي متولد شود نيکوتر باشد و استر مشرقي بهتر از ديگر
بلاد بود و دراز عمرترين حيوانات اهلي است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه عمرترين طيورست
از کثرت جماع و استر را بچه نمي باشد زيرا مشيمه اش قوت پرورش بچه ندارد و مم رحمش تنگ است
و خروج بچه ازو متعذرست واگر احيانا استري ابستن شود در وقت زاييدن هلاک شود و
نتواند زاييد جهت انکه بر حرام و حلال غلبه دارد وان از حرام و حلالي متولد است اکل ان نيز حرام
است و اگرچه انچه از خر گور و اسب بزايند والد نيش ماکول اللحم اند اما اين قسم از نوادرست
و بر نوادر حکم نيست وانرا نيز حکم حرامست خواص شير دل استر هر زن که خورد ابستن نشود
چند درم از استر با روغن مورد اميخته بر هر جا بمالند موي رويانند و داء الثعلب برد و دود سمش
و موش موش را بگريزاند نوشيدن زن حامله بخورد بچه فرود بيفکند زنبور که در درش بود فود دفع بواسير
کند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بر زبان ارد و اگر حامله نباشد بار نگيرد **بقر** گاو
را ترکان سقو و مغولان هوکر خوانند عرب نرش را ثور و ماده اش را بقر و بچه اش را عجل گويند
جانوري پر قوت بسيار منفعت است و مدار ابادانيء جهان بروست و ماکول اللحم است اما انچه
سرکين خوار بود از اجلاله خوانند اکلش مکروه بود چنانکه از ان عمل خوي باز کنند زماد سرگين
تب را زايل کند و قوت باه بيفزايد و نعوظ سخت دهد و اگر در بيني دمند رعاف باز دارد و
چون با سرکه ضم کرده پيش از طلوع بر برص طلا کنند صحت دهد زهره اش در خت مالند کرم در عره
بيفکند و با اب گچ و تخم ترب بچه بر کلف طلا کنند برد و با سرکين موش ضم کرده بصاحب قولنج
دهند در حال بگشايد و چون زهره گاو با عسل بيامیزند خناق برد و کله اش بر گردن طلا کنند

خنازیر برد گوشتش سرد و خشک است بدرجهٔ اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را خشکی کمتر بود و گوشت گوساله
بهتر از هر دو باشد و هم از مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل آرد و قضیب
و خصیهٔ گوساله بریان کرده قوت باه و نعوظ افزاید و خوردنش در ریش صحیح بسوزانند خصومت در میان ایشان
افتد سر گاو سیاه با ارده حوض کرده بر بواسیر و نواسیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد بول او با بول آدمی
آمیخته دست و پای بدان شویند تب ربع کهن برد و دود سرگین خشک او عسر الولاده را خلاص دهد
و سرگینش بر ستسقی مالند شفا دهد **جاومیش** گاومیش را مغولان او خوانند جانوری قوی
هیکل و پر قوت است و او را در دماغ گرمی بود گریه بسیار او را معذب دارد و بدین سبب خواب کم کند
و باشه و نهنگ بیم دارد و اغلب بر هر دو غالب شود اما زبون پشه باشد به مذاهب ماکول
اللحم است اما گوشت او از مضرتی خالی نیست خاصیتش گرم دماغ او بخواب آرد و شحمش با آب بک
یار کرده کلف و برص و جرب برد الکلش بیشتر در جماع افکند **حمار** خر را بعضی عرب عیر و ترکان
ایشک و کره اش را عرب جحش خوانند جانوری حذر اعضا است و از غایت قوی با ماده در فساد
بکند و هیچ جانور دیگر را این عادت نیست و بنا در برهادرر و مطبوخ در غایت سردی است و اشش
حرام خوردنش کژدم گزیده چون باشکونه بر او سوار شود و فوران کرده الم تسکین یابد موزنش با
روغن زیت آمیخته موی دراز کند دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد جالش تب ربع و صرع زایل
کند و سرگینش بیشتر آواز آید سمش صرع و برص برد و چون با زیت بیامیزند خنازیر و مفاصل و ناسور
برد الکل گوشتش دفع زهر و جذام کند پیهش کل انقه جراحات و قروح با صلاح آرد آب سرگین تازه
اشش در بینی چکانند رعاف بنشاند بولش بر کشتی مالند ماهیان جمع شوند خوردنش بواسیر برد و کودک
بدخوی را خوش خوی گرداند سرگینش بخور کردن درد دندان بنشاند و کوزه دن سرگین برد
موی وشش در میان شراب افکند نوبه دارد و فوراً از نشه برخاست اگر چون سر را بنهند بر جای آسیند

تا شیر برسد و او را بجوزد و در قفای بعضی از ایشان مهره می باشد و ذکرش در احجار آمده **سنور**
گربه را بعضی عرب هر خوانند و ترکان چیک و مغولان منلو خوانند جانوری طامع و الوف است و
الکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم رود که از خود خبردار نبود و بدین سبب ملوک فدای
را بکوبت که به پرورش دادندی تا بر خصم پیروز شدی و گربه دشمن موش است و علل از گربه بهران اتی
بود و در مجمل التواریخ آورده که گربه را چین تولد نیست زهره اش اکتحال کنند در شب تیزبین شوند و نیم
درم از آن با روغن زیت خلط کرده صاحب لقوه را سعوط بود و با زهره و نمک کوفته جراحات کهنه را
شفا دهد سرگین گربه سیاه بر زنان مستحاضه بندند خون باز دارد و تا نگشایند حیض نیاید گوشتش پخته
بر نقرس ضماد کنند الم ساکن گرداند و اگر بخورند جادویی بر اکلش موثر نباشد خوردنش جذام طلا
کنند زایل شود گوشتش خشک کرده و سائیده بر جراحات خار و پیکان نهند بیرون آرد **غنم**
گوسفند را ترکان قوین خوانند و میش را عرب ضان و بره اش حمل گویند و گوسفند یکساله را عرب
جذع خوانند بهادیان و مذاهب الکلش مباح و مفید است و آن جانوری سلیم پر برکت است و رسول علیه السلام در
حقش فرموده **الغنم غنیمة** و آن در هر سال یکبار زاید و یک بار آرد و احیانا دو بار آرد و تا سال بیشتر آید
و مردم از آن بی قیاس و بیشمار خورند و روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاری که در
هر سال چند نوبت زایند و چند بار آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عدد شان اندک بود **فسبحان من**
اقتضت حکمته تقلیل عدد الضار و تکثیر النافع فلطفه و شفقته بعباده تعالی شانه سبب امام و حلال هیچ ضرر
دارد در عجایب المخلوقات آمده که در هند نوعی گوسفند است که دنبه بر سینه اش و دو پر بر دوش و
دو پر بر ران و یکی بر دم بعادت دیگر گوسفندان می باشد و عمانا که بر جاها محل دنبه نیست از فربهی
سخت چنان بسیار باشد که چون دنبه نماید و در فارس گوسفندی می باشد که دنبه او بر گوشت زیاد نبود
می باشد و در نیولایت نوعی گوسفندی می باشد که دنبه ندارد و از او می خواهند گوشت از گوسفندان د

بسیار قدیم

دار لذیذ ترست و گوشتش از آن از گرگ عمان هم اسب است رفو ار شیر خواص گوشتش رو کبش تا بهره اسپ
بعسل خلط کرده نزول الما العین باز دارد و ازالت بیاض العین کند پشمش زنی بر خود بگیرد حامله نشود
گوشتش را فواید بسیار است و صالح ترین اغذیه بره یکساله و خصی باشد طبع گوشت گوسفند
گرم است بدرجه دوم و تر باول و گوشت کبش و میش از بهر ثقالت نیست شیر گوسفند در اکثر اوقات
مفید است و ماست و دوغ و پنیر و لور و کشک هم از آن سازند هر یک خاصیتی سوم و شیح
هم تطویل دارد **وحشی** اسب را بوی خل و کراع و بترکی آت و بمغولی موری خوانند نرش را بوی حال
و بترکی ایغر و بمغولی اجرمه و مادیانش را بوی رمکه و بترکی قسراق و بمغولی کون و کره اسپ بوی مهره
و بترکی قولون و بمغولی اونقان و خصی را بترکی اختا و بفارسی نیز مشهورست و کاهل را بترکان یا شیده
رهوار را یورغه و دونده را قوردو نر و سینک را قاتراک گویند اکل گوشتش بمذهب شافعی مباح است
و بمذهب ابو حنیفه مکروه گرم و خشک است بدرجه دوم و اسب خوش صورت تر و خوش رنگ تر و تیز روتر
و بیشتر و تر حیوانات بود و بهر رنگی نیز باشد و با حسن صورت اخلاق نیکو دارد و چون زبان
برداری و زیرک و احتمال مجاهدت و مصابرت بران و حق تعالی بدانجا او را مکوب دانی کرده و
نهاده قوله تعالی **والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة** وقوله تعالی **واعدوا لهم ما استطعتم من قوة**
ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم و رسول ام فرمود **الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة**
در مجمل التواریخ آورده که اسب را در هندوستان تولد نیست و در تاریخ فناکتی آمده که کثرت عدد اسپ در ترک
و زیادتی قیمتش در هند باشد و بدین سبب عرب نسب انرا اعتبار کنند خواصش دندان اسب بر کودک
بندند دندانش بی الم بر آید موی اسب در خانه او زن زنند شر زان خانه برود و سمش در خانه دفن کنند
موش از آن خانه بگریزد و عرقش در زهار بچه مالند موی بر نیاید و بر بواسیر مالند دفع کند دود زهرش عسر
الولاده را زود خلاص دهد ازیلش عاقر نشاند خونش در گوش چکانند درد ببرد **هیس** نر را ترکان

یکی گویند و مغولان امان خوانند و عرب بز نر را تیس خوانند و بز ماده را جدی خوانند و در اکل حکم گوسفند دارد
و بز جانور احمق است از این سبب جستن و کله باشد گوشتش گرم و خشک بدرجه اول خواصش سر بز سفید
ش کوفته در خرقه در زیر خفته نهند تا بر خبر دارد بیدار نشود زهره اش با زهره گاو آمیخته در گوش نهند طنین ببرد جگر
بز آتش نهند بوی کرا از وجلد اکتحال کنند دفع عشا کند جگر از اگر زن بخود بر گیرد از روی مرد از و برود
گوشتش فراموشی آرد و سودا انگیزد و کعبش سوده با سکنجبین خلط کنند درد سپرز ببرد و قوت باه
آورد شیر بز با شکر رنگ رخ خوب کند خصوص زنان را ابشکلش در زیر سر کودک گرینده نهند گریه از و
برود اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد اگر زن بخود برگیرد خون باز دارد **لط** در جامع الحکایات آمده در
ولایت زنگ جانوریست بشکل گاو نزدیک امام شافعی قرنیست و تخذست از پوستش سپر سازند هیچ تیر
بران موثر نباشد و گوشتش در خوش طعمی از دیگر لحوم لطیف ترست و لذیذتر و در خواص بگوشت گوسفند
نزدیکست **وجه دوم** در ذکر حیوانات وحشی از ایشان چهل صنف را بر ترتیب حروف یاد کنیم
ابن روی سکال را ترکان چغال خوانند ممنوع الاکل است و جانور محیل و مفسد زبون و باغ خواصش
زبانش در خانه بیاویزند در و خصومت افتد زهره اش بموم در اب حل کرده سه روز متواتر بخورند
درد سپرز تسری شود شحمش صرع و جنون زایل کرداند جگرش کمثقال صرع ببرد منو استخوانش با بورق
خلط کرده بر برص طلا کنند زحمتش بر قرار اول برد **ابن عرس** راسو را بعضی عرب ام حبین خوانند ماکول
اللحم است و دشمن مار و موش و نهنگ ها ر و موش را بموش بفعل از سوراخ بر آورد و بخورد و نهنگ را اکثر اوقات
از المی که در دهان دارد دهنش گشوده بود تا آن الم را بصلاح آرد و مرغان و کرمان در دهنش افتاده بود
بیرون برند راسو نیز در دهنش رود و بشکمش فرو شود و روده کانش بخورد انرا هلاک گرداند خواصش
اکتحال کنند تاریکی چشم برد گوشتش بر مفاصل بندد درد ننشاند شحمش در دندان کم کنند و گوشت
دهد از اقوت دهد و کعبش اگر زن با خود دارد آبستن نشود گوشتش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد **ارنب**

و گوشت را ترکان توشقان گویند و مغولان تاولای خوانند و بمذهب شافعی اکلش مباحست و بعضی مذاهب
مکروه طبع گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول یکسال ماده و یکسال نر بود و ان را مانند زنان حیض بود
و چون بخت جفتش باز باشد چون رنجور شود نی تر بخورد شفا یابد خواص سرش سوزانیدن رماد شی
بر دندان سیاه و زرد مالند سفید شود دماغش چون زن بخورد یا بخود برگیرد جماع یابد البتی سود
دندانش بر دندان متالم نهند درد بنشاند زهره اش چون بخورند خواب ارد و تا سرگین دهش
ندهند از ان حال باز نیاید سر زش با نبات سر فزایی کند خونش اگر زن بخورد هرگز ابستن نشود و
بر کلف و بهق طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد و باد استخوانش بموم خلط کرده
بر موضع تشنج بندند بصلاح ارد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند دود مویش درد شش باشد
زبلش در شراب بخورد هر که دمند کثرت بیارد **ایل** بز کوهی ترکان تکه و مغولان اقو یاو یب
و علی گویند بهمه ادیان و مذاهب ماکول اللحم است و بز کوهی مانند گاو کوهی هر سال سرو بیفکند و دشمن مار و
خوش باشد خواصش از براده سرو نیش شقایی با آب شکر بیاشامد مصروع بخورد شفا یابد و بخور کرده
بر بهق و برص مالند زایل کند و دود وشش مار و کژدم و هوام را بگریزاند و علت بواسیر را براند زهره اش بعضا و
چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد و در همه زهرها خارش بریان کرده و سوده اکتحال کنند روشنی
چشم دهد تخمش کژدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است قضیب و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد و گوش
سفوف سازند مار و موش بر الفش نگردد و بز کوهی را با مار دوستی بود سر بز کوهی دم مار سوخته
رمادش برکف پای مالند از بسیار رفتن الم نیابد **برطاس** مشهور است مانند روباه پوستش پوستین است
و سنج فام بود اکل گوشتش بمذهب شافعی مباح است و امام ابو حنیفه گوید اکل گوشتش مباح نبود پوشیدنش
جایز باشد برطاس در خواص مانند روباه است **پیش مشک** جانوریست مانند مشک گویند گوشتش
با زهر مقاومت کند و بران غالب شود چه از پیش از زهر خورد و چه بعد از زهر **ثعلب** روباه را ترکان

بقلا

تیلکو خوانند و مغولان هنگن گویند و بچادر او ب نوفل گویند بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بدیگر مذاهب
مذاهب حرام جانوری محیل بسیار دان پر موست پوستش پوشش زو ما یکان است خاصیت تشریش اگر در
برج کبوتر افکنند همه بگریزند زهره اش نفع نزول الماء العین کند گوشتش جذام و فالج و لقوه را مفید است شحمش
نقرس ببرد و اگر در چوب انار مالند و در خانه جاوید نهند کیک همه بران جمع شوند کلیه اش نفع خنازیر کند
خایه اش برگردن کودک بندند دندانش با جانی برایه قضیبش بر بندند صداع بنشاند خونش موی
نیکو بیارد دمش با خود داشتن حیله بر حاملش میسر نشود **حلکا** جانوری مانند در میان ریگ بود
بامداد و شبانگاه بیرون اید و بطلب رزق رود گوشتش گرم و تر است و زنان را فربه کند **ختو** از ان
سر و مطلوبست در ... نام گویند بعضی گفته اند شاخ خوتو سر دمار است و بعضی گفته اند سر و جانوریست
مثل گاو زرد رنگ بود و قیمتی تمام دارد و جوانش بهتر از پیر خاصیتش زهر بر حاملش کار نکند و چون
زهر دران مجلس حاضر شود بوی محسوس شود **خنزیر** خوک را ترکان طنغوز و مغولان قاقا خوانند
جانوری بی حمیت است و از بیغیرتی با ماده رفاد کند و بحضور هم بریک ماده چند شهوت رانند بعض
تیز الکلش حرام است و او زاینده ترین حیوانات است بیکدفعه باشد که بیست بچه ارد اهل فرس
ماده اش را خوک و نرش را گراز خوانند و عرب بچه اش را خنوص خوانند بر خوردن مار حریص بود و هر گاه
گاو کوهی چون رنجور شود خوک خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات اورده اند که اگر خوک
بغاد بر پشت خود رود و نه بول افکند خوک در حال بمیرد و فضول زخوک گریزانست خاصیتش زهره اش
بواسیر را مفید است شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت بخشد
و اگر زهره بندند و در میان برنج زار نهند خوک بران برنج زار اسیب نرساند رماد استخوانش
ناسور ببرد پوستش پشه را بگریزاند و بران خفتن بول الفراش را مفید دهد رماد کعبش چون با سفیده
با سر قولنج ببرد و چون با شراب بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون اورد و در طین ... در دخت

سپید گندم بر نخ و بسیار دهد و اگر زن در صوفی بخورد بر گیرد زحمت نفاس از وی دود خونش بگوزند
دفع صرع بکند **دلدل** شکر را ترکان کرپی خوانند و بمغولی جاریه و ماکول اللحم است مانند خار پشت اما
بحثه از خار پشت بزرگتر است چون دمش بهو رسد از ان خارها که بر پشتش بود بعضی مانند تیر بدشمن اندازد
و دشمن را از خود باز دارد چشم شقی روغن زیت جوشانیده در گوش چکانند اطراوش ببرد زهره
بر موضع موی بر امدن مالند دیگر موی بر نیاید و اگر با کبریت ضم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند سرش
بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده و سوده قدر یکدرم با آب نخود سیاه عسر البول
بخورد ابش بگشاید خونش بر زخم عقرب گزیده طلا کنند درد بنشاند و از جرب ایمن گرداند گوشتش دفع
امراض داء الفیل و جذام و برص و سل و تشنج و دیگر بادها کند و بول الفراش را مفید است رماد پوستش
بار فتا ... داء الثعلب را مفید است خایه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد و دو زبلش
ریح و ناسور ببرد **دلق** معروفست و بمذهب شافعی ماکول است و ثمر از دلهاست گویند اژدها از
اوازش هلاک شود و چشم را تاثیر عجب ... ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم ... دارد
معاودت ننماید خونش در بینی مصروع چکانند اگر خود نیمه افکنده بود شفا دهد دود مویش کیک و مار و کژدم
را بگریزاند پوستش پوشش است بران خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند موش
بگریزد **رودک** را ترکان برستی خوانند هر چند او را بزنند فربه تر شود **زرافه** معروفست و ماکول
اللحم است و پوستش پوشش است زیرا از شتر و گاو کوهی متولد میشود گردنش شترانه و پوستش
پلنگ و دستها و پایهاش بگاو و دستهایش از پایها دراز تر بود در کتب حکما از نفع الحجر نبشته
نکرده اند و اثر از جهت خوشی شکل صید کنند و تحفه بر زکان برند **زرد و بر** معروفست و ماکول
اللحم و پوستش پوشش است و در خواص با ابلق نزدیک است سقنقور را از نهنگ متولد است چون
از بیضه بیرون اید اگر مایل اب شود نهنگ باشد و اگر مایل ریگ شود سقنقور باشد بسو سمار مانند

طمی

طبعش گرم است بدرجه دوم و تر با ول قوة باه را مفید است اگر او را در بهار صید کرده باشند هیجان
شهوت بزاران دهد که در دیگر اوقات اگر فربه بود همچنین شهوت بر تابد و جای شکم و بالش بهتر از
دیگر اعضا بود کودکی که در خواب ترسد قدری از اجزای سقنقور بر وی بندند ترسش زایل شود **سلحفات**
سنگ پشت را فرس کشف و باخه خوانند و ترک تاوقا و رجاقلیق باقه خوانند ممنوع الاکل است سم در خشک
دوم در تر خواص هر دو یکی است چون با ماده جفت کرد گیاهی در دهن گیرد و حامله شود از ان گیاه خوانند
اگر دران حالت ان گیاه از دهن بستانند با خود داشتن مهر افزاید هر عضو که از ادمی درد کند ان عضو کشف
برو نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را مفید است پایش بر صاحب نقرس بندند درد بنشاند راست
بر راست و چپ بر چپ بیضه اش سعال کودکان را مفید است خونش چون چند نوبت بر موضع موی رسته
مالند دیگر نبت نشود و اوازش در زمان مو رشت زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول
اب امان دهد و چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و مانند موش اگر در میان آتش بود و گوشت
و پوست و موی او را از اتش ضرر نبود سبحان من لا یوصف و فی حقایق حکمه و لطایف صنعه الامو ملوک
از پوست او لباس سازند و چون پوست او چرکین شود در آتش افکنند تا پاک شود زهره اش صاحب جذام
خورد صحت یابد خونش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست و مغول ترا بلغان خوانند
پوستش پوشش است و قیمت ترین مویینهاست اکل گوشتش مباح است در خواص با ... نزدیکست
سناد بر شکل فیل است اما از فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر زبانی سخت خشن دارد و چون بچه از و
جدا شود بگریزد از بیم انکه اگر مادرش بر عادت حیوانات او را بزبان بلیسد تنش مجروح شود
سنجاب معروفست و مانند موش مغولان ان را کرمون خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوشش نیکو اکل
گوشتش جنون زایل کند و امراض سوداوی ببرد **سنور زباد** مانند گربه خلنج اهلی است اندکی دراز
تر در لطافت سینه او عرقی حاصل شود از ان بوی خوش مانند زباد بود و در میان منافذ بول و غایطش

منفذی دیگرست از وهم زباد مید چه بر تبه فروتر از ان موق بود و از همه اندام گربز زباد بوی جوشش است
طبع زباد گرم است بدرجه سیم و در تری و خشکی معتدل بدریا مشرق بیشترست **صناجه** هو وقت
و بزرگ جثه ترین حیوانات بری نظرش بر چشم هر جانوری که افتد بمیرد و همچنین نظر هر جانور که بر چشم او
اید بمیرد اما اگر پیشتر نظر بر اندام همدیگر افتاده باشد پس چشم ایدان خاصیت موثر نبود و انجا که صناجه
بود بدین سبب هیچ جانور را قرار و ماوا نبود و چون صناجه بمیرد مدتی حیوانات ان حدود را از
خورش مهیا باشد **ضب** سوسمار جانور زیرک است و از اد رحه بنغنت و دفع مضرت جامات
بقوتی ماکول اللحم است اما در مصابیح امده ان النبی صلعم نهی عن اکل لحم الضب اگر از میان پای جرد بیرون
رود قوت باه بخشد ناخاپک در ان روز نقوط میسر نشود و هر که دلش بگیرد ز اندوه و خفقان ازد
ببرد و اگر سیر گوشش بخورد از درد سر زایل باشد خونش الیه دجوهتی الند زایل شود و دود چشم
بیفزاید و قوت بدن و باه دهد ... تشنج و تشنگی کم کند گوشت از روی اسب در اویزند هیچ اسب
بدان درنرسد پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت فزاید و اگر از ان طرف عسل سازند
ان عسل قوت نقوط دهد زبلش برص و کلف و بیاض العین ببرد و منع نزول اب چشم کند **ظربون**
گربه دشتی جانور بسیار دهن است در شب نیارد خفت و الجنبه دیگر حیوانات او را نکشند
موشش وجع کلیه و عسر البول را مفیدست دود موشش نطفه از رحم بیرون ارد **ظبی** اهو از رکان
لیک موزلان خرس او سعید گرشش اعوب ... و بچه اهش را غزال و خشف در شا و شادن خوانند
بهم اهو ... مذاهب ماکول اللحم است و گوشتش سرد ست بدرجه اول و خشک دوم و گوشت اهو
بره معتدل بود و اهو گیاه شور و تلخ مانند حنظل و امثال این دوست دارد بر تشنگی صابرست خواب
دود سر ... بخورانند زبانش بخوردن سلیطه ... خارش شود ... موی مشک ... بر شکل
دیگر اما هوست اما و را از ... خانه زیرین پوست ... او چه ... مانند ... و

خوش

خورش او سنبل و گیاهای خوش بوست لاجرم خونی که در نافش جمع میشود مشک میباشد و مشک غزال
بهتر از مشک اهوی بزرگ بود و هر سال ان خون که در ناف اهو جمع و سخت شود با پوست اهو جیفه و دم در
چراگاه اهو بیابند و مشک ختی خوب تر و نافه اش بزرگتر اما مشک تبتی بیشتر باشد و مشک تاتار ان
ولایت بیرون نیارند و هوای ولایت بیرونی در و نزند بوی نه هر طبع مشک گرم و خشک است بدرجه
سیم خاصیتش بول اب بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و بیاض العین و دفع خفقان کند و درش زهرها
تریاک شود اما رنگ رخ زرد کند و بخار دهن بد بیدار و مضرت مشک بکافور زایل شود و نوعی دیگر
از اهو اشقاق خوانند در عجم کمتر بود شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ در دویدن از غلبه باد بینی
از تک باز ماند و تمامت اصناف اهو را با کلب دوستی بود **ظربان** ورز نکل را رکان بدق و کوسان
خوانند جانوری کبیر السناست و بوش سخت زشت بود اگر شیران بوی ش شنوند رم خورند و پراکنده
گردند و اگر در چاه فتند تا پاره شدن از و بوی زشت نرود و او را با سوسمار دشمنی تمام بود **فاره**
موش را ترکان سیچقان خوانند و مغولان قولقونا گویند جانوری شریر و حیل و دزد ست و او را اهل
انواع حیل که جذب منفعت و دفع مضرت دستانهاست از فواتی خراست و چهار دیگر کلب عقور و مار و
غلیواج و کلاغند و واجب القتل اند و وجوب قتلشان بر تر که بر محرم نیز و اجبست موش فاسد حالی
ادمیاست خصوص بر سگ عقور و پلنگ گزیده خاک بر سر سگ عقور گزیده ریزد و بول بر پلنگ
گزیده باشد تا زود تر هلاک شوند ابو طاهر خاتونی گوید **پت** موش چون باز ماند از گشتن
بر بلکان زده کیر گند و موش را جان ارگربه هراسان است که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر و موش
بر چند صنف است صنفی را ... خوانند درم و دینار و حلی دوست دارد و صنفی را جلد
گویند و فرس کور موش ... خوانند هر چه در قوت باصره در و نقصانست در قوت شامه و سامعه زیاده
دارد و صنفی را فاره المشک خوانند و او مانند غزال مشک مید هد و مشک او از غزال خوبترست

تا بلر تر گویند یکی در دهست و صنفی را ذات النطاق خوانند و صنفی را فاره البیت و صنفی را یربوع خوانند
ان موش دشتیست و ماکول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکل اند و در خواص هر که بشکنند
موش و پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر ان نهند پس بسوزانند و رمادش با روغن گل امیخته بر اخافطلا
کنند صحت دهد و موی رویانه سرگینش در فوفه کتان بسته بر سر مصروع و مسروع بندند شفا دهد
چشمش بر کلاه دوزند بر حاملش راه افعی اسان شود و چون در میان اتو تی رود از وعافل نباشد
و اگر اصابعت در اویزند تب از و زایل کند موی که در چشم ادمی بماند باشد قلع کند و خون موش
در و مالند دیگر بر نیاید بمشش گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد گوشتش بریان کنند و بکودک
دهند اب از دهن رفتن باز دارد خایه اش بر زنان بندند تا با او باشد ابستن نشود و دو شیرش
بر صاحب صداع بندند درد بنشاند پوستش بکاو کنند و در خانه بیاویزند موشان بگریزند زبلش
با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی برارد و بهق ببرد و با حنظل و بورق و شکر برخ شیاف
سازند قولنج بگشاید **فرا** خر گور را ترکان قولان خوانند بهم یحیا مانده باشند
خانگی لازم باز سوان شاخت گویند خر گور ماده از نحتی زاییدن خایه نر را بد ندان برکند تا دیگر
او را ابستن نتواند کرد موش با زیتی یا کرده بهق برد زهره اش بول الواش را مفیدست
گوشتش با کلاب بر امراض نو تسمی و کلف نهند صحت دهد سمش حزن و جنون و صرع زایل کند و چون
بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد و ... وانی دارد و خر گور را عمر دراز بود و گویند هزار سال
می کشد در افواه باشد که درین خید سال ... دیده اند **فیل** مشهورست بعضی
مغول او را اجامون و بعضی ... بیان خوانند ... تر نواحی ... بزرگترست و زیرکتر و با وجود
ضخامت جثه و اکثر مفاصل ... کثیف ندارد و سبک ... و ... او را بالای سخت دراز
و گردن عظیم کوتاهست حق تعالی او را خرطومی داده است از گوشت پی استخوان و در و قوتی چنان

بتر

تعبیه کرده که هر کاری جان می تواند کردن در جامع الحکایات گوید چنانکه زبانش گرشی دارد ناطق می تواند
شد و الا از زیرکی چون ادمی گویا شدی بعد از پنجاه سال به پنجاه سالگی مهوش باشد و بعد از هفت سالگی بچه اورد
و بچه اش را اعرب دغفل خوانند و در ملک ایران نشو و نما کم باشد و کثرت عددش در ملک قندهار و بلندترین افیال از
اعاجب باشد و فیل را با شیر دشمنی است و مار دشمن بچه فیل است و فیل چون بکور شود مار خورد صحت یابد
عمرش پانصد سال و چهار صد سال برسد هرگز بر پهلو نخسبد زیرا چون مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسبد بر نتواند
خاست هلاک شود و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی افیال زیاده و ترازده گز می باشد و بر پشتش
بیشتر از بیست ادمی تواند نشست و یک فیل را بو دان که در پشتش باشند با انبار سوار نهاده اند خواص
جلد گوشتش در شربت بخورد هر که دهند تا یک هفته در خواب نرود و زهره اش سه روز بر برص طلا
کنند زایل شود شحمش موی ببرد جذام او را درد استخوانش حاجت و بقدر قیمتی دارد و دود دندانش بیتی بی
استخوانهاست و عاج بر گردن کودک بندند از صرع ایمن شود و استخوانش بر درخت ریشش شیرین کند
و کرم و اقات از ان زمین باز دارد و پشه را از خانه بگریزاند تراشیده عاج بر ریش سوخته باشند
صحت یابد بر پوستش خفتن تشنج برد دود پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه پاشند موش بگریزد
دود زبلش تب و قولنج برد **فیک** مشهورست و ماکول اللحم است و پوستش گوشتش سعد ست
و نرم و فیک در خواص مانند روباه است **قاقم** معروفست مغول او را او تم گویند ماکول اللحم
و گوشتش بوستش تیم است و در خواص بکم نزدیک بود و سنجاب **قرد** کپی را فارسیان بوزینه
نیز خوانند و ترکان بیچین خوانند جانو ... حرکات مضحک است و قابل تعلیم بسیار
و در وصفات انسانی بسیارست خوصت ... داشتن نخوا یاد ردو سایده ... سیفید
سفیدی چشم ببرد و روشنی زیادت کند ... جذام برد خوشش ... بخورد زبانش
بسته شود و در چشم مردم زشت نماید پوستش غربال سازند هر تخم که بدان بیخته زرع کنند از افات

الیس بود **قنفذ** خارپشت ماکول اللحم است و دشمن مار دم مار گیرد و سر در خود کشد تا مار سر بر و زند تا مجروح میشود چون مار ست کرده خارپشت سر بر آورد و او را بخورد و خوصیت ها میشند دلدت جمع هر دو یک صنف اند **کرکدن** موصوفست بزرگتر از جاموس و کوچکتر از فیل و شکل گاو دارد و بر سرش یک سرو است و بران شبیه بمقدار یک گز و در میانش البته صورتی باشد از ان کمرها سازند و گفته سه هزار و چهار هزار دینار فروشند کرکدن جانوری زود خشم دراز عمرست در عجایب المخلوقات گوید تا هفتصد سال عمر یابد و بجان شهوتش بعد از پنجاه سال بود چون حامله شود سه سال البته باشد دشمن فیل است و فیل را با آن بزرگی هیکلی بسر برگیرد و جهت آنکه شبیه گراو در اندرون فیل رفته باشد از ان او ابد افکند روغن فیل بچشم کرکدن زواده از ان اکور کرداند و هر دو بمیرند خورش کرکدن کیاهست خواصش عقود شبه سروکش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد اگر سائیده مصروع یا تشنج یا مفلوج دهند مرض را زایل کند و اگر از ان سوهان بریده براده اش خاک پا میزند و آن خاک بر جمیع خفکان باشند بکشانند و زحمه باشند و اگر برخیزند باز نجفند و از آن سرو را با طعامی یا شرابی که در و زهر بود بر او رند قوت سمیت زهر باطل شود **کوشال** از خوکور و خوس متولد شود شکل عجب دارد و بهر دو مانند و از خواصش دو در و نفصلست **مهاه** گوزن است کان نرش ایون و ماده اش را مالار و بچه اش را جوذر گوید هر سال شاخ بیفکند و از نو برارد یک عقد زیادت کند از پای وا و را با مار دشمنی است چون دریابد شش اگر چه زخم تیز در عقبش بود تا نخورد و نگذرد و بعد از و بوجنک با خواطین نخورد تا مضرت مار در و موثر نشود و اشکش تریاقست منوش اطفال را مفیدست دود سرو و شش هوام را بگریزاند و درد دندان بنشاند رماد سروکش با روغن طلا کرده سعاق را زایل کند خونش خاصیت تریاک داره و در دلش استخوانیست چون بر خود بندند صداع بنشاند و قولنج و آب

بسته بکشاید و دود کوستش بوش را بگریزاند کعبش بر بازو بندند از پیش حشرات امانی بود پوستش خورده در شربت کنند دفع زهر قاتل کند **وبر** حیوان پدیدست ماکول اللحم است و اجاناد سیاکی نیز می باشد از گربه کوچکترست پوستش پوستین است **وشق** موصوفست از گربه بزرگتر بود ماکول اللحم است و پوستش پوستین بهترست از دیگر پوستینها با وجود ان آدمی را گرم نکنند که مار را با وجود شدید الاوشق که در پوشیدن کرما دادن یکی بود **یامور** در عجایب المخلوقات گوید جانوریست شاخ دارست مثل گاو و در بیشها باشد چون اب خورد نشاطی درو پیدا شود و در بیشه کردد و مستی کند و باشد که شاخهاش در میان درختها بماند و خلاص نتواند کردن تا مردم بیوند و او را صید کنند گوشتش در شراب بخته بلکانزا زیرکی ورد و بلاهت ببرد و از پوستش نهالی سازد بواسیر را دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیار رفتن مانده نشوند **وجه سیم** در ذکر سباع ضاری اگر چه اکنون اکثر بنی آدم بدین صفت موصوف اند و وصف پسندیده انسان زیادت آنانکه سان لیمان از کامی ان نقیضی تواند نمود اما چون در شکل درین زمره نیستند بلکه این حیوانات چانچه هستند خود را می یابند مراتب برایشان شرف دارند ذکر ایشان را کردن اولی ترست از ین حیوانات بیست صفت بترتیب و وفا کنیم **اسد** شیر را عرب ضرغام گوید و غضنفر و قسوره و لیث و هزبر و ترکان ارسلان خوانند و بچه اش را شبل گویند و پری گوید • الشبل في المخبر مثل الاسد • پر قوت تر و مهیب تر و صاحب شوکت تر سباع است هر چند شوکت بیر بیشتر از شیرست اما بعضی ببر را از یک نوع شیر گفته اند دلش قوی و از اعضای ببر بگورد و باقی گذارد و با سر نیم خورده خود نزود و زن طامث را آسیب نرساند و هر جانوری که با او بتواضع در آید قصد جسش نکند و آسیب نسازد و بر ماده غیور باشد و این صفت ادشاه است و بدین اسباب شیر را پادشاه سباع خوانند و با آن شوکت پوسته مرفقا داهت باشند و از دیگر

امراض بخوردن بوزینه خلاص شود شیر از خروس سفید و طاوس و آتش هراسان باشد و دشمن
فیل است و از بیم مورچه در مرغزار گریزد اگر مورچه در میان بچاش رود از آن خلاص نتواند شد و
هلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده که شیر را در روم تولد نمی باشد خواص دماغش اگر خارش نشانه
زهره اش آدمی را منجاج گرداند و صرع و داء الثعلب زایل کند و با کحال خون از چشم برد و لطلا خنازیر را
دفع کند شحمش بواسیر و اورام حاره و دملها را مفید است پیه چشمش با روغن گل در روی مالید آب
نماید فالج و استرخا را مفید است خونش علت سرطان زایل کند بر پوستش خفتن تب ربع زایل کند
و از او چون بر طبل نهند آواز سباع مخالف آن را برماند **ببر** معروفست ترکان ارز او لبارس خوانند
با شیر و پلنگ عداوت و دشمنی دارد و بر هر دو غالب بود و چون رنجور شود سگی را بخورد صحت
یابد در پیش گیاه بیخ انگشت زاید و به هر شبانه روز یکبار بچه را شیر دهد خواص زهره اش با آب
بزنند و بر سر صاحب سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند
کعبش چون خود بند بدارد بسیار رفتن خسته نشود و اگر خود بیست و سنگ رود بر پوستش خفتن
و نشستن حب القرع ببرد و دود پوستش هوام را بگریزاند الامور چه پیهش فالج را بهتر که دوا است
وشق در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بزغاله و پر قوت است و یک شاخ دارد
و در پیش سر مانند کرگدن و جوهری در صحاح میگوید این دابه کرگدن است جانوری بسیار عداوت
در سیستان و بلغار می باشد خونش چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش با
قطریون پخته صاحب قولنج را شفا دهد رماد کعبش با تخم انجتخ دق زایل گرداند **وشق** را
ترکان ابتی و مغولان او گه گویند جانوری است بالا و پلنگ دشمنی دارد پوستش را
عرب وسیم خوانند چون بچه دار داعضایش ورم رفته باشد مادرش چند آن و را بلیسد که اعضایش
پیدا شود و از بیم مورچه از هر طرف بگوشه برد پیه چشم دزد در کتان پاره بسته بصاحب تب ربع دهد شفا

دهد زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کند موی رویانه و دندان کرم خورده و تاریکی چشم
و صرع را شفا دهد شحمش با فندق کوفته داء الثعلب را موی رویانه و تشنج برد و برص زایل کند خونش
با قصب الذریره خلط کرده بر هر عضو مالند موی بر نیاید **ذیب** گرگ یعنی عرب سرحان و ترکان
قورت و مغولان چینه خوانند جانوری است دلیر و شوخ چشم و حسود است و ماده اش از نر بر سر هم
جانوران چون آدمی را بینند باز پس روند الا گرگ که دو اینش ایوا اگر اول چشم آدمی بر گرگ آید فیروزی
آدمی را بود و اگر چشم گرگ پیشتر بر آدمی افتد گرگ را بود و گرگ گوسفند را وقت سحر بر دجه الکه
در آن وقت سگ در خواب بود دیه بندان قفای گوسفند بگیرد و بدم میراند تا از گله دور کند پس بدرد
و گرگ را در هر سال یک نوبت هیجان شهوت پیدا شد و ماده اش نر را انحت تر از سگ در خود گیرد
چنانکه اگر در آن حال هر دو را بکشند از هم جدا نشوند خواص سرش چون از برج کبوتر خانه در زیر آورند
گربه و دلق و هیچ حیوان موذی کبوتران را آسیب نرساند و اگر در جایی که گوسفندان دفن کنند همه
رنجور شوند بلکه بمیرند و دندانش بر دندان قتالم نهند شفا یابد چشمش بر گردن اسب نبیلد بسیار دود
و چشم راستش با خود داشتن در شب ترس از دل ببرد و چشم چپش بخوابانید زهره اش با انگبین با
جوی مشک فم صرع کند و اگر زن بخورد بر گیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند منع نزول الماء العین کند
و غشا و چشم پاک کند خونش با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند طرشش ببرد و اگر زنی بخورد
آبستن نشود خایه اش بریان کرده بخورند قوت باه دهد و زنان از وی بارگیرند بر پوستش خفتن
قولنج برد خونش در دیه دفن کنند نمس از آن دیه بگریزد بولش صاحب قولنج بخورد شفا دهد جگرش
هم رنجهای جگر را نافع بود زبلش قولنج بگشاید و گرگ هیچ حال مستانس نشود و در جامع الحکایات
گوید اعرابی گرگ بچه را با شیر گوسفندی پرورد چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید بخورد اعرابی گفت
بیت عذیت بدرها و نسات فینا. فما انباک ان اباک ذیب. و گرگ با ماده سگ و ماده گرگ

باسک نزاع چانما سفاد کنند بچه از ایشان حاصل شود دلیسم خوانند کریم الطرفین باشد و صفت ابوی دارد
مرجود رخ در جوامع الحکایات و تصانیف ابو ریحان امده که در حدود هندوستان می باشد و از ان
چون کرکدن دو شاخ بود و بر پشت او چهار کوهان و بر اکثر حیوانات بری پیروز شود و بدین سبب
حکمای شطرنج بدو نسبت کرده اند و او را چو وک طبیع چیزی نا چر نکند و بر سرش اکثر ازانجا جانوران
صید کند در سرش باشند کرم در ایشان افتد و ازانجا بر پشتش می افتد و ازان مجروح کنند تا بکشش
رسد و او هلاک شود کوشت و پوست و استخوان و سرکین او همه زهر قاتل است سیوالسنی در
عجایب المخلوقات کوید دوازده سوراخ در بینی دارد چون نفس زند اواز زمار دهد و پیوسته بر سرش
دعان و در پیشش حیوانات جمع شوند و ان اواز شنوند و او از ایشان بعضی را صید کند و خورد
در ولایت کابل بیشتر می باشد جانوری درنده است در عجایب المخلوقات کوید دو سر دارد و در یکی شاده وارم
بیرون یک سقیفه و میان هم مجوف و در هر یکی سوراخی چون هوا بران اید اواز نیکو دهد و بران حیوانات
و طیور جمع شوند و ان اواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی در رباید و بخورد و
ازان سنج بچه ملوک تحفه برند و ایشان او را بر کوزه باد نهند تا ان اوازها دهد وقت باشد که اواز
چنان فرو دهد که رقت ارد ضبع کفتار را کویند جانوری کوال است بکفتار فریفته
شود تا کشته کردد و او بر شکل اهلی الت نری و مادگی دارد هر سال ایشان یک الثش بود و که اکثر
عجب ز عل کوید ازان باسک دشمنی است تا بجدی که اگر سایه کفتار بر سک افتد سک از بیم نماند تا
کفتار در رسد و او را بخورد و با کرک دوستی دارد و با هم سفاد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود
اگر پدر کفتار بود بچه را سبع خوانند و اگر پدر کرک بود بچه را عیار کویند و کرک و کفتار بچکان هر یک را ایشیر
دهند بمذهب شافعی اکلش مباحت اگر تمامت اعضای کفتار در دیکی کوشانند در دو روغن
او همه رنجهای سر دا منفعت و با نواد سرش در برج کبوتر خانه نهند کبوتران بسیار در ان برج

شونه حامل را از بانش بر عضو پرو زنا باشد جلدش سوخته و سحق کرده با کحال روشنی چشم دهد و
غشاوه ببرد و زهره اش با کحال منع نزول اب چشم کند و دیده روشن کرداند منورش خواب ارد
تحشن پرابر و مالند در چشم مردم بی بیزن شود و ضوصا بر چشم زنان قضیب خشک کرده و سوده در دو
دانک بکار برند قوت باه با فراط دهد و اگر بجوز وزن دهند چنانکه او نداند دیگر از زوی بود نکند و حتی
برمجموم بنود و تب زایل کند و در حامل هیچ زن نخورد که او را دوست دارد و اگر بر زن بندند
بمجنین
مجو بود مشود عناق سیاه کوش را ترکان قراقولاق و مغولان سیلا و سون خوانند جانوری
شکار کننده است و چون سک و یوز قابل تعلیم و تربیت لونش زرد است و بیرون شانه ها
سیاه فرو ترا از یوز و بزرگتر از سک است اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صید شیر
خورد اما از بیم صولت شیر سخت نزدیکش نرود غره جانوریست قوی الخطم است بیادیه می باشد و ازان
کم توان دید و ازان طرف دیگر کرد هلاک کند بعضی بخورد و باقی بکذارد و بعضی علما کفته اند از
حساب دیوانست غفط در جامع الحکایات کوید اواز ش بادمی ماند و در دریای مغرب بود
احیانا در مکتب کودکان اید و بخن کوید ایشان پندارند معلم در مکتب است در روند غفط ایشان
چند را هلاک کند فطلیس هم در جامع الحکایات کوید سیوات کار از چشم و بینی او اتش بیرون
می اید چنانکه بهر چه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متعفن شود و الماد را با دانیها جاشد در پایا ها
بود و عدد ش اندک بود فلا جانوریست کوچکتر از شغال و دهنی سخت فراخ دارد و زمین زرکشت
چون حیوانی را بیند بر زمین چنان خسبد که پیدا نبود چون ان حیوان بدو رسد او را صید کند فهد
یوز را ترکان پارس خوانند جانوری تیک خوست و بسیار غضب و پر خواب بکار کننده و قابل تربیت
و تعلیم و ماده اش از نر تیزتر بود و زیاده تطهیر بچکان از اصید بیش باید کرد و دیکر بسیاری حکم دارد
و بدین سبب بود هر سالی کمتر تابستان شود در عجایب المخلوقات کوید اگر شیر و پلنک با هم سفاد کنند

که اژدها شود و از روزگار یابد مار صاحب عجایب المخلوقات کوید چون مار را درازی بسی گز و عمر صد سال
رسد انرا اژدها خوانند و بتدریج بزرگ میشود تا جهان کرد در بر خشکی حیوانات از وستوده شوند
حق سبحانه و تعالی او را بدریا افکند و دیکلش در بحر نیز بزرگ میشود چنانکه بالاش به هزار گز بکذرد و دو
پر مانند ماهی بر ارد و وکلش سبب موج دریا شود چون ضررش در بحر نیز شایع کردد حق تعالی در او ابر
و باد از ابر بیار یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان شود حسن سیرت قوم یاجوج و ماجوج ازینجا قیاس
باید کرد چون اجماع جو ایشان از کوشت حیوانی چنین سلیم طبع بودلا جرم چنان نیکو سیرت
باشند خوردن دل اژدها دلیری زاید و حیوانات سخر اکل او شوند و پوستش بر عاشق بندند عشق
زایل شود و سرش هر جا دفن کنند در حال ان موضع نیکو شود جواد ملخ را ترکان چکر و وک خوانند
ماکول اللحم است کما قال النبی صلعم احلت لکم المیتتان والدمان اما المیتان فالسمک والجراد واما الدمان فالکبد
والطحال ملخ جانوریست بسیار عدد بعضی پرنده و بعضی جهنده می باشد خواصش ملخ های دراز را بر کردن
صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و دودش دفع بواسیر کند و عسر البول را اب تخم شاید رماد اش
ناسور را مفید بود وبا افتاب پرست پوستش روئیش با فتاب بود و در اول رماد رنک باشد پس
زرد شود پس سبز کردد و چون قصد کشتن کنند خود را بزرگ نماید در میان کل کرفته و سر شیار نرو در اصل
نهاده بر مصروع بندند صرع زایل کند از ابر بیرون دیده و کوشت پوست کنند و پوستش بر میان دیو در
بلندی بیاویزند زراعتشان از شر ملخ و افت ایمن شود ووقص در عجایب المخلوقات کوید
از کیک بزرگتر است و بوقت هلاکش دو پر براورد و نزه نا ایشتر کزد چنانکه مور هم چون انما وشق
کوشش خوره کری ضعیفات جره جانوریست کوچک حلزون کرمیست که در میان
سنگی مناک بود بر سواحل دریا و رودهای بزرگ بسیار می باشد از ابر پیشانی طلا کنند منع مواد
فاسده چشم کند حمار الیتان فرک جانوریست سلیم است از بیرون فع صرع بچکان نیکوست حیه مار ترکان

یلان و مغولان موفا کویند ستیزه تر و بسیار عمر ترین و کم خورش ترین حیوانات است و از
فواسق خمسه و واجب القتل است و وجوب قتلش چنانکه در میان نماز بقتلش مشغول باید شدن
کما قال النبی صلعم اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب و قال النبی صلعم من قتل حیة فله عشر حسنات
و روی عن ابن عباس اقتلوا الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی و قال علیه السلام اقتلوا الحیة واخرجوا ذمة
الشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان شد و در بهشت رفت و ادم علیه السلام را وسوسه کرد و عبد الله
بن مسعود کفت هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافری را کشته باشد و هر که کافری را بکشد غازی
باشد و غازی بهشت رود و عبد الله عباس کفت ماری را کشتن دوستر دارم که کافری را
و هر چه زهر دارد همین حکم دارد و یک نوع از فواسق خمس انواع مار بسیار است و سیاه و سفید
ارقم و دم بریده را ابتر و ابی ارام را نقاص و کشنده را اهل کویند و مار هر سال پوست اندازد
و نقطی بر قفاش ظاهر شود عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش بهزار سال برسد اما بعد
از صد سال اژدها شود و بر عدد اصطلاح خود سی جای نهند اما مور و پشه و کرم اگر ش زبان
برند و اندکی مارچه شود و چون کژدم از انیش زند بر نمک زار خسبد تا صحت یابد و اگر نمک زار
نیابد هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسم است اول الکه بجهد و نظر ادمی را هلاک کند از ان مار
قهقهه کویند و ان بدترین مارانست و در بیابان مصر بجانب نوب و کوه ترکستان می باشد
و از ان مقام بیرون نمی تواند امد چه چندانکه از ان کرد و ملک برسد از ان ماران بمیرند قسم
دوم الکه با از ادمی را هلاک کند قسم سیم الکه زهر زند قسم چهارم الکه زهر ندارد و قسم
زهر دارد با ز سه صنف اند اول الکه چون زهر زند مجال مداوات نباشد و در حال بکشد دوم الکه
دوا پذیرد اما زمان خواهد سیم الکه زود دوا پذیرد و از صنف زهر دار شاه مار بر تن
وزهر او را جال و زمان نیست و ان را درازی بدستی بیش نبود و بر سرش خطوط سفید باشد

ازیشان یوز متولد شود چنانکه استر از اسب و خر آید یوز چون رنجور شد سگی را بخورد صحت یابد یوز
را بادام از خورش موانست باشد و شراب نیز دوست دارد زهره اش با عسل و نمک خلط کرده بر داغ
نهند صحت دهد اکل گوشتش قوت تن دهد و خاطر تیز گرداند خورش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر
بخورند بلاهت آرد زبلش هر جا بریزند موش ازو بگریزد **قطعام** در جامع الحکایات گوید جانوریست
چند میش و دو سر دارد و در دوندگی یعقوب تمام است و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که زخم براو یابد
هلاک شود صیادان دختری نیکو صورت آراسته را بیارند و بر گذر او بنشانند و پستانش گشاده گردانند
قطعام فی الحال بیاید و پستان او بمکد مست شود صیادان اندامش ببندند و ببرند **کلب** سگ را ترکان
ایت و مغولان نوغا خوانند و اگرچه اخس و اخبث است و نامخافذترین حیوانات است اما جانوری وفادار
و صابر بر سختی کشیدن و گرسنگی بردن و ملازمت کردن و به دفع دشمن مشغول شدن و از تیز فهمی بر شکار
رود و اگرچه گرسنه باشد از حق نعمت بشناسد و از ولی نعمت دور نشود و متابعت داود از لوازم دانه
عرب این تمثیل در حق خدم گفته اند اجع کلبک یتبعک و خوابش اندک و سبک بود چون بچشش درد کند
گندم خورد شفا یابد صنف سگ شکاری گفته اند گرد دستها و پایهاش دراز درش کوچک و حد دهانش
بیرون آمده باشد و از اینترین غذای تریدات خواصش چشم سگ سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خراب
شود زبان سگ سیاه در موزه دارند از سگان ایمن باشند زهره اش تاریکی چشم ببرد و جگرش
سگ عقور گزیده بخورد شفا یابد موی خشم سگ سیاه بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند موی سیاه مصرع
بند بند با عقل آید بولش بر ثالیل مالند زایل شود و سگ و گرگ با هم سفاد کنند بچه اش زادیم خوانند
کلب العقور سگ دیوانه از فواسق خمسه است و واجب القتل هر کرا بگزد تا چهل روز خوف کشتن بود بعد از آن
ایمن باشد و نشان رستگاری آنکه پیش از چهل روز از فرج یا از مجرای بول حیوانی بیرون آید و نشان هلاک
آنکه از آب بترسد **ماریطوغون** در جامع الحکایات گوید تنش بمثال شیر است و دمش مانند عقرب

و

و بیشه در مغرب می باشد و مردم را خورد و آواز خوش بانگ نای هوائی مانند **نمر** پلنگ را ترکان قپلان
گویند جانوری قهار متکبرست در قوت و بیشه دو جسته و خوش صورت پشتش در غایت سستی و بکمتر
المی شکسته شود از ابا مار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند نشناخورد و بخسبد
و در چهارم باز بشکار رود و در سرش را هر جا دفن کنند موشان بران جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی
چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر داء الثعلب و فالج طلا کنند صحت دهد و قضیبش برند و در قوس کوزند
تقطیر بول باز دارد و درد مفاصل بنشاند استخوانش از گردن شیرخواره بیاویزند سرفه ببرد و بر پوستش
نشستن بواسیر را دفع کند **وجه چهارم** در ذکر هوام و سوام از خرد و بزرگ ایشان بی و نه صنف
را بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید کوچک است گل بخورد و بعد از یکسال پر برآورد و طعمه
گنجشک شود طبعش سرد و ترست و مورچه دشمن اوست و او را بزنج دفع کنند **افعی** نوعیست از
مار و اکثرش ماده و کوتاه دم بود در هنگام گرما در زمین پنهان شود چون بیرون آید کور شده باشد
رازیانج بخورد شفا یابد و بینا شود و چون رنجور شود برگ زیتون خورد صحت یابد زهرش زهری قاتل
است که هیچ علاج ندارد خورش روشنی چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض صعب
امان دهد و قوت اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد و هیجان شهوت کند و دافع زهر افعی
شود و چون با روغن زیت بر تن مالند موی بروید رماد پوستش داء الثعلب را مفیدست ریسمان
آسمانگون با ارغوانی بگردن افعی فرو بندند تا بمیرد آن ریسمان بر گردن صاحب خناق بندند شفا دهد
ایکن را بارزه ملخ خوانند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را ترکان برکه خوانند جانوری جهنده است
عمرش زیاده از پنج روز نبود خورش او شبش باشد از بوی برگ خربزه بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب
کسی خوانند و ترکان لو گویند جانوری عظیم خلقت هایل منظر و فراخ دهان بسیار دندان و روشن چشم
دراز بالات و در اوایل مار بوده بر او اژدها شده و شکل گردانده و درین معنی گفته اند **مصرع**

و بر هر زمین که بگذرد بسوزاند و بدان جا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او بپرد فرود آید و
هر جانور که آوازش شنود بگریزد یا بمیرد خواص اجزای مار گوشتش بخوردن دافع جذام شود
پوستش در حواس قوت جوانی دهد و جذام را داء الثعلب و استسقا و بواسیر برده چون بعد از آنکه
گوشتش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرفی مسین سوخته سحق کرده
سبل و درد چشم برد الکل فلوسش هر یک سالی از درد چشم امان دهد بیضه اش بر باد ان
سوده بر برص مالند دفع کند **فواطیس** کرمی سرخ است در زمین نمناک بوده بریان کرده با نان
خورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد خشک کرده بخورند زردی یرقان ببرد عسر الولاده
را در حال وضع حمل دهد رمادش با روغن گل بر سر نهند موی رویاند و اگر از این کرم در مقنع
زنی بندند حبل نگذارد و نداند ارزوی جماع کند فواطیس با عاقرقرحا و فربیون اجزا مساوی کرده
در روغن زیت سرشند و بر قضیب طلا کنند قوی گرداند و قوت باه بیفزاید **خنفسا** کوکار را
ترکان قنقور خوانند جانوریست لجوج است از عفونت سرگین خیزد و زنی از آن کیر الشبث اورا
در زیت جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوشش چکانند اطرشش ببرد و اگر
دو پاره کرده رطوبتش بمینی کحال کنند از رمد خلاص دهد خنفسا چون در میان علف دواب
بود هر دابه که او را خورد بمیرد و اگر اثر او بر غزال افکنند غزال بمیرد و از کوکار نوعیست کوچکتر که
گردانندا جعل خوانند از عطریات بیهوش شود و از کندها بقرار خود آید رمادش در ریشها
معطل او دیه است **دود** کرم با نواعت یک نوع را کرد و سر خوانند کرم است بدرجه
اول و خشک بدوم اما سهام و بواسیر را مفید بود **دود القز** کرم قز را فارسیان کناغ
خوانند ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت** کناغ چند ضعیف ز خون دل تنیده • بجان دری کنی اطلس والی سیعوز •
وان کرم ای عظیم است بر اظهار قدرت صانع بیچون و خالقی کن فیکون که از لعاب بی چان

ضعف

ضعیف بیاب ضعیف اللطیف پیدا میکند سبحان الخالق علوا کبیرا الحاصل آن فودتر از دانه خشخاش است و وقت
بهار انرا چندروز در صره بسته زنان در زیر پستان نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکتی
در ایشان پیدا شود و مثل دانه خشخاش کرم دهد پس در طبقچه نهند و برگ توت سفید بقوام خود کرده
بر سر ایشان ریزند و هر روز می افزایند و ایشان بدان خورش بزرگ میشوند تا چند عددی
کردند بسیار روز نجنبند باز بخوردن مشغول شوند تا یک هفته و سه چهار نوبت چنین نجنبند
تا جوش کرمی شود به درازی یک انگشت و بشکل پیخه پس بنعلیه تنیدن گراید و بر خود می تنند تا
چند بیضه کوچک گردانند هر چند جرم ان بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر باشد از جمله‌ای گوشش
بود آن بیضها با آفتاب خشک کنند و ابریشم کشند و اگر هوا میغ و نمناک باشد کرم بیضه
را سوراخ سازد و بیرون آید پر برآورد و درازیش کرده شده تخم بیفشاند و بپرد طعمه مرغان
شود اما بیضه که سوراخ کرده باشد قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت در
پیله رفتن بد فعلی کنند و در پیله نروند برگ توت سیاه بخورد تا شان دهند تا در پیله روند و
ابریشم گرم و خشک است بدرجه اول دل را قوت دهد و تن را فربه کند و سوخته رمادش افزاید
با کحال **دیک الجن** در عجایب المخلوقات گوید در بستانها می باشد اندازه در شراب کهنه افکنند تا بمیرد
و در کوزه نو نهاده و سر گرفته در خانه دفن کنند سوام و هوام در آنجا نیاید **دیلک** بعضی گویند
سر یک و قراوزه زر خوانند چون آدمی را بزند آب نباید خورد **ذراریح** کوکاریست که
با سرخی و سیاهی زند گرم و خشک است بدرجه سیم و زهر قاتل هر که بخورد و زنده ماند مثانه اش ریش
شود و بولش بسته گردد و چشمش تاریک گردد و در قضیب و زهارش ورم خیزد و عقلش نقصان
پذیرد از آنکه نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و ذراریح را در سرکه خیسانند و بر کلف
طلا کنند ببرد و آنچه در میان گل یابند در روغن زیت افکنند تا متلاشی شود ریش داسی الذکر

بدان زر برند دران زر کرم نیفتد و درایغ در طلا و ب و قربا و بهق و ثالیل و برص و سرطان را مفیدست رتیلا نوعیست از عنکبوت و کهن شده قاو نیز انرا و بندر خوانند چون بر اندام ادمی کزد درد بسیار دهد جهة انکه دست و پایش تیز مانند نیش است و زهر دار در رنگ زرد کند و درد سر و بیخوابی ارد و کاهلیست و باشد بی اختیار بول دارد و منی جدا کند علاجش رجیع غایط انسان با نشاسته بیاشامد و در تنوری کرم نشینند تا عرق کند و شفا یابد سام ابرص کرباسه نوعیست کوچک سر دراز دم قاو نیز کلاس خوانند جانوریست که بر هر جا رود درد عظیم دهد و باشد که بکشد در و صفتیست که اند قتل ان بر از بنده ازاد کردن درم خانه که زعفران بود نرود و انرا بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود کوشتش بر کژدم کزیده نهند زهر بیرون کشد و اکر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون اورد سرفه درخت سخت دو دندان دارد که همه چیزی بدان سوراخ می‌تواند کرد سسه افت غلات سوس شپش غلات است و ازان نوعیست که در جاهای پشمینه افتد قاو نیز الف خوانند شب تاب کرمیست که در شب چون چراغ نماید ان را فو اعلا نیز کویند حرحر تا توک رابوزی پیت و روان نیز کویند تواسیر دفع کند و زهر هوام را مفیدست سوخته و سوده و با اثمد امیخته اکتحال کنند تیزی نظر اورد و با زهره کاو امیخته ظلوه العین برد عظاء مانند و بابیست از انرا در خرقه بندند و بصاحب حمی در او ینزند تب زایل شود و ازان صنفیست مانند یاقوت سرخ اکر انرا برخوانی نهند تلخ شود و زیر کوه لکری می باشد عوب کژدم را کویند ترکان خان خوانند زشت ترین و موذی ترین حشرا تست هشت پای دارد و چشمش بر شکم او بود و بچه اش از پشتش بیرون اید و بچه مادر را بکزد پس بیرون اید و چون روان شود هر جا که رسد بدم نیش زند انرا در ظرفی سر کرفته در تنور نهند تا رماد شود و بعد انکه ازان رماد بکوزنده فو کرده بیرون ارد وان رماد بر روغن امیخته بر هر جا نهند موی براورد و همچنین تب کهنه را و افلاح را مفیدست دو عقرب

دیکر عقارب را ازان خانه بکریزانند عقارب را خشک کرده و با سرکه نجی کرده بر برص طلا کنند صحت دهد عنکبوت کرمیست ترکان اردک و مغولان اهمی خوانند وان بر چند نوعست و کره جهة دام مکس میسازد که خورش ایشانست تر تار تنند و ماده بود عنکبوت را در فو و تیساه بسته بصاحب حمی در او ینزند تب زایل شود وانرا سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند در حال تب برود و وان را بر موضع خون برامدن نهند خون باز ایستد و دو دشلیشه را از خانه بکریزانند تنیده ایشان بر جای خون برامدن نهند امساک پذیرد ورفافس مانند کر استانرا با سرکه بکوزنند علی پیشتر ازحلق براورد و اکر زن بخود بر کیرد از اختناق رحم ایمن شود و اکر نجی کرده بر احلیل بندد از حصر البول امان بود و اکر کژدم زده بیخ کزنده بر ایشان موثر نباشد و اکر همچنین از خواب با اقلا خورند تب ربع برد قرد کارر اترکان که خوانند اکر ازاد در دهان بچه که هنوز هیچ غذا نخورده بود بکشند چون ان بچه بردی رسد واب بر دهان کیرد و بر کوسفندان که ادار باشد همه بخشند و بمیرند قرز کرمیست مانند کرم پیله بر خود نسج کند و در و بمیرد و بعضی بیرون برد و تخم افکنده ازان پشم کرده او تخم قرفری سازند در کرجستان بسیار بود قویی ماریالس را ترکان کلوس خوانند جانوری کزنده و زهردارست قمل شپش را ترکان بت خوانند و مغولی بوسون کویند از عرق و چرک متولد شود و رنکش برنگ معاشش بود و تخم انرا صواب و تخم رسک خوانند اکر خواهند بدانند که در شکم حامله پسرست یا دختر شیر حامله بر کف دو شپش در افکنند اکر بیرون رود دختر و اکر پسر باشد زیرا که شیر دختر رای تنک بود و شپش ازان عبور تواند کرد و شیر پسر رای غلیظ بود و نکذرد و ین اثری قیاسی است و حقیقت ان خدای تعالی داند قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام الایه قمل مانند کر استشتر دو رایشن زند و ازان زخم بر پوستش ورم انکیزد نمل مور را ترکان قوم و ابی و مغولان قور تغا خوانند در کلام مجید قصه مخاطبه مور با سلیمان علیه السلام

دارد و در سورة النمل مشهورست و مور ممنوع الاكل است و جانوري مذموم و پس برتبه اگرچه دانه کش
یکسال پیش نخواهد بود چند ساله غذا جمع کند انس بن مالک از رسول صلعم روایت کند لا تقتلوا النملة فان
سلیمان علیه السلام خرج یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها وتقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا
عن فضلک اللهم لا تؤاخذنا بذنوب عبادک الخاطئین واستنا مطرا تنبت لنا به شجرا وتطعمنا
منه ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم و از ان نوعیست کوچک بوی ذره و نماز بیکی
مورچه خوانند و مور را قوت شامه در غایت تیزی است و بدان برزق میرسد و اگر ایشان چیزی که در
جمع رزق کسالت نماید بران غلبه کنند و انرا بکشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا نروید و در
روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک شود و باز بجای برند و دانه گندم را دو نیم کنند و گشنیز را درست
بنهند بسبب آنکه گندم شکسته دگر سبز نشود فسبحان من الهم النمل ما فیه منفعة لاصلاح حالها و بعضی
مور سحق کرده بر هر جا طلا کنند موی بر نیاید و مور در اواخر عمر پر بر آرد بسبب آنکه او نیز چون مرغان پرواز
تواند کردن طیران کند طعمهٔ طیور شود و ازینجا گفته‌اند اذا اراد الله هلاک نملة نبت لها
جناحان وزغ در عجایب المخلوقات گوید مانند سام ابرص است سرش کوچک و دم دراز
و تیز و از ایشان و بعضی از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار و مارست و بر هر دو غالب شود و گوشت
و تخمش تا نار انجیر فربه کنند بسیار باشکر دارد جو و گوشت بره پزند و ایشان ناشتا بخورند تخت
فربهی دهد و رماد پوستش بر روی زیت خلط کرده بر عضو مدور طلا کنند صحت دهد و زبلش کلف برد
و سوده اکتحال کنند بیاض العین زایل کرداند و در منهاج گوید نوعی از سقنقورست وزغ مانند
قد کلاش است و زهر دارد و واجب القتل است در مصابیح از رسول صلعم روایت است رسول الله صلعم
امر بقتل الوزغ و قال کان ینفخ علی نار ابراهیم یعنی بوقت انکه ابراهیم علیه السلام را افروز در آتش افکندند وزغ
دران آتش دم میدمید تا سوزنده‌تر شود و قال علیه السلام من قتل وزغا فی اول ضربة کتب له مائة حسنة وفی

الثانیه

الثانیة دون ذلک شرح صیوف اوراق تجارت است دو سر پنج در ذوالحیوانات که بعضی اعضای ایشان
بادمی ماند از ایشان یازده صنف که در کتب مطالعه کرده‌ایم و از راویان معتمد القول که مشاهده نموده اند
استماع رفته ایراد کنیم اسب سار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر چین نوعی حیوانست در از بالا
سرش مانند اسب و تن مانند آدمی و دو پر دارد که مدد رفتارشان میشود خرس سار هم درانجا آمده
که از خرس و آدمی حیوانی متولد میشود بشکل و نطق مانند آدمی و بسیاری موی بر اندام مانند وحش
اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمیشود دو پیکر هم درانجا آمده در جزایر چین نوعی
حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای چنانکه دو آدمی پشت بهم زنند
و آواز ایشان مانند و غافت المبغی دارد و از تیزی گفتارشان یک مفهوم نشود و دو دیگر آنکه
بر شیوه دواب بچهار دست و پای روند و همچنان باشند که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر
بر پشتش مستان خفته و چون بدین دست و پای خسته شود باز گردد و بدان دیگر روان شود
زاغ سار در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات که از مسند جهه خلیفه حیوانی تحفه آوردند
سرش بشکل آدمی و تن مانند زاغ بود کلمه چند تلفظ میکرد منها انا الزاغ الاعجوبة انا الله فرج البرة
در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر هند در زنگ نوعی حیوانست سرش بشکل سگ و تن مانند
آدمی باشد که دو روی دارد یکی بر شیوه سگ و یکی مانند آدمی حیوانات خورند و بعضی حیوانات
نیز بر ایشان غالب شود و ایشان را طعمه خود سازد سگ‌نمای در عجایب المخلوقات آمده که در
جزایر هند نوعی حیوانست روی مانند آدمی و تن بر شیوه سگ پشت و از او دو پر درازست طایر
در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر چین نوعی حیوانست بر صورت آدمی بر زیادتی
دو پر و طیران کنند و ناطقند و اما سخن ایشان مفهوم نیست و حجم بقدر کودک پنج شش ساله
غول در جامع الحکایات گوید در ولایت بویه نوعی حیوانست رویش مانند آدمی و دو پر و دمی دراز

دارد و در کرمان دم بر شیوهٔ طاوس سایبان سازد و با ادمیان انس گیرد و رقص کند **فیل مار** در
عجایب المخلوقات امده که در فواید برجیس نوعی حیوانست بشکل ادمی و خرطومی دارد و دو پر هم طیران
کند و هم بدو پای رود و دم بجای دست و پای و بعضی علما ایشان را حیوان و گروهی از جن شمرده اند
مار سار انرا مار خندان گویند و در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایة امده که پادشاه زنج
که صفت حسن دختر پادشاه مصر شنیده نادیده برو عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و ان
دختر را خواستاری کرد و التماس باجابت مقرون نشد پادشاه زنج خواست که بمکافات اورا
اسیبی رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود متفکر شد وزیرش تدبیر کرد
و چند کنیزک صاحب جمال را در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تا ان کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند
و هر که با ایشان مباشرت میکردی منی او در شیشه جمع میکردند تا چون بسیار شد ان را با اودیگر
مار سمیه ان ضم کرد و در خانه در شیشها نهاد و ان معتمد غیبت کرد ان منی در ان شیشها
ماران شدند سر بشکل ادمی و تن مانند مار هر کرا ایشان زامد خندان میشد که هلاک
میگشت و بدین واسطه اکثر اهل مصر و ولایتش هلاک شدند و فوایی عظیم بحال انجا راه یافت
با دستور پادشاه مصر تدبیر کرد و دو سگ چند را حاصل کردانید چندانکه اواز سگ مرسید ازان
ماران میمردند ماران بر بیابان و خرابها گریختند و گرفته و از بیم اواز سگ بیرون نیارند
امدن و بدین سبب سگ در ان ولایت عورت و در مصر و حواشی او از ان وقت باز خرابات
نیست و بعضی ازان ماران بولایت ترکستان بکوه حیات زنده هستند **نسناس** در سیر النبی و
قصص الانبیا امده که نوعی حیوانست بر هیأت ادمی ایشان را مالوف میخوانند شکلی زیبا دارند
اما ناطق و تمیز نیستند و مردم ایشان را گیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان دارند
اما لال بوند و در ولایت مصر نوعی از بوزنه است سخت شبیه با ادمی ایشان را نسناس میخوانند

بجثه

بجثه چند بوزنه بزرگ است اما بر همه اندامش موست و دم دارد و نوعی مالوف که ذکر ایشان رفت
بخلاف این نوع بوزنه اند و در حد مشرق میباشد و دم ندارد و موی بر اندامش بر عادت مردم است
و بشکل زیبایست و پیش عجم بنسناس مشهورست **نوع دوم** در ذکر حیوانات بحری ایشان را
حد و حصر و لا نهایات است و مجملش انکه هر چه شش دارد بمدد جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود
و هر چه شش ندارد بجز در اب نتواند بود و از ایشان انچه در کتاب یافتیم دیده و شنیده بیست
و پنج صنف را بترتیب حروف تهجی بیارم **انسان** ادمی ابی بهمه چیز مانند ادمی بر پاست الا انکه دم
دارد و بجثه کوچک است از ظهور شان دریکه در دریای فرات میشوایده و از اسباب ایام در باد آید
و اگر چه بنسبت حروف در حرف الف جدی را بر ایشان مقدم باید داشت جهت شرف لفظ
انسانیت ایشان را مقدم داشتم **اشنج** جسمی بغایت نرم و بحیوانات مانند کرم است بر جم
اول خشک بود و چون ابر بکر ترکنند جراحات تازه و کهنه را مفید بود و چون بسوزند در
موضع خون بر امدن نهند خون باز دارد **اظفار الطیب** حیوانی بغایت گرم و خشک بود بدرجه دوم
خلط غلیظ را تنک کند و درد معده و جگر و خفقان و اوجاع را مفید بود بخوردن مصروع
را بهوش ارد **بقر** کاو ابی چند صنف است و گویند یک صنف سرگین عنبرات و این روایت
ضعیف است **تمساح** نهنگ را ترک اوت و مغولان سلقون خوانند منع الاطلاقست
و در شکل گرگ منظرات و بعضی اندامش بسوسمار میماند دمی سخت فراخ دارد و بر نیمه بالا چهل
دندان و بر نیمه شیب سی و شش دندان دارد و حرکت دهانش نیمه بالا راست بخلاف دیگر حیوانات
و پشتش مانند سلحفات است و چار دست و پای و سری عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز طول
تنش هشت گز می باشد و گوشش بدرازی ثلث تنش می باشد و پیوسته کرم در دهانش افتاده
بود و او دهن گشوده خفته باشد تا مرغان الم کم کند و مرغان که از اعصافیر التمساح خوانند کرم

از دهانش بیرون برند در رود نیل بسیار بود اما در شهر مصر و حوالیش نایمن و بیخ بافسول نداشان را
بسته‌اند آن قدرت نیابند اوران قدر زمین نیست در تاریخ منسوب امده از اد بر خیت اما ذکر او وجع
دارد و بر آدمی و بعضی حیوان غیر خاموش پروز شود بخوردن الا خاموش از زخم نکبش خاصیتی
چشم وجع رمد و بیاض العین را مفیدست دندانش با خود داشتن قوت بیفزاید پوستش بر کسی
بندند الم بنشاند تحمش بر عصبه مالند درد ساکن کند زهره اش با کحال بیاض العین برد و جلد اش بر موضع
بوید صرع زایل کند **وحش** مارهای از بهر دو متولدست خورش او و بیخ بود گوشت او از ضایی کند
و قوت شش و باه دهد زهره اش جنون زایل کند **دابه چهارسر** در عجایب المخلوقات گوید در بحر
هند جانوریست چهارسر و دو پر دارد و آوازی مایل کند و حیوانات بخورد بر خشکی نیز جایگاه
بود و کس نداند که چه خورد **دعموص** کنجلو حیوانی ضعیف است **سرطان** خرچنگ را گویند سر
ندارد و چشمش بر کتف است و دهن بر شکم و هشت دست و پای دارد و یک پهلو رود و ممنوع
الاکل است چون هوا سخت و زد پوستش برابر هوا باد بریزند ساکن شود و اگر آن را از درخت
میوه اویزند میوه اش از آفت ایمن شود و پیکان و خار که بدشواری از جراحت بیرون اید خون
خرچنگ در و مالند زود بیرون اید تخمش سل را مفیدست چشمش بر خفته بندند خوابهای خوش
بیند و آن را از مهد بچگان اویزند خوش خوی شود و اگر در زیر صاحب تب ربع بسوزانند تب
زایل شود مالش با کافور و غیره امیخته بر نوبت بر مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد صنفی از آن بر
شال بیخ مارست یک سر از آن سایده بر بهق و کلف مالند شفا دهد و سپیدی چشم و آتشی زایل
گرداند و ریشها و جرب را صحت دهد و از آن صنفی دیگرست ان را اتباع خوانند چون از آب بر دارند سنگ
شود و در دو حوایج نامند در وجع چشم را مفیدست **سلحفاة** سنگ پشت هم بر خشکی تواند بود
و هم در آب الخ در بحری باشد عظیم بزرگ هیکل شود تا بمرتبه که مثل جزیره می نماید و در خواص بری و بحری

بل نه

۸ ورق کم دارد

دیده و اگر بر بیضه نشینند سیاه رید مگس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد بنشاند مگس را
ظرفی پر آتش عوض کنند تا بسوزد سوده و با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و مگس را
با سرمه سوده با کحال در دو چشم برد و زنراحس چشم بیفزاید مگس را بریان کرده بخورند سنگ
مثانه خرد کرده بیرون اید و با سیر بر گزدم گزیده طلا کنند شفا دهد از رسول مرویست اذا وقع
الذباب فی اناء احدکم فامقلوه ثم امقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء
و از مگس صنفی را نوم مگس و صنفی را سک مگس خوانند و هم در خواص یکسانند **همای**
همای مرغی مبارکست و سایه او نیز مبارکست و بر شکل کرکس و بزرگی تمام دارد و ممنوع الاکل است
و منهی الفضل استخوان خورد و در حقش گفته‌اند **بیت** همای بر همه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد از لحوم گوشت سگ بچه دوست دارد زهره اش با زیت حل کرده
در گوش چکانند اطروش برد و با کحال بیاض العین برد و لیصاحب ریه در او نیز صحت بخشد و اگر
صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی الدیش سلطان مقبول
افتد رما و استخوان بزرگ بال راستش بر طعام بخورد کسی دهند دوستی با فراط آورد و از آن بال
جناح چپ با فراط شود در قه اش حاملی ساییده بخود برگیرد دانه که در شکمش دارد **رایغی** از
کبوتر دو تا حاصل شود و از آن نوعی از کبوتر نهاده‌اند و خاصیت کبوتر دارد **زاغ** معروفست
بزرگ و کوچک می‌باشد بزرگ را غراب و کوچک را زاغ و زاغ الزرع نیز خوانند ماکول
اللحم است گویند زیادت از هزار سال عمر دارد با بوم دشمنی دارد و همه مرغی بچه را چون بزرگ
کند از پیش خود براند الا غراب که پوسته رعایت کند پر غراب سوخته و سوده بر اندام طلا کنند
موی رویاند چشم غراب و بوم در میان جیحو بسوزانند در میانشان عداوت افتد که هرگز بصلح
نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورند چند روز بر تشنگی صابر باشند زهره اش با زهره ... و ...

خلط کرده در عسل افزیند و اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد و خضاب را بغایت نیکوست و گوشت و قی و صلابتش خشک
کرده و سوده با عسل آمیخته سه روز هر روز سه قراط بخورند بهق زایل کند و نزول آب چشم باز دارد و
شحمش بر دهن گل آمیخته در درح مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا شود خونش خشک کرده با [illegible] و
نواسیر را مفیدست در قه اش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد زرزور سار را مغولان سوچ
خوانند مشهورست زمستان بهندوستان و بهار باران اید گوشتش گرم و خشک است بدرجه سیوم بوز
بصر افزاید و خشک کرده و سوده ناشتا بخورند خناق ببرد و رمادش جراحات را مفیدست در قه اش
با تریاق قوبا را ببرد گویند او را نیز خاصیت سنگ یرقان او ردست ممنوع الاکلاست و از غراب بزرگتر
نماید اما برو گوشتش زیادت بود و در بغداد بسیار باشد و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند زرنی رنگ
در عجایب المخلوقات گوید با کحال عشاوه چشم را ببرد زنبور موذیست ترکان ارو خوانند بوقت
سرما در خانه پنهان بود و خانه اش با نسج منخ الکنیت مسدس باشد در موسم گرما بیرون اید و مگس خورد
اگر خانه اش را آسیبی رسانند ازدحام کنند و نیش زنند زنبور را در روغن افکنند مرده نماید و چون
سرکه بر و ریزند با حال خود اید سقا موذیست چند لقلق باشد و بزرگ حوصله ظرفی دارد و انبار
پر اب کند و در بیابانستان خسبد و دهان بگشاید تا مرغان از دهان او اب خورند و او ناگاه
یکی از یشان را شکار کند سلوی سمانه را بوبی سمانی نیز خوانند و ترکان بلدرچین و مغولان بدنه
گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک بدرجه چهارم دفع وجع المفاصل را بغایت مفیدست
تا هوا خوش نشود در صفه نماید خورش او از [illegible] است و از زهر هیچ ضرر نشود شاهین موذیست
مغولان او را لاچین خوانند در صید پرواز باشد و قابل تعلیم است انچه بجای باشد بقوت تر
از انچه بری بود چون بزرگ شود دراج خورد شغایا به و او دشمن کبوترست با وجود تیز پریدن
کبوتر چون شاهین را ببیند مست شود و شاهین در شکار حیوانات بری و هوایی چالاک است

شغدی بترکی [illegible] وفا دارست از نر و ماده اش هر کدام بمیرد آن دیگر جفتی دیگر نگیرد شحمش با شیرج
در گوشش چکانند اطروشش بنشاند و با کتحال رمد و جراحت چشم ببرد در قه اش سوده با روغن
گل خلط کرده زن بخود برگیرد از جماع رحم ساکن گرداند شوان کاسینه را او را سلطانی خوانند سبز
رنگ سرخ منقارست و باشد که زرد بود و شحمش کحلاست زهره شوان در چشم آنست کم رفتار گشته
خوش رو شود شنقر بترکی و مغولی و فارسی مشهورست در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است
در جثه از باز بزرگترست و در شکل بدو ماننده در ولایت سرد بسیر بود و در فرنگ بیشتر بود در
هوا گرد صید دوران کند و خان را باشد از وی بهای نیابند صافر گویند در شب خواب نکند خود را از
شاخ درخت اویزد و فریاد کند گویند تا نیفتد دم مرغان بران او از بروج شونیز تمی را در ربایند و بخورد
صرد و ابتدا منیع الاکلاست جانوری شکاری خرد تر از دیگر شکاریان صقر بترکی ترکان الکه
و مغولان [illegible] خوانند جانوری شکاریست ممنوع الاکلاست و در صید قوت و شوکت تمام دارد
بر حیوانات وحشی و هوایی غالب شود و تعلیم پذیرست اما چون موذیست انرا و دیگر طیور شکاری را کثرت
عدد نبود و کمتر شود و درین کتاب اند غرپه نعاث الطیر اکثرها فراخا • وام الصقر مقلات نزور •
طاوس موذیست خوش رنگ تر از مرغانست و در هر پرش الوان زردی و سرخی و سبزی و دهنی
واز رقی غیر آن موجودست که دست هیچ نقاش مصوران متصور نتواند شد فسبحان ما اعظم
شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه طاوس ممنوع الاکلاست و چنگال و عینی بادام وار شش درهم
را بگیرند و موش با سداب و عسل بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهره اش و اگر با سکنجبین در آب
گرم بسطون دهند شفا یابد و زبان بسته بگشاید گوشتش قوت باه بیفزاید و درد زانو بنشاند
شحمش بر عضو سرما یافته طلا کنند شفا دهد مخلبش بر صاحب طلق بندند در حال بگشاید طیطو صاحب
کلیله گوید مرغی از مرغان بحری طیهوج تیهو ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر خوش طعم بود

ذبح کند و قوت باه دهد **عصفور** گنجشک است ترکان سارچه خوانند و جمعی نیز خوانند اکل لحم و گوشتش گرم و
خشک در اخبار امده است **من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول یا رب هذا ظلمنی**
بغیر منفعة گنجشک مرغی ضعیف بسیار فاسد است بدین سبب کوتاه عمر باشد در زیر سقوف اشیان سازد
و از بیم دیگر مرغان از مردم دوری نگزیند تا مرتبه که اگر مردم جای وطن کنند گنجشک نیز با ایشان
برود و چون معاودت کنند باز اید و انرا با مار دشمنی است بیضه مار بفساد اورد و نیشتر مار
جواف رساند و مار را هلاک کند و مار همچنین بچگان او را بخورد و گوشتش قوت باه دهد و باد ملخ
منوشی قوت باه و با فراط اوزاید بیضه اش ششبار نو در سرگین نهاده تا سور البزاز کند در دفع
غش برد **عقاب** الترکان برکوت خوانند ممنوع الاکل است مرغ بسیار قوت صاحب شوکت
تعلیم پذیرست بر مرغان و وحوش پرواز شود از صید بیشتر جگر خورد بر سر کوه و قلل جبال اشیان
سازد و بر جای املس خایه بنهد خیالکرا اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان باشد و بچگان
با وجود خودی محتی باشد و سکون بر حرکت گزینند فسبحان من الهم کل حیوان مصالحه و مفاسده
و چون بچه بر ارد از ان نگاه دارد و یکی را بشیب افکند حق تعالی مرغ دیگر را برگمارد تا ان بچه پرورد
ان پروانده را کاسر العظام خوانند خواص عقاب برهان زمین کرا الله بود صاعقه سفیده زهره اش
با کحل تاریکی چشم برد و اگر پستان زنی کرد شیر در و کره شده باشد طلا کنند بکشاید و شیر
بیفزاید شحمش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند شفا دهد و گوشتش با عسل و صبر خلط کنند تا صور
برد و در عجایب المخلوقات امده که بر در عقاب نر میشود و نر عقاب میشود و در تاریخ مغرب
امده در نیل عقابیست در غایت سیاهی در اب فرو رود و ماهی صید میکند از اعقاب الفیل خوانند
عقعق بعضی فارسیان ازاعکه و بعضی کلاژه و شره و مغولان ساغسغان خوانند ممنوع الاکل
مرغی زرد فراموش کار است جوهر نفیس جبر زد و بیضه و بچه خود را فراموش کند تا خاکش برود و تلف

کند و گوشتش با خایه خلط کرده لقوه و فالج را مفید است گوشتش بکودک خورانند فصیح شود و ما دیر پیش
خانه پیدا شند مورچه بکر نزدیه بیضه اش بناشتا اکتحال کنند بیاض العین برد **عنقا** سیمرغ در عجایب
المخلوقات امده مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را باسانی در رباید و انرا پادشاه مرغان گفته اند
جثه الخ چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی بکرامات گذارد و با سر سیم خورده شود و از حیث
پادشاهانست از انکه هزار و هفتصد سال عمر اندی باشد و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست
و پنجسال بچه از خایه بیرون اید در تفسیر کلبی امده است که عنقا در اول میان مردم بودی و
بخلایق بسیار ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر ع دو سی را باحی و طفل در ربود حنظله پیغمبر ع در حق او دعا
کرد **اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها افة** حق سبحانه و تعالی اتشی فرستاد تا او را بسوخت و
از وی نام نماند و در مخشری در ربیع الابرار اورده است که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک
بیت المقدس مرغی را افرید و روئیش بانسان ادمی از ان عنقا خوانند و ان برغان و دیگر حیوانات ایذا
ایذا رسانیدی پیغمبران زمان دعا کرد حق تعالی او را به محیط بلاف جنوب خط استوا انداخت از ان وقت
باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیا در تاریخ او اورده که از عهد سلیمان پیغمبر ع باز غایب گشت چه
انکه گفت حکم قضا و قدر دیگرگون کنم و سلیمان پیغمبر او را پیغام داد که در این روز پادشاه مشرق را
دختری و پادشاه مغرب را پسری امده و ایشان را با هم قضای مواصلت خواهد بود و سیمرغ رفت و دختر
پادشاه مشرق را ربوده با اشیان خود اورد و پسر در اتفاق پادشاه مغرب را با کسی کشتی
اندر افتاد دختر او را دوست داشت و نه برگرد تا در میان پوست حیوانی کرده بود و انجا افتاده
رفت و از سیمرغ درخواست تا ان پوست را جهت دفع ملال پیش او برد و ایشان بهم رسیدند و بچه اورد ند
پس سلیمان ع سیمرغ را فرمود تا ان دختر را با ان پوست بطلبید و حاضر کرد و ان سر اشکارا شد و
سیمرغ از ان خجالت از مردم غایب گشت **غراب** کلاغ را ترکان قرغا و مغولان کرنه خوانند ممنوع الاکل

وار فواتی حسه مرغی دراز شوت و در خوابها بیشتر باشد و دراز عمر بود در عجایب المخلوقات
گوید نر و ماده خانه با هم مهربان باشند که هیچ یک بعد یکدیگر جفت دیگر نگیرند جهت قوت ذخیره نهند و قصد
ادمی و حیوانات باشند و بیشتر از بهر قصد چشم کنند چون بچه براورد موییش سفید بود و مادرش بر بچه و بچه را
رها کند حق تعالی مگس و پشه بسیار بر او جمع کند و آن از ایشان میخورد تا موی بچکند و پر سیاه براورد
پس مادرش پیش بچه اید و انرا تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را
غاتم و پیسه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در قوتی بسوزانند و بیخ آرد و آن خشک کرده
و سائیده خورند شیخ نبشانند زهره اش در شراب بقدح اول سیاه آرد و پیر زنش از هر که او
گراویزند عشق گمیزد سرش هوا آرد و گوشش بخورند صداع نشانند و در فواش در پارچه پشم
رنگین بسته بدست قصاب صاحب سعال دهد سعال زایل کند غرنق مرغی […] دراز گردن […]
بگیرید و تابستان باز اید و سخت بر هوا رود و نر و ماده اش باتفاق بچه […] روند و بنوبت
در می آیند و بر سر شکار می نشینند و پرها بر چشمش فرزند تا از ان بیگانه و بچه و چون یکی خسپد
دیگری او را پاسبان باشد در فواش […] بسایند و نفسیده در بینی نهند هر که […] بود زایل
شود غواص ماهی خوار مرغی است خود را چون مرده بر سر اب افکند تا ماهیان بتصور انکه
مرده است پیش آیند یکی را بگیرد و بخورد و آن غراب بر و غلبه کند و ماهی از و بستاند ماهی دیگر گیرد
بخورد پیش غراب آورد و چون غراب قصد ماهی ستدن کند ماهی خوار پای غراب گیرد و با
زور رود و چندان توقف کند که غراب بمیرد خونش و استخوانش با موی سر ادمی بسوزانند
صاحب موی را شکیب نماند تا سوی سوزنده رود فاخته مرغی معروف بعضی عرب از احاله المطوقه
خوانند و صلصل نیز گویند و متولان کاکو خوانند مار از اواز او بگریزد خونش با خون کبوتر در فتیله
و قطران بسوزند هر که بوی اش بشنود قطعا در ان شب از نور خواب نکند واش پرواز بعضی علما گویند

درقص چون براورد و پروانه شود و جمعی گفته اند پیر واو بوده است پر براورده و عاشق شمع است و
خود را بر و میزند تا میسوزد چنانکه شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه فرموده یکی شبی یاد دارم که
چشم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت که من عاشقم گر بسوزم رواست ترا گریه و سوز باری چراست
بگفتا ای هوادار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من چو شیرینی از من بدر میرود
چو فرهادم آتش بسر میرود ترا آتش عشق اگر پر بسوخت مرا بین که از پای تا سر بسوخت زیغر
مرغی کوچک سیاه چند گنجشکی بر سنگهای شینند سمتان را زایل کرداند فلیه برانه اش
پرهای ازرق بود در میان زرد و زیبا بکار برند قنون در بحر هند بروی آب خایه نهند و
بچهار ده روز برارد و قطعا در ان روزها دریا حرکت نکند چون دریا وزان ان مرغ را ببینند
بدانکه دریا ساکن خواهد بود و شادی کنند قبج کبک را ترکان گلیک و متولان اناون
خوانند مرغی زیبا صورت خوش اوام و شیرین صفیر است بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را
کبک دری و کوچک را کوهی خوانند و عرب کبک نر را یعقوب گوید ماکول اللحم است و گوشتش
لذت تمام دارد گرم و خشک و ماده باواز نر فی کرد و خایه کند در دو موضع نهد یکی را نر کی بطبخ
نماید و یکی را ماده تا بچه براورد زهره او بوقت اکتحال بوده در روغن خلط کرده اکتحال کنند
ابتدا از زوال اب چشم منع کند و عبارتش بیان کرده بمولود که دهند از صرع ایمن شود گوشتش دفع
استسقا کند و قوت باه افزاید بیضه اش با سرکه عفص بخورند در درد چشم را مفید بود قره
جو و را بعضی عرب صوه خوانند مرغی کوچک خوش صفیر است و بر سرش نقطه سیاه تاج دارد گوشتش
بریان کرده و قولنج برد و باب جوشانیده و قش همین عمل کند و نوعی از انکه بیاب بر بالا کشند
انرا سقا خوانند قطاة مرغی کوچکست سخت زیرک بجدی که در بیابان در میان ریگ خایه پنهان کند
دیگران مرغی راه بسر خایه برد از رسول صلعم روایت من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله

شتش

لہ پتانی الجنة خورش برتن مالند داء الثعلب برد و بر قضیب مالند قوت باه دهد گوشت او اشتها
وسدہ جگر و فساد مزاج را مفیدست رماد استخوانش با زیت انجمہ بر سر هر جا طلا کنند موی رویاند
قمری معروفست و مرغی خوش الحان است و مبارک هوام از آوازش بگریزند بیضه قمری در زیر
فاخته و از آن فاخته در زیر قمری نهند هر دو قمری بر آورند و خوش رنگ بود ققنس معروفست
بزمین هندی باشد منقاری دراز دارد و در سوراخها بسیارست و از هر یکی آوازی دیگر بر آید
می آید چون در صحرا ایدا ز خوشی آوازش هیچ جانور را زو نتواند گذشت و از آن آوازها نیست بوقت
رحیل نر و ماده هیمه بسیار جمع کنند و منقار در هم زنند و بالها در هم بر هم زنند از صدمه بالهاشان آتش
در هیمه افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته گردند و باران بر آن خاکستر بارد کرم در و پیدا شود و
از آن خاکستر مجور تا بزرگ شود ققنس دیگر گردد فسبحان ما اعظم شانه فی خلقه الحیوان گویند
ساز ارغنون از آواز آن مرغ اخراج کرده اند قو برکیست و معروف مرغی بزرگ و اکول
اللحم است و بزرگتر از عقاب بود کرکی کلنگ را ترکان ترنا و مغولان تو قراش گویند
ماکول اللحم است و گرم و خشک قوت باه بیفزاید و خوش طعم بود چشمش سائیده با اکتحال
ارد زهره اش با مرزنجوش خلط کرده بر صاحب سعوط صاحب لقوه و صاحب قولنج نهند و بر
جوز خلط کرده بر دیگر جانب ... روز از آن بر روشنی نیارند شفا یابد و همچنین صداع و نزول
آب چشم را مفیدست گوشت ... در گوشش چکانند اطروش برد و ...
ساختن درد کلیه و مثانه زایل کند و کلنگ ... در راه تنها نروند و ایشان را
پیشوا و پاسبان ... و در شب پاس دارند لقلق معروفست ممنوع الاکل است در گرمسیر
می باشد و با مار دشمنی دارد میان مار بگیرد و بر هوا رود و بر زمین زند تا سست گردد در آید
بخورد و مار بیضه لقلق را بخورد و بدین سبب لقلق بر بلند بنا آشیان کند تا مار بدو نتواند رفت

وچون

وچون بیضه نهند قطعا غیبت نکند و اگر تغیر هوا یابد از آن دیار بگریزد و اگرچه بیضه نهاده باشد
آوازش ملایم راست کند و بگریزاند بیضه او خضاب را بهترین ادویه است مالک الحزین
بوتیمار را ترکان ادخار خوانند ماکول اللحم است پیوسته غمناک بود و بدین سبب او را مالک الحزین
خوانند همواره همراه آب گیرد از ترس آنکه مسکنش خراب شود و اگرچه آب در زیر و مسکنش بالا بود
ازین تیمار جدا نشود مکاه از مرغان بادیه است و میان او و مار عداوتی ذاتی است مار
بیضه او را خورد و او بچه مار را بکشد موسیجه مرغی کوچک خوش صفیر بود و موسیجه از آواز
او وحشی است و بعضی گویند چکاوک است نسر بکرکس معروفست و ممنوع الاکل است و مرغی
بزرگ و حریص بر خوردن است عمرش اکثر اقوال تا پانصد سال و هزار سال گفته اند با خفاش دشمنی
دارد بر ذروه کوه آشیان سازد و برگ چنار در و نهند تا خفاش در و نرود و بیضه اش
فاسد نکند چون رنجور شود گوشت آدمی خورد صحت یابد چون چشمش تیره شود زهره آدمی خورد
روشن شود بوی گل و دیگر عطریات از او مضرت رساند کرکس اکثر اوقات در پی قوافل
و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد از او بخورد زهره او در گوش چکانند اطروش را نفع برد
و هفت نوبت اکتحال کنند تیرگی چشم زایل کند و مانع نزول آب شود موش با عسل آمیخته
باکتحال رسد برد گوشتش با عسل و نمک و زیره پخته بخورند زخم هوام موثر نشود شحمش که ...
در گوش چکانند اطروش برد نحل مگس انگبین را یعسوب در خوانند ممنوع الاکل
جانوری زیرک پر منفعت کم مضرت بوی ترنج کنند با آنکه بر رود و ایشان را پادشاه و وزیر
بود و حاجب و جاسوس و نواب باشد و پادشاه بجثه بزرگتر از دیگران بود و ایشان را در
ترکیب خانها با الهام الهی کیاستیست که هیچ مهندس را با پرگار و مسطر و دیگر آلات نبود و هم
خانها مسدس بود چنانکه قطعا اضلاع آن را با هم هیچ تفاوت نبود و غیر از مسدس نباشد و چون

مرغان را نافع آماس مانند آتش باشد یوم جانوری شکاریست و ممنوع الاکل و درین مقاله
هر چه نقل از کتب دیگر متعرض نشده ام تمامت از نقل عجایب المخلوقات و جامع الحکایات است

مقاله دوم

در ذکر نوع انسان و انسان را بر دو صنف مکمل الصورة والمعنی و متعادل
البنیة والحرکة یاد کنم مکمل الصورة والمعنی بهم قول آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات و بنیکوتر
صورتی خلق شده قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی مانند عرض است
و نفس طبیعی که آن را نفس عنصری نیز خوانند و عبارت از آن روح نامیه است بتوی آن عرض و
حسی که آن را نفس فلکی و نفس سماوی نیز گویند و غرض از آن روح حیوانیست سبب لقای صورت
آن عرض و نفس ناطقه که آن را نفس قدسی نیز خوانند و مقصود از آن روح انسانیت جوهر آن
عرض که عوض از عرض عرضی جوهر تواند بود و نفس کلیه که مراد از آن نور الهیت کمال آن جوهر
و بمنزله نفس طبیعی را با نفس حسی الفت و از پرتو آن زندگانی یابد نفس ناطقه قدسی را
نیز با نفس کلی الفت و از پرتو آن بکمالات و بکمالیت میرسد از امیرالمومنین علی علیه السلام روایتست
قد ساله بعض الاصحاب عن النفوس فقال له ای النفس ترید قال لان النفوس اربعة منها
نفس نامیة طبیعیة ونفس حسیة فلکیة ونفس ناطقة قدسیة ونفس کلیة الهیة فاما
النفس النامیة فهو قوة طبیعیة اصلها الطبایع الاربعة بدو ایجادها عند مسقطها النطفة
مستقرها الکبد مرادها من لطایف الاغذیة سبب افتراقها اختلاف المولدات اذا
فارقت تعود الی ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الحسیة الفلکیة فهی
قوة فلکیة اصلها الافلاک بدو ایجادها عند الولادة جسمانیة مستقرها القلب وشانها
القهر والغلبة مرادها الاغذیة سبب افتراقها اختلاف الطبایع الاربعة فاذا فارقت عادت
الی ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الناطقة القدسیة فهی قوة بسیطة

بالذات

بالذات عالمة بالقوة بدو ایجادها عند الولادة الدنیویة موادها من العلوم الربانیة مستقرها
العلوم الالهیة فارقت تعود الی ما منه بدت عود مجاورة لا عود ممازجة واما
النفس الکلیة الالهیة فهی جوهر بسیط بالذات عالمة بالقوة اصلها العقل الکلی
الفعال منه بدت والیه تعود وهی شجرة الطوبی وهی السدرة المنتهی وکلمة الله
العلیا وهی جنة المأوی فقال له السائل یا امام اذا کانت النفس
الناطقة القدسیة جوهر البسیط والنفس الکلیة الالهیة جوهر بسیط
فما یکون غایة العقل فقال له الامام العقل محیط الاشیاء کلها عالم بالشیء قبل کونه
روح را چنانکه گذشت جوهری بسیطست مخصوص تشریفات عالیه و نص و لقد کرمنا بنی آدم در تمجید
اشارتست و شرح آن دانستنی و بحکم حدیث افشاء الربوبیة کونوا فیها من ذرها وجبلها من جبلها
نهفتنی و حاکمست بر عقل معاش و نطق و فکر و فهم و مجموع قوای ظاهری و باطنی سر او علانیه و زنده
است که هرگز نمیرد و برو مرگ روا نیست قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و لفظ در رکوع ... شاهد
و مصدق این تقریرست چنانکه میفرماید المومن حی فی الدارین و قال علیه السلام المومنون لا یموتون بل
ینقلون من دار الی دار و امیرالمومنین علیه السلام فرمود انما خلقتم للابد ولکن من دار الی دار یعنی ماده که اصل
نطفه آدمی است از رتبه طینت بتدریج بر نبات و حیوان گذشته غذای آدمی میشود و نطفه
گشته از اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام صورت بشریت یافته بنطفه ربدنیا میرسد و از
دنیا بگور میرود و از و بدوزخ و بهشت پس بمقام رضا و رویت میرسد و کلام مجید حاکی این
حکایتست ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن

انی لیقین

همه خانها باهم بپیوندند مستدیر شود هیچ شکلی دیگر نبود دال ایشان افزون کار از انهر کنند و خوانند
مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطایف اوراق اشجار و نجوم بود و ازان رطوبات
علی پیشین لطیف کیرند که شفاء الناس است انکیزند و لا یزال الهام خدای ایشان را بر تعجیب
باعث است کما قال الله تعالی و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من
الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف
الوانه فیه شفاء للناس پاک خداوندا که فضاله غذا یعنی اشیای ادمیان کند و نح ازادام ظلمت کردانند
عسل سفید از نحل جوان و زرد از کهول باشد و چون حق تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم با
امزجه کرم و سرد و خشک موافق افتد و ترکیب همه معجونها بدان توان کرد طبع عسل کرم و خشک است
بدرجه دوم قالع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن کند و طبع موم معتدل است و ریشهای
خشک نرم کند نعام شترمرغ بعضی عرب ظلیم و پارسیان اشترمرغ خوانند آتش و ریگ و
سنگ خورد و ازان مضرت نیابد چون خایه نهد از جایی که باشد خایه خود را نکذارد
و پرورش خایه مرغ دیگر رود و عرب در حق جاهل بیش کوید احمق من النعامه چون بچه بر آورد
ازارها کند پشه و مورچه و هوام بکرد ان در ایند و ان بچه از ایشان میخورد تا بزرگ شود
زهره اش تاریکی چشم برد کوشتش داغهای زشت را زایل کند چون بران مداومت نمایند
تخمش را ورام طلا کنند شفا دهد بیضه اش در دیگ افکنند طعام زود پخته شود پوست
بیضه اش در اب سرد افکنند کرم شود هام و ملک را اوس جغد و کوف و مولاتیکوش
خوانند چندانکه او را بشنید سار چندان بپرد و بدین سبب در صحرا میزید ارند هدهد
موو فست ممنوع الاکل است و نهی عن قتله و رد فی المصابیح عن ابن عباس رض قال نهی النبی صلعم
عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد ومرغیست خوش صورت اما

بوی ناخوش دارد و در قصص الانبیا امده که چون عوج بن عنق کوه پاره برداشت تا موسی و قومش
را بدان هلاک کند بفرمان حق تعالی هدهد انرا سوراخ کرد تا در کردن عوج افتاد و عوج بدان
هلاک کشت و در رسالت در مواصلت سلیمان ع با بلقیس ملکه سبا هم هدهد کرد چنانکه در کلام مجید
میفرماید فقال انی وجدت امراة تملکهم و اوتیت من کل شی و لها عرش عظیم از پیغمبر روایت لا تقتلوا الهدهد
فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء در عجایب المخلوقات کوید هر جا که هدهد بود هوام ارضی قرار نکیرد
هدهد چون بخور شود کزدم بکریزد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر که بنهند در خواب نرود و اکر
صاحب جذام ببندند صحت یابد اما فراموشی اورد و اکر بخورند دانشش زیادت کند زبانش با خود
دارند دشمن بر وظفر نیابد دلش با خود داشتن قوت باه دهد بریان کرده با شکر دو تن با هم
بخورند از دوستی هم ناشکیب شوند زهره اش در جای تاریک سه روز در صاحب لقوه و فالج
مالند صحت دهد بال راستش در زیر سر خفته نهند بیدار نشود دود بالش کبوتران را از برج
براند استخوانش در خانه بسوزانند کزدم و کیک و هوام را بکریزانند و با دیرگاه باز نیاید
اظافیرش سوخته و سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با او مباشرت کند حامله شود ذباب
مکس حریص بود که بر روی چارپای نشیند و رخت نرساند از رسول صلعم روایت ان بس عالم او
منقلم والباقی بج یعنی در چنین ادمیان زیادت نفعی نباشد همچنانکه در ان مکس وطواط
را اوس ها وایه کویند بعضی برانند هو الخفاش است موی سر ادمی که در کردن وطواط بندند
وانرا ها کنند تا ان موی از وی نکشاید ادمی در خواب نرود پرش حشو بالش سازند هر که
سر بران نهد البته در خواب رود داغش با عسل امیخته با کحال منع نزول اب کند و بارو
کل پخته برعرق النسا مالند در دفع ان ورشان کبوتر نا ماکول اللحم است اما کوشتش دیر
کوار بود و درد شکم او رد با سرکه خوردن بهتر است یراعه اکر در روز پرد مانند دیکر

و در مصابیح از رسول صلعم روایت ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک
ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه
الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة
فیدخل الجنة وان الرجل لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب
فیعمل بعمل اهل الجنة و حکما کفته اند چون منی مرد و زن با هم بیامیزد و برحم رسد بر شکل
بسته شود و کاپیش دهمه علقه کردد یعنی خون بسته و سیم هفته مضغه شود یعنی کوشت پاره
نازک پس دران کوشت پاره صورت دل و رکهای جهنده بدید اید پس صورت دماغ و اعصاب
پس صورت جکر و رکهای ساکن پس صورت استخوانها پس دستها و پایها و سر و شکم و تمام
کیفیت هیات و این همه در مدت سی و پنج شبانروز تا چهل شبانروز تا چهل و پنج شبانروز
تمام شود و اکر بوقت انطلاق نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود و اکر
نطفه زن قوی تر بوده باشد بچه دختر بود و ازان پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد و
بچندان زمان که صورة خلقت تمام شده باشد هم چندان روح نامیه انرا ترتیب دهد تا قوی
حال کردد و اجتماع روح حیوانی در و پیدا شود انکاه چون روح حیوانی بدو پیوندد بجهد و بچندان
زمان که از جهیدن در و پیدا شده باشد و چندان ارواح طبیعی و حیوانی انرا ترتیب دهد تا
احتمال اسباب تولد و قوت خروج در و پدید اید و متولد شود و سبب انکه بعضی هفت ماهه و بعضی
هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام خلقت و در هنگام حمل اکر اولاد
روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم مادر رود دستها بر روی نهاده باشد و زنخ
بر زانو و اطراف جنان منقبض در رحم که کویی که در صره بسته است و بوقت وضع حمل بادی بر
رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا کردد تا روی بمخرج نهد و از مرجان تنفسی عبور کند

و بظهور دنیا اید منجمان کفته اند اغلب موالید اکر بعد از شش ماه کامل در هفتم ماه باشد یکصد و نود و یک
شبانروز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اکر بعد از هفت ماه کامل در هشتم متولد شود
دویست و پنجاه شبانروز در شکم بوده باشد و سیزده ساعت و اکر بعد از هشت ماه تمام در
نهم بظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و پنج و یک ساعت و اکر بعد از نه ماه تمام در
ولادت بود و مرتبه کمال حمل باشد دویست و هشتاد و شش شبانروز و پنج ساعت بود و اکثر هشت
ماهه متولد شود دیر نزید و اهل شرع کفته اند احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بوده
بوده باشد و مالک بن انس اصبحی را کویند که حال چنین بود و بعد از وفات پدرش بتقریب
چهار سال متولد شد و شافعی مطلبی را کویند زیادت از سالی در شکم مادر بود و علما کفته اند شاید
باحتلام و امثال ان زن را انزال شود و برحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم ع
بعض کلام شاهد این سخن است که بی نطفه پدری متولد شد و باعتقاد مغولان نیز پدر چنگیزخان
با دو برادرش بیک شکم بی تخم انسانی از نوری که تجلی مادرشان شد در وقت متولد شدند و این
معانی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسان جلوه کر قیام
اغذیه است محل روح نامیه است وانرا روح طبیعی خوانند و از وقت سقط نطفه ملازم است و
بقوت لطایف اغذیه نطفه را ترتیب میدهد تا ترکیب وجود با تمام میرساند و چون روح حیوانی
بدان می پیوندد ساعة فساعة قسمت قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را ترتیب و پرورش
داده قایم میدارد و دماغ که محل اعلا و دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست مستقر روح حیوانی
وان از وقت تمام خلقت وجود ببدن می پیوندد و چون از دل که بیرون بدماغ میرسد و از دماغ
سردی بدل می پیوندد در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میکیرد و هر دو روح سبب بقا صورتی
اند و در محل زوال و فنا روح انسانی از وقت ولادت بر بیرون بدن در مقابل روح حیوانی

بطلازم بدنست و لحظه فلحظه در دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و انرا تازه میدارد
و روح کلی بوقت حصول تمیز بر روح انسانی می پیوندد و انرا امور میکرداند و قوت کلی می افزاید
و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسان اند و انسانرا زوال و فنا متصور نیست و پیوسته
باقی اند و عقل را از ین دو روح جدای نبود و بعضی خود انرا عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود
غریزی که از فیض یزدانی بود و مکتسب که از تجارب حاصل میشود و غریزی در مردم بمنزلت
اتش است در چوب و چنانکه ظهور ان بی دوات اتش زدن حاصل نشود اثر این بی
تجربت و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند التجارب لقاح العقول هر که از فیض فضل ربانی
بعقل غریزی بهره مند شود بر کسب هنر مواظبت نماید و در تجارب تامل کند در دنیا و عقبی بحیت
کردد و الله الهادی الی ما هو الاوضح سبیلا والارشد دلیلا و در صورت وجود قوت
طبیعی ماتسبی و تجال و جود را در تزاید دارد و تا چهل سال بر یک قرار بماند و بکمالی که از انسان
بود برساند و رسول علیه السلام ازینجا فرمود که کل میسر لما خلق له بعد ازان روی در نقصان نهد و
قوی خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط شود مرگ لازم اید و بدن بمیرد و غایت ان ماصد و
بیست سال تشخیص کرده اند و الجزا احیانا کسی را زیادت عمر باشد از تو اودر باشد بیت
ترکیب طبایع ار تشی کم و کاست • صورت نتی که طبع صورت آراست • نبود و بکمال تا بدانی راه راست
کین عالم را صوری کام رواست روح حیوانی و طبیعی پیوسته در تنند و ان مفارقت کنند
بدن بمیرد و ان ضعیف شوند بدن رنجور شود اما نفس انسانی و کلی را مفارقت بار اتفاق افتد
و ان مفارقت کران بود بدن در خواب رود و سبب انکه بخار رطب از بدن بدماغ متصاعد
شود و دماغ ازان ممتلی گردد و حواس ضعیف سازد روح انسانی مفارقت کند بدن در خواب
رود و روح در عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و نیکی و بدی خواب

و کدورت روح تعلق دارد و اگر صفای روح تعلقات متغیر نبود خواب درست نماید حق تعالی
مینماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول علیه السلام فرموده الرویا الصادقة جزء من ستة و اربعین جزءا
من النبوة یعنی خواب نیک شادمان شوید اما منور مشوید و اگر صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلام
انرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبک باشد سبب انکه دماغ از غلبه قوت متکره نفس ناطقه را فکور
کرد اند چنانکه تا او سخن کوید شنود اما فهم نکند و بدین سبب مستغرق حق تعالی بودن و در ان او منهمک
او فکور شدن بهترین حالاتست و اعلا ترین درجات و هر که از روح صافی تر فکرت او عالی
ترست و رسول علیه السلام بدین سبب فرموده تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیر المومنین
علی علیه السلام در نماز در چنین حال مستغرق حق بود که پیکان از وجود مبارکش بیرون کردند و او را
خبر نبود روح انسانی پادشاه وجود ست و خطاب ثواب و عقاب با اوست و فرد ترازو
هرچه در وجود ادمیست همه کارکنان و فرمان بران اویند و ایشان نیز بقدر ایشان بثواب
و عقاب با اوست در ترازو هرچه در وجود ادمیست همه کارکنان و فرمان بران او اند
و ایشان نیز بقدر ایشان بثواب و عقاب ماخوذ شوند چنانکه هر خوشی و تلخی که بمهتر قوم رسد
سرایتش در اتباع او هم موثر باشد و هر یکی ازان بقدر نصیبی باشد نفس مطمئنه که از اعقل
معاش و نفس فلکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و محلش دل و نفس لوامه که از احس مشترک کویند
و محلش نایب وزیر و نفس اماره که از اغضب دانند محلش صاحب و صاحب شرط و ان مجیل و مکارست
و در حقش کفته اند ان سلطان الهوی قوی و مدخل مکره خفی و ان خبث نفس خود بصورت
نصیحی عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک در میان
نفس اماره و نفس مطمئنه ذات الحس محافظ کند قوی ظاهری و باطنی پیشکاران و خود داند و ده
قوت اند پنج ظاهری باصره و ذایقه و لامسه و شامه و سامعه و پنج باطنی خادمه و مخدومه هر که دو حرکه

و عقلیه و این قوی درونی هر یک بچهار صفت موصوف اند و ازین قوای ظاهری و باطنی قوت جاذبه که انرا
اشتها خوانند روزی طلب است و قوت ماسکه حوالجدار و قوت هاضمه مطبخی و قوت دافعه جاشنی
گیر و قوت قاسمه خانسالار و قوت دافعه خانه پرداز و قوت حاسه که در پیش دماغ صاحب برید
حضرت و قوت حافظه که در اواخر دماغ صاحب جمع خزینه دار مملکت و قوت باصره که بر منظره
دیده در تاریکی سیاهی بر روشنی از سپیده دیدبان قدرت و قوت سامعه که بجا سوسی در دهلیز
گوش خفیه منهی مملکت و دیگر قوای مذکوره و دیگر کارکنان ملک وجود و ایشان پیوسته
در ملک وجود سعی میکنند و هر چیزی که می یابند از خیر و شر و ضر و موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند
تا ان بعقل رجوع کرده انچه مخالف بود طرح کند و انچه موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند
و نفس ناطقه نیک و بد در پیش حکم ان فرمان روان کرداند و از قوت بفعل ارد و از عدم
بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب با او تواند بود و کارکنان نیز کرالت ان عمل بوده اند
نصیب باشد و چون وجود انسان چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از و روح حیوانیست
و ارزش قوارت غریزی از جسم عنصری که غرض ازان تحصل ادمی است و بنیاد دشمن اخلاط
دموی و سوداوی و صفراوی و بلغمی ترکیبست و از ابتدا خلقت بکمالیت بتدریج میتواند رسید
صورت مرتبه معدنی از منی که در و پیداست و چون غذا میطلبد و نموی میکند و با اخلاط میرسد
مرتبه نباتی از و بظهور می پیوندد و چون متحرک محسوس است و ظاهر وجودش در حد تجاوز و فنا
مرتبه حیوانی مشاهده و معاینست و چون پرتو ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل و نطق
درک اشیا میکند و کاینیتی بر سر کیفیت ان واقف میشود مرتبه کمالیت او را حاصل میگردد
بدین اسباب ادمی را عالم صوری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته و در نیمی شاعر کوید
بیت ای نسخه نامه الهی که توی • وی اینه جمال شاهی که توی • بیرون ز تو نیست هرچه در عالم

از خود بطلب هر انچه خواهی که توی • نور نفس ناطقه در افراد انسانی نورانی و کدر باشد و اگر جوهر
نفس کدر بود با وجود این همه فضایل ذاتی و جبلی انرا در عالم روحانی شعور نباشد و همت بر عالم
جسمانی کارد و تن پروری طلبد حیوانی بود بلکه کمتر چنانکه قال الله عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل
و قال النبی علیه السلام الناس عالم او متعلم و سایر الناس کالبهیم چه غیر از ادمی هیچ جانور را
قابلیت کمالیت نداده اند و چون ایشان را داده باشند در حصولش مقصر شوند لاشک
از همه حیوانی کمتر باشند حکیم انوری فرماید بیت الحق کسی که هنر ندارد و خط • کرچه فرینست او
ز خو بترست • زیرا زنده کانی در خوردن و اشامیدن داشتن صفت کاو و خر تواند بود
شیخ سعدی فرماید بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردنست • تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
و بدین سبب حق تعالی بکم خوارکی امر مینماید کلوا و اشربوا و لا تسرفوا یعنی بیت
نه چندان بخور کز دهانت بر اید • نه چندان که از ضعف جانت بر اید • و رسول علیه السلام فرمود الشبع یجلب
الشیطان و از روی حکمت نیز کم خوارگی مستحب داشته و گفته اند زکم خوردن کسی را تب نگیرد
ز بر خوردن بروزی صد بمیرد • زکم خوردن چه اهو مید دیدم • ز پر خوردن بسی را مرده دیدم
قال النبی علیه السلام الامتلاء راس کل داء والاحتماء راس کل دواء و قال رسول الله علیه السلام المعدة بیت کل
داء و تقلیل الغذاء راس کل دواء حکیمی را پرسیدند روزی چه قدر طعام خوری با وجود انصورت
و مبتغی در لذت و قوت بود و گفت مدتی گفته ازین چه قدر روح نفع خیزد گو هذا المقدار یحملک
ما زاد علیه فانت حامله و شره بر اکل و شرب صفت خوک و سگ است و ازینجا گفته اند عبد البطن
اذل من عبد الرق بیت ملکی کردی بسیار خواری • کزین سگ میکشد بسیار خواری
و تراهی در ان صفت سباع و حدیث نبوی علیه السلام برهان این تقریرست الدنیا جیفة و طالبها کلاب
شاعر کوید شعر و ما هی الا جیفة مستحیلة • علیها کلاب همهن اجتذابها • و در عجم گفته اند بیت

گفته‌اند هست دنیا مثال مرداری • وان برین ماهی زند منقار • افوالام بکند رند همه • وز همه باز مانده
این مردار • وکوشش وحیله در تحصیل شغف روباه • وحاصلش احتمال صفت ذمیمه چه از ابدین عیبها
حاصل توان کرد که رسول صلعم شروح فرموده است لا یجتمع المال الا بخمسة خصال بخل شدید واهل
طویل وحرص غالب وقطیعة الرحم واختیار الدنیا علی الاخرة وبیی در آز خارش حرص موش ومور بر الحناء
شهوت والیس بود بی حرص خنزیر وخوک واز غایت جهل بوجهل حرص بر این مجموع یا بعضی از ان اقدام
وانزا لذت شمردن متابعت شیطان ومیهوذ بالله من هذه الخصایل الرذایل واگر جوهر نفس نورانی
بود بعالم جسمانی ملتفت نشود وشعور در عالم روحانی سازد وفرا یابد فقد اوتی خیرا کثیرا او
ما یذکر الا اولوا الالباب صورت حالش کرد دلاشک همت بر درک حقایق ووضع قابلی
حکمت خلقت اشیا وکثرت صنایع صانع وتحقیق حدوث خالق کارد تا کما ینبغی بر اینه ضمیرش محقق ومبرهن
گردد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بر تبه ملکی برسد بلکه از ان پایه نیز عروج طلبد وتا بجلوس که
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل برسد دلش بنا را اهلا وام بکمال کالات ومتمم
رسالات گردد ومراد ظهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف شود
ومعنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت ایجاد وجود مبارکش وارد گردد وصلی الله علیه وآله واولاده
تسلیما کثیرا اکنون چون وجود انسانی در خدمت کمال خلقت افتاده ومعنی‌هایی در چهار صفات
انزالها رقطا یاد کنم بتوفیق الله تعالی نظر اول در شرح کیفیت اعضای انسانی وقوی وفواید ان
وان بر سه صفات است صفت اول در شرح کیفیت اعضا ودانستن ترکیب خلق صورة ومعنی
اعضا واجزای انسان ودرج کردن طبایع متضاده ناری وهوایی ومایی وارضی در وی وپیوستن
روح سماوی بیدن عنصری ومشرف گشتن از ابروح قدسی صفا انزالا از روح کلی وپیدا کردن
قوای متنوعه در حجم وجودی چنین صغیر دلیلی واضح وبرهانی لایح است بر قدرت صانع وحکمت خالق

سزاوار الهیت او تواند بود که چنین خلقتی آفریند چنانکه از خلایق دلیلی واضح دو تن بیکلی بهم مانند
باشند وحق تعالی بدین سبب فرموده • وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی از بن دانستن همگنان محقق
مصور شود ودر دل ودرون راسخ گردد وزبان بدان قایل باشد که لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شی قدیر تعالی عما یقول
الظالمون علوا کبیرا در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجسامیست که از اخلاط اربعه
طبیعی متولد میشود وان بر دو صورت مفردات ومرکبات ودر هر یکی مودع سری وحکمتیست که عقول
عقلا وافهام اذکیا از حکمت اختراع وقدرت ابداع ان قاصر وعاجز آید وزبان همگنان بدان
قایل گردد که چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند کرد وهیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود
اوردن میسر نشود ولاشک آفریده آفرید کار نتواند شد المفردات اعضای مفرده هر
یک را بعضی بعضی نامنده است وصورتش بر دوازده بیانست العظام استخوان جسمی سخت
وحق تعالی از اجهة قوام بدن آفریده تا بدن را بقوة ان حرکت میسر شود اگر استخوان نبودی گوشت
وپوست ورگ وپی قایم نتوانستی شد هرچند حق تعالی قادر است که انرا قایم داشتی اما این صورت
مناسب تر آمد تا خلایق را رشدی باشد بر اسباب کارها طلبیدن واگر استخوان یکچند پاره نبودی
حرکت بعضی اعضا میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوان آفرید وانرا یکچند پاره بر هم نشاند تا
مقصود حصول پیوست واز استخوان بعضی اجوف آفرید تا جوش سبک باشد وزود حرکت
تواند کردن انرا یا فوج خوانند ومغز را درون استخوان جای داد تا بسبب صلابت استخوان
مغز از افات سلیم ماند وبجهة تری مغز رطوبات باستخوان ودیگر اعضا برسد وچندی را تمام آکنده
آفرید پرون صلب واندرون سست شاشی وبهری را بیرون واندرون شاشی تا تری مغز
رطوبات را در وجای تواند داد ودر چندی از استخوانها جهة مرور عروق واعصاب سوراخها آفرید تا

قوی با عضا تواند رسید وصلابت استخوان مانع ان نباشد وبعضی استخوانها که قوام بدن اند چون مهره
پشت وگونه وپهلوها وسینه ودستها وپایها را خلقت قوی تر داده تا تحمل احمال واثقال تواند کرد
وچندی را که جهة دیگر اعضا وحرکت قوی ندارند ضعیف تر آفریده وپاره‌های استخوان درهم ترکیب کرده آنچه
حرکت ظاهر دارد چون دوش ودست وپای وشانه وزفر ومانند ان یک سر استخوان در غور دیگر
مشرف ساده وراآفرید تا مانند کمان وزبانه درهم نشینند وسریع الحرکة آنرا مفاصل خوانند وغور واشراف
ان وابست وانچه حرکت ظاهر ندارد یا خود متحرک نیست مثل سر وگردن وپشت وپهلو ودندانها
وامثال ان یا بی غور واشراف درهم نشانند بعضی مانند الخ درخشار بر روی هم نهی ودندانها
درهم رود وچندی یکسر استخوان درمیان دو استخوان دیگر رفته وبعضی راست برهم نشسته
این همه را الحام خوانند واستخوانها کوچک مثل آنچه در انگشت‌ها بود سلامیات شمارند وانچه فرو
تر از ان است وجهة اتمام ترکیب وجود آفریده سمسمانیات دانند ومجموع استخوانها بیرون
سمسمانیات دویست وچهل وهشت پاره است باشکال مختلف وشرحش بدین موجب

سر ۵۲ — گردن — گلو

قحف ۵ — جکاد — انف
جبهه ۲ — یک — یک
اذن ۲ — حجاج ۲ — ۲
عظم الجوهر ۲

سینه ۱۷ — قص — رگ ۷ — ۱۰

کتف — شانه ۲ — منقار الغراب — وی او ترقوه

پشت — مهره موقوف — دراب
عصعص ۴ — محتسره ۲ — بجوار مهبلگاه ۵
پهلو ۱۲

دست — بازو ۱ — ساعد ۲ — رسغ ۸
مشط ۵ — سلامیات ۱۴

پای — فخذ ۱ — ساق ۲ — اخمص
کعب ۱ — پاشنه ۱ — رسغ
زورقی ۱ — مشط ۵ — سلامیات ۱۴
عانه ۱

کرسی ۶ — عجز ۳ — عصعص ۳

پهلو — مهره سینه ۱۲ — محیط مهره کاه ۱۴ — ۵ — ۷ — ۱۰
خاصره ۲

الغضروف که وصف جسمی متوسطات میان رباط واستخوان از رباط سخت تر واز استخوان نرم
تر وبعضی از ان بر سر استخوانها متحرک آفریده تا نرم وخشک را نو تا در حرکت استخوان سخت گوشت
نرم را متالم نکند وغضروف در میان هر دو متوسط باشد وبعضی را بنواد بعوض استخوان ترکیب کرد
چون گوش وبینی وپایین مهره‌ها ان تا دماغ وحنجره وامثال ان چه اگر درینجا استخوان بودی بکوفت
حوالی ان مضرت رسیدی واگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد ومقصود حصول نپیوستی
پس لازم امدی جسمی چون غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد الرباط جسمیست متوسط است
میان عضروف وپی از غضروف نرم تر واز پی سخت تر وطبعش سرد وتر است وبعضی از ان
از ان در مفاصل استخوانهاست تا بوقت حرکت تری ان مانع حرارت حرکت گردد واستخوانها
برهم سایده نشود وخلل نپذیرد وبعضی با عصب مختلطات تا بسبب ان تری بجمیع اعضا وجوارح
تواند رسید وسبب قوام وجود گردد العصب پی جسمی نرم پر قوت ابیض است ودر صفت
یکی را حس بود وحرکت نه دوم را حرکت بود وحس نه وسیم را هم حس بود وهم حرکت وانچه نه حس
دارد ونه حرکت رباطات بود وپی متوسطات میان رباط وگوشت از رباط نرم تر واز گوشت
سخت تر طبعش سرد وخشک است واز فرق تا قدم در وجود ادمی درون وبیرون پراکنده است
واگر نه بواسطه قوت او بودی گوشت نرم واستخوان سخت قرار نگرفتی واعضای درونی نیز بر جای
نماندی وخللهای عظیم در وجود ادمی پیدا شدی ما نعیت وصنعت خالق ظاهر وباطن وجود را
بعطب لطیف داد تا همه درهم پیوست ودر صنعت صانع هیچ خلل واقع نگردد ودر هر عضو که
قوت وحرکت زیادت بایست عصب نیز قوی ترکیب تر آفریده تا تحمل شدایدی تواند کرد مانند دست
وپای گردن وامثال ان وعصب چشم را تجویف پیداست ونور بصر از و توان دید اما دیگر اعصاب
را تجویف بحس پیدا نیست بلکه عقل پیداست که منفذ روح از دماغ با عضا بدوست العضله جسمی

عصبانی لحمانی است و با عصب امتزاجش بیشتر دارد و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده انرا وتر خوانند
و عضله و وتر باهم یکجا باشند و سبب حرکت گردند چه اگر عضله نبودی گره خود در اجبت حرکت ادای
کوتاه و دراز گردانیدی و حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما که گفته‌اند نتوان کرد اما جالینوس گوید
پانصد و بیست و نه عضلات است شرحش بموجب

روی ۴۵ — سر و گردن ۳۳ — زبان ۷ — حلق و حنجره ۳۲ — کف ۱۳ — چشم ۲۴
زفره ۱۲ — ساعد ۱۷ ۳۴ — سینه ۱۰۷ — پشت ۴۸ — نوبت تنفس ۱۳ — پیخ ۲
بالای لب ۲ — زیر لب ۲ — رخ ۲ — پشت روی ۱۰ ۸ — کف دست ۱۳ ۲۴ — پاشنه ۲۴۲ — بازو ۳۴
ران ۲۶ — ساق ۵۲ — ذکر ۱۰ — شکم ۸ — انگشتان پای ۲۲ ۴۴
مثانه حفظ البول — مقعد حفظ الغائط — خصیه

اللحم گوشت جوهری گرم و تر است باعتدال و مدد دهنده اعصاب و شرایین و اوردهاست
و اگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی جوارح درونی را افساد اوردی و از هضم غذا
باز داشتی و وجود را وجود متعذر شدی و فایده دیگر از گوشت انکه استخوانها را باز
پوشاند و شکل و هیات را مساوی کند و لطف حس دهد و مثال گوشت بر اندام مانند
تطین بر دیوار است و زمینی را اگر صاحب حس لاغر باشد حسنش بکمال نماید و چون گوشت
باعتدال اشته باشد حسنش بنماید و گوشت سفید بر اندام مانند تجصیص و تبیض است بر دیوار
و لاسک مردم خدا انکه لاغر باشند گوشت سفید کمتر بود چون خانه باشد که انرا تجصیص و
تبیض نبود و تطین مجرد نباشد لاجرم ذوقی زیادت نبخشد و غدد در حساب گوشت و از ان
بعضی همیشه بر ان حال بود و مدد رطوبات شود و بعضی بعد از غددی با جای نقل کند و ذوبی اوایل

الشحم پیه جسمی گرم لطیف هوایست بر اطراف عضل و موضع عصب و قوت دهنده پی بر نضج و هضم غذا و الت
حس و حرکت و طراوت دهنده پی بر نضج حس و دافع مضرت کرمات و سرما از بدن و مثال ان مانند
لباس است در بر **الشرایین والاوردة** شرایین دو رگ اند جنبنده و ماء روح حیوانی و جنبش و منشا
ان از دل است یکی بزرگتر است از دل ز راه شش بحلق و دماغ رسد و نبض جذب هوا کند و مدد
روح حیوانی گردد و دوم کوچکتر است و به دو قسم صنوبری منقسم شود و ملوست از خونی لطیف
قسم صنوبری بالا رود و جهت انکه اعضا که بر بالای دلند در عدد کمتر اند و قسم کثیر نشیب رود تا اقصی بدن برسد
و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و جدا اول یعنی که بهای ساکن ناجنبنده جنبش
مانند شرایین است و منشا ان از جگر است و رساننده غذا اند باعضا و جوارح در اصل دو رگ اند
یکی از معده بجگر پیوسته باشد تا غذا از معده بجگر رسانند انرا باب خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضا و ان
بچند شعبه منشعب شود و انرا اجوف و ورید گویند جوششی از شریان کوچکتر است و خونش غلیظ تر
الثرب باشاه پیه جسمی تنگی است مخصوص باطراف معده و در وجه حرارت و قوت هاضمه معده فع اسلا
غالبت و اگر چنین قوتی در و نبودی غذا در معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل
نیافتی و خلل کلی حاصل شدی **النخاع** رود کانی جسمی لیفی عصبانیست سپید و نبود و مثال ان جامه ایست
تافته و انرا قوت حافظه و دافعه بکمال است که خدا انکه غذا را نگاه دارد و ازو هیچ جوفی بدان نازکی نرساند
نتواند کرد و چون دفع کند هیچ ازان درو باقی نماند **المخ** مغز جسمی تنگی دهنیست و معتدلست بگرمی و
تری مایل از غایت نازکی جرم انرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و مغز و
را مقوی هم گردانید تا هر یک از دیگر قوت یابد و کار خلقت ازان تمتع پذیرد **الجلد**
پوست جسمی عصبی رباطی سوی است درهم بافته و انرا مسام است و با نرمی ظاهر صلابت جرم
دارد و او را قوتیست که از مرافق و منافذ انچه بد و رسد نافع را قبول کند و موذی را از خود دور کرد

ماننده عرق و چرک و امثال ان و اگر او را چنین قوتی نبودی اعضا و جوارح که در اندرون اوانداز افات
سالم نماندی و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان الله خلق الاشیاء بحکمته **المرکبات** اعضا
مرکبه هر یک در خلقت شکلی علیحده دارند و بر دو صفت ظاهری و باطنی اند **الظاهریه** و از اندرو اسم
سر و تن یاد کنند **الراس** سر چون مکان حواس ظاهر است جایش بر اعلای بدن واجب امد تا ان
حواس بر همه بدن مشرف تواند بود و از حرکات ان مطلع گردد و انرا مستدیر افرید تا چون جوارح بسیار
راه در و میاید ساخت مساحتش نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر بود از
مصادمات انفعال کمتر یابد و اتصال اشکال داشته باشد و اندکی طولانی افرید تا همه اعصاب باشد که از
دماغ ببدن می اید و استخوان کاسه سر را که قحف خوانند صلابتی نگهدار دتا جوارح که اندرون وی جوف
مغز و دماغ و سمع و بصر و شم و ذوق و امثالهم از افات در پناه باشد و انرا چند پاره ساخت تا هر یک
را علیحده قوتی بود و همه را بر مثال دندانه ارده و غیره درهم ترکیب کرد تا ان قوتها مجموع شود و همه یکی با
و کامل القوه بود و در میان استخوان و مغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد تا سختی استخوان نازکی مغز را
الم نتواند رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهری گوش و چشم را در رتبه برتر است و در رجحان یکی ازین
دو اختلافات بسیار و بران دلایل فراوان گفته‌اند یکی انکه چشم از مسافت بعیدی رفتن زمانی
تواند دید و گوش تواند شنید لیکن گوش از همه جا اواز شنود و چشم جز در برابر نبیند و با دو
تجلی رجحانش این برهنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم **العین** چشم در ملک وجود بر مثال دیدبانست
و چون قوت نور باصره از دماغ در اوای عصبی قیق بدو میتواند رسید جایش بر اعلای بدن واجب
امد تا هم از دماغ بد و مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود و چه نازکی او اوای رقیق عصبی احتمال
طول نکردی و در حوالیش عظام صلب افرید و در روبهای ان اعصاب رقیق ز موده تا غبار ان جمله ی
نازک ماده بچشم راه نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه اجفان او ردتا از افات سالم ماند و بر

اجفان اهداب داد تا غبار نور باصره گرد و چشم را در عدد دو افرید تا اگر یکی از اسبب صدمه خللی یابد
دیگری برقرار بود و صاحبش بکلی منکوب نگردد و در پیش سر بر روی افرید که اشرف و حسن اعضای
انسانیت تا چون حرکات دستها و پای درین طرف چشم بران واقف تواند شد و محسوس انجا بازی
نهاد و تا صفت روشنی بر و دتر پذیرد و انرا هفت طبقه تحتانی گردانید تا یکی مدد دیگری شود و رگها و اعصاب
که از دماغ بچشم می اید بعضی در غایت لینت و رقیقی افرید و چندی غلیظ تر و درشت تر تا هر قوتی
بر اندازه خود مدخل تواند کرد و منشا ان عروق و اعصاب را از زیر قحف سر داد تا قوت چشم تا مسافت
بعید بود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارق ان غشاء رقیق است دوم طبقه مشیمیه گویند و ان
بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر در و بود سیم طبقه شبکی است بر مثال غشای سیم چهارم
طبقه رطوبت مانند سفیده خایا نرا بیضیه خوانند و زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنان در هم امده است
که جای پنجم مستدیری جهتی مایل مانده و ان طبقه پنجم را جلدی خوانند و در غایت روشنی است که انکه
از کثرت صفا جوششی را احساس دشوار توان کرد و ان الت نور بصر است و دیگر طبقات که در اطراف
خادمان او اند و او را از افات سیاه و کرمها نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر نیمه این طبقه
جلدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد و انرا طبقه عنکبوتیه
خوانند و او مانند غشای رقیق است و این پنج طبقه در سپیدی چشم اند و ایشانرا ملتحم خوانند پس
سیاهیست و ان ششم طبقه است انرا عنبیه خوانند یعنی بر شکل غوث انگور بدو نیم کرده و سوراخی
درین طبقه عنبیست در وقت تاریکی فراخ و بهنگام روشنی تنگ شود بقدر حرکت طبقه جلدی از
بهر روشنی دادن و ان سوراخ را حدقه خوانند هم طبقه را قرنی گویند و انرا از بسیاری روشنی ببرد
مانند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی لون نتوان دانست و
قوت نور بصر از میان دو عصب مجوف که از مقدم دماغ بجد قه پیوسته است میرسد و چون با برودق

اعصابی که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالب تا حجم دیده محل بکامی باشد و بقدر سوزش درون
ان عروق و اعصاب رطوبات مدیده میتراوید و سد و اشک **مصراع** از کرم روی بروی در کرم آید
وان رطوبت را شوری داد تا چون چشم بجهت باشوری موافقی تر افتد و ملک چشم مانند نوری آید
که چشم را از افات غبار و دخان و کرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال ان سلیم میدارد و در بنا
خودی ار و طرف بالایین جنبش محرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و مژه کی از اغز
نیز خوانند چون دلیل ره روانست که روشنی نور باصره بتاریکی او باریکتر و دور نکرده شود و
سبب زیادتی قوت نور وی کرده **الاذن** کوش در ملک وجود چون حاجب حس منهی است و بدین
سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس و شیب و بالا اواز تواند شنید و محسوس او هوا است
هر چه قرع هوا از ان در ضبط ارد کوش بدان محسوس شود و پذیرد و این قوت عصبی رقیق راست که
از دماغ باندرون صماخ کوش رسیده است و قوت سماعی یافته و شکل پرده دارد و اکر ان پرده
را الی رسد کری حاصل شود و سوراخ کوش را استخوانی در غایت سختی است از اعظم حجری خوانند
وان سوراخ پیچ پیچ است و مجری تنک دارد و تا کرما و سرما و اجسام مکروه را پرده سماعی
راه ندهد بر کرد ان سوراخ عضو ی هست بمجال پیچ پیچ و شکلش بصدف مانند است
و تمیز اوازها کند و بعصب سماعی رساند تا مقصود معلوم و مفهوم کردد و در اوایل تلخ که از او ک
کوش خوانند تعبیه کرد تا بدان سبب حشرات در کوش نروند و خلل قوت سماعی باشند
الانف بینی بر صفحه روی سبب مزید جمال ادمیست و اکر بینی نبودی روی هموار بودی شکل
ناخوش داشتی و از ان تنفس داد با استنشاق هوا که ماده حیاتست مدد روح بواجبی تواند
کرد و او را الت شم و صفا دهنده او از کرد اینده اکر کاواکی بینی کرفته بودی و از زبان رفتی
وان کاواکی را نقصان از زیادتی رطوبت بود تا بخار غلیظ یا کوشت افزونی و بینی جمی را منفتح

داد

داد با استنشاق بکوبتر تواند کرد و مجری از اد ریک مره دیجش کرد اکر یکی را افت رسد دیکری
برقرار بود دان حس باطل نشود و نفس از جذب هوا بی بهره نماند و نفس خلل پذیر نشود و ان
بو بهار ابدو قسم راه پیدا کردی یکی در دهان سوی غلاظم حشاشی و یکی در بینی بسوی حنک تا نفس
استنشاق هوا که ماده حیاتست پیشتر تواند کرد و ازین جو بها یک بطرف بینی اند استنشاق
هوا و شم کند و انچه بدهان رود جاذب هوای فحب باشد و ان ممر راست و هموار نباشد بلکه
پیچ پیچ ساخت تا کرمی راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که از دهان و بینی جدا ید
چون بحلق رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و ازو قوت یابد و رطوبتی که از انجا جمع شود از ان خلع
خوانند و ان چون جویی است و صوص دماغ و بینی دارد تا مدد جذب رایحه طیبه و ذوق ان
زود تر معلوم کند **الشفه** لب بر کرد دهن مایه فزایش حسن و ارایش روی و نمایش خوبی
دندان والت تناول غذاست و طبیعتش از طبع کوشت و پوست ممزوجست و بر و اعصاب
و عضلاتست الت حرکت و انبساط و انقباض را و اکر نه چنین شکل بودی صورة انسانی ناتمام
نمودی و اکر چنین قوتی نداشتی این عمل ازو نیامدی و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی
حق تعالی از کمال قدرت خلقت او را چنین شکلی زیبا داد تا این مقاصد ازو بحصول پیوست
الفم دهن محقق درج درر و جواهر انسانیت که بقدرت یزدانی در درج کشته باشد
و چون وجود بر او از غذا اکر بدل ما یتحلل شود که زینت قال الله تعالی **وما جعلناهم جسدا لا
یاکلون الطعام** التی که سبب خلل غذا کردد بر اعالی وجود مهیا کردن لازم اید والت را
اسبابی دادن که بایه تناول شود و اجب شد مثل دندان جهة خاییدن غذا و رطوبت دهن مد کشتی
بر خاییدن و زبان جهة طعام شناختن و ذوق و لذت ان دریافتن و حلقوم که پاره سیی
از اکلو کویند جهة فرو بردن طعام و شراب و بدان رسانیدن و نجایکه بی غذا وجود را بقا

سقز نیست پی شخص هوای حنک بیرون رساند و هوای کرم شده بیرون ارد تعدد ریشه تست و مران بر
اعالی بدن می تواند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را محل ممر خیشوم و فم در جرم حنجره را عضو ی افریده تا
تجویف در و پیوسته و بر یک قرار بود و روی بهم باز نهند و بر حوالی ان عضلات داد تا از اد در حالت
تنک فراخ میکرداند و نفس باسان می اید و میرود و بر سر حنجره در اقو دهان جهة جذب نفس و شکل زبان
کوچک جسمی عضو ی داد از اعلو کویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند
تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن مدد کردد تا نفس بهتر جذب کند و اکر از طعام و شراب
احیانا چیزی بحنجره فرو رود و سرفه افتد تا از ان بر ارد و اکر عوذ بالله بیرون نیاید شخص هلاک شود
و سوراخ حنجره جهة تنفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سر ش پوشیده کردد و بر عکس مر
حلقوم پیوسته بهم امده است الا بوقت اکل و شرب باز شود **اللسان** زبان التی نیس
شریفست و سبب مزید و شرف ادمیات بر حیوانات زیرا نطق بدان جاری میکردد الت
حس ذوقست وان از کوشتی تعبیه رست و لشرایین و اعصاب و اورده بسیار مرکب است و بر
زیرش دو فوهاست بر شکل غدد از ان مواد اللعاب کویند و دو سوراخ که ساکنة اللعاب
خوانند پیوسته لعاب دهند تا مدد خاییدن طعام شود و زبان را ادیست در نحو کشش طعام
کرد دهن کردانیدن تا خاییده شود و زبان دو پاره است و یک نشا و هر دو را کرد اورده
تا یکپاره مینماید و اکر کسی را بجای پیوستکی را بشکافد و مثلا مبنی در و برد زبان را هیچ حال نقصان
ندارد **الاسنان** دندان در نظر ارایش حسن انسانیت که اکر بی لعل لب رشته مروارید دندان
نبودی شکل شاهد نمودی و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش با عظام فرد
و نرم امن بود زیرا چون الت طحن است صلب تر می بایست و روییش تر دیری داد
که بکثرت استعمال کندی شوار یابد تا غذا زود تر خاییده کردد و چون رسته ثنیه بالا او یکه است

و متحرک نیست او را صلابت و خشونت کمتر داد و ثنیه شیب را ان بحرکت و مکس پیشتر و اطراف دندان را محکم در میان
کوشت و استخوان فک نشانده تا بکثرت حرکت از جای در نیاید و در پهلوی هم بیفاصله ترکیب نمود
تا چون لشکری بهم پشت صف کشیده روی بکار اورند و غیری در میان ایشان راه نیابد و ایشان را
از کار باز ندارد و اکر احیانا از غذا چیزی در میان دو دندان رود و بدین سبب بتکیه اخراج ان بخلال
احتیاج افتد و بخلال ان نتواند کرد و عدد هر دو رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان
پیش او قاطع و چهار متصل از ثوانی و چهار در جنب او را انیاب و تیس الیستره و بیست متصل
اضراس و طواحن خوانند و از جمله شانزده شیب و شانزده بالا بود و کسی را که و پیش در عدد بود
الحنک رفو و از و نرخانه کویند الت کمال ترکیب دهانست چون واجب امد که دهان متحرک و منفتح
بود جهة استنشاق هوا و طلب غذا اندیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه چون
از جوارح خالی است و در حجم کوچکتر زود حرکت تواند کرد و اکر این حرکت فک علیا را بودی
جوارح که بر وست از ان حرکت بعنف دادی و فک سفلی را با استخوان فک علیا و کاسه سر خان
پیوستکی دارد که بسر عتی هر چه تمامتر حرکتی می تواند کرد و سیی هیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل کردد
و در میان پیوستکی را حلقوم خوانند **الشعر** موی فضله غذاییست که در جوف کوشت و پوست
مانده بود چون حرارت بدو رسد انچه رقیق تر باشد و ماده رطوبی بر و غالب بود بعرق بیرون اید و انچه کثیف تر بماند از
پوست بیرون اید لونش سیاه بود چون بمرور ماده سوداوی نقصان پذیرد و بلغمی زاید موی در
سفید کردد و بعضی از موی زینت ادمی شود و چون موی روی و سر و حاجب و غمزه و حاجب چون
بار و میت و چشم را در دفع مواد فاسده از دماغ بدو و غمزه سبب زیادتی نور بصر است و نکهداشت
ایشان از لوازم است تا ان زینت بی فایده و بعضی از موی دفع اذیت مواد فاسده است چون
موی زهار و بغل و امثال ان قلع ان واجب بود تا باز منبت شود و در دفع ان اذیت کند و موی دیکر اندامها

که در روزشي نيست و در فراخي زيادت نيز ندارد چون دست و پاي و شکم و پشت و مانند ان در
کذاشتن يکسان باشد و عقلا خويشتن را در رعايت وقلع و براستاي بدين نسبت کرده اند
البدن تن چون محل حواس بيروني و پيروني وجود است تخصيص جاي دل که منظر نظر يزداني و مظهر
روح انساني شکل ان بر وجهي حسن پيدا کردن واجب اعدالاجرم لطف صنعت الهي و علم حکمت نا
متناهي چنان اقتضا کرد که شکل ادمي چون حيوانات سرافکنده نباشد بلکه سرافراز بود و چون ذوات
چهار دست و پاي نرود و با قدي افراشته و خلقتي در غايت خوبي نگاشته بود و پاي روان باشد
و ظاهر پوستش از کثرت موي خالي نمايد تا طراوت و نازکي صورت پوست و گوشت و آب لطف
و حسن فزايد و از هر عضوي الحمد کاري بيد که از هيچ حيوان مثل ان در تصور نيايد و چون با نواع
هر عضوي را لطفي باشد و حسني مهارت اجتماعي ان حسن انساني بکمال نمايد و خالق حق تعالي
در کلام مجيد ميفرمايد **العنق** کردن چون بر ظاهر ملک وجود سر بر
مثال سلطانت جهت او مقامي که مانند تخت و سرير افراشته باشد لازم شد لاجرم گردن بر بدن
سرافرازي جست و گردن را تحرکي داد که در شش جهت پيش و پس و چپ و راست و نشيب و بالا حرکت
تواند کرد تا بهر طرف که سر مايل حرکت شود اسبابش مهيا باشد و ممر گلو و حنجره و عروق شريان
و اورده و اعصاب و عضلات و غير انرا از سر به بدن رسانيدن در و جاي داد تا بدان وسايل
سلطان سر از ملک وجود باخبر باشد و انرا شکل مدور داد که افضل اشکال است تا در
ادراک اشيا بگرداندن هر جانبي باساني تواند کرد و اگرچه انرا تحمل بار سر مي بايد کرد جهت تناسب
اعضا لازم امد که او از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نمايد و گفته شد استخوان گردن مرسطا
هفت مهره است و ان مهرها که در گردن پيوسته است و شکل استخوان چنبر مثال دال است و
ميان ان مهرها گشوده است و مغز اکنده و از کاسه سر تا اخر بدن ان مغز باهم پيوسته و چون

رطوبتي را که از دماغ مي ايد ان انخاع ميخوانند مجري ميبايست و ان مهرها اگرچه کوچک و رقيق است
و در ميانش سوراخ متعذر بود دير طرف ان مهرها سوراخ مر نخاع بديد کرد خالقي که هر دو مهره بر هم نهند
سوراخي در و باشد و در هر مهره جهت شريان و اورده سه سوراخ کوچک است و بزرگي و کوچکي
اعصاب و عروق که از ان سوراخها امده بحسب تنگي و فراخي ان سوراخهاست تا هر کس بقدر ان از
کسب غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پيش استخوانها مهره گردن ممر گلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و
شراب و هواست و شرح ان در ذکر هر يک امده است **الصدر** سينه چون مقام و وقايه
دلست و دل منظر نظر رباني استخوان انرا قوت و صلابتي دادن که از فصادمات خلل نپذيرد و بدل
اسيبي نرسد لازم امد انرا هفده پاره استخوان افريد و سر استخوانها بزرگتر و ميانش کوچکتر ساخت تا
فوقش پيشتر باشد و انرا از تري مغز نصيب زيادت داد تا چون حال قوي حال تر باشد رعايت
احوال دل بهتر تواند کرد و سينه را گشوده افريد و در و انطباقي نکرد تا دل و شش در و متمکن توانند
شد و در انقباض و انبساط بديشان زحمتي نرسد و همچنانکه سينه وقايه دلست جرم گوشت
دل نيز وقايه حب القلب يعني سويداي دل و او محل روح انساني و منظر منظر يزداني است تا از صدمات
خارجي محفوظ ماند و روح زود بتحليل نرود و در ميان شکم و سينه پرده ايست انرا حجاب الحاجز
خوانند ان پرده درون را بدو نيم کرده است به نيمه عليا دل و شش و حلق است و در نيمه سفلي معده
و کرده و زهره و سپرز و امعا و مثانه و مشيمه و رحم و امثال ان **الثدي** پستان از شريان
و عروق و عصب رقيقي ترکيب است و عصبي چند باريک بر شکل ليف بر دوش در امده و حشوش گوشتي
غددي سپيد است و خاصيتي دارد که هر خون که بدو رسد در حال سپيد گرداند و از رحم مدد و
که خون حيض بدو ميرساند در وقت حمل ان خون در مشيمه جمع شود لطايف او از راه ناف جنين غذاي
کودک باشد و کثافتش جرم نازک شود که ترا او زهره جفت خوانند و بوقت مولود پستان مادر رسد

وشير شود و غذاي کودک گردد و بدين سبب زنان را شير دهنده را حيض نبود و انکه اجيانا بعضي زنانرا
بود از غلبه شهوت باشد و در زمان حمل ان خون گنده و تيره شود و بحيض بيرون ايد و در برکي
چون قوت کرمي در وجود زنان نقصان پذيرد ان خون را ماده نماند حيض منقطع شود **اليد** دست
الت جذب منفعت و دفع مضرتست از بدن و ان را چنان افريده که همه اعضاي ظاهري وجودي را تواند
رسيد و بر صفت بازو و ساعد و کف منقسم است بازو از يک پاره استخوان صلب متصل بکتف
و ساعد دست و ساعد از دو استخوان بدرازي بر روي هم بالا بين بانگشت بزرگ پيوسته است و
شکلش معوج است بطرف انسي همراهش مايلست بطرف وحشي و زيرين بانگشت کوچک پيوسته
است و استخوان سفلي چون حايل است از عليا بزرگترست و اطرافش غليظتر و رباطات
و اعصاب و غير ان در و بيشتر است و کف از چهار استخوان موثق است و چهار انگشت بدو پيوسته
و استخوان بند دست که استخوانهاي کف بدو پيوسته است استخواني قوي ترکيب است و اعتماد
دست بر وست و انگشتان پنج گانه ابهام از دو استخوان و چهار ديگر هر يک از سه استخوان و
استخوانهاي ايشان مصمتست و مجوف نيست تا قوت تمام داشته باشد و بعصبات و لحوم قوي
حال گشته و اگر انگشتها يک پاره بودي از قبض و بسط در حرکات نمايدي و بن انگشتان
قوي تر و سرش باريکتر افريد تا شکلش خوش نمايد و استخوانش گرد ساخت تا از افات سالم
تر بود و اختلاف صور انگشتان از انکه چون جمع شود سلاحي باشد تشت زنان را و جوب
منفعت و دفع مضرت باساني تواند کرد و ناخن مدد اصابع است در جذب منفعت و دفع مضرت و
اگر ناخن نبودي چيزهاي کوچک برنشايستي گرفت و استخوان ناخن را از عصب افريد تا التي داشته
باشد و از صدمات دير تر شکند و نموي بخشيد که چون از کثرت عمل سوده گردد بدلش باز
منبت شود **الکتف** دوش را دو منفعت داد يکي انکه بازو در و منصوب باشد و بر سينه چسپيده

نبود و سبب وسعت مکان بجهات حرکت باساني تواند کرد دوم انکه از بهر نگهداشت اعضا بود که محصور
سينه است و نيز کتف را طرف وحشي باريکترست و طرف انسي سبتر و طرف وحشي غوري دارد
مدور تا سر بازو در و حرکت ميکند و برابر او دو استخوان زايده است اني بالا و نشيب انرا منقار
الغراب خوانند و انرا لسي است با چنبر گردن که بازو را نميگذارد که بالا رود و يا بنشيب امد و بر
استخوان کتف زايده ايست که انرا بطرف پشت فرو رفتن نميگذارد و در اخر کتف غضروفي
تا حرکت کتف تمام بگوشت پشت نرساند **البطن** شکم پوشش الات درونيست
تا کشیدن نگهبان ان الات و انرا از بهر انکه در حالت قبض و بسط مماس اين الات باشد
استخوان نيست و بعد را احتياج گوشتي است تا محکم باشد و محافظت الات دروني تواند
کرد و اذيات خارجي بدان جوارح راه نيابد و در اندرون شکم پوستي است انرا صفاق
البطن خوانند و يونان باريطون گويند و ان مماس امعا و جگر و سپرز و کرده و مثانه و رحم
زنانست و اگر اين صفاق را المي رسد و شکافته شود ان مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت پس
وقايه الات شريفه درونيست و استخوانها و مهرهاي ان بر مثال اخشاب کنار کشتي است که اخشاب
صغار بر و بسته بود يعني استخوان سر و دست و گردن و پهلو و پايها و گوشت در و پيوسته است
و بدن از قوت او قوي گشته و اگر استخوان پشت يکپاره بودي مايل اطراف گشتن و دو تو شدن
صورت نبستي حکمت الهي چنان اقتضا کرد که استخوان پشت بهفده پاره باشد و بر هر مهره
از جانب وحشي تيغي بود و بر پهلوي ان دو پره بر يمين و يسار و بجواهر غضروفي پوشانيده تا
طاقت الام و شدايد تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهاي پهلو را انکه دار شود
و الحاق ان پيش و پس تر از پس دادن و حرکت بر و اسان باشد و چون اين مهرها باهم بدين صفت
متصل اند قواي متفرقه ايشان جمع گشته کامل القوه باشد و پشت يکپاره نمايد چون ادمي را

جهت قیام طاعت در رکوع دو تو شدن امرست چون کمانی نماید که بطرف کشیدن باسانی در اید و
با پشت نزد و چون این استخوانها را موتیت با عصاب می تواند بود و منبع اعصاب از دماغ است
و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از او واقف دماغ غلیظ تر میکرد
در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت تمام داشته باشد و مدد عظام و عروق و لحوم و عضلات
پشت باشد الجنب پهلو مرکبست از بیست و شش استخوان هر طرف سیزده عدد و در شکل
مختلفست تا قوتش بیشتر باشد و از صدمه که بر وی اید نشکند و میانهای ان بگوشت تنگ بسته
تا نگهدارنده الات شریفه درون کرده و از بهر انکه حرکت باسانی تواند از یکپاره نیافریده
و از جهت انکه بوقت خفتن الم نیابد انرا پری داد تا در پری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند شد
و بر سر استخوانی مهره کرد و پهلو زاینده است همچون مهره پشت همچون تیر بزرگ که سقوف
خانه است و استخوانها پهلو چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای
طعام است محیطاست و جای ان فراختری بایست هفت پهلوی علیا را بزرگتر افرید و پنج
سفلی را کوچکتر کرده و غیر ان محیط میشود که حکمت ساخت و عظم خاصه را بر ایشان متصل
کرد و بعضا ریف محکم گردانید تا نشکند و این عظام سفلی پهلوی تهیگاهست العانه والمولدها
زهار محل و محل الت توالدست و ان الت در ذکور و اناث متساویست الا ذکور را بسبب قوت
حرارت بیرون امده است و اناث را جهت کمی گرمی درون رفته و سوراخ اندام مرد باریک و هیچ
ریح است و بدین سبب در وضع با ستبر او تنگ محتاج می شود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل
دخول ذکری تواند کرد اما سر احلیل زن در اندرونست و پیش بیرونست و در میان دو لب
فرج بجانب زهار بالا مر بول فضلاتیست و ان محل شهوتست انرا خته کنند تا شهوت زن گرم
شود و خشنه مرد بدانکه سر ذکر از پوست بیرون اید و ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و
ذکور

ذکور را خصیتین بظاهر وجود دست و بیرون ذکر داخل بدنست متصل و از گوشت غددیست که
گاه با غلاف گشته رود و بعضی را باد قیله در خصیتین باشد از ابرنک گردانند و خوانند و اناث را
نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و بر جوانب احلیل نزدیک بقعر فرج تا درون جشم که جای خصیتین
تنگ بود و پوسته در غلاف گشته باشد و اگر احیانا زنی را ایزباد قیله بر خصیتین فتد سر ارکشتن
بیرون کند زن نیز غو باشد و از دخول تنگ نجست رسد و قضیب جسمی عصبانیست مانند دل را
گرد و مجوف باشد و از استخوان زهار رسته تا قوتش بکمال بود و در وی تجاویف بسیار تا چون باد نفوذ
یابد سخت شود و در ریشه ان شریانات و عروق فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و
چون انرا در خلقت کمی می باید بود مثل زبان و بینی و معده و انرا بر میان وجود جای داد چه هر عضوی
که بر جای ساخته بضرورت ماندش بجانب دیگر اورده است مثل چشم و گوش و پستان و دست
و پای و گرده و غیر ان تا یک طرف وجود معمور و دیگر خراب نباشد و از قضیب دو مجری بر خیزد یکی
بر مثانه که بول از و جاری باشد دوم مجری بکا بهار و دو از و برده و ارگرده بجگر و دیگر اعضا تا از و
منی با حلیل ریزد و ان مانند رقبة الرحم بود و قضیب را جهت انکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از
استخوان و عضروف نیافرید چه اگر همواره سخت و دایم النوط بودی وجود را از وزحمت بسیار
و بر سوای کشیدی و اگر همیشه نرم بودی الت توالد تناسل نتوانستی شد حکمت صانع چنان مقتضی شد که
ان از وی عصبی باشد و سبب سختی او قوت نفخی باشد که از عروق ران بدو میرسد و عوض از
سختی او انکه بر رقبة الرحم تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوای بدو نرسد و قوت او باطل
نشود تا مایه وجودی دیگر تواند شد و رحم نیز جوهری عصبی است تا در جنس و ملمس باشد و در و
قبض و بسط نهاد تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد و انرا گردنیست انرا رقبة الرحم خوانند
و دهانش مثانه است و جاذب منی از لب فرج تا منتهای طول مرد که ان مقدار شش انگشت زن بود
و

بر پهلو پهلو بر نهاده و بر رحم دو زاید زاید است تنگ بر هم نشسته و تا انثیین رسیده از اخاخ الرحم
و قونی الرحم نیز خوانند بوقت جماع این قرن باجنبیده شود و منی مرد بجذب کشد و منی زن را ما ان وقت
از خایگان زن بیرون اورد و هر دو منی باهم امیخته از دهان رقبة الرحم بشیر رسد و مایه وجودی دیگر
شود و قوی درون بقدرت خالق بیچون انرا پرورش داد و تصویر کرده و رساینده از کتم عدم بصحرای
وجود اورد و سبب تنقیر نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین و معده جسمی عصبانیست و او را
زبان سوء در هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ و فراخ می تواند شد و بر و عضلات و حرکت ارادی
در حفظ و افراغ نزول الرجل پای در خلقت بدست مانده است که ران و ساق و قدم دارد
پای و کعب و انگشتان دارد و الت ایستادن و رفتن و نشستن است با شکل مختلف و استخوان
ران در استخوان سرون منصوبست و دو استخوان ساق در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت
تواند کرد و در پس نی و چیزی زانو که قرن او را خشک خوانند نگهبان استخوان ران و ساقست
و طول قدم و پشت پای را فایده انکه قایم ایستادن و رفتن زود میسر شود و پاشنه را از استخوان
صلب افرید تا احتمال بار تن تواند کرد و بیرون امدنش از پس پای تا با زپس نیفتد و پوستش
سخت تر از پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت امد و شد فرسوده نگردد و گوی زیر پای
از بهر انکه باسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات
معین هم باشند و مقصود بحصول موصول شود الباطنیه جوارح درونی یازده صورت اند
و بایست و یک جارحه برونی سی و دو میشود و گویا از نجاست که حق تعالی در رد و رکعت نماز
سی و دو امر واجب گردانیده است چنانکه سه یک هر یک بطلان نماز نست یعنی در حالت
توجه بطاعت تمام جوارح درون و برون را مستوفی ان بعبادت می باید داشت و هیچ جزء دیگر
مشغول نشد تا ان طاعت در موضع قبول افتد و بحکم شرع اگر تمام این سی و دو جارحه را حاضر
نماز

نماز نتواند داشت حضور دل که سلطان وجودست البته چنانکه رسول فرمود لا صلوة الا بحضور
القلب و شافعی گفته که اگر تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورتست و الا نماز
باطل بود و از این یازده جارحه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و منظر روح انسانی اند و اگر چه
در شرف چنانکه دل سلطان وجودست و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون نیز بی قوت
دماغ بخاصیت اشیای تواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بجسب وقف نیز دماغ بر قلب
تقدم دارد و به نسبت چون پیش رو لشکر سلطان دلست انرا مقدم داشتم الدماغ
مغز سر و می سخت نرمست چنانکه بگداختن و روان شدن نزدیکست و منبع روح
نفسانیست و روح نفسانی از و بتمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر
و دیگر غلیظ تر و بر کله سر و پوشیده از ان هر دو غلیظ ترست و او چون لطافتست ان
هر دو پوشش را چون مغز سر منبسط شود بدان پوست کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها
نبودی از صلابت استخوان ان مغز را اسیب رسیدی و دوری او از کله هم جهت نارسیدن اسیب
استخوانست بود و این پوششها از کله بر باطی چند اویخته است و از ان رباطات رطوبات
بکله میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بر پهنا پس و پیش و محسوس است
و تجویف این جوابی کشیدن معاونت می نمایند و فضله که از ان حاصل شود بعطسه باز
گرداند و بطن اول این مغز مقسم روح حاس و قوت مصوره است که از انجا با عضاء
اجزای وجود میرسد و بطن اوسط منبع نخاعست و اکثر روح متحرکه از انجا بر می خیزد و قوت
حافظه انجاست و او در حجم از بطن اولین کمترست و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچون
منفذیست میان اولین و اوسطین و از هر دو بطن بزرگترست و روح بطن مقدم را بروح بطن
موخر رساند و چون هر سه بطن باهم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهت دفع افات و

وحکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد انکه ظاهر او منشاء شعب حواس است و باطنش
محل تخیل واحساسات است لاجرم نرمی مناسب این صورت باشد تا حرفی زود پذیرد و صلابت
موخر دماغ از انکه ظاهرش منشاء شعب نخاع وماده اعصابست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت
مناسب اوست تا انچه بدو رسد انرا نیکو نگاه توان داشت وچون دماغ منبع قوت عصبی است
اگر بخاری کره بدو راه یابد بضرورت متغیر گردد واز احساس باز ماند روح نفسانی را از و
جدایی باید کرد لاجرم بیهوشی حاصل کردد واگر امتداد یابد بمرض شوریش دماغ سرایت کند
القلب دل سلطان وجودست کما قال النبی صلعم القلب ملک الجسد ودیگر خلاصه عالم جسمانی وروحانی
دلیل انکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلثه خلاصه موجودات اعنی طبایعست واز مرکبات نبات
اقوای معادنست وغذای حیوان میشود وحیوان اقوی نبات وغذای انسان میگردد واز انسان
که اعلای همه عضو دوستر لطیفتر دل می تواند بود که جایش در صدر وجودست ودر عالم روحانی روح
انسانی مستقر اقرار واحتست واز نوعت منظور نظر خود گردانید چنانکه در احادیث قدسی امده
لایسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب عبدی المومن وبدین سبب فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ودر
موتین الاصبعین داد وان مرتبه دل ادمی رانیست ومحبت پروری که عالی ترین مراتبست
در دل نهاد بدین دلیل دل را در عالم صوری که مقام انسانیست محل ظهور صفت استوار رحمانیست کرده
باشد چنانکه عرش را در عالم کبری گردانیده که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل ادمی را بر عرش
تفضل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست وقابل ترقی نه ودل ادمی را هست واگرچه هم ادمی
دل دارد اما این صفات وچنین دل همه کس ندارد بلکه اندک را بود وایشان خواص حضرت ربوبیت
باشند چنانکه در کلام مجید امده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وقال الله
تبارک وتعالی وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی انکس را که چنین دل بود

اورا

اورا با حضرت نوبت انس ومحبت باشد وهمچنانکه بر ظاهر وجود انسانی پنج حاس است که بانکه او را حجاب
ظاهرست عالم شهادت بدان ادراک میکنند در دل نیز پنج حاس است واز انجمله ظاهرست بعالم
غیب بدان درک میرود یعنی دل چشمی دارد که مشاهده غیبیات کند وگوشی که مستمع کلام غیبی باشد
ومشامی که روایح غیبی بدان شنود وکامی که ذوق محبت وحلاوت ایمان وطعم عرفان دا
ولمسی که اوصاف همه شناسد واو را عقل خوانند هرکرا حواس سلامت باشد محجب معنوی
مرتفع گردد واو ناجی باشد وبر عکس هالک باشد وازین سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده
نباشد رسول صلعم میفرماید ان فی جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها
سایر الجسد الا وهی القلب حق سبحانه وتعالی میفرماید الا من اتی الله بقلب
سلیم واز دل بهر عضوی رگی باریکست وان عروق مجاری فیض روحست بدان عضو
اگر ان عروق یک لحظه از مدد فیض منقطع شود تمامت اعضا از کار باز ماند وحیات بتمامت
مبدل گردد واگر یک عضو بجهت بسته شدن سده ان فیض نتواند رسید در ان عضو افلاج
حاصل شود همچنانکه هرگاه سالک را رکنی از ارکان سلوک وعبادت خلل پذیرد ان رکن از کار
باز ماند بضرورت سالک گمراه گردد وتمامت ارکان از الخلل رساند وهلاک شود وجرم دل جسمی
صنوبری شکل است ودر و تجویفی مملو از خون سویدا که مایه اقوای وجود میگردد ومنبع روح
حیوانی باشد واز دل بیدان خون در شراین واورده روح تمام بدن میرسد وگوشت
دل قوی تر از دیگر گوشتهای وجودست تا از موذیات دیر منفعل شود وبالای شحم الحجب
شراین است وزیرش چون سر ترنج باریکتر تا از اسیب استخوانهای سینه دور تر باشد وغلافی
دارد از ان شغاف خوانند تا باز دارنده ماذیات باشد از وجود چنانکه خدا بر دل رنج پیدا کرد
کردل شده وشه ترمید بدرد که اعضای دیگر شود در دمند نباشد از ان درد بر دل کرند

وکر سوی دل این رنج راهی برد چاره بدل جان زتن بر برد ودر دل دو استخوان غضروفیست آن را
قاعده دل گویند ودو زایده است که ان را گوشهای دل خوانند در حالت فرح منبسط ودر رنج
[illegible] چون دل منبع روح حیوانیست وپادشاه وجود جای او در صدر البدن واجب امد تا
جوانب از فیض روح باسان رسد ودیگر جوارح چون پشتیبان او باشد ومضرت خارجی
بدان راه نتواند ووارث غریزی محفوظ ماند وخون را گرم ولطیف تواند گردانید وباعضا واقوای
وجود رسانید ودر الصدر مقام دل بجهت پادشاهی وجود واجب امد که افواج حواشی جوارح وجود
بر داو در امده باشد وابتدا از صدر بدن بیان کردن مناسب تر بود وچون دل جگر هر دو
طبیعت گرم دارند واجب امد هر یک را بطرفی از صدر جای ادن تا وجود را باعتدال دارند پس جگر
را بطرف یمین نشاندند تا جایش فراخ بود ویاسانی هضم غذا تواند کرد وبخش هر عضوی را
بواجبی رسانند ودر پیش دل چون بزرگ لشکر بود ودل را در صدر وجود بطرف یسار نشاند
ودیگر جوارح را در خلقت پیش او تا ترتیب لشکر وجود بطلب خراج یمین ویسار وقدام وخلف
بر وجوه احسن باشد واز دل بجگر منفذ نیست بجانب یمین ومجری خونست از جگر بدل که در دل لطیف
گشته وگرم شده ودل حصه خود بر داشته مابقی هم بدان مجری باجگر میرود وجگر قسمت ان میشود
وبتمام وجود میرساند ومجری بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف پشت رود وان مجری
روح حیوانیست ودر میان هر دو رگی دیگر که مجری خونست از یمین بیسار ومجری روح حیوانی از
یسار بیمین وازین ممر بزرگ که بر یسار دلست دو شریان بر خیزد کو هکیتر بجانب جوارح بالایی
دل رود وبزرگتر بجانب جوارح نشیب دل رود وخون وروح حیوانی را از ان هر دو باعضا
رساند وچون دل را جهت پادشاهی از جمیع احوال داخلی وخارجی که بوجود متعلق باشد باخبر
می باید بود وصفت احساس دماغ راست از دل بدماغ شعبه باریک افرید تا هم از دل کرمی بدماغ

الله

رساند واز دماغ سردی وتری بدل ورد تا هیچ دو از انواع طبیعی از ینها خلل پذیر نشود وهم از
احساس اشیا دل را خبر دهد مثل غضب وخوف وفرح وحزن وسرور وامثال ان تا دل از همه احوال
خارجی بدن واقف باشد وحتی هر یکی بظهور تواند رسانید الریه شش جسمیست متخلخل است مانند
کفی بسته والت ترویح دلست ومحتاج بانبساط وانقباض تا هوای خنک را جذب کند وبدان اسباب
وهوای گرم شده بیرون ارد والت اواز است وبدین سبب مجاری فراخ دارد وبهرای غضروفی
پیوسته تا بقدر کفاف هوا در ومدخل تواند کرد ونای شش که از اقصبة الریه گویند قوتی دارد که
در حال بلندی ونرمی واز وبنفس خود را تنگ وفراخ می تواند کرد وسر ربع او غضروفیست
وربعی عشای وجانب عشای او مماس مریست وجانب غضروفی با پرونت ونخت تر تا احتمال
مصادمات تواند کرد وقصبة الریه چون از حنجره گردن بگذرد وبسینه رسد دو قسم شود بر یمین و
یسار وهر قسمی از ان قسم منقسم گردد بحسب انقسام شراین واورده که منفذ اوست تا هوای که
در وقت انبساط بدل میرسد ترویح ان دهد وان هوا را پرورده مانند کیلوس در جگر بدل
رساند ودر وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون اورد الکبد جگر جسمی لحمی ودیات
نرم تر وپرتر از دل وحاوی روح طبیعی وخون غاذیست واین هر دو در عروق وبسایر اعضا
میرسد وگفته شد مقام او بجانب یمین صدرست بجنب عظام علیا پهلو وشکل هلال دارد وتقعیر
او بطرف معده است وپشتش بجانب پهلو ومربابطات بر عشا او مربوط وبطرف تقعیرش رگی
تهی بزرگ خالی از خون ان را فاه خوانند وان منقسمست باقسام بسیار بجانب قعر معده وامعا
اثنی عشر وروده صایم تا روده مستقیم از اماساریقا گویند وبدیگر طرف جسم جگر منقسم شود
باقسام باریک وازین دهنها از امعا جذب غذا میکند وبدان رگ بزرگ خالی میرساند وبخش شم
سفید بود وپس انرا در جگر پراکند تا پخته گردد وکیلوس شود یعنی رنگ وطبع جگر پذیرد وخونی صافی

ورقیق ومواد صفراوی وسوداوی زهره وسپرز ازو برند پس آن خون صافی بر یکی رسد که ربیه جگرست
وانرا طالع خوانند وازو بجمیع اعضاء وجوارح وجود روان شود وجزو بدن گردد وطبع جگر گرم وترست
وطبع سپرز سرد وخشک در اتصال قوای بهم هر چهار قوت در مزاج معتدل میشوند المعده موصوفست
وجسمی لیفی لحمی عصبانی مدور مجوف راز گردن وبالاش متصل بمری است وسر حنجره حلقوم پوشیده ومعده
سه طبقه است چنانکه گویی طبقها برهم دوخته اند ولیفهاء طبقهء اول بطول است وجاذب غذاست وطبقه
دوم تعرض است ودافع غذاست وطبقه سیم بوریب ونگهدارنده غذاست واعالی معده را فم معده خوانند
ودر جرم او قوت عصبانی بیشتر از لحمانی تا اگر آسیبی بدو رسد نگسلد وغذا ازو دیرتر فرو گذرد و
اسافل او را قعر معده گویند ودر جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی تا قوت گرمی بجوهر هاضمه باشد
واز بالای معده بطرف پایین جگرست وبطرف یسار دل وسپرز تا گرمی بمعده میرساند وقوت
هاضمه او زیادت میگردد ودر حالت امتلای معده جای بر ایشان تنگ نکنند وآسیبی بدیشان نرسد
وجرم معده گوشتی سخت دارد تا واردی رگ کند محافظت تواند کرد وسبب قوت هاضمه شود وپیش
معده بزرگتر از پس اوست وبطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم از اجای دهد ودر
شکنجه نباشد وگردی جرم معده از آنکه غذا در وی بیشتر گنجد ودیرتر قابل آفت شود وقعرش
فراختر از بالای اوست چنانکه قد آدمی کشیده راستست تا بسوی هضم طعام وشراب بهتر توانند
کرد ودهن معده از بهر قبول غذا همیشه باز نیست وقعر معده مجریست برودکان تا چون غذا در
معده بکر شود ولطایف ازو جدا گشته بجگر رود وثقل اغذیه بدان مجری بامعا رود ودر بیرون معده
پوششی است که نگهبان اوست ودر اعضا ماحول آن بسته است وبر لعاب باشام است تا
بجوهر خود معده را گرم دارد وقوت هاضمه دهد وبطرف شکم گرمایش بیشتر اثر تواند کرد وان
پس قوی ترکیب ترست تا دافع ... باشد المراره زهره وعاء صفراست وجایش میان

سینه بطرف بالا مقعر جگر واو دو مجری دارد یکی بطرف مقعر جگر پیوسته تا تنقیه ومعدات صفراوی
خون را از جگر بخود کشد ودیگر منشعب شود بچند شعبه وبرودهای بالا وبر زیر معده رسد تا در وقت حلول
معده از ماده که در وی بخود فرو ریزد بمعده فرستد تا دافع اذیت بلغم واخلاط فاسد کند ومعده را
پاک گرداند وگاه اگر در حالت امتلا معده انجا رفتی غذا را بقعا داوردی ومجری دیگر بطرف رودها
سفلا ومقعد دارد تا صفرا ماده خود انجا ریزد وایشان را داعیه دفع ثقل پیدا شود وامعا
پاک گرداند الطحال سپرز جسمیست لحمانیست جای سوداوی در جانب یسارست
وشکلی طویل ودو مجری دارد یکی بطرف مقعر جگر تا ماده سوداوی ودرد خون که در جگر بود بخود
کشد وخون صافی در جگر بگذارد ومجری دیگر بفم معده ریزد تا از انکه ... وغدد غذا اشتها پیدا شود
وسپرز در مقابل زهره افتاد تا او ماده صفراوی واین ماده سوداوی از جگر دفع وجذب میکنند
وخون صافی سلیم که فروبه تراشاید در جگر میگذارند تا با اعضا میرسند وخون ماده صفراوی
سبکتر از ماده سوداویست جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود
باسانی باشد وچون سپرز جگس ماده سوداویست وماده سوداوی سبب لاغری وجود
هر کرا سپرز فربه بود تن لاغر تواند بود وبرعکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد الامعا
رودکانی جیلیست از جوهر معده هضم آن تمام نکرده باشد امعا از اهضم کند ومجوفست
تجویفی اندک وبطول وعرض دو رسته وار جگر بیدو چهار اول بسیار باریک است وانرا دران
سبب فراخ نیافریده تا غذا اگر بدو برسد امعایه وجاری باشد ودر هضم آن ممکن بود وچهار اول
تنگ نصیب خود ازو تواند کشید تا چون با سفل وجود رسد غذا بتمام ازو بجدا اول رسیده
باشد ودر امعا جز ثقل نمانده واز امعا انچه بطولست قوت جاذبه قوی دارد وانچه بعرض است
قوت دافعه وانچه بوریب است قوت ماسکه وعدد رودکان شش است سه بالا وباریکتر

وسه در شیب سبترتر اول روده باریک متصل معده است انرا اثنی عشری خوانند یعنی دوازده
انگشتی زیرا طولش همین قدرست دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد وهر چه ازان اثنی عشری
بدو رسد در حال برود سیم دهد که باریک ودرازست وطعام در وی مکث کند واز رودهای
سفلا اول قولون اعور رودهاست وان روده فراخست ومدخل ومخرج او یک سوراخ بیش نیست وبدین
سبب انرا اعمی خوانند واو از جانب پایین تا یسار بر عرض شکم است وطعام انجا گندیده شود پس
روده مستقیم است وانرا ... یعنی فراخست ثقل در وی مجتمع گردد وچنانکه بول در مثانه پس روده اوین قولون اعور نیست سهو
عضلهایست که مانع خروج ثقلاست الا باراده وامعا را قوتیست که چون طعام رانگه دارند با
وجود نازکی جرم هیچ ازان بیرون نکنند وچون دفع کنند هیچ ازان در وی نماند الکلیه گرده جسمیست
لحمانیست ونخست وبخاصیت مائیت از خون جدا کند وبمثانه رساند بروجهی که باز نتواند گشت
وعدد دو است واگر یکی بودی بر یک طرف که بودی معمور بودی ودیگر خراب واگر بر میان
پشت مهره بودی ازان مهره بدو آسیب رسیدی مناسب حال آمد که دو عدد باشد وهر یک
طرف وجایش استخوان پشت بود ودانه یکی وانرا از جگر بود وهر یک گرده را دو رگ بلند تر
از گرده بانست ودو رگ بزرگ ازو منشعب است یکی بر پشت جگر متصل است که بخاصیت جذب
مائیت از خون جگر جدا کرده جذب کند ویکی دیگر بمثانه پیوسته که ان مائیت را انجا بمثانه فرستد
که راجعت نتواند کردن وچون معده بی مدد قوت مائیت غذا را نمی تواند پخت تا بجگر فرستد
وجگر نیز بمدد مائیت که انرا رقیق گرداند بعروق باریک نتواند فرستاد وان مائیتها که مداق
ان غذاهاست جزو بدن نمیتواند شد گرده را قوت جاذبه چنان داد که آن مائیتها را بتمام از
افواه اعضا تمام وجود بخود می کشد وبمثانه می فرستد المثانه موصوفست وجسمی عصبانیست
مجوف مشتمل بود بر دو طبقه وعضله بر دهن اوست تا بول بی اراده ازو بیرون نیاید و

از احتباس اگر طاقت حمل بول داشته باشد ونگسلد در خلو وامتلا تنگ وفراخ تواند شد وعصبانی
افریده ودر وی سه پیچش دارد یکی بدرازی تا قوت جاذبه بدرو بکمال بود ودوم پهنا تا قوت
دافعه تمام داشته باشد سیم بوریب تا امساک نیکو تواند کرد واگر چنین نبودی بول اورا راد
روان بودی مثل حیض زنان حکمت صانع ازا قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت باراده
مقصود حاصل کند وجایش در میان زهار ومقعد پدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید نبود
ودر فم مثانه هر دو طبقه در عضله قوتیست که دادن بول را در مثانه محدست ودر بازگشتن
بلا مانع الات التوالد سشح برونش در جوارح ظاهری کوشت صفت در وی ششن انکه درو
رگها بسیار برهم پیچیده است وگوشتی ممدودی گرداگرد آمده وان رگها بعضی باستخوان
پشت ومواضعی که ازا اوعیه منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی بدو وجذب خون منی کند و
بخصیتین رساند تا سپید وغلیظ گرداند چنانکه پستان خون حیض را شیر ورقیق میگرداند
ذکر را چون سر احلیل خارجیست منی بیرون ریزد وانات را چون داخلیست درون ریزد
بدین سبب هیچ زنی با انزال منی خود بچه نتواند شد ورحم را بسکه ها لازم است بمهرهای پشت ودیگر
اعضا تا در حال حمل فراخ شود ودر حال خلو با قرار اول رود ومهر بول در فم رحم است پرده
پرده دختری هم ازان گاری باریکست منتشر شده چون بکارت زایل شود وان عروق بریده
گردد وجرم مشیمه تیر عصبانیست وجایش قعر الرحم وموضوعست در میان مثانه وامعا
مستقیم از بهر انکه او بهترین جاییست بگرمی وتری بودن بچه را تا چندانکه بچه بزرگ شود وخود را
بکشد مشیمه خود در انیز فراخ کند وبکشد وبوقت خروج بچه مسافت بعید نبود وعضلات
شکم او را مدد باشد ومشیمه برپای ویسار دو بطن دارد بطن پایین گرم وتر وبقوت
ترست چنانکه خون وروح از دل بدو زود تر میرسد وبدین سبب اولی تکوین ذکورست

وبطن يسار برعكس اين مراقي تكوين اناث است و فم سيوم رقبة الرحم بوقت ولادت جهت اخراج بچه
فراخ شود واستخوان مفصل نيز در فراخي همدان كردد تا اسيبي بجنين نرسد و باساني بيرون ايد وبعد
ازان بحالت اول رود واستخوانها جنين نيز نرم بود چون هوا بر وو رزيد سخت شود مانند بيضه مرغ
ودر فم رقبة الرحم پهلوهم سه سوراخ است و بوسته همه بخت برهم نهاده بود و قابل نطفه است
اما انزال مرد وزن بيك حال نبود وهر دو نطفه باهم نيا ميزد ان سوراخها را داعيه قبول نطفه باشد
واكر نطفه مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ يسار ازا پذيرد بچه دختر باشد واكر بسوراخ يمين
فرو رود هرچند جهت قوت نطفه مادري ميان خلق دختري يابد اما صفت مردان برو غالب باشد
و سوراخ وسط را داعيه قبول نطفه بس اندك است واكر احيانا نطفه پذيرد بچه خنثي بود وهر بطن سيم
كه فرو رود از پسري و دختري ان صفت بدان خنثي غالب باشد وبهر نوبت كه رقبة الرحم دهن
كشايد نطفه پذيرد و بچه بسته شود و عدد بچه بحسب پذيرفتاري نطفه دران سوراخهاست وما جهل
بچه بيك شكم اتفاق افتاده است و نري و مادكي و خنثي بجهت قبول هر سوراخ و قوت نطفه زود
و زنست و رحم را حس طبيعي است بوي خوش كشيدن و تنفر دارد از كنده يافتن و سبب زايل
رفتن بچه بسوي ارحلس اوست بنا يافتن مطلوب و افراط يافتن مكروه فسبحان من خلق ذلك و بناه
كم و مايقدر ته و ارادته در كتب تشريح امده اعضاء و جوارح وجود ادمي چنانكه ذكر رفت از
عظام و غضروف ورباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق و شراين و جداول
و اورده ولحم و شحم ومخ و جلد وغيران از سه هزار قطعه تركيب فرموده است و چهار هزار قوت
باشد تا لايزال اين قوتهاي وجود ادمي را قايم ميدارند و منشيات قوي مدركه و محركه و عقليه
دركه حقايق خلقت اشياكرده بحقيقة معرفة و محبت وحدت خالق و صانع ان رسيده مستغرق عشق
اول يعني طلب مولي كه كمال نفس انسانيت كردانند و اهل شرع ازينجا كفته اند حق تعالي هر ادمي را بيست

و

مريي

وچهار هزار فرشته موكل كرده است تا محافظ وجود او باشند پس در مقابل چنين كرامتي كه خداي تعالي
در حق بندكان فرموده اكر چه ان كما ينبغي شناسند و در اركان عبادت و طاعت بر سبيل تحصيل و وصول
بكمالات الهي رود پس بيمروتي باشد انوري فرمايد اي شيخ نيستي كه بهنصد درد ايد پيشه ور
تا تو نان دانسته وي الكه نان خوري درازاي ان اكر در تو نباشد بدي ان زنان خوردن بود داني چه باشند
پرور دكار تبارك و تعالي از نظير و معين منزه و براست و طاعت و عصيان ازدران حضرت
قدري ندارد مارا براه بندكي قيام بطاعت و اجتناب از معصيت لازم است حق سبحانه و تعالي
همكنان را توفيق اداي شكر اين نعمت و قيام بطاعت و معرفت وحدت كرامت كناد بمنه و كرمه

صفت دوم در ذكر قواي انساني كه حق تعالي ان را در وجود ادمي جهت قوام بدان فريده و در هر
يك منافعي نهاده كه بسبب صدور افعالي كه ازان قوي متوقع است كشيده نسبت احوال روح و ان قوا
در وجود ادمي در حالت بيداري بشهري كرده اند كه بازارها ش اراسته بود و راههاش كشوده و
پيشه وران بكارها مشغول و مردمان متمكن باشند و شهر از رونق و زينتي هر چه تمامتر بود و در حالت
خفتن جهت سكون و ملالت قواي بدانچه درهاي بازارها و خانها بسته باشد و مردم از كار باز مانده باشند
و شهرا را ميده چنانكه شاعر كويد بيت زاواي مرغ و نه سراي دد زمانه زبان بسته از نيك و بد
و در حالت حيوة اعضا و جوارح وجود ادمي را چون خانه معمور شمرده اند و اين قوارا چون نقوش
و تصاوير دلفريب بالوان مختلفه دران نكاشته و روح چون چراغي در و كه جميع خانه را منور دارد
چندانكه چراغ روشن باشد ان نقوش و صور و الوان مريي باشد و ازان نقوش انتفاع بود يعني
در وجود ان پرتو روح انساني از قوت فهم و عقل و امثال ان اسرار نمايند بكماليت رسد و اكر چراغ بند كرد
يعني بسبب بعضي مرض اين قواي از كار باز مانند يعني در انتفاع كرفتن ازان نقوش و تصاوير
حاصل شود و اكر چراغ فرو نشيند يعني روح مفارقت كند هرچند اوضاع خانه تمام برقرار بود اما نقوش

در بيان قواي ظاهري و باطني

و تصاوير الوان ناموجود كردد و دران خانه هيچ نفع نماند و چون چنانكه ذكر رفت روح انساني جوهر
و بدن موصوف مثل اشكال عرض را كه جوهر اعتبار نبود و خود وجود عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود و از
فرو نشستن چراغ خانه نيز بكلي خراب كردد بيت جان بنوم رحيل كرد كفتم كه مرو كفتا چكنم خانه فرو مي ايد
اكنون اين قوا را بر دو صفت خارجي و داخلي ياد كنم قواي خارجي پنج قوت اند لامسه و شامه و
باصره و سامعه و ذايقه و ايشان را حواس ظاهري خوانند و اول حس لامسه است و هم حيواني را بود و
فرق نخست ميان حيوان و نبات بحسب لمس است كه هرچه از احيان بود چون چيزي بدو باز بند
بدان محسوس شود و ازالم ان چيز رسنده كردد بخلاف نبات كه بالحقيقة قطع نيز ميكنند چه ادراك ان ندارند
و اكر حيوانرا حواس ظاهري نبودي قدرت طلب غذا از غيرا جزاي خود نداشتي پس بعد لمس حسي ديكر
كه شم است لازم امد تا انچه منفعت وجود دران بود و از تحصيل ان دور باشد بقوت شامه دريابد
و تزديكان چيز رود و بحس لمس كه ضرورت محتاج شد كه چون پيش ان چيز رسد انرا ببيند و چون
حس بصر ماوراي حجاب نمي تواند ديد حس چهارم كه سمع است لازم امد تا باستماع معلوم كند كه
منفعت او دركجاست و چون مطلوب حاصل شد ان حس پنجم كه ذوق است بنودي موافق از مخالف
فرق نشايستي كرد و اين قواي سابق را فوايد معطل ماندي حكمت باري سبحانه و تعالي اين حواس را
بحس ذوق بكمال كردانيد تا مفيد را قبول كند و مضر را رد كند و غذاي صالح كه قوت بدن را شايد بركزيند
و بجز دن انرا از مرتبه نباتي و حيواني بمرتبه انساني رساند و بدين داعيه پس او را نيز عروج در معرفت
وحدت الوهيت دست دهد و حقيقت كيفيت اين حواس انكه لمس قوتيست در جميع پوست بدن
موجود كه هرچند پوست را با ساينده از سردي و كرمي و تري و خشكي و درشتي و سستي و نرمي
و كراني و امثال ان هر يك را بحد خود دريابد و بشناسد و شم قوتي است در دماغ كه چون هوا
بو بهايد و رساند دريابد و بوي خوش از ناخوش فرق كند و بينائي قوتي مرتب در عصبي مجوف

در چشم كه صورت اشيا مرتب بر عصبه مجوف در چشم كه صورت اشيا بر روشني و رنك فرق كند
زيرا روشني چون در جسمي شفاف موثر شود ازان چشم عكس اشيا زند همچنين روشني بصر در اطباق
شفاف چشم منعكس ميشود و از روشني تمام وجود سرايت ميكند كه هرچه كه چشم برويت ان محسوس شود
كوي همه اجزاي وجود انسان مي بيند و سمع قوتيست مرتب در عصبيكه داخل صماخ كه بدان اوازها
ادراك كند و چكونكي ان دريابد زيرا چون جسم باهم مصادمه كند خواه خفيف و خواه ثقيل هوايي
كه درميان ان هر دو باشد خواهد كه از ميان ايشان بيرون جهد بضرورت هواي ديكر را
بدراند لا سكن ازان اوازي پيدا ايد و شكلي كري كردد و بجهد تا جرمي شود چون پيش از
متحمل شدن در صماخ كوش پرده صماخي رسد ان پرده درك كند و دريابد و فايده استماع
مفهوم شود و ذوق قوتيست كه در جرم زبان موجود است و هرچه از اطعمه بدو مماس شود بواسطه
شيريني لعابي كه در زير زبانست و با ان اطعمه مي امرد و اجزا ايشان در جرم ميرود زبان تميز
طعم ان كرده چكونكيش درمي يابد و تلخ از خوش و ترش از شيرين و شور از بمزه و نرم از تيز و امثال
ان باز ميداند و بقوت اين قواي و قواي داخلي اسباب وجود مهيا و مهنا مي باشد و بزرگي رسد
و نمو ميكند تا از مرتبه طفوليت بصبي و شباب و كهوليت و شيخوخت جاي خاص بتعليم مي پيوندد

قواي داخلي همچنين پنج قوت اند خادمه و مخدومه و مدركه و محركه و عقليه و هر يك بچهار قسم اند
و ازين پنج قوت اول قواي خادمه است و چهار صفت دارد جاذبه و ماسكه و هاضمه و دافعه
و قوت جاذبه انكه ادمي بر هر وضع كه باشد خفته و نشسته و ايستاده و سر نكون شده قوت جاذبه از
خاصيت خود باز نماند و انچه از غذا كه مطلوب هر عضوي بود اكرچه مخالف عضوي ديكر باشد بخود
جذب كند از ترش و شيرين و خوش و شور و بي مزه و نرم و تيز و غيران هر يك بمحل خود در رود و قوت
ماسكه انكه هر جاذبه انرا جذب كند او نكاه دارد چنانكه از هيچ فرج بيرون نتواند جست تا فعل هضمه

در و موثر شود و ان عضو حصه خود از و بتمام برگیرد و قوت ماسکه انکه هرچه جاذبه از اجذب کند و ماسکه نگاه
دارد و انرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذای ان عضو را شاید و ما بقی ان فضله شود و قوت دافعه انکه
ان فضله را که از بهر غذای ان عضو نشاید تا ان نیز که غذا را شاید زیادت بر فراخ ان عضو بود و ان را
دفع کند **دوم** قوای مخدومات و ان نیز چهارند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوة غاذیه انکه چون
غذا بعضو رسد انرا از خو و بدل عضو گرداند تا بدل ما یتحلل ان عضو باشد و قوت نامیه انکه در اقطار
بدن بر حسب تناسب طبیعی موثر شود و انرا نمو دهد تا نشو که موجب تمامی ان عضو ست بدان و نیز
رساند و فرق میان غاذیه و نامیه انکه غاذیه غذا گاهی زیادت و گاهی نقصان و گاهی باعتدال دهد
و نامیه در این حالات با ان موافق بود و پیوسته ان را زیادت میکرداند و مولده انکه مبدا وجود بدل
شخصی موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم استخوان در نبات و مصوره انکه مبدا اشکال مختلفه
شود هر شکل را و اخر حال ان چون درازی و کوتاهی و گردی و پهنی و ستبری و باریکی و درشتی و
نرمی و امثال ان و فواید این قوای انکه چون غذای بحول وقت خود باعضای تواند رسید ناچار اورا
مجری و مجذبی چه باید تا با عضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوا را نصب فرمود تا شهوانه باشتها
طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه خلاصه ان از معده بجگر برد و از جگر براه اورده بجمیع اعضا و
جوارح رساند و قوت ماسکه انکه جاذبه جذب کرده باشد اونگاه دارد و قوت غاذیه عضو را از ان
مخلوط گرداند چنانکه قوام عضو باشد و قوت مصوره انرا از شکل دموی باشکال مختلفه مثل استخوان
و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر ان منتقل میگرداند و بدل ما یتحلل گرداند چنانکه در اعانت متعادی را اشکال
بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل نخست نگرداینده چه اگر غیر از این صورت
بودی و ماده همه عضو یکسان دادی چون حصه منی چندان بودی کا واک منی گرفته شدی و شکل
منی چندان کشیدی که روی ناپدا شدی پس و اجبا حصه هر یک بقدر احتیاج ایشان دادن تا در را

غلط و در یک چشم تنگی و در حدقه صفای چشم و امثال ان حاصل گردد و قوت دافعه فضله زایده
انرا دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام ضروری التناسب قوتی بایست که تبقیه نوع را شاید
حکمت خالق تعالی و تقدس بقوت مولده از فضله غذا ابدان جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب نسل
گردد و موجب بقای نوع باشد و قوتی را که نقش صورت نطفه فرمود تا در ظلمت درون احشا
نقش اجزا و اعضا و وجودی دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی بی حاونت الات و ادوات از ان نقطه
فرمود چنانکه از انچه در والدین او بوده یک سر موی تجاوز نباشد چون بدرون و بیرون وجود
حیوان چنین قوتی شاهد و معاین هست لا شک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی و
تقدس تواند بود فسبحان من فتح بصایر اولیایه حتی شاهده فی جمیع ذرات العالم العظیمة و الا
واعمی قلوب اعدا و اصحب عنهم حتی لم یدرکوه حقیقة کیفیة ذره بتمره و علامه **سیم** قوای مدرکه
است و ان نیز چهار است حاسه و خیال و مفکره و حافظه قوت حاسه که انرا حس مشترک خوانند انکه
محسوسات را پس از مشاهده دریابد نزد بسیل تحقیق فرق میان بصر و حس مشترک انکه بصر اشیا را
کرد و منعکس شی خود در مقابله نتواند دید و حس مشترک بهمه جایی تواند دید اما تحقیق ان نتواند کرد چه
بیماران و محرفان چیزی بینند و تحقیق ان نتوانند کرد و او در مقدم دماغ است و خیال قوتیست در وسط
دماغ و منزلت خزانه حس مشترک دارد تا صورت حس مشترک انرا ادراک کند خیال از ان نگهبان باشد
و مفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرف در افراد تفصیل و ترکیب صور که در خیال موجود
باشد و در معانی که از خیال بحافظه رسد اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف
عقل باشد متخیله خوانند و شر تخیله تخیلات فاسده نامعقول کند و حافظه قوتیست در اواخر دماغ
نگهدارنده معانی ایشانست که از قوای قبل بدو رسد **چهارم** قوای محرکات ان نیز چهار است
شهوانیه و غضبیه و وهمیه و فاعله و قوت شهوانیه بر دو قسمست فرج و گلو و در این معنی گفته اند **بیت**

از جستن گلو هر دو بادرزده دست ‖ از دست قوارث دهای بیارم رست ‖ این پرده صد هزار عابد دریده
وان تو به صد هزار زاهد شکست ‖ وازین دو شهوت یکی

چون متقاضی ساخت در وجود ما اوجود بضرورت طالب ان شود نسلی باقی ماند و قوت غضبیه الت
تغلب است که چیزی غلبه کند جهت جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی واجبست و در سایر
حیوان کثرت ایشان را جذب منفعت و دفع مضرت خو در نصب العین وهم در غایت درجه رسیده
انچه نصب العین ست اقوت و قوتیست در وسط دماغ که ادراک معانی حس مشترک و خیال کند و
تمیز ان کرد چنانکه صداقت زید بر عداوت عمر از ان بشناسد و طبع را در ان تحریک دهد و
قوت فاعله سبب صدور افعال دایست که از وجود حادث میگردد و حصول و التقبض و بسط و
تشنج و استرخا اعضایی تواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلب است یا از بهر هرب تا طالب
ملایم شود و از مکروه پرهیزد **پنجم** قوای عقلیه است و ان نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله
و محققه قوت فارقه ممیزست میان ایشان و سایر حیوانات و ان استعداد ادراک علوم نظری و فکری
و صناعات و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست و مجبول وجود ست نه کسبی
و حکما ان را عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه انکه چون ادمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و ممتنع

از هم فرق کند بحیثیتی گرداند تخفیف بر و حکما روایتست و دوازه تیم سالست و مثل ان و حکیم ان را عقل ملکه
خوانند و قوت محصله انکه در زمن بسبب این قوت معانی چند حاصل شود بطریق تجارت بغرض خود بحصول
رساند و حکیم ان را عقل مستفاد گوید و قوت محققه انکه تحقیق حال و مال امور کند و از خوف الم اجل ترک
لذت عاجل گیرد و بدان لذت فانی ملتفت نباشد و حکما ان را عقل بالفعل خوانند و تفاوت ایشان
عقول در مردم بحسب اشراق عقولست بر مبادی جان اشراق از وقت سن تمیز تا وقت چهل سالگی
که حد کمال عقول است و انکار این معنی ناممکن زیرا مشاهده میرود ذکی و زیرکی مسایل بسیار از لفظ اندک
بلکه برمز و اشارت در می یابد و بلید و کودن و کمتر مسئله باجاب بسیار و تفهیم فراوان فهم میکند و
حدیث نبوی تصدیق ظهور تفاوت عقولست چنانکه ابن سلام روایت میکند که رسول علیه السلام در افق
حدیثی طویل در وصف عرش فرموده **ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیا اعظم من العرش قال**
نعم العقل قالوا و ما بلغ من قدره قال هیهات لا یحاط بعلمه هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا
قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة و منهم من اعطی
حبتین و منهم الثلاث و الاربع و منهم من اعطی فرقا و منهم من اعطی وسقا و منهم من اعطی
اکثر من ذلک حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع دوستان و محبان بل
مجموع مسلمانان را از عقل خطی وافر و نصیبی اوفی کرامت کناد بمنه و جوده و کرمه **صفت سیم** در
ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوانرا با او ان در ان شرکت نیست **فاما الاولی**
خواص ادمی را و او افنت از ان سیزده چیز را یاد کنیم **ا** بزرگترین خاصیتی ادمیانرا نطقست و
ان قوتیست که سبب کرامی ادمی است بر سایر حیوانات **و لقد کرمنا بنی ادم** محققان این نوع
و فایده این قوت انکه انچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم شنونده گرداند برمز و اشارت
بفهم انکس رساند و اگر از بلادت سامع مفهومش نشود در کسوت نطق کشد تا بضرورت فهم کند

۲ اگر چون جائی بروطاری شود که طبیعت را خوش آید یا در آن شکفت مانند خنده ناک شوند و بعد این
چون آن اندوهی بود رسد گریان شود ۳ اگر در طاعت عبید بکریوسه دهند ۴ اگر تمامت حیوانات را
بجهة زنان ترتیب ایشان لباس از موییت کرده و بدن ایشانست و آدمی را از شرف وجود خویش
از خارج بدنش از ثیاب لطیف با نواع لطیف لباس آدمی را از خلق تو یحیی بی ضعیف شایت که داشت آن را
بر موضعی چند جای داد که هم مایه زینت و هم دافع بعضی اذیت وجود آدمی گردد و سفید کشتن موی
آدمی را علت واو در زمان کهولیت حادث شود زیرا که حرارت غریزی که طابخ اخلاط است بسبب
کهولیت در وقت فتوری می یابد و تمام عملها ظاهر نمی تواند رسانید لابد در بدن قوت رطوبت و عفونت
زیادت شود و چون آن را دافع طبیعت قاصر بود ناچار ماده سفیدی موی گردد ۵ اگر چون کسی را
در عضوی المی بود مانند المها فرا سستی یابد چون آن را بوست گیرد الم تسکین پذیرد ۶ اگر
کسی را در چشم رمد رسیده مداومت نظر کند آن رمد در چشم او نیز سرایت کند و همچنین نیم خورده صاحب
برص یا جذام یا آب موجب سرایت بود و اگر در مجلسی یکی را تا اوب بو یا فند گر قوا و زدهن دیگر
خوانند بدیگران سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بر زمینی رود و بران زمین چندانکه کف پای
او بدان رسد و آن عفونت از و نشود بد و در آن اسال نبات نروید ۷ هر حیوان را که خصی کنند
جثه اش قوی گردد و اگر کندی در آن اندامش بوذ زایل شود و طعم گوشتش خوش گردد و مثل تمس
و مثال آن الا آدمی چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش کنده و رگهاش تباه و رانش سست
و شهوت خوردنش زیادت و استخوانهاش دراز و انگشتهاش کج و ارزوی جماعش قوی تر
و احتلامش بیشتر و عمرش زیادتر گردد و بسبب کثرت رطوبات مویی اندامش افتد و از ضعف
قوت اقامتش کمتر شود و نقل و کباب بروجه وحش غالب گردد و چون بسبب خصی قصبة الریه ضعیف
باقیه بود آوازش باریک و متغیر شود خاصه که آوازش توان دانستن که خصی است و دوستی لعب

و نرد و شطرنج و دیگر مضروبات در وی پیدا آید و سبب آن غضب والرضا کردد و سبب آنکه نتواند داشت
الکما هی را قوت جماع بیشتر بود و از چیا خنکتر باشد و زبرکتر و سبب آن بکشش آنکه قوت
باصره اش مزید قوت درونی شده باشد ۸ اگر در حالت دیوانگی توانایی زیاده تر بود از دیگران
که عاقلان باشند زیرا چون بسبب جنون قوای عقلیه از کار بازمانده باشد قوت طبعیه قوی حالت تر تواند
بود ۹ اگر چون زن حایض عورت خودکشاده در برابر دارد سحاب منقطع شود و چون بر زمین
مستقیم گردد و سرباد را نیز رو کردم آن زمین موثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از و چکان
بسباع درنده نماید از و مستوحش شوند دیگر نزنند و اگر پیرامون محلات … بالماطمش بر بیان رود و
اگر بوقت زرع پالیز برانجا گذرد ثمره اش بر کرم و تلخ گردد و اگر در اینه روشن نگرد تکمدر
شود و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کم شود و اگر پوست فکنده ماری بخود بر گیرد آن مار بمیرد و
اگر شبانی گوسفندان کند گرگ پیرامون آن گله نگردد زیرا اگر آن گله رود بکشش … باید و اگر
رکوی حیض بر کیسی … بند … از بادهای مخالف ایمن مانند و پیراهن حایض نیز از غسل اگر صاحب تب
ربع بپوشد تب زایل شود و اگر زرد باو خول کنه رنگ و طراوت روشن متغیر گردد و ابلق شود و
بالحقیقة آن قصد خود از ملامت باشد و جود آن در آن حالت زنزادشان خوانند و نجس
دانند و بجز رسم و پوشش و سایر امور با خود شرکت نکنند ۱۲ اگر جانوران بخصیص … است
را بو اسطه و ماده بسیار حاصل گردد و آدمی را با وجود این حشراتی که اوست نمیشود و این از
شرف انسانیت ۱۳ اگر دست آدمی بهر اندامش تواند رسید و هیچ حیوان از ایدر سد و
اما الفواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیارست و از آن معدودی چند ایراد کنم اول موی آدمی چون …
صاحب قوتس های در آن آب نهند آلش … گردد ۲ کاسه سر آدمی چون در برج کبوتر
دفن کنند کبوتر بسیار در آن برج جمع شوند و اگر در زمینی نهند ملخ از آن زمین بگریزد و اگر صاحب

علت شید اگر تو او تکره خوانند بکاسه سر آدمی سه روز غسل کند زحمتش برود و دیگر معاودت نکند
و اگر استخوان مرده بر صاحب تب ربع بندند تب مفارقت کند و اگر استخوان آدمی اگر مصروع بخورد صحت
یابد ۳ مغز آدمی بقدر دو جو بر زخم مار و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کند ۴ اشک آدمی را
که در حالت فرح گریسته باشد سرد کرده چون غمناکی بخورد تفریح یابد و اگر مصروع خورد صرعش برود و
علک اسک … اگر هم در گرمی دیگری بخورد گریه عظیم بر و غالب شود ۵ آب دهن آدمی زهر کژدم را
ببرد و در عجایب المخلوقات گوید شیادی پیش جالینوس حکیم آمد دعوی کرد که با فسون عقرب را بکشد
و بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت کلیتره متوهمی که این کژدم نه با جنب اب دهن
مرد و اگر آب دهن بر سنگ مقناطیس مالند در آن حالت جذب آهن نتواند کرد ۶ دندان اولین که از
کودک بیفتد چنانچه بر زمین نرسد اگر در ریسمان بسته زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر
دندان متالم گیرند درد ساکن شود ۷ ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر سائیده مصروع
بخورد خوش شود و اگر قدری از آن در زیر انگشتری بنگین زیر جد نهند حاملش از قولنج ایمن باشد ۸
از پوستی که بچه در شکم مادر درون بود قدری خشک کرده و سوده با مشک هم صاحب جذام بشربت
بخورد جذام از و بیفتد ۹ رماد قضیب ناخن بیت کاه آدمی هر که بخورد خیانتکار حالش واقف شود که مأکول
چه بوده صاحب ناخن را نخست دوست دارد و گفته اند سحر نیز بجربست ۱۰ خون آدمی با آب آمیخته بر خراش
گزنده مالند درد ساکن کند و اگر کسی را رعاف بود و امساک نپذیرد نام شخص آن خون بر رگ پاره
بنویسند و در برابرش نهند تا بدان ناظر شود البته خون امساک پذیرد خون حیض اگر بر جای گزیده
کلب عقور مالند صحت دهد و همچنین بطلا برهق و برص مفید آید و بر بیرون چشم رمد رسیده طلا کنند تسکین
دهد و اگر در خون حیض خرقه تر با کحال سفیده چشم بر دخول و اسیر اگر سگی بخورد دیوانه گردد مانکس گرم شود
۱۱ اب منی اگر بر برص و بهق و توباطلا کنند زایل شود و بر جای موی بر آمدن مانند زود تر بر آید و اگر

منی با شکوفه سنجد آمیخته و خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود ۱۲ عرق آدمی که در حمام حاصل
شود جمع کرده بر دمل مالند از انضج دهد و عرق مصروع بر پیشانی کسی که شیر در و گره شده باشد طلا کنند صحت
یابد ۱۳ شیر زنان با عسل خورند سنگ مثانه خورد کند و بیرون آورد و قدری زعفران با دانه نخ
در شیر دختران حل کرده اندک اندک در چشم چکانند درد زایل شود ۱۵ بول آدمی جوشانیده پای
صاحب نقرس در آن بشویند دردش ساکن شود بول کودک احتلام نیافته در ظرفی مسین با عسل
بجوشانند با کحال سفیدی چشم برد و همچنین بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه او نداند که بول است
یرقانش برد و بول کسی که به پیش سالگی رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و
خارش و قوبا طلا کنند ماده اش کم گرداند و در عجایب المخلوقات آمده صاحب طحالی که خواب بیند که هر
روز سه نوبت بول خود بیاشامد تا این رنج برود خلاص شود ۱۶ رجیع بچه طعام ناخورده بخورد
رتیلا گزیده دهند و او را در تنوری گرم نشانند تا عرق کند صحت یابد و اگر در جرب مالند صحت یابد
و بدان اکتحال خارش چشم برد ۱۷ کرم بزرگ در شکم بود خشک کرده و سوده با کحال سفیدی چشم را
ببرد و بغایت مفید بود والله اعلم بالصواب نظر دوم در اخلاق حق سبحانه و تعالی
وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که تا یر ش خصال جمله و رد یه تواند بود مخروج آفریده است
و در بعضی گفته اند رکب الله الملایکة من عقل بلا شهوة و رکب البهایم من شهوة بلا عقل
و رکب ابن ادم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملایکة و من غلب
شهوته فهو شر من البهایم و در همه وجودی این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت
بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در انسان و درین معنی گفته اند شعر
ولم ار امثال الرجال تفاوت • لدی المجد حتی عد الف بواحد • در مبالغه این بیت شاه طریق
وسط میسر داشت زیرا که در انسان درجه افراط اشرف موجودات و درجه تفریط اخس مکونات

متصور می باشد چنانکه در موضع هر مجدی توجیهی است و در حقیقت کیفیتی اگر این صفات سریع الزوال بود آنرا حال گویند و اگر بطی الزوال باشد ملکه خوانند پس هر صفت که بر یقین ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و آن هم طبیعی باشد هم عادتی زیرا مداومت بر امور طبیعت ذاتی و گفته اند مصراع
عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است چنانکه خلق جمال حال ظاهر است و ارباب بیان را سیرت و دیگر را صورت گویند آدمی در هر حالی که باشد لایزال عروج طلبد هر گاه از سعادت ازلی صفت ملکیه غالب بود اخلاق جمیله اش زیاده میگردد تا در عروج و چون روح انسانی درین وجود فانی زندانیست پیوسته جویای مقام معهود و وطن مالوف بود و پیوسته طالب وصول بعالم علوی باشد اما همه کس را علم بران طلب محیط نبود و نداند که او را ملکیت غالب بود اخلاق جمیله اش زیادت شود تا در عروج بعالم اعلی رسد و مرتبه یابد که لاعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر قلب بشر و هر گاه از سعادت ازلی صفت شیطنت برو غالب بود اخلاق ردیه اش فزون گیرد تا از مرتبه انسانی بکلی بهیمه نزول کند و بدرجه ادنی حیوانی رسد و بر حقیقت مسلس کرات بعضهم بحسبه الضان ملکه و لطائف شادیهای و بباطن اندوه فزای شود بمقتضای آیت اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در خور شکل انسانیت نماید در دنیا مردود و مطرود باشد و در عقبی مستوجب عذاب الیم گردد و نار جحیم شود اعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا و الحکم هر دو صفت مساوی بود مثل خبث النفس المساوی در شایش وارد شود اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل وذو و جیهی بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم و برخی از مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد شده در و درج کرده ایم بمنه و کرمه الفضایل سعادت ازلی و کرامت صفت ملکی در نفس انسانی باعث کثرت فضایل جمیله تواند بود و هر نفس که این پایه یابد عموم نفوس را رهنما گردد و از

ضلالت جهالت رهایی دهد و بزرگترین نتیجه و بلندترین درجتی که حق تعالی از فضایل سعادت در دنیا با دمیان ارزانی دارد و بدان سبب سرشان از مخلوقات بر افرازد خوی خوش و در عقبی نیز هیچ طاعت ورای آن نخواهد چنانکه رسول صلعم فرموده است اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و قال صلعم خیارکم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون ویؤلفون و قال صلعم من سعادة المرء حسن الخلق و قال صلعم ان اقربکم الی و اقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا و سئل رسول الله صلعم ما خیر ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن و حق سبحانه و تعالی بدانکه رسول صلعم را خوی خوش داده منت نهاده و فرموده وانک لعلی خلق عظیم از خوش خویی او در جامع الحکایات آمده که روزی چند پسر کودک بتصور آنکه روزی حسن و حسین علیهما السلام رسول صلعم کفتند ایشان را نیز شاید که در راه مسجد او را بگرفتند که شتر ما باش او بلال را گفت بگو تا در خانه چیست بیار تا خود را بدان از ایشان باز خرم رفت و هشت جوز آورد و خود را بدان باز خرید و گفت رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة و باعونی بثمان جوزات چون خلق حسن بود پایه اش چنان شد لا جرم مردم خوش خوی در دنیی و عقبی عقلا و نقلا از رستگاری نامدار و رستگار باشند و متابعت ایشان دیگران را نیز با راه راست آورده رستگار کرداند و رسول صلعم بنا بر خوی و رستگاری که از اصحاب مشاهده نمود فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بموجب حدیث العلماء ورثة الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحظ وافر هر آینه این تو بر افتاده که حکم ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل و ثمرة العمل ان یوجر علیه عالم عامل عاقل باشد که خلق و سیرت انبیا یافته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء در شان او وارد نه عالم غافل و کاهل که طریق اشقیا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده و مثل الکسل ابو الزندقة صورت حال کس گشته زیرا عالم غافل کاهل که طریق اشقیا دارد اگرچه علم خوانده باشد چون از

وکسالت عمل با آن علم یار نبوده اعمی باشد پی سپر ابو تمام طایی در نتیجه گوید شعر ولم یکد و امن عالم غیر عامل خلافا ولا من عامل غیر عالم و گفته اند علما که ورثه انبیا اند و توان خواند آنها اند که در حسن سیرت بجان با انبیا نزدیک شده باشند که خوبتر نبوت بر ایشان تفوق نرسد و چون عالم عامل عاقل بود لامسک و رستگار و خوش خوی تواند بود و چون این صفات غالب بود سلوک بر کسالت اختیار کند و در سلوک چون سیر از بر عالم بود وصول بحق زود میسر شود و این صفات حق تعالی بخداوندان نفوس کامل ارزانی فرماید و نفوس ردیه را از آن نصیب کمتر بود و بارادت حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی بشتر بود و اکنون بتصریح آمده السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و قال صلعم ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل سعادات چهارست و در حد اعتدال لان معنی الغایة فی الاربعة و الزیادة عیب والنقصان

عیب

و در حدیث مصطفوی آمده که خیر الامور اوسطها و کلام امیر المومنین علیه السلام که خیر الامور اوسطها و کلام امیر المومنین ع متوی این تقریرست و ازین چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است و مظهر آن نفس ناطقه و حقیقت شرف هر صحت وجود دارد و موجودات یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی باشد دانستنی بود از حکمت نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد و از حکمت عملی و حکمت را انواع منتجات نامحصورست و از آن هفت چیز مشهور ذکا و سرعت فهم و صفا ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و دوم خصلت دیگر شجاعت و سوم عفت و عدالت اند و هر سه عملی اند و مظهر شان آثار بدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هر فعلی که صادر شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و از منتجات شجاعت یازده مشهور کبر نفس و نجدت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در وی ظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام لذات فارغ باشد و از منتجات عفت دوازده مشهورست حیا و رفق و حسن

هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وفا و ورع و انتظام و ظرف و سخا و سخا را باز منتجات است و آن هشت از مشاهیر کرم و ایثار و عفو و مروة و نبل و مواساه و سماحت و مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این سه قوت منتظم و منشعبات شان با همدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در وی ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهورست صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلت رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و هر گاه حق سبحانه و تعالی عقل کامل مرد داده باشد صفات جمیله اش بیشتر بود ابراهیم ابن حسان گوید شعر اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک بچند شعبه منشعب میشود و حصر شان بسیارست اما چون حواس که آلت این اعمال است پنج اند و هر یک را بحکم آیت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل ده حسنه گردانیده است پنجاه خصلت از منتجات و توابع آنکه مرد تمام بود بترتیب حروف اینجا یاد کنیم اگرچه در حروف الف اخلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما چون ام فضل و اکمل امانت است از آن مقدم داشتیم و این صفات را اصل دین منجیات خوانند الامانة امانت نگاه داشتن چیزی بود که بکسی سپارند و کسی بنده از آن در پذیرد و بر پی علی اقدام نمودن و سر از لطیش بر آمیختن پای آوردن سبب زیادتی رزق باشد کما قال النبی صلعم الامانة تجر الرزق و هر که در امانت داری راستی ورزد و تقصیر کرد چنانکه رسول صلعم من حلف بالامانة فلیس منا و سر همه امانتها در ستیجا امانت که در روز الست بربکم از حضرت عزت پذیرفتیم چنانکه در کلام مجید حکایت میکند الست بربکم قالوا بلی و از آن عظیمتر امری نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چون آدمی را بدین ضعیفی متعهد امر بدین عظیمی گردانیده است امید خیانت و از لطف و کرم او خود چنین سزد و آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة

ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد که تمامت مسلمانانرا توفیق بخشد در وقت
نزع امانت ایمان بتازه رویی باز سپارند و بتفضل خود بدین سرفرازی ایشانرا بوصول عرصات رسانیده
وخطا و زللی که از ایشان امده باشد درگذرانیده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد و بحکم ایات
من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و قوله عز وجل للذین احسنوا الحسنی وزیاده
و قوله تعالی ومن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات ونحو ماله عند الله من مزید از رویت
بهره مند گرداند و امر خدای تعالی و حده ایمان اولین و واجب ترین رکنی است از ارکان اسلام و دران
باب ایات و اخبار بیشمار وارد است و عقل نیز بدان قایل و ان اقرارست بزبان بوحدت و قدمت
و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت محمد مصطفی صلعم و دیگر انبیا عظام و ملائکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین
و حقیقت خدای معلوم کردن و یقین دانستن بدل که خدای تعالی یکیست یگانگی و او را شریک و
انباز و زن و فرزند و شبه و مانند و وزیر و مشیر و اول و اخر و جسم و جان و جا و مکان نیست و او
بهیچ مانند و بهیچ بدو مانند نه و از هرچه در شرح و وصف و عبارت گنجد منزه و مبراست و خالق ان
چیزست و ملائکه و انبیا علیهم السلم همه برحق و فرستاده حق اند و قران و دیگر کتب اسمانی کلام الله قدیم است
و مخلوق نیست و محمد مصطفی صلعم بنده او و بهترین خلایق است و خاتم النبیین و المرسلین و مقصود کونین
و داعی ثقلین و دین او ناسخ تمام ملل و ادیانست و از ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشر و بعث و حساب و
شمار و بهشت و دوزخ و صراط و میزان همه حقست چنانکه رسول صلعم خبر داده البته خواهد بود و در رویت
وری صورت تواند بست و ایمان بی ایقان مفید نبود و حقیقت ایقان راسخ گردانیدن ایمانست
بدین معانی در ضمیر بی هیچ شکی و ریبی بل یقینی صادق و رسوخی کامل و شغفی تمام بران متوبود دل او ازان
بهیچ وجه صورت و معنی مراجعت نمودن و درستی ایمان و ایقان ظاهرا و باطنا متابعت اوامر و مجانبت
از نواهی است چنانکه رسول صلعم در شرح همه افرموده است وایمه و علماء راسخین بران اتفاق

گرداند

کرده اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده بنداهی که معتمد علیه است رسول صلعم فرمود قل لا اله الا الله
محمد رسول الله یثبت الایمان فی القلب کما یثبت الماء البقلة وکسانی راکه برین جاده قدم سپرده اند حق تعالی
ستایش مینماید قوله تعالی والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون و قال رسول الله صلعم من احب
و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل الایمان چون در مدت پیوسته سال زمان رسالت نزول
ایات و وقوع اخبار بتفاریق اتفاق می افتاد در روایات اصحاب در ان مختلف شده و بنابر انکه رسول صلعم
فرمود اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده است و تفصیل ان در کتب فقهی بتخصیص
ملل و نحل مسطورست و مبتدعان بر پیروی هوا و هوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین مرجوح اند و مجتهدان متابعت دین ببرهان وان اعبدونی هذا صراط مستقیم
مخصوص اند رسول صلعم فرمود لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا یستقیم
لسانه حتی یستقیم عمله واستقامت عمل بر متابعت علما مجتهد بشیوع نخ کرده که در وجود شخص دین چون
پنج حس در رویی و پنج قوت در درونی و پنج رکن اسلامی و پنج نماز دوامی اند سرامد که شته امیزی طایق اهل
بیت کرام را شیعه خوانند و چهار مذهب سنت علیه اللغو و الثواب و جماعت حنیفه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه
چه با فرا مبتدعان شیعه اهل سنت و جماعت را شیعی و خارجی و ناصبی خوانند و کوتاه نظران سنت
قوم شیعه را رافضی گویند لیکن هر دو بنشان گمرهی و تعصب ورزی این خطاب میکنند و رسول صلعم منع تعصب
فرموده کما قال النبی صلعم لیس منا من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل عصبیة ولیس منا من مات علی عصبیة
و مجتهدان ائمه اسلام بحکم لا تجتمع امتی علی الضلالة همه برحق اند و در کار دین باجتهاد سعیها نموده اند و مشکلها
کشوده و برایشان در هیچ حال جای دق نبوده و حق تعالی در حل مشکلات در حقشان فرموده وما یعلم
تاویله الا الله والراسخون فی العلم و در بلندی مرتبشان گفته یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا
العلم درجات و بهترین و پاک ترین و درست ترین این مذاهب و طرق چنانکه گفته اند الناس فی امام لا انظر له

بدل لایة علی الله مذهبه ∘ لا الامامة اهل الحق قاطبة ∘ ما کان ارفع منه مرضیه ∘ و قال الشافعی الالف شعر
فتی امام الناس کلهم ∘ فی العلم و الجود و العلیاء والناس ∘ لا الامامة فی الدنیا بحلیهم ∘ کما الخلافة فی الاولاد عباس
مذهب شیخی مطلبیاست چون مکتب اهل بیت اراسته بود که گفته شعر لو کان رفضا حب ال محمد
فلیشهد الثقلان انی رافضی و بدین سبب انی ببغداد مبصر حرمت نمود و بمحاکی فرمان یافت و بزرگان
این مذهب را در محبت خاندان و برادرت از اضداد ایشان مقالاتست اصبحی لا عداد علی خلا
لا تنکر فی و دو سواهم الا الکثرت احادیث فضل تنکر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا مولانا سعید
جمال الدین کرجی قزوینی رحمه الله گفت بیهنده اگرچه حال نیست با دیم دانکه هیچ کاری نیست
ور خطی می نوشت بهر رسول بخشش نزاقی خاری نیست زانکه ای گرشه مردانند بخطا و قال العابدی
نیست و را الحجة در تن مذهب معتقد این ضعیف است این قطعه شاهدست قطعه
در دولت محبت اولاد مصطفی ∘ سنگ یتیم کرا سوا نبادادم ∘ کرد و دستدار حیدر کرار و فضت
من رافضی ترین همه اهل عالم باج اهل بیت کرم نبعض بعود
متبع عقل و علم نباشند هدم و شیعی امام مدان و برایم خارجی شمار گز علم
راستیت روان کشته اعلم ∘ چو منی است و تعصب نسنده نیست ما دل نقش یکتنو هیچ ملزم
اینست مذهب من و یارب بفضل خویش زین اعتقاد دار بداریں مکرم و درین مذهب از بسی
علما و اخبار بدلایل ایات و اخبار اقوال و وجوه است و اکنون بیشتر فتوی بر قول مولانا سعید
امام الدین رافعی قزوینی صاحب الشرحین و المحرر و نجم الدین عبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی
رفع الله درجتهما است و هر مسئله که اتفاق نزاختیار نیست از ان احتیاط اولی است در اخلاق
ناصری گوید صفت امانت در اهل روم غالبست الاخلاص مصنع گردانیدن عقیدت است در
مطاوعت اوامر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا خدایرا و از کدورات ریا و شرک و نفاق

و کسالت و امثال هم سوی داشتن و عملی محض بر زیادتی تقیه و صفا حقیقت ان عقیدت کاشتن و
هیچ مکروه قطعا از ان روی نگاشتن در کلام مجید جایی دمآ امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء
و قوله تعالی وان تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما مشایخ کبار گفته اند اخلاص صفای سر بنده است
و نگهداشتن از دانستن خلایق ان سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد از خواص وجود اید و عاشق
راطمع ثواب در دنیا و عقبی نبود و سطاعت او خدای تعالی نداند و چون بنده بدین مرتبه رسید
او را الجاء خوف عیش باشد چنانکه رسول صلعم میفرماید هلک العابدون الا العالمون و هلک العالمون
الا العاملون و هلک العاملون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم الادب حفظ و نگهداشتن حد
راوقت داشتن و با ایشان سخن سنجیده و نیکو گفتن چنانکه از استماع ان ایشان را لذت
فزاید تا قدر و وقع گوینده در نظرشان بیفزاید قال النبی صلعم ادبنی ربی فاحسن تادیبی در
کلام حکما امده است الادب لا خوف علیه و قیل الفضل بالعقل والادب لا بالاصل والنسب لان
من سار ادبه ضاع نسبه و قیل الادب وسیلة الی کل فضیلة و ذریعة الی کل شریعة
و قیل من اطلع غضبه اضاع ادبه صدق الحکماء در سخنان معتبر خلیفه عباسی می آید
الادب صورة العقل فحسن ادبک کیف شئت عباسی گوید ادب السایل من انفع الوسایل هر کرا طریق ادب
سپرد کس او را بلکیه نشمرد و در بیغنی گفته اند بیت هر که در ادب طلب نکند ∘ بر بساط شرف طرب نکند
ادب اموز گر همی خواهی تا ترا زمانه زر تا ادب نکند ∘ و نیز گفته اند بصورت ادمی شد قطره اب
که چل روز در شکم قرار اندر شکم ماند ∘ اگر چل ساله را عقل و ادب نیست ∘ بتحقیقش نشاید ادمی خواند ∘
و شعرای عرب گفته اند ∘ قد ینتج الادب الاحداث فی مهل ∘ ولیس ینفع بعد الکبرة ادب
امساک الستر ستر پوشیدن و امساک قوت نخی است از چیزی که در ضمیرها بود و اکثر بظهور
رسد منفرتش بدیگری عاید گردد و این صفت را کتمان السر نیز خوانند تا چیزی که در چیزی پنهند از

مردم بازپوشند و او را پاک کنند تا از آن بازگردد و قال النبي عم المؤمن مرآة المؤمن اذا رأى فيه عيبا اصلحه
وقال امير المؤمنين عم رحم الله امرأ اهدى الينا مساوينا وقال الكريم في الوشير وان خف الله عنه من حصن
سره فلا يحتمه خصلتان الصبر على الحاجة والسلامة من السلطات وقال من كتم سره ملك امره
ودر كتاب منثور الحكم آمده است قلوب العقلاء حصون الاسرار شاعر گويد شعر
فلا ينطق لسرك كل سر اذا ما جاوز الاثنين فاش ودر عجم نيز گفته اند بيت
بدوست گرچه عزيزست راز دل مگشا که دوست نيز بگويد بدوستان عزيز وجاي ديگر گفته شعر
با دوست مگو راز خود ار بتواني با دشمن خود حاجت مي داني روزي باشد که دوست دشمن گردد
از گفته سخنهاي خود اندر ماني در هر امري باشند انصاف از خود دادنست يعني الحق از خود
انصاف خواهند يعني روا نداشتن که از طرف او بر طرف هيچ آفريده حيف رود و اگر
چه در انصاف دادن زيان مالي وجاهي باشد بر طبع آسان داشتن وروي از انصاف
برنگاشتن در عرب گفته اند عليك بالانصاف ولو الا تلاف عبد الملك گفت افضل الناس من تواضع
عن رفعة وعفا عن قدرة وانصف على قوة قيل لقي المسيح عم رجلا فقال الرجل للمسيح انت الذي يحيي
الموتى قال نعم ويبرئ الاكمه والابرص قال نعم قال انت تصور من طين كهيئة الطير فتنفخ فيه فيصير طيرا
قال نعم قال فان لي ان احق ارى ان هداو بي قال لا استطيع بهذا ثم قال لي
ومن اكرام الرجل نفسه ان لا يقول الا ما احاط علمه
يعني بدان که نمي توانست کرد انصاف داد البر نيکويي کردنست با ديگري يا بدست يا بزبان
ودران ازمنت نهادن وافشا کردن آن عمل پرهيز ساخت حق سبحانه وتعالي ميفرمايد وتعاونوا
على البر والتقوى وقوله تعالى لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى مفسران گفته اند که حکمت
در ذکر بر وتقوى رضاي خداست ودر بر رضاي خلق وهر که رضاي خدا و خلق بهم جمع کند

سعادت حقيقي يافته باشد ودر مصابيح از رسول عم مرويست الخير في الاولاد البر وقال عم البر زيادة في العمر
وقال عيسى بن مريم عم البر ثلثة المنطق والنظر والصمت فمن كان منطقه في غير ذكر فقد لغا ومن كان
نظره في غير اعتبار فقد سها ومن كان صمته في غير فكر فقد لها ودر کلام حکما آمده است قطع لك قال الموقع
واحسن اليك فاثر سيره وقيل البر يستعبد الحر شعر لوب گفته اند احسن الي المجرم احسانه فان المسيء
يكفيه مساوئه وشيخ سعدي ميفرمايد بنده حلقه بگوش ار ننوازي برود لطف کن لطف که بيگانه شود
حلقه بگوش الترک والتجريد دل از لذات دنيا برگرفتن واختلاط با مردم بريدنست وتنهايي
گزيدن ودر طاعت دين خداي بر حسب فرموده مصطفي کوشيدن واين مقامست بوصول
پس نزديک ودر دل نهال درخت قناعت نشاندن وثمره انس با حضرت عزت رسانيدن قال النبي عم
ان احسن اسلام المرء ترکه ما لا يعنيه صدق وقال علي عم ان اولياء الله الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
الذين نظروا الى آجل الدنيا حين نظر الناس الى ظاهرها والى آجل الدنيا حين نظر الناس
الى عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان يميت قلوبهم وترکوا منها ما علموا انه سيترکهم صدق ولي الله
ومبادي ترک وتجريد از مردم عزلت گزيدنست قال النبي عم من اعتزل وسلم وگفته اند من اختار
العزلة فالعزلة ملک افتخار الدين قزويني گويد بيت عاقل طلبد خمول زيرا که خمول از غصه ودرد
وارهانند او را مطلوب دل او عيش خوش ولذت عمر الخمول داد هر دو کس بنداند او را التسليم
فيما لله حق تعالى پاک نيست که بر ايشان اعتراض جايز بود وتعلق داشته باشند بديشان بازگذاشتن
است بگوش هوش شنيدن وتازه رويي اگرچه در صورت امور دنياي موافق طبيعت بود وهيچ وجه
در آن صورت ومعني تعليق ساختن وآن تسليم بر دل گران نداشتن وازان اعيان مصلحت خود
انگاشتن ودر کلام مشايخ آمده المؤمن لا يتعلل کثرة المصايب وتواتر النوايب على الرضا بقضاء الله
تعالى والتسليم لحکمه کالحجارة التي يؤخذ فراخها من کل وکرها نعوذ بالله احمد حجاري گفته است

بيت کم هيچ کاري که ناکردنيست ترا اندوه کار خود خوردنيست به بين تا کيي وز کجا آمدي
وز اينجا بديگر جا آمدي وز اينجا دگر بازگشت کجاست چو خود را بداني شود کار راست
بود پند نيزانت قبول به تسليم اين زکار فضول التقوى پرهيزکاريست از ناشايستها که رضاي
خداي تعالى در آن نبود تا ضررش بجاي باغيري عايد نشود واز فايده آن پرهيزکاري پيروان
شد کار وزيادتي رزق بود از جايي که در گمان نبود قال الله تبارک وتعالى ومن يتق الله
يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب وقوله عز وجل ان اکرمکم عند الله اتقيکم ودر کتاب ادب الدنيا والدين
از رسول عم مرويست من اتقى الله اتقاه الناس وقال عم کلکم بنو آدم طف الصاع وليس لاحد
على احد فضل الا بالتقوى وقال عم ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستکمل رزقها الا
فاتقوا الله واجملوا في الطلب وگفته اند الايمان عريان ولباسه التقوى در کلام سيکي خليفه عباسي
است تقوى الله خير عبادة والعدل الذ رعية ثم البلاد سعدي خليفه گفت تقوى الله خير زاد وذخر المعاد
شاعر گويد شعر ايا فاعل الشر لا تعتد ويا فاعل الخير عد ثم عد فما ساد عبد بغير التقى
فمن لم يسد بالتقى لم يسد التواضع نفس خود را کوچک داشتن وکم از ديگران دانستن وحرمت
ديگران فروتني کردنست اگرچه بجاه ومرتبه ازو فروتر باشند قال النبي عم التواضع لا يزيد في العبد الا
رفعة فتواضعوا يرفعکم الله وقال عم من تواضع رفعه الله وقال امير المؤمنين علي عم من تواضع عن الجاه
ودر کتاب منثور الحکم آمده است من دام تواضعه کثر صديقه ودر جامع الحکايات آمده امام محمد شيباني
در پيش هرون الرشيد خليفه رفت خليفه بتواضع جهت او قيام کرد يکي از خواص گفت من تواضع بهذا
التواضع خليفه در جواب گفت ان مهابة نزول بالتواضع تحذير بالزوال شيخ حمدون
قصار رحمة الله عليه گفت تواضع آنست که هيچکس را خود محتاج نداني در مناسب اين معني گفته اند بيت
بچشم عقل نظر کن ميان نيم انگشت يکي قوي دهن وديگر ضعيف وکين به بين اگر بکر وتواضع چه داد

شنيد که شنيد بدان ونکين کشند بدان وحضرت شيخ نظامي فرموده بيت چو دانه که پيغتي بر سراي
چو خوشه سرکش کنيا در پاي التوکل قطع نظرست در رساندن طلب رزق از ما سوي الله وبيکي
اعتقاد بر حق تعالى کردن وزيادت ونقصان وتعجيل وتاخير آنکه از حق تعالى اند وابل بودن حق سبحانه
وتعالى ميفرمايد ومن يتوکل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شيء قدرا از کعب الاحبار
مرويست ودر توريت آمده يا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزايني مملوة وخزايني مملوة لا
نفقد ابدا
وقال عم لو توکلتم على الله حق توکله لرزقکم کما يرزق الطير تغدو خماصا وتروح بطانا ودر کلام مشايخ
آمده توکل آنکه حقيقت دل آنکه هر چه مارا است از خير وشر ونفع وضرر از ما فوت نخواهد شد چنانکه
گفته اند آنچه نزد تست بعيد تو بتو رسد وآنچه ترا است بمنع تو از تو باز نگردد ودر امثال عرب آمده
من وثق بالله اغناه ومن توکل عليه کفاه وشاعر گفته بيت اگر جاي پويي وگر ببر بري مقسم نبيند روزي که
نهادست الثبات وحسن العهد ثبات قوت دادن وقوي گردانيدن نفس است بر وصول
الالام وشدايد وازان مستشو نابودن وانهرچه از امثال آن حادث شود دل شکسته ناشتن
ودر هر امري که باشد بر يک حال ايستادن وقطعا ازان برگشتن وازو اسکون وعدم تشويش
نيز خوانند ودر عرب گفته اند شعر لکل الي شاد العلي حرکات ولکن عزيز في الرجال ثبات
واهل عجم نيز گفته اند بيت در تردد ره نجات مدان هيچ خصلت به از ثبات مدان
کرت بايد مراتب ودرجات اي برادر ثبات جوي ثبات وتلون ضد ثباتست که هر گاه که
برنگي وطبعي وخوي باشد وگفته اند هر که احوال چون پر طاوس متلون وبوقلمون نمايد هرگز در سايه
هماي دولت نيايد وچو بوم شوم نکبت در آشيانه آتش نپايد وشاعر گفته بيت
يار هماي فني نزايي تمام ونزان طمع چگونه مار باشد ايا هي وحسن عهد نگاه داشتن پيماني که با ديگري
کرده باشد در آن خلاف ناکردن ودر نيکويي در آن پيمان واستواري کوشيدن وگفته اند

ان حسن العهد من الایمان وخلف عهد ضد اوست رسول م در تقویت وثبات وحسن عهد فرموده
العدة دین شاعر کوید بیت ازعهدهٔ عهد اکر برون اید مرد • از هرچه کمان بری فزون اید مرد الجد
والجهد جد مسارعت ومبالغت کردنست در تحصیل مقاصد ودران ناشکیبا بودن وبران
ولوع نمودن وجد تحمل مشقت دراکتساب این مطالب وهر دولت که درجهان بوده تاان صاحب
دولت این طریق می سپرده رهنماید دخالکه می فرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال النبی م من
طلب شیا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج وزیر نظام الملک رحمة الله علیه در وصایای پسران اورده است
علیکم بالجد فانما یبلغ الجد والجد لا یاتی من الجد در مجمع النوادر کوید یکی را از ترا که سبب زوال دولت
پرسیدند کفت نوم الغداة وشرب العشاء وتفویض الامور غیر کفاة چون جانب جد فرو
کذاشتیم دولت سپری شد وکسالت ضد انست وان کاهلی نمودن است در امور چنانکه در
کلام بلغا امده من دام کسله خاب امله شاعر کوید بیت زکاهلی وکسالت کسی نیافت مراد
بجد وجد توانی رسید در مقصود الحریة نفس را متمکن کردانیدنست بانچه اکتساب اموال ولذا
از وجوه حلیه سازد ومصارف ان در ابواب محموده رود وبر عکس ان از مکاسب ومصارف ذمیمه امتناع
نمودن تاحریت لازم اید وبندهٔ هوا وهوس نکردد ومتابع شیطان لعین نشود در وحی قدیم در
توریت نازل بود الحریة فی رفض الشهوة ودر کلام بلغا امده العبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع الحزم
پیش از شروع وخوض در امور پیش وپس ونیک وبد ان نکریستن وطریق صواب دخول بوجه
احسن برکزیدن وبران حزم نام داشتن وهمچنین ان بر کیفیت اندیشه خود وقوف نهادن
وحزم را دو مرتبه است یکی انکه پیش از حدوث وچکونکی کاربا بشناسد وانچه دیکران در خواتم
امور بینند او در فواتح ببیند وتدبیر اوائل در اواخر فکرت پردازد که اول الفکر اخر العمل این صنعت
عقلاست چه بعد از وقوع عاقل وجاهل در شناختن یکسان باشند کما قال النبی صم الامور

تشابه مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل ودر کلام حکما امده است العاقل یعرف عاقبة الامر عند ابتدائه
والجاهل لا یعرف الا عند انقضائه در اسمار امده ملکی حکیمی را پرسید الملوک احوج الی من ملک جده وهزله
وقهر ارا هواه وغیر فعله عن همه وما یخدعه رضاه من عطائه ولا غضبه من کیده دوم انکه
چون بلا برسد دل از جای نبرد ودهشت وبجوت بخود راه ندهد وطریق صواب بروی پوشیده
نماند در حماسه کوید شعر رجل اذا ما الساسات عشقته الفی لفضلها وان هی حلت • از اسباب ترک
کفت من ادرع الحزم امن سهام الملامة ودر کار حزم مشورت مستحسن داشته اند وکفته اول الحزم المشورة
ودر جامع الحکایات کوید در حالت نزاع امیر المومنین علیه وسلم ومعویه عمرو بن هشیم که یکی از عقلا پرسید
معویه را درین قضیه مشیر کیست کفت عمرو عاص پرسید امیر المومنین علیه را کیست کفت او مستبد برای خود
ومشیر ندارد عمرو بن هشیم کفت المستشیر بلیغ والمستبد یکب والله لیوذنا بها معویه را حزم حال
چنان شد که مشهور است ودر مشورات بسیار امده است المشورة احدی الحسنیین صواب
تفوز به او خطاء تشارک فی المکروه در منظومات کوید بیت اذا ابلغ الراء المشورة فاستعن
بحزم نصیح او نصیحة حازم • ولا تجعل الشوری علیک غضاضة • فان الخوافی قوة للقوادم حسن
البیان عبارت نیکو کردنست بمعانی شیرین والفاظ خوب چنانکه شنونده را از ان فرح
فزاید تا مطلوب زود براید چنانکه رسول م در شب معراج در حضرت کبریا کفت التحیات
المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید السلام علیک ورحمة الله وبرکاته وفرشتکان در جواب
کفتند سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین چون موسی پیغمبر علیه کرار ترتیبی وتهور کفت
ارنی انظر الیک تا جواب امد لن ترانی وحق تعالی بدانچه بنده کانرا با دای سخن خوب تعلیم فرموده
است منت نهاد چنانکه در کلام مجید می اید الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البیان ودر
مصابیح از رسول م مرویست که ان من البیان لسحرا وقال م رحم الله امرا اصلح من لسانه وقال

وخود

علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه وامیر المومنین علی م فرموده من عذب لسانه کثر اخوانه
در سخنان مامون می اید احسن الکلام ما شاکل الزمان ومعتضد خلیفه کفت لا الالسن الفصیحة انفع من الامور
من الوجوه الصبیحة ودر کلام حکما امده است لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة
مهملة فیها خلا المنطق الفرد ودر سخن کفتن تامل پسندیده است مرویست که بوذرجمهر سخن بس
بتانی کفتی او را ازین معنی پرسیدند کفت کاندیشیدن که چه کویم به از خجالت بردن که چرا کفتم و
بزرکان کفته اند العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه شیخ سعدی کوید نور مرقده شعر
سخن دان پرورده پیر کهن • بیندیشد انکه بکوید سخن • مزن بی تامل بکفتار دم
نکو کوی اکر دیر کوی چه غم • بیندیش وانکه بر اور نفس • وزان پیش بس کن که کویند بس
بنطق ادمی بهترست از دواب • دواب از تو به کر نکویی صواب • در جامع الحکایات امده
از حکیمی پرسیدند چیست که زبان فصیح را الکن کردانه کفت حاجتمندی که حاجتمند همیشه کند
زبان بود وکفته اند بیت مرکب حاجتمندی از مرکب طبیبی بدترست • کین بهر یک لحظه باشد وان بهر
یکبار نیست قال بعض الحکماء البلاغة ما رضیته الخاصة وفهمته العامة وچون ادا از سخن نوعی
بود که از ان راحت خلایق بود بصد قران کاشته باشد چنانکه کوید رب صدق من بین قطیل
خیر من صدق من بطن کتفیل در اخلاق ناصری کوید فصاحت که این خصلت از شعب اوست
در عرب غالبست الحلم بردباری الات بدنی را فرسوده کردانیدنست در استعمال
امور پسندیده وخشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک او نتواند کرد وچون قادر شود بر مکافات
مبادرت ناکردن قولا وفعلا واکر وی پایدار ان در شغب نیامدن ودر کلام مجید می اید
ان ابراهیم لاواه حلیم ودر مصابیح از رسول م مرویست لا حلیم الا ذو اناة وقال م
لا حلیم الا ذو عثرة ولا حکیم الا ذو تجربة وقال م انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم وچون حلم

لسان م

بعلم اراسته شود اعلی ترین درجه داشته باشد کما قال النبی م ما جمع شی الی شی افضل من علم الی حلم
ودر عجایب المخلوقات از رسول م مرویست فاذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی منادیا ابن ادم
اولوا الفضل فیقوم منهم سیلون سراعا الی الجنة فتلقیهم الملائکة فیقولون انا نراکم سراعا الی الجنة ماشانکم فیقولون
نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیء الینا
غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین ودر سخنان امیر المومنین علیه م
امده است جمال المرء فی الحلم ودر امثال عرب امده الحلم حجاب الافات وقیل حلم المرء عونه وقیل
من غرس شجرة الحلم اجتنی ثمرة السلم ودر سخنان مامون عباسی امده الحلم حسن بالملوک الا فی ثغر قادح
فی الملک وسوء صونه ودفع لسر وهر حلم که ثبات با او یار نبود انرا قدری نباشد چنانکه کفته اند
شعر ولا خیر فی الحلم اذا لم یکن له • بوادر تحمی صفوه ان یکدرا • ودر کلام معتضد خلیفه عباسی امده
من وفقنا الحلم کثر ابراءه علیه شیخ سعدی کوید شعر در خاک بیلقان برسیدم بعابدی
کفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن • کفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه • یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن
الحمیة تهاون نانمودن است در محافظت ملت ودولت از انچه محافظت ان واجب بود
وچنانکه حق ان باشد بتقدیم رسانیدن تا حدی که از حد حمیت تجاوز نکند تا بغضب نارجا مد
نقلست که سعد وقاص رسول م را کفت اکر در حرم خود بیکانه را بینم کردنش بزنم رسول م
کفت ان سعد الغیور وانا اغیر منک یا سعد والله اغیر منی وازامیر المومنین علیه م مرویست
چون بر عمرو بن عبدود پر ور شد بر سینه اش نشست تا سرش ببرد عمرو بروی اب تف
کرد امیر المومنین او را زمانی بکذاشت پس باز امد وسرش جدا کرد سبب تاخیر پرسیدند کفت
چون او تف کرد اکر من همان زمان قتلش کردمی بغضب مکافات نانده بودی نه حمیت دین را
کرده بودمی لطیف طبعان کویند که حمیت در بغدادیان غالبست وکفته اند الحمیة حمیة البغداد

الحیا رشرم سه قسم دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکات ناشایست که بر بنده رود
یعنی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور حقیقت داند که خدای تعالی ان رامی بیند و میداند قال النبی
صلعم استحیوا من الله حق الحیا قیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله حق الحیا قال من حفظ الراس وما حوی و
البطن وما وعی وترک زینة الحیوة الدنیا وذکر الموت والبلی فقد استحیی من الله حق الحیا
دوم از خلق شرم داشتن مبادا بران واقف شوند واو را خجالت رسد در مصابیح از رسول صلعم
مرویست الحیا من الایمان وقال عم الحیا والعی شعبتان من الایمان و در کتاب معارف عبد
از رسول صلعم مرویست معقل بن عابد الکوفی ان ربک خلقین یحبهما الله الحلم والحیا وقال عم
لا ایمان لمن لا حیا له سیم از خود شرم داشتن وجوارح را که جهت آلات عمل صالح داده اند
و بر اعمال ناشایست کار نفرمودن در کلام حکما آمده است استحی من نفسک اکثر من ان تستحیی من
غیرک صالح بن عبد القدوس گوید شعر اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه فلا خیر في وجه اذا قل ماؤه
حیاک فاحفظه علیک فانما یدل علی فضل الکریم حیاؤه و در سخنان معتدی خلیفه عباسی
آمده الحیا افضل ما حلی به العبد و در کتاب منثور الحکم آمده است من قل حیاؤه
قل حیاؤه و در کلام حکما آمده حیوة الروحانیة کان حیوة النوب علیا الاعم نفس را حکمی کرده اند
در وقت حرکت شهوات و مالک نفس خود بودن و زمام اختیار را از دست ندادن چنانکه این
صفت بر طبع گران باید و بحصول آن رغبت نماید و در سخنان متوکل خلیفه عباسی آمده لذة
الدنیا في الدعة والسعة الذکا آگاه بودن است بر کیفیت امور و حقیقت انچه بر حواس رود و
فهم کردن غرض و مطلوب نفس با لطف ازان بشهوات و رغبتی تمام مانند برقی که بدرخشد
در اخلاق ناصری گوید زیرکی که از شعب این قسم است در غیر غالبست رب الورع شتابان
نابودنست بر امری که حادث شود و در ان بر مقتضی عقل و شرع کار کردن و رسول صلعم

ازد

فرموده قلیل التفقه خیر من کثیر العبادة و حکما گفته اند العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و حکما گفته اند اقل الناس
خیر من اکثر العجلة وقیل السعادة اربع سلامة الخلقة وجوده العقل وتانی المطلوبات و
المحبة في الناس الرحمة والشفقة بخشایش آوردن و مهربانی نمودن است
بر دیگری که از حالی غیر ملایم او مستشو باشد یعنی بسنجیدگی گرفتار بود و انرا چاره نداند و تخلص شوانند
و او را از ان تنحی رهانیدن حال پنبه صم الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض یرحمکم من في السماء و
قال عم من لا یرحم الناس لا یرحمه الله در عجایب المخلوقات آمده رسول صلعم جهود بچه را در راه
با مشک آب گریان یافت سبب پرسید پسرک گفت مشک آب گرانست نمیتوانم بردو از
بیم پدر سبک نمیتوانم کردن و رسول صلعم ان مشک را بر دوش مبارک گرفت و با جهود بچه تا بدر خانه
اش برد پسرک درون رفت پدر را گفت مشک آب گران بود نمیتوانم آورد مردی بچه من
بدر خانه آورده است جهود بیرون رفت رسول صلعم را دید در حال ایمان آورد و گفت این
شفقت از عادت انبیاست و رحمت بر بندگان و خالق بودن سزاوار تربیت رسول صلعم
فرمود اتقوا الله في لحومکم فانهم اشباعکم لم تنحتوا من حجر ولم تشجروا من شجر اطعموهم مما تاکلون
واکسوهم مما تلبسون واستعینوا بهم في اعمالکم الرضا راضی بودنست بدانچه
حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای ربانی رسد بر دل گران نیاید
و دل را با ان الف دادن و بدان منت پذیر بودن و خود را بهترین ازین وجه شرقی باید
که از حق تعالی بلطف و عنف با ما خطاب بود یعنی او خاطب و ما مخاطب باشیم و غیری در میان
وسیله نگردد و بنابرین صورت از مخالف بر مقتضی حق تعالی نهی میفرماید چنانکه در احادیث
قدسی آمده من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و
نسخة ویخرج من تحت ارضی وسمائی واز کعب الاحبار روایت کرده در توریت آمده

یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک وبدنک وانت محمود وان لم ترض بما قسمت
لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش في البریة ثم وعزتی و
جلالی لا ینال الا ما قدر لک وانت مذموم و در منظومات امیر المومنین علی عم آمده است رضیت
بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی و در علم ترجمه آتش گفته اند بیت بتقدیر ایزد بسنده ام
امید از همه خلق ببریده ام نگه داشت ایزد مرا تا کنون نگهدارم تا کنون زنده ام و برنگی از عجم گفته است
از دست اراتش بود ما را زکل مونس بود هیچ ایدار تو خوش بود خواهی شفا خواهی الم در سخنان
هادی خلیفه عباسی آمده ان الرضا کیاک نوبا لا یعترا و در کلام بلغا آمده من رضی بالقضا صبر علی البلا وقیل
اعرف الناس بالله ارضاهم بالقضا اسم لمن قیل من رضی بالقضا مدارا کردنست در امور با مجلسان و نظر نگاه
داشت ایشان داشتن رسول صلعم فرمود ان الرفق لو کان خلقا لما رای الناس خلقا احسن منه ولو کان الخرق
خلقا لما رای الناس اقبح منه وقال عم ان الله رفیق یحب الرفق ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی
العنف وما لا یعطی ما سواه وقال عم من یحرم الرفق یحرم الخیر وقال عم من اعطی حظه
من الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والآخرة و
قال عم ما دخل الرفق في شیء قط الا زانه وما دخل الخرق في شیء قط الا شانه وقال امیر المومنین عم
لو کان بینی وبین الناس شعرة فانقطعت لانی اذا ارسلوا مددتها واذا مددوا ارسلتها و در کلام بلغا آمده
الرفق مفتاح النجاح وقیل ان لم یدرک الحاجة بالرفق فبای شیء یدرک وقیل من رفق ورفق ومن
حرف حرف وقیل الحرف بالرفق یجمع الشمل بذل اموال است بقدر
دست رس که السخی ما ملک و بدانچه آن محتاج بود بی انکه از دهنده خواهند و یا بر گیرنده منت نهند
و چون بدهد باید که طبع دهنده بدان شاد شود قال الله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون و در سخاوت بهترین صفتی ایثار است یعنی اگرچه خود بدان چیز محتاج بود بدان ملتفت نشود

امیر المومنین عم
و بدیگران دهد حق تعالی کسانرا مدح میفرماید ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول صلعم
فرمود ما جبل الله ولیا الا علی السخا وحسن الخلق وقال عم السخا شجرة في الجنة واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک
بغصن منها ادی الجنة وقال النبی صلعم السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا
در عجایب المخلوقات آمده که حق تعالی بموسی عم وحی فرستاد ولا تقتل السامری فانه سخی و نقلی مشهورست
که حاتم طایی با آنکه از دین بهره ور نبود و در گفته قدم بمود بسبب سخا از آتش دوزخ الم نخواهد دید و از
جود او حکایتی مشهورست که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضا داد تا مراد سایل حاصل باشد لا و م
ناکس چنین بر آمد و بتحقیق معنی الجود بالنفس اقصی غایة الجود در حق او محقق شد و از نظایر این
تو بر که سخا سبب نجات از آتش دوزخ میشود یکی انکه در قصص مشایخ آمده که مجوسیی در حق قحط
صدد نیار صدقه کرد شیخ شبلی او را گفت ترا که ایمان نداری از صدقه دادن چه سود مجوسی نگریست
و روی باسمان کرد رقعه از هوا در افتاد و این ابیات برو نوشته بود بیت مکافاة السماح دار خلد
وامن من مخافة یوم بوس وما نار بمحرقة جوادا ولو کان الجواد من المجوس و نقلی مشهورست که
الانسان عبید الاحسان در عرب گفته اند شعر عجبت لمن لم یشتری الممالک مالم ولا یشتری الاحرار بنعالم
بیت بنده آزاد کردن آسانست چون نکو بکرد کسی بخرد مرد عاقل آن بود که بفضل
مرد آزاد مرد را بخرد در کلام حکما آمده السخا ان تکون بمالک متبرعا وعن مال غیرک متورعا وقیل
احسن النوال ما وصل قبل السوال اکثم بن صیفی السخا حسن الفطنة ابو طاهر خاتونی در ترغیب بر سخا گوید
زادمردان جوز بخیل ارند همه مردی بکار برند بر در روزگار ازیشان گرد این هیچ روزگار برند
و در انجمن سبب نام باقیست گفته اند شعر ولولا شهود الجود المنعم ما قاله حسان في غسان
و در سخا اگرچه دست رس اندک بود بدان قیام باید نمود چه گفته لاتستحی من القلیل فان الحرمان اقل
منه السیاسة کهتران و فرمان بران خود را مالیده داشتن تا از راستی تجاوز نکنند و پای زیادت

ازكليم خود نكشند وبحكم حديث كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته اين معني بر همكنان واجبست چه مدار جهان
بي سياست تباهي ميشود قال النبي صلعم لولا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا شاعر كويد بيت
كر تيغ سياست سلاطين نبود در عالم خاك به خوش كس نخورد در سخنان اردشير بابكان امده است
لا ملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسياسة
مدار و قرار اين همه بر سياستست و بي سياست هيچ يك در مركز خود قرار نكيرد و كار جهان بالضروره
خللي كلي پذيرد و سياست تا بر نفس خود روان نكرد انند بر ديكران روان نشود قال الارسطو لاسكندر
اصلح نفسك لنفسك يكن الناس لك الشجاعة اقدام نمودنست بر كاري كه بدان محتاج بود
بي انكه ترسي از ان در دل ايد و اكرچه ان كار را خوف و خطر بود و جان و دل را فداي ان مهم كردن و
در ان خوض نمودن و بكار بر و پيش بردن قال النبي صلعم ان الله يحب الشجاعة ولو بقتل حية او عقرب
و اتفاق كرده در عهد اسلام هيچكس بمرتبه امير المومنين علي عم نرسيده اند بلكه در عهود سابق نيز چون او
كسي نبوده زيرا بر شجاعت متعدد مال روايات برافزوده امد و از ان او چون ابدا ز و جان در حكم
اضداد ش بوده اكر شمه ازكتب جمع ميكرده وامير المومنين را صلح نمدا در شجاعت مقامات مشهور
زا و اوات از جمله محاربه عمرو عبد ود كه رسول صلعم خبر داده مبارزة علي بن ابي طالب يوم عمرو بن عبد
ود يوم الخندق افضل من اعمال امتي الي يوم القيمة و در روز احد در حقش فرموده لا فتي
الا علي لا سيف الا ذو الفقار و در شجاعت او احاديث بسيار واقع است و در سخنان ان شير
دشمن شكار ضرغام عدو اوبار بيشه حيدر كرار عم مي ايد ايها الناس انكم ان لا تقتلوا تموتوا والذي
نفس علي ابن ابي طالب بيده لالف ضربة بالسيف علي الراس اهون من موت علي الفراش و بروايت علي از ان ام
خود نوشته بوده بيت اي يوم من الموت افر يوم لم يقدر ام يوم قدر و در عجم كفته اند بيت
از مرك حذر كردن دو روز روا نيست روزي كه قضا باشد و روزي كه قضا نيست

اذان

روزي كه قضا باشد كوشش نكند سود روزي كه قضا نيست برو مرك روا نيست مرك در چشم هر كه خوار بود
در شجاعت بزركوار بود فردوسي كويد بيت سپاهي كه جانش كرامي بود نه پيروز كردد نه نامي بود
و بيدلانرا شجاعت و دليري نمودن از ديوانكي شمرند فردوسي از زبان ايشان كويد بيت
سپاهي كه تيزي شد از تيره شير تو ديوانه خوانش مخوانش دلير بزركان كفته اند الشجاعة سعة الصدر بالاقدام
علي الامور المخلفة و شجاعت اكر در امري حقير اتفاق افتد چون بي تقويت و تردد در عمل ازو منتبه
بود و بقول صاحب اخلاق ناصري شجاعت در قوم ترك غالب بوده است الشكر سپاس
داري كردنست بر نعمتي كه بدو رسيده بود هم خداي تعالي را سپاس بايد داشت و هم از ان كه
ان نعمت رسانيده شكر كفت تا بدين بركت ان نعمت پايدار بود بلكه زيادت كردد زانكه
بشري كفران نعمت بعذاب و بلا كرفتار شوند چنانكه حق تعالي مينمايد لئن شكرتم لازيدنكم ولئن كفرتم
ان عذابي لشديد و قوله تعالي فاذكروني اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون و قال النبي صلعم قيدوا نعم الله بالشكر
فانها قل من قوم فتوبت بعادة اليهم و قال عم اذا جمع الله الاولين والاخرين يوم القيمة نادي مناد بصوت يسمع جميع
الخلق سيعلم اهل الجمع من اولي بالكرم ثم ينادي ليقم الذين لا يلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله فيقومون وهم
قليل ثم ينادي ليقم الذين يشكرون الله في السراء والضراء والشدة والرخاء فيقومون وهم
قليل ثم يحاسب ساير الناس قال النبي صلعم لا يشكر الله من لا يشكر الناس و در كلام بلغا امده بالشكر
تدوم النعم در كلام حكما امده من شكر القليل استحق الجليل و قيل الطاعم الشاكر افضل من الصايم
الصابر و در كتاب منشور الحكم مسطورست الشكر قيد النعم و در سخنان فصحا امده
لا زوال للنعم مع شكرها ولا بقاء لها مع كفرها و قيل الشكر اكبر من النعم لان النعم لا تبقي والشكر لا
يفني و قيل موقع الشكر من النعم موقع القري من الضيف و قيل كفران النعم يورث
النقم شاعر كويد بيت كفران حق نعمت از كفر بتر زيرا كه بود كفر يكي كفران دو

الشهادة خويش كردانيدن نفس است بر آنكه اموري عظام ترقع نشر و ذكر جميل خيانكه از حد عدول
و راستي تجاوز نرود و جانب دين و عرض ماشد در امثال عرب امده من طاب نفسه سلم و من خيط هرغم
وقيل اشا المناقب باحتمال المتاعب الصبر بازرو ما معاوت كردنست تا هو سني لذاتي چنانچه
از نفس حاصل نشود و با دشواريها ساختن و ان را بر دل كران نداشتن و خود را بان مشكل
كردن حق سبحانه و تعالي مينمايد يا ايها الذين امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون و هر كه با دشواريها خو كند زود باساني رسد رسول صلعم مينمايد الحكم بيالون بالحزن الا
بالصبر علي ما يكرهونا و قال عم الصبر مفتاح الفرج و قال عم الاستظار الفرج بالصبر عبادة و قال عم
الايمان نصفان نصف صبر و نصف شكر و قال عم الصبر ستر من الكروب و عون من الخطوب و قال
امير المومنين علي عم منزلة الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد و در منظومات امده شعر
اصبر قليلا فبعد العسر تيسير و كل امر له وقت و تدبير و للمهيمن في حالاتنا نظرة و فوق تدبيرنا لله تقدير
و حق تعالي صابرانرا مزد بحساب و شمار دهد قوله تعالي انما يوفي الصابرون اجرهم بغير حساب
و دشوارترين صبري بر وقوع مصايب است و عاقلان كفته اند مرد عاقل بايد كه در هر مصيبت كه
افتد مصيبتي بزركتر از ان در نظر ارد تا اندوه ان مصيبت بر دلش كم كردد خاقاني شاعر كويد شعر
اصبر لكل مصيبة و تجلد و اعلم بان المرء غير مخلد و اذا اصابك المحن بسجال فراقه فاذكر مصابك بالنبي محمد
در سخنان عبد الله عباس ع امده است افضل العبادة الصبر علي الشدة و امام محمد باقر كفت الكمال في
التفقه في الدين والصبر علي النايبة و حسن التقدير في المعيشة و در كلام مستظهر خليفه عباسي امده الصبر علي الشدايد
يفتح الفوايد ابن المعتز كويد الصبر صبران فالاتيان صبر احسانا والكرام اصبر نفوسا صدق بن خليفه
كويد من احب البقاء فليعد للنوايب قلبا صبورا شيخ سعدي كويد نور الله
مرقده بيت غمشين مرتش ار كردش ايام كه صبر تلخ است وليكن بر شيرين دارد

نان

كنج صبر اختيار لقمان است هر كرا صبر نيست حكمت نيست و نيز كفته اند بيت صبر بس دواي درد چون كار افتاد
كه صبر توان ستد ز بيداد ان داد دستم زمانه بر پاي كسي بندي ننهاد كه ان صبوري نكشاد
الصداقة دوستي و راستي كردنست با برادر مسلمان و اهتمام خاطر بر اجتماع جملكي اسباب فراغت صديق
مصروف داشتن و ايثار كردن هر انچه ممكن باشد بر وي و اكر از طرف او مكروهي در دل ايد بر ان
كينه ور نشدن و بر از التش بهانه جوي بودن و اين صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق
نا ياف بود و كفته اند بيت يكدوست كه دشمني ندارد در پوست نايد بجهان بدست حالي زنهار كه دوست
در عمر كرد دست رس بر نعمت از دوست ايد همه چيز بدست الا دوست و كفته اند دوست برادر سيحي
عقلست و در كلام حكما امده است صديق كل حي عقله و عدوه جهله قال النبي صلعم عليكم باخوان الصدق
فانهم زينة في الرخاء و عصمة في البلاء و قال عم راس العقل بعد الايمان بالله التودد الي الناس و قال
امير المومنين عم لقاء الاخوان جلاء الاحزان و قال امير المومنين علي عم الغريب من ليس له حبيب و در امثال
عرب امده است لقاء الخليل شفاء الغليل و قيل المودة نسب قريب و قال ابن الرومي شعر وليس كثيرا الف خل و صاحب
وان عدوا واحدا لكثير و قال الاخر شعر اذا تخلفت عن صديق ولم يعاتبك في التخلف
فلا تعد بعدها اليه فانها وده تكلف و قال الاخر شعر اذا ذهب العتاب فليس ود ويبقي الود ما بقي العتاب
الصدق زبان و دل هم راست داشتنست و هرچه در دل بود فوان بر زبان راندن كفته اند
صادق انست كه اكر در بلايي كرفتار شود كه خلاص از ان بلا بجز دروغ كفتن ميسر نشود در ان نيز
راست كويد و از دروغ نكويد و در مصابيح از رسول صلعم روايت عليكم بالصدق فان الصدق
يهدي الي البر وان البر يهدي الي الجنة و ما يزال الرجل يصدق و يتحري الصدق حتي يكتب عند الله
صديقا و قال عم عليكم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة شيخ سعدي شيرازي
كويد نور مرقده بيت كه راست سخن كويي و در بند بماني به زانكه دروغت دهد از بند رهايي

ودر کلام بلغا امده لا عون کالصدق ولا سیف کالحق ابن المقفع گوید تمام الصدق الاخبار بما یحتمل التحول
صفا الذهن نفس را استخراج مطلوب با اضطرابی که در وحادث شود حاصل کردن و مستعد
این صنعت داشتن تا از صفات حسنه و سیرت بهیه برو مخفی نماند و برزودی نیک از بد باز داند و بر وجه بدیهه
خصم و سایل را جواب سکت دهد و این صفت در زنان غالب ترست که بر بدیهه ذکر خیالها
عظیم کنند چنانکه عقول ذهنا و افهام کناة از درک ان عاجز اید و در بیشتر زنان ان کم بکمتر چیزی
نماید نعوذ بالله من شرارهن ویرحم الله علی خیارهن ورزقنی من اعمالهن وجارهن وکبارهن
وصغارهن بل و دامه من لیا زمن واد لی بکبارهن صلة الرحم
رعایت کردن احوال خویشان است و بقدر امکان در رواج امورشان کوشیدن و ایشان را
با خود در حصول لذات دنیای شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید ان بعقده پیچی
است و الحاز از زنا و بد بوشش پیچ علی نیفتد توان یافت علم برادری قال الله تعالی واتقوا الله الذی
تساءلون به والارحام و در مصابیح از رسول صلعم منقولست من احب ان یبسط له فی رزقه وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه و
قال صلعم لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم وقال صلعم من کان یومن بالله والیوم
الاخر فلیصل رحمه وقال الله تبارک وتعالی انا الله وانا الرحمن خلقت الرحم وشققت
لها من اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها بتته
وقال صلعم صلة الرحم [illegible] اهل السماء فی الارض وقال صلعم بلوا ارحامکم
ولو بالسلام وقال صلعم کراب الاعرابی [illegible] الجنة وتباعده من النار قال تعبد الله ولا تشرک
به شیا وتقیم الصلوة وتوتی الزکوة وتصل الرحم ودر کلام امده است صلوا ارحامکم بالحق
ولا تجفوها بالعقوق ودر منظومات عبدالله زیاده شعر لا یستوی فی الحلم عقد لنا واصل * وعبد للارحام
اللوابه قاطع * وگفته اند در صلهٔ رحم یازده فایده است اول رضای خدا دوم شادی اقربا سیم فرح

ملائکه و ثنای خلایق و کوری شیطان و زیادتی عمر و برکت در کسب و قربت بهشت و دوری دوزخ
و زیادتی مودت اقربا بمکافات و امرزش جواستن بعد از موت الصمت خاموشی است از نا
گفتنی خصوصا از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند و در مصابیح از رسول صلعم مرویست من صمت نجا و در کتاب
ادب الدین والدنیا ماوردی از حضرت منقولست رحم الله من قال خیرا فغنم او سکت فسلم وقال صلعم من کثر
کلامه کثر سقطه ومن کثر سقطه کانت النار اولی به وقال عیسی ابن مریم علیه السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت وجزء فی
الفرار من الناس ودر منشورات امیرالمومنین علی علیه السلام امده جودة الکلام فی الاختصار وصالح بن عبدالقدوس
گوید شعر واقلل اذا ما قلت قولا فانه * اذا اقل قول المرء قل خطاوه * ودیگری گفت شعر
الصمت زین والسکوت سلامة * فاذا نطقت فلا تکن مکثارا * ما ان ندمت علی سکوتی مرة * ولقد ندمت علی
الکلام مرارا * ودیگری گفته است شعر یسائلنی صدیقی کشف حالی * فاسکت لا ابا رد علیه قولا
لان القول یمتنع عدی * وبی صاحبی فی الصمت اولی * ودر کتاب منثور الحکم امده است اذا تم العقل
نقص الکلام و هو بسیار اشکل بود * الکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب گرد کننده هیمه از زخم
حشرات ایمن نبود بسیار گوی از نکوهش بر خطا سالم نباشد و در کلام حکما امده است خزن اللسان
العقل علی [illegible] منصور علیه والخطاء من کلام الغیر و وباله راجع الی زمخشری گوید مقتل الرجل بین فکیه یعنی
چون چیزی ناگفتنی گفته شود موجب قتل گردد و فردوسی گوید نظم زبان باز دستت برنجش دژم
برم سرت تا نبری یا سرم * دیگری گفت بیت با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون
یا دشمن تو باشد و یا دوستدار تو * گر دشمن است از غم تو شادمان شود * ور دوستدار تست غمی شد زکار تو
پیش انچه دار راز و برنجکس مگو * تا خود نگوید بگرم گرد کار تو * پس شد پیش بری مرد هشیار
کرا مار از حمت کن خبر دار * جوابش داد ان پیر طریقت * که ای خواهی [illegible] حقیقت
بگویم با تو گر نیکو نیوشی * یکی کم گفتنست و نو خموشی * وحکما گفته اند خاموشی پردهٔ عورت

جهالت است و شکوه عظمت دانا در اخلاق ناصری گوید از حکیمی پرسیدند چرا استماع زیادت از نطق است
گفت ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چندان که میگوید بر سبیل فایده بشنوند و شیخ سعدی
شیرازی گوید بیت خامشی به که ضمیر دل خویش * با کسی گفتن و گفتن که مگو * ای سلیم گوش تو دو باشد و
زبان تو یکی * یعنی که دو بشنوی یکی پیش مگو * و یکی از اهل دل گفته است هر که را خاموشی پیرایه نیست اورا
در طاعت هیچ سرمایه نیست و کم گوی حکما هند را شعار است و مشهور است بدین سبب حکمت ایشان
العبادة تعظیم و تمجید خالق خود و علا و تقرب بان حضرت شیخ اعنی ملایکه و انبیا علیهم السلام والمعصوم
و اولیا علیهم السلام کردن بطاعت و متابعت ایشان و اتیان داوامر و نواهی صاحب شرع
علیه السلام نمودن چنانکه مرغی التعظیم لامر الله در صورت واجبی نظرور رسانند و تقوی را
که ملکی و مقیم ایمنی باشد رود تا ظهور رساند و هیچ عبادت از ان در وقت در گذرانه
و با قضا نیکند تخصیص نماز که در هیچ حال ساقط نمیگردد و ترک شی موجب قتل میگردد و رسول صلعم
فرمود الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین وهر که
هادم دین شود لا شک کشتنی باشد و اگر چه بطبع کسلان مداومت بر طاعت و عبادت گران
نماید سخن ابن حبار اورا جواب دهنده نیکوست انا نظرنا فی الاعمال فوجدنا الصبر علی طاعة الله
اهون من الصبر علی عذاب الله و عبادت باید که از سر علم و دانش بود الا سبب هیچ و علتش سد
باشد و بهلاک رساند چنانکه رسول صلعم فرمود هلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا چون
عالم فاجر بود ارکان عبادت [illegible] گرد بلکه بر ترک راغب بود و چون عابد جاهل بود
هر چه کند نا دانسته باشد لاجرم هیچ او در موضع قبول نیفتد و هالک باشند و قال النبی صلعم لا خیر فی
عبادة لیس فیها تفقه و در این معنی فرمود طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة وقال صلعم اطلبوا
العلم ولو بالصین مولانا امام الدین رافعی قزوینی رحمه در حجت گوید طلب کردن علم از انست فرض

که بی علم کس را بحق راه نیست * کسی نیک دارد زنا دوختن * که از نیک نادانی اگاه نیست * و بحکم فرمود
مصطفی صلعم علم دو اند طلب و فقه العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی در حقیقت بندگان را طلب
علم خدایی از لوازم است و تا بدن نبود علم طلب نتوان کرد و هر چه غیر ازین دو علم بود در راه دین
الهی بدان چندان حاجتی نیست و عابد باید که در کار عبادت بکلی خود را مستغرق ان عمل دارد و
هیچ چیز دیگر مشغول نشود تا ان عمل در موضع قبول افتد سیل جبریل علیه السلام عن النبی صلعم الاحسان قال
الاحسان ان تعبد الله کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک العدل راستی
کردنست در جاری چه با غیر و چه با خود حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان و
قال رسول الله صلعم عدل الساعة خیر من عبادة سبعین سنة وقال صلعم بالعدل قامت السموات والارض
یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی ان دیگر مغلوب شدی و قوام جهان
نا ممکن گشتی اما چون در قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند حق تعالی داود پیغمبر را علیه السلام
در تفویض خلافت امر فرمود فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما گفته اند بالعدل سلام السلطان
وعمارة البلدان ودر کلام معتدی خلیفه عباسی امده العدل یغنی عن جیش الحاکم و نشر الاینیع الحصون
و در امثال عرب امده دولة الملوک فی العدل و کسری انوشیروان خفف الله عنه گفت العدل حرث
المعدول والعادل و عرب گفته اند العدل میزان الله بین العباد و هی فی اللغة خیر الزاد و هر که در راستی
کوشد بهره دو جهان از ان فرد یابد و نامش بنیکی بلند شود چنانکه فریدون و انوشیروان و
سلطان محمود غازی رحمة الله علیه و غازان خان و امثالهم را شده است و در معنی فردوسی گوید
بیت فریدون فرخ فرشته نبود * ز مشک و ز عنبر سرشته نبود * بداد و دهش یافت این نیکوی
تو داد و دهش کن فریدون توی * و خواجه جلال رومی قزوینی این را بوی ترجمه کرده است
ان فریدون لم یکن ملکا * ولا من المسک کان مجبولا * بالعدل والجود کان رتبته فالعدل و احسن کن فریدونا

شیخ سعدی فرماید بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل • گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر • زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند • و خواجه جلال الدین فردوسی گفت
شعر چه سرداران شیبس و نیرمندان ان دوران • کجا جنید المه می پوزی کت جنید المه میخواسینی
شاوین گمونایی اگر محمودهی فردوسی شروانشاه خاقانی و شمس الدین ایوب
طاوسی گفت بیت اهل بیت مصطفی را شامیان کردند اسیر • این سخن مشهور باشد پیش خاص و نزد عام
شکرا ایزد را که بعد از ششصد و پنجاه سال • میکشد عدل غزانی زان جماعت انتقام • و در وحی قدیم
در توریت منزل است العدل میزان الباری فلذلک هو مبرا من کل زیغ و میل و در انجیل منزل
بوده عدل السلطان خیر من خصب الزمان سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیارزد نفت
اما جدی که از هول مرگ نیز رسیدن و در کار ان جهانی بکار بردن و مرتبه حقیر فرو نیامدن و در
انچه باشند بلندی و برتری طلبیدن چنانچه موافق شرع باشد و قال النبی ع ان الله تعالی یحب
معالی الامور و اشرافها و یبغض سفسافها وقال ع المرء یطیر بهمته کالطایر یطیر بجناحیه و امیر المومنین ع
لا یعنون همکم فانی لم ار ابعد من المکارم من ذوی الهمم در کلام حکما امده الهمة زاید المجد و قیل علو الهمم بذر النعم
و در کلام فصحا امده شعر و قاتلهم عوتک الهموم • فامرک مصدق والامام • فقات ذرتی علی غیضه
فان الهموم بقدر الهم • و در قصص شیخ مسطورست که ابراهیم سیسه سروی رحمه الله علیه را گفتند
در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت دون همتی است در حق مشتی خاک سخن گفتن یکی
از شعرا عرب گوید شعر اذا غامرت فی شرف مروم • فلا تقنع بما دون النجوم • فطعم الموت فی امر حقیر
کطعم الموت فی امر عظیم شیخ سعدی راست بیت هر دلی کو همت عالی نیافت • ملک با شاهنشاهی یافت
دیگری گفت بیت گر ز انچه بر استخوان نماند رگ و پی • از خانه همت منه بیرون پی • گردن منه از خم بود رستم زال
منت مکش ار دوست بود حاتم طی • دیگری گفت بیت ای دل طمع از همت عالی مگسل •

برنخیی بخت کام زن ز مجل • زیرا که دو خیر است پسندیده مرد • یا مرده بنام یا غرضها حاصل
در سخنان قابوس بن وشمگیر امده لذة الملوک فیما لا یشارکهم فیه العامة و معالی الامور در کلام فصحا
امده است العاقل یعتبر بالهم العالیه لا بالرمم البالیه وقیل من کثرت همته کثرت قیمته العفو
از کراهیت از دل محو کردن و بر دل اسان داشتن ترک مجازات بدی است بر کسی که از او بد بتو
رسیده بود و ترا بر انتقام قدرت باشد یا ترک مکافات نیکی با تو اگرچه مکافات کننده خواهان
ان عمل باشد حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس والله یحب المحسنین وقال الله تعالی و تقدس خذ العفو وامر بالعرف وقال ع العفو
لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله وقال ع اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله فلیدخل
وقال ع الجنة ثلاث خصال من کن فیه استکمل الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه
فی باطل واذا غضب لم یخرجه غضبه من حق واذا قدر عفو در کتاب
جامع الحکایات گوید رسول ص عقبه بن عامر را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والاخرة
تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمن ظلمک و در سخنان مامون خلیفه عباسی امده است لو علم الناس
حبی للعفو لتقربوا الی بالجرائم و در کلام حکما امده العفو یفسد من اللئیم بقدر اصلاحه من الکریم و قیل لیس من عادة
الکرام سرعة الانتقام وقیل العفو زین الحزم من کمال الکرم الیسر واولی الناس بالعفو من بسط الله تعالی
عبدالملک بن مروان گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله تعالی الیه واولاهم بالعفو من بسط الله
بالقدرة بدو العفة امساک کردن و دور بودن است از ناشایست که شرع بدان رخصت ندهد واز د
بطنی شهوت واکل و شرب حق تعالی این گروه را در قران می ستاید و میفرماید والذین هم
لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک
هم العادون و در کتاب شهاب از حضرت رسول ص مرویست

من وقی شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی • در عرب عفت در نبی سلیم غالب که تویند از مردی سلیمی
پرسیدند چه امر مردی که از شما عاشق شود زود بمیرد گفت لان فی قلوبنا خوفا و فی نسائنا عفة عفت
کرد او دختر سلیمان را علیهما السلام گفت یا بنی ایاک خلف الاسد والاسود ولا تمش خلف امراة و در کلام
بلغا امده است من عف اطرافه حسنت اوصافه وقیل عفو ممن فوان فیرمن سرور مع فجور العفاء از مرادات و مقاصد
خود فانی گشتن و بارادت و محامد حق تعالی باقی بودنست یعنی ارادت حق را بر ارادت خود
ترجیح و تفضیل نهادن و ترک خواست خود کردن بکار است حق تعالی خواهان بود نظم
دوش حوری زاده مرفت نهان از رقیب • در میان کاروان میگفت یار خویش را
گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگو • ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را • و حقیقت این معنی
را چنین گفته اند بیت شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم • کرم بکل در طاعت فراز نتوان کرد •
خیال دوست مرا گفت روی برگردان • گرد رد و قبله یکی دل نماز نتوان کرد • و گفته اند
گر عادت مردمان عاقل داری • یک دوست پسنده کن چو یک دل داری • بدین تقریر تا از
مرادات خود کلی فانی نگردند بارادت حق بواجبی باقی نتوان شد افلاطون گفت مت
بالارادة تحیی بالطبیعة و اهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا و یکی از بلغا گفته من مات
شهوته احیی مروته و این صفت در اهل حقیقت غالب بوده است رسول ص فرموده من اراد ان ینظر
الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر شیخ سنایی رحمه الله علیه فرموده است
بمرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی • که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
دیگری گفت بیت رو دیده بدوز تا دلت دیده شود • زان دیده جهان دگرت دیده شود
گر تو ز پسند خود برخیزی • احوال تو سر بسر پسندیده شود • دیگری گفت بیت
تا در کل بی جاه و دانی نرسی • تا مرده بعالم معانی نرسی • تا همچو خلیل اندر آتش نروی

چون خضر باب زندگانی نرسی • سلطان بایزید بسطامی رحمه الله علیه در حالت تحقیق فا گفت
طلبت ذاتی من الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود خیال عاری شود که از ان هیچ در نظر
نماید شیخ سعدی گوید نور مرقده بیت بلندی کسی یافت کو پست شد • در نیستی کوفت تا هست شد
شیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله القناعة اسان فرو گرفتن امور و کاهل شدن
و ملالبس است و بر ان زیادی نخستن و باختیار از سر طلب زیادتی در گذشتن و عمل در نتیجه فی
بی پایان رسیدن است کما قال النبی ص القناعة کنز لا یفنی وقال ع من قنع شبع وقال امیر المومنین
علی ع رحم الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره و در کلام حکما امده است القناعة راس الغنی والساس
التقوی وقیل القناعة روح القلب و راحة القالب وقیل القناعة طیب النفس فی الکفایة و هی سعد من الصا
واصل الغنی واز شعرا عجم یکی گفت بیت کسی که بخت نیافت هیچ نیافت • اگر ز روی قناعت مدیح ندید
و گفته اند بیت کیمیای کم ز تعلیم • کان در اکسیر و در ضاعت نیست • رو قناعت گزین که در عالم
کیمیایی بزرگ قناعت نیست • دیگری گوید است رباعی یک نان بدو روز اگر بود حاصل مرد
و ز کوزه شکسته دمی ابی سرد • مامور کم از خودی چرا باید بود • یا خدمت چون خودی چرا باید کرد •
شیخ سعدی گوید نور مرقده بیت مطلب گر توانگری خواهی • جز قناعت که دولتیست هنی
گر غنی زر بدامن افشاند • تا نظر در ثواب او نکنی • کز بزرگان شنیده ام بسیار • صبر درویش به که بذل غنی
بزرگان گفته اند که توانگری در قناعتست و مردم درویشی جویند و مردمی در درویشیست
لاجرم نیابند بیت ای قناعت توانگرم گردان • که ورای تو هیچ نعمت نیست • شیخ سعدی گوید
بیت داشت لعلی بلکی گرچه تنگ • چون کله گاه های و سینه خک • بوالفضولی سوال کرد از وی
چیست این خانه یک بلک و نیم • بادم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت وکثیر
الکرم نیکوی کردنست با خواهند گان انچه خواسته باشند بدیشان دادن چون موافق

شریح بود اگرچه مال بسیار در آن وجه نفقه شود بر دل آسان داشتن و نعمش بر یکسان عام
کردن بتازه رویی و خوش منشی حاف نکردن و منت نهادن و در کلام فصحا آمده است
الکریم شکور او مشکور واللئیم کفور او مکفور وقیل لیس بشی والکرام ازالة النعم در سخنان سفاح
خلیفه عباسی آمده است من شد دنوه من لان تالف والتعافل من اخلاق الکرام و در کلام
امیرالمومنین حسین علیه آمده الکرام من التبرع قبل السوال و بلغا گفته اند وعد الکریم الزم من دین الکریم
و شعرا عرب گفته اند شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ۔ من کان یالفهم فی المنزل الخشن
کبر النفس بلند نفسی خواست از آرزوها گرد دل خواهد اگرچه مراقی شرع بود و نفس را آن
آرزو ندادن و بر بایافت آن مرتاض خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی گردد و
صفات ملکیه بر شخص غالب شود و بکرامت و هوان مبالات نکند و تبسیار و اندک لذات
ملتفت نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و از فرح و ترح آن بغیر خاطر او حادث
نشود تا این شکیبای نعیم جاوید رسید که ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و از آن
مقام قرب حضرت عزت یابد و بازدیاد نیکوی که مراد آن رویت حضرت عزت
مخصوص شود که للذین احسنوا الحسنی وزیادة خواجه نصیرالدین طوسی گوید بیت
علیت کار لاولت بر نامد ۔ وز در دست مجلس بر نامد ۔ یک نم توحید کمی نفت را
تا از لم لاولت بر نامد المروة والفتوة مروت نفس را رغبتی صادق نمودن است بر افادت
فضایل و نوال و ریاله و مصالح دیگران یا زیادت بر ماله بر شان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن
قال بعض البلغا من شرایط المروة ان یتعفف عن الحرام و یتکفف عن الاثام و ینصف فی الحکم و یکف
عن الظلم و لا یطمع فیما لا یستحق و لا یستطیل علی من لا یسترق و لا یعین قویا علی ضعیف و لا یوثر دنیا
علی شریف و لا یستر ما تعب الورد و الاثم و لا یفعل ما یقبح الذکر والاسم وقیل من حقوق المروة ما

لا یتوصل الیها الا بالمعاناة ولا یوقف علیها الا بالتفقد والمراعاة
و کسری انوشیروان خفف الله عنه ابرچه خود هم جزرا
گفته المروة من حصن دینه و وصل رحمه و اکرام اخوانه وقیل المروة الظاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی
نفس را از بدیها پاک داشتن خانه جامه را از وسخ و فوت مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال
حسنه و مجانبت گزیدن از اعمال سیئات و بدین خصلت دلیر و ناشکیبا بودن و بی کمالی
و خواست نیکی طلبند و در عمل آوردن و منت بر خود دانستن و در کلام بلغا آمده من قوی علی
نفسه تناهی فی القوت من جبر جاشه تو تر انتهی فی المروة ظاهر المروة باطن الفتوة وقیل ان المروة
لم یستطع اذا لم یکن مالها فاضلا وقیل المروة استحیا المرا من نفسه المکافاة
یعنی کار نیکی دیده باشد بمانند آن یا زیادت بر آن با او نیکوی کردنست و در سیئات
نا شده یا کمتر از آن اقدام نمودن حق تعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما
اعتدی علیکم و در حق نکوکاران مکافات وعده میفرماید جزاء من ربک عطاء حسابا و
اعمال بد را در دنی نیز جزا و مکافات امیرالمومنین میفرماید ان المعصیة فی الدنیا جزاء و هو بر را
مثل بود المکافات فی الطبیعة واجبة قال السلطان محمود سبکتگین رحمه الله لو اعطانی ذ
او جو فقال لرکابی انما یفعل الله بک فافعل برغبتک در کلام بلغا آمده الدنیا دار الموت والیها
کل یحصد ما زرع و یجزی ما صنع و شعرا گفته اند بیت چون هر که زده بکسان بد بد آید
پیوسته درعایت کردار خویش باش الورع ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و افعال
پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندادن و بهیچ حال از این عمل باز نایستادن تا جلا و صفا
عملها از ظهور صفا بر آن محرص شود و مداومت او را بوصول رساند و در نغمه گفته اند
بیت چندانکه بروای ره کرد وی برخیزد ۔ کرهمت دو یکباره روی برخیزد ۔ تو او نشوی ولی
اگر جهد کنی ۔ جایی برسی کز تو توی برخیزد ۔ و این مرتبه ایست کز اولیا و عظام و مشایخ

کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل بود چنانکه حجی احیانا از آن رمزی ظاهر کرده اند و حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل قلعتها بقوة ربانیة سلطان
بایزید رحمه الله گفت انسلخت من جلدی ولحت من انانیتی و گفت سبحانی ما اعظم شانی و حسین
منصور حلاج گفت انا الحق حکیم سنایی در معنی آنکه در کلام مجید آمده موسی علیه السلام نور الهی بر درخت
دید و اهل دین حلاج را برگفتن انا الحق قتل کرده اند روا داری انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه بر بربری معروف گوید آنچه
حلاج گفت من همان گویم و آشکارا گفت من نهان گویم الوفاء ایستادنست بر آنچه دل
بر آن نهاده بود یا زبان داده و بهیچ صورت از آن تجاوز نکردن چنانکه پذیرفته باشد در
عمل آوردن قوله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا قال النبی صلعم المومن من عهد نشر و ظلم وقیل
الشعرا شعر و من ساوم بساو لونا فانتخ الومن الوفا وقال الاخر شعر ان الوفا علی الکرام فریضة
واللوم مقرون بذی الاخلاف ۔ و تری الکریم لمن یعاشر منصفا و تری اللئیم مجانب الانصاف
و در عجم گفته اند بیت مگر تو بدان کز ذو فنون آید مرد ۔ در عهده وفا مگر چون آید مرد
از عهده عهد اگر برون آید مرد ۔ از هرچه گمان بری فزون آید مرد و اکثر او قات این صفت در
مردم نایاب بوده است و از آن نامی شنیده اند چنانکه گفته اند بیت
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ۔ وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ۔ و بزرگان گفته اند
بتخصیص زنان و شمشیر و اسب و فا نتوان طلبید چنانکه گفته اند بیت نشاید یافتن در هیچ برزن
وفا در اسب و در شمشیر و در زن ۔ این شاعر این حکم مطلق بر بیوفایی زنان نه بر وجه صواب
کرده است بلکه ضمنا اظهار فخر بمحسنات خود جایز شمرده چه البته در زنان از نیک و از بد
و خوب و زشت و سعید و شقی تنشع می باشد و آیات و اخبار نیک در حق زنان بسیار

اخبار ات م

وارد است منها قوله فخیرات حسان و نیکی زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد
که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح
داشته می باشند و از غایت مهربانی و وفا بر شوهر در عصمت اعلی مراتب ایشانست غایت
جان او بتقدیم میرسانند و عمر ما عدد مستوره اضعاف آن بوده بیشتر می باشد بخلاف مردان
علیه فخر روا بود و مفسران تفسیر الهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق پارسا گفته اند
و شیخ سعدی نور مرقده گوید زن نیک فرمان بر پارسا کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درش چو جفت موافق بود در برش هم روز اگر غم خوری غم مدار
چو شب غمگسارت بود در کنار و بحمدالله و منه کر فیض فضل یزدانی و لطف و عنایت سبحانه
درباره و اقربا با این بیچاره نظر عنایتی فرموده که این ابیات در دست شعر
فلو کان النساء کمثل هذی ۔ لفضلت النساء علی الرجال ۔ فلا التانیث لاسم الشمس عیب
ولا التذکیر فخر للهلال ۔ این شاعر زنی و مادری ماه و آفتاب بعض کلام گفته است که
قمر را با زنان و شمس را با زن فرموده و الا حکما اگرچه این نسبت بر ایشان مستعارست که
عکس منزع رند در اخلاق ناصری گوید صفت وفا در اهل حبش و روم غالبست الوقار
آرام نمودن است در مطالب و شتاب زدگی ناکردن بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و
دیگر انرا عزت و وقار داشتن بتخصیص اهل علم و دین را قال النبی صلعم من وقر عالما فقد وقر ربه
وقال صلعم من اکرم عالما فکانما اکرم سبعین نبیا وقال صلعم لیس منا من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر بالمعروف
و ینهی عن المنکر در تواریخ آمده بیش از ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه سفیدی
بر ریش و موی کسی در نیامده بود چون بمحاسن او در آمد از حضرت عزت جل شانه
سوال کرد ما هذا یا رب قال وقارک قال اللهم زدنی وقارا فاصبح و قد اشتعل الشمائل بیضا الزوایا

شقاوت ابدی وخساست صفت شیطنت دلیل کثرت رذایل کرده وچون رذایل بر فضایل
بچربد اگرچه در صورت انسانیت باشد از جمله شیاطین کردد وانچه در کلام مجید امده
شیاطین الجن والانس اشارت بدین است وهر نفسی که از شیاطین الانس شود مردود و
مطرود حق سبحانه وتعالی باشد وتتابعت مردم را اکراه کند از وا قرار نمودن از لوازم
بود اگرچه بر عاقلان واجب باشد در امتحان بکنه بعضی از مردی بر کرانت بصورت نیز از میان
مردم پرون کردن در مصابیح از رسول صلعم منقول است ان ابغضکم الی وابعدکم من مساویکم اخلاقا
وبدخویی هرگز خوش خاطر نتوانند بود وشیخ سعدی نور مرقده فرماید بیت برآسمان اگر از خوی
شود بدخویی ٭ ز دست خوی بد خویش در بلا باشد ٭ وحکما گفته اند فضایل فضایل باشند
نقطه در وسطات ورذایل مانند دایره بر اطراف درحد افراط وتفریط وفضایل محدود
ورذایل نا محدود وبدین سبب دواعی شر بسیار است ودواعی خیر اندکی هر چند این لوح
سترده واین طاق نا سپرده واین در بسته واین مهر شکسته واین قصه نخوانده واین نغمه
بازنزانده واین سیم در ریاض واین زر در خلاص واین لعل در کان واین بلبل در الحان
واین گل در غنچه واین مشک در نافه بهتر است وبشرح وتفصیل فضایل رذایل هیچ حاجت
نیست چه اگر این روزگار در تمیز بدرجه کمال نه رذایل از حد مقال وحرکات وسکنات شان
علی التواتر والتوالی ترادف الایام واللیالی هر یک برین صورت شاهدی عادل وقاطع
شاری بیانست اما بعضی اکثر گفته اند یکی چند چو زاد و خرد ان کهتر امور بجای سفلکان بیم
از ان نیز شمه باز نمودن تا اهل توفیق حسنات را از ان سیئات ملاحظت نموده وبیشتر باشد
هم خساب انکه هر چند وای بدی برد وای نیکی در عدد افزونی دارد اما چون در رتبت
برتری دوای نیکی راست درین نشرح رذایل را بعضی ومن جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء

بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ودر وجود انسانی هست قوای درونی ونفس وجان ویتی آن
هر یکی تا محل یکی سیئه شمرده هست پنج رذیله که ضد هر فضایلی بود ایراد کنیم واین صفات
را اهل این مهلکات گویند الاستهزاء بر مردم فسوس داشتن است وایشان را خوار
وحقیر در نظر اوردن ووزنی ومقداری ننهادن وخفت این رذیله از عجب وغرور بود و
مستهزی البته دشمن کام گردد وبلغا خوب گفته اند من استهزی بالناس استوجب یتعوق
الناس علیه وقیل من استهزی بالناس عادة الاستهزاء وقیل المستهزی کالمحسب الاساف لا اسراف
بذل اموال است در مواضع غیر مرتبع وزیادت از اندازه حق تعالی میفرماید ان الله لا یحب
المسرفین وقال الله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین وقال النبی صلعم لا خیر
فی السرف وبرین سبب اسراف وعمل را احتیاط فرمود الاقتصاد نصف العیش وحق تعالی
رسول را صلعم بدین امر میفرماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد
ملوما محسورا وهر گاه اسراف جود وسخاوتی شمرد مهیمن ٭ زهی تصور باطل زهی خیال محال
درحق وتحقیق امده ودر عجیب گوی اند بیت اسراف اگر نه بجود در جهان اتلاف اگر یاد کند حق بلند
ود رکلام عرب امده عجبت لمن یسمی الفضل بذلا والمسرف جوادا وقیل الوصایا الکفاف خیر من البیع
علی الاسراف وقیل التدبیر نصف المرد والتدبیر نشد الکثیر وقیل حسن التدبیر مع الکفاف الیی من الکثیر
مع الاسراف البخل امساک کردن است از بذل انچه بر صاحب شی بایست بود ودیگران بدان
محتاج باشند وجهال گفته چون نتهد ارتش پیش همنده نماند داد تشریر دل دهنده کران
نماید وامساک کند وان خصلت بچهار رتبه نهاده اند یکی انکه بقدر مال بد خود بخورد وا هیچ
بدیگران نتهد دوم انکه نه بر قدر احتیاج نه خود خورد ونه هیچ بدیگران دهد سیم انکه از دیگری
چیزی بکم وپیش بکسی دهد وا بر عکس چهارم انکه اگر دیگری ان چیز بد ووده اگرچه بخود تنکنای کش

بلند

نخواهد کردم بر بخوه واین مرتبه غایت بخل است قال النبی صلعم البخیل بعید فی النار واعضا نامعدل ان فی
الدنیا فی مسلک بعض نیاوه الی النار وود رعجایب المخلوقات امده که رسول صلعم طواف خانه کعبه میکرد مردی
را دید حلقه در دست گرفته ومیگوید الهی بحرمت این خانه که گناه من بخش عجب اکر بخشی رسول
صلعم اورا گفت وما ذنبک قل هو اعظم من اصوم فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله
فقال ذنبک اعظم ام الارضون فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام السموات فقال ذنبی یا
رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله فقال الله اعظم واعلی فقال له رسول الله صلعم ویحک صف لنا ذنبک
فقال ذنک تمام السموات فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک الی او الحدیث فقال یا رسول الله
انی رجل ذو ثروة من المال وان السائل لیاتینی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال صلعم الیک
عنی ولا تحرقنی نار ربک والذی بعثنی بالحق والهدی لو قمت بین الرکن والمقام ثم صلیت الفی عام وبکیت حتی
تجری من دموعک الانهار وتسقی الاشجار ثم مت وانت لئیم لاکبک الله فی النار ویحک ان البخل کفر وان الکفر فی النار
وامیر المومنین علی علیه السلام فرمود دلشرال البخیل بحادث اووارث ودر نظم امیر المومنین بخل میکاید شعر
لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة ٭ فلیس ینقصها التبذیر والسرف ٭ فان تولت فاولی ان تجود بها
فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف ٭ وبریدی فالحت وخاتمت بجد اعلی گفته اند اشد علی البخلا انهم
یعیشون فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسبون فی الاخرة حساب الاغنیاء سخاوت وحکایات بخلان
که در بخل اذکر کرده اند بسیارست بدین مقدار ختم کنیم نگهداشتن خیر خود دریغ داشتن وخواستن ازدل
وودرعرب خالنچه حاتم در سخاوت ستوده بود ودر بخل ماور در نام در جاهلیت داشت عرب را
مثل بود دانجل من مادر که از انوشیروان خفف الله عنه گفت الاقوم خیر من غنی البخیل وخول الذکر
یا بنی من الذکر الذمیم والاستغناء اسلم من طمع اللئام در اخلاق ناصری گوید بخل ولوم دراصل رذایل
غالبت التکبر برتری کردن است بر دیگران وایشان را کم از خود دانستن اگرچه برتری

بر وتفوق داشته باشد حق سبحانه وتعالی این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد چنانکه میفرماید
ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک
مکروها وقال الله تعالی ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین وقال الله تعالی
ان الله لا یحب کل مختال فخور ودر حدیث قدسی امده است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری
فمن نازعنی احدا منهما ادخلته فی النار ورسول صلعم فرموده من تکبر وضعه الله وقال صلعم لا یدخل الجنة
احد فی قلبه مثقال حبة من خردل وقال صلعم تواضعوا مع المتواضعین وتکبروا مع المتکبرین ودر
کلام حکما امده الکبر اسباب فمن اقوی اسبابه علو الید ونفوذ الامر وقلة مخالطة الاکفاء ودر
تکبر ابلیس که با ادم علیه السلام کرد گفته اند بیت عجب ابلیس خبثه ٭ وقبح ما اظهر من خبثه ٭ تاه علی ادم
سجدة ٭ فصار قوادا الذریته الملق والریا والنفاق هر سه صفت بهم مانند اند
تملق چاپلوسی کردن است وتوبیخ با مردم در امدن وخود را بظاهر دوست نمودن وبباطن
دشمن بودن در شان ابوده واین خلق مذموم عیب امده مذلاعک قطعی قلبنا وریا عمل کردن
برانچه دل نخواهد تا دیگران اپسند فاید وفاعل را نیکو کار شمارند قال النبی صلعم اخوف ما اخاف
علی امتی الریاء الظاهرة والشهوة الخفیة قال امیر المومنین علی علیه السلام لا تعمل شیئا من الخیر ریاء ولا تترکه حیاء
مولانا امام الدین رافعی قزوینی گفت بیت در جامه تصوف بسته زنار چه سود ٭ در صومعه رفته
دل بیار ار چه سود ٭ تا زار کسان راحت خود میطلبی ٭ یک راحت وصد هزار ازار چه سود ٭ دیگر
گفت بیت در دل چو کدورت روی بر خاک چه سود ٭ زهری که بدل رسید تریاک چه سود ٭
تو ظاهر خود بکام اراسته ٭ دلها پلید وجامه پاک چه سود ٭ ونفاق دل با زبان راست
نا داشتن است وبظاهر دوست وبباطن دشمن بود حق تعالی میفرماید یقولون بالسنتهم ما لیس
فی قلوبهم ودر حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان مینمایند وچون با ایشان رسند معتقد

بجب نفاق اسلام ما ظاهر کنند میفرماید واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون
و رسول او فرمود علامة المنافق ثلثة اذا وعد خلف واذا ائتمن خان واذا حدث کذب
اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر قال من حوض صاحب العلم فهو منافق ملعون فی الدنیا والآخرة شاعر
گفته اند شعر ان الذی هو کالنوطا سود القلم • اقوال الساعین ذو وجهین والکلم
سود مجیاه کالنوطاس منسق • وانزل معقده بالسیف والقلم • و ترجمه اش قاضی امیر الدین اردبیلی
گفته است بیت هرکه باشد چو کاغذ و چو قلم • دو زبان و دو رو نگاه مکن
مجو کاغذ سیاه کن رویش • چون قلم گردنش به تیغ بزن • واو کار منافق انکم جیستا نه
میفرماید ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا فردوسی گوید بیت
زبان چرب گویا دل بر دروغ • بر مرد دانا نگیرد فروغ التهور اقدام نمودنست برآنچه
اقدام کردن دران پسندیده نباشد و از وخامت عاقبت آن اندیشیدن و بیکباره خود را
پیش بردن و در نتیجه گفته اند بیت تا چه آید بکام دل برانم • چون برگردد عنان برگردانم
وهم در این باب گفته ام بیت اگر جنگ با کوه و دریا بود • اگر جنگ جوشان و خارا بود
بیارم از کوه و دریای آب • چو با مرد کم هر دو کالبد تاب • و در کلام ملوک آمده التهور راس
الشجاعة مقدم الجنون وجبن یعنی بددلی ضد تهور است و آن حذر کردنست از چیزی
که حذر از آن محمود نباشد چنانکه گفته اند لا یخرج من البشری لولا جبس من رب وخیرها
استوعس الیقین الجهل نادانی را در حد اوسط سفه گویند و آن استعمال قوت فکری بود در
واجب نبود یا برآنچه زیادت واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و در حد تفریط بله گویند
و آن تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت فردوسی گوید نور مرقده بیت

زمانه از آنکس تبرا کند • کزاو کار امروز فردا کند • و عرب را مثلی بود و فی التأخر آفات کثیرة ابرالکو
علما در حق جاهل گفته شعر وفی الجهل قبل الموت موت لاهله • واجسادهم قبل القبور قبور
وان امرا لم یحی بالعلم میت • فلیس له حتی النشور نشور • و عرب گفته اند لا دار اقوی من الجهل
الحسد هرچیز که دیگری را بود بخود خواستن است و بعض گفته اند که یکی از آنکس که شیئی
حق تعالی رسول او را از حسد حاسد پناه باحق بردن امر فرمود قوله تعالی ومن شر حاسد اذا حسد
رسول او از حق درخواست اللهم اجعلنی محمودا ولا تجعلنی حاسدا و یعقوب کندی گفته شیخ
تری رذائل کس شیخ ترا سرورست و زیانش که باید پیشتر رسد عنصری گوید شعر
حسد ست آنکه آتش افروزد • هم خداوند خویش را بسوزد • در جامع الحکایات آورده خبر غزت
هر ولیست در حق اخبار یهود ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله وقال النبی او ایاکم والحسد فان
الحسد یأکل الحسنات کما یأکل النار الحطب و علما سلف گفته اند الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لآدم
و اول ذنب عصی الله به فی الارض هو ابن آدم لاخیه در کلام حکما آمده است لا خلا حسد من جسد و قیل من
تبغضا الله قوم لم یسخط احدهم فنغ بوطاء لم یدخله حسد عبدالله بن المعتز گوید شعر
اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله • فالنار تأکل نفسها ان لم تجد
ما تأکله • و در منثور آتش آمده الحسود لا یسود و گفته اند الحسود لا یسود شیخ سعدی
شیرازی علیه الرحمه بیت توانم آنکه نیازارم اندرون کسی • حسود را چکنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست • که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست الحقد کینه
ربودنست و اگر نیز مکافات کنند آن کینه از دل بیرون نکردن الحاقة برتری کردنست
بر دیگران بغیر استحقاق و زیادت از حد و خداوند این صفت بمانوچشک نیز دیگر
شوند و امیر المؤمنین حسین ع فرمود ان الحمق الحمق الفجور وان الکیس الکیس البر الحسن یعنی دون

همتی و کم مشی و فی طبیعیاست و اگر احیانا یکی از حسیب صلاح رشوه البته بران نادر باشد و سرایش
بیدی سرایت کند و حکما گفته اند لا تمدن عینیک الی ما لیس من غیر الاستحقاق فانها یخطه علیها کان
علیه ولکن بعدان کثرت ذنوبه وظهر عیوبه وعاد مع الیه معادیا و ما دحه ما جیا وقف
عوس حکیم گفت خاسر الانسان بموت شیئین بان یکثر کلامه فیما لا یشفع به وان یخبر بما لا
یسئل عنه خمود الشهوة ساکن شدنست از و که در طلب آن روزها ضروری که عقل و شرع
بر اقدام دران رخصت دهند و آن خمود از روی اختیار بود نه از راه نقصان خلقت الخیانة
ساعی کردن وی اعتمادی کردنست در آنچه عقلا و نقلا رخصت تصرف آن جایز بود و این معنی در
مال عیال تاثیر و بد روش سرایت کند چنانکه رسول ص فرمود الخیانة تجر الفقر و خیانت
کار حیثه از هرکس هراسان بود چنانکه گفته اند الخاین خایف الشماتة بر بدی حال دیگران
خوی کردنست و ایشان را به بد دارند بقصور آنکه آن بد که بدیشان رسیده از بی تدبیری
ایشان بوده و هرگز بدو نخواهد رسید چه اگر بر خود تصور کردی و دانستی که در قضا و قدریست
و یکی بدان نیز برسد هرگز دلیل نزدی و بدین عمل اقدام نمودی اما اگر چه کی رسد بدان شماتت
نتوان کرد کان در دیست که از همه روزی در خواهد آمد و در این معنی گفته اند لا شماتة فی
الموت موسی کلیم ع از حضرت عزت در خواست ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم
الظالمین الحسد پوشیدن و دانستن هنریست که در و باشد با دیگری نیاموزد اگر چه آثار آن هم
بتمام بر آموزنده باقی باشد و هیچ از آن نقصان نپذیرد بل که از آموزانیدن زیادت گردد
تا عیبی که در دیگری بود او را آگاهی نداد تا از آن بازگردد اگر چه خیر دهنده و گوینده را در
گفتن زبان در ناگفتن هیچ سودی نبود و در نتیجه گفته اند بیت جاهلی پیش تو گر زند خطایی راند
تو اگر خرسندی برو قول پیمبر حیا بس • راه نمای مرد را از خطا سوی صواب • هم بر این قول دین نیکو مجاور حیا

از پی بیاموزد و دشمن سود است • جز زیان دارد کو تا برید حرفی باشش • در سخنان مستظهر خلیفه عباسی آمده
البذل من شیم الاکارم • والبخل من صفات اللئام • در کلام حکما آمده است من منع المال عن اهله
ومنح المستوجبین فقد ظلم الظلم جور بیداد کردنست برآنکه سزاوار نبود و طلب اسباب معاش
از وجوه سیره جستن و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و بجهة اکثر وجوه
توصل باموال از اعمال پیشه تست ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط
حال و در کلام مجید میآید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من اولیاء
ثم لا تنصرون قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین واز رسول ص روایت الظلم ظلمات
یوم القیمة وقال ع انی حرمت الظلم علی نفسی وعلی عبادی الا فلا تظالموا وقال ع اتقوا دعوة
المظلوم فانها لا ترد و در منظومات امیر المؤمنین ع آمده شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره
یاتیک بالندم • نامت عینک والمظلوم منتبه • یدعو علیک وعین الله لم تنم • و در کلام عرب آمده الظلم قاطع
الحیاة ومانع النبات شاعر گوید شعر الم تعلم بان الظلم عار • فان الظلم عند الله نار • و کسری
انوشروان خفف الله عنه گوید الظلم یخرب بیت المظلوم والظالم گفته اند اول المواضع واقوه انواضع
شیخ سعدی شیرازی گوید نور مرقده بیت ظالم مرد و قاعده زشت از و بماند • عادل برفت و نام
نکو یادگار کرد • دیگری گفت بیت بنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد • در گردن او بماند و بر ما بگذشت
الظن گمان بردنست بچیزی که در غیری تصور کنند و اگر آن دروغ بود و منفر تشنیع جانبین تمام
کردد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم وقال الله تعالی ان الظن لا
یغنی من الحق شیئا وقال النبی ص ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث العجب خود بین شدن و گمان
بدروغ نیکی در خود بردن و خصال میمه خود را نادیدن بلکه آنرا جمیله شمردن چنانکه شاعر گوید بیت
ای تا نجایی سر تو در خود بینی • کرده همه عمر وقف بر خودبینی • از خود بینی چو کس نبیند خیری

ان ما کسی انجام تو در خود بینی قال النبی ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه
وقال شرار امتی الوصالی البعی برار المرای بعلم المنا صم بحجه ودر بازگشتن در پی ذمیمه زمودست
اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در رسند غالبت وابخیه از پی ان
زشت تر که قبح سیرت وصورت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند بیت نا زطوطی زراغ خوش نبود
گر با زار کلاغ خوش نبود با سخاوت دماغ ره به بیت بخل والکه دماغ خوش نبود العذر
بدی رسانیدن است برانکه بر تو اعتماد کرده باشد واز تو توقع نیکی دارد واین صفت را وجوه
بسیارست واستعمال ان در مال وجاه ومودت وحرم اتفاق افتد وهیچ وجه از وجوه عذر نزدیک
عقلا محمود نباشد قال النبی لکل غادر لوا یوم القیمه بقدر غدره در سخنان امیر المومنین علی
امده فی الوفا لاهل الغدر غدر عند الله تعالی والغدر لاهل الغدر وفا عند الله تعالی ودر کلام
مجید می اید وما یجحد بایاتنا الا کل ختار کفور او صاف اشیا خود را در نظر عظیم دانستن
وازان بر دیگران تفوق جستن است وقدرت خود دران امور بکمال شمردن ودیگر ازاد را
عاجز پنداشتن الغضب خشم پیدا کردن وگزند رسانیدن است بغیر موقع چه اگر بموقع گزند
رساند یا ادب بود یا مکافات ودر مصابیح از رسول روایت ان الغضب من الشیطان و
ان الشیطان خلق من النار وانما یطفا النار بالما فاذا غضب احدکم فلیتوضا وقال
خیارکم من یکون بطی الغضب سریع الفی وشرارکم من یکون سریع الغضب وبطی الفی وقال
الغضب نار الشیطان نار فطوبی لمن اطفاها والغضب بر بام النار الشیطان وقال
ان الغضب جمره فی النار فی وجود ذلکم سکون ان قایما وان کان جالسا فلیضطجع الغیبه
در پس مردم صورت حال ایشان باز گفتن است بچیزی که از ان کشاره روی بدیشان رسد
واین صفت را غیز خوانند حق سبحانه وتعالی میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل

فیما
لحم اخیه میتا فکرهتموه در مصابیح از رسول روایت اتدرون ما الغیبه قالوا الله ورسوله اعلم قال
ذکرک اخاک بما یکره قیل افرایت ان کان فیه ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد
اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته وقال علیه السلم من ذب عن لحم اخیه بالغیب کان حقا علی الله
ان یحرم لحمه علی النار وقال الحسن البصری رحمة الله علیه الغیبه فاکهة النسا ودر کتاب منثورات الحکم امده
لا تبد من العیوب بالستره علام الغیوب وقال علیه السلم من ستر الذنوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا والاخره
الکذب والزور دروغ بیشتر عیبهاست علما گفته اند وحمت کلی هیچ از بیان دروغ چه تمیز و
شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است وغرض از نطق اعلام غیر بود برانچه میگوید ودروغ
منافی نتیجه است پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود وقال الله تعالی انما یفتری الکذب الذین
لا یومنون بایات الله اولئک هم الکاذبون ودر مصابیح از رسول منقول است ایاکم
والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور وان الفجور یهدی الی النار وقال ویل لمن یحدث فیکذب
لیضحک القوم ویل له ویل له وقال ایاکم بالکذب فانه باب من ابواب النار وقال تحروا الکذب
وان رایتم ان فیه النجاه فان فیه الهلکه وقال من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار قیل یا رسول الله
المومن یزنی قال نعم قیل المومن یشرب قال نعم قیل المومن یسرق قال نعم قیل المومن یکذب قال لا
وامیر المومنین علی فرموده الکذب حین الرجال وقال لا حیا لحریص ولا مروه لکذوب ودر کلام
امده است الکذاب والمیت سوا لان فضیله الحی نطق فاذا لم یوثق بکلامه فقد بطل حیاته عبد الله
بن مبارک گفت اول عقوبه الکاذب یرد علیه صدقه وگفته اند من عرف بالکذب لم یسمع صدقه
وقیل الکذب جماع کل شر واصل کل ذم ودر کلام کتاب منثور الحکم الکذاب لص لان اللص
یسرق مالک والکذاب یسرق عقلک وایضا فیه لا یلزم الکذب شیا الا غلب علیه
ناصر خلیفه عباسی در وصیت پسر گوید یا بنی ان اردت المهابه فلا یکذب فان الکاذب لا یهاب

النار

ولو شرف الکذب ودروغ در همه وقتی ودر همه کاری ناپسندیده است الا در صفات سخن گفتن
الشعرا که بر شیخ سعدی شیرازی گوید دروغ مصلحت امیز به از راست فتنه انگیزست وبهتان ظاهر
کردن خبریست بر کسی کران چیز دران کس نبود وازان ظهور او را خللی رسد واین صفت را افترا
نیز خوانند قوله تعالی فاجتنبوا الزور النمیمه سخن چینی از ین بدان بردن است چنانکه از گوینده پسند
نا در کوشش منت پذیرد واین رذیلت را سعایت نیز خوانند ودر کلام مجید امده هماز مشا بنمیم و
قوله تعالی ویل لکل همزه ودر مصابیح از رسول روایت لا یدخل الجنه نمام در کتاب
المنثورات الحکم امده است النمیمه سیف قاتل ودر کلام حکما امده النمیمه دمار والسعایه داء
وعمار اس الغدر واساس الشر واحد ابها ودر کتاب ادب الدین والدنیا اوحی الله الی
موسی ان فی ملوک ساعیا ولست اصطلک وهو فی ارضک فقال یا رب دلنی
علیه حتی اوخذه فقال یا موسی اکره النمیمه وانا انم الوقاحه بی شرمی کردن در امور ودران
از خدا وخلق وگفتن وجهتر خود نیندیشیدن وبیم نداشتن ذی الوجهین چون کشیح بعضی از فضایل
فضایل ورذایل داده شد اکنون خصایلی که هر دو روی دارند ایراد کنم الحرص والطمع از
جستن وطلبیدن چیزهاست زیادت از واجب یا احتیاج ودران ولوع نمودن وخیر الکه بیش از
بیش جستن وانا نهایتی نیست وبر دو صورت است یکی انکه در طاعت وعبادت وطلب معرفت
حریص باشد ودران ناشکیبا بود وان از جمله فضایل است دوم انکه در امور دنیاوی این صفت
داشته باشد وان از رذایل است در احادیث قدسی از رسول روایت ولو ان لابن ادم
وادیان من الذهب لتمنی الیهما ثالثا ولا یملا جوف ابن ادم الا التراب وقال انی اعوذ
بک من طمع یهدی الی الطبع ومن طمع فی غیر مطمع ودر ترغیب بر حرص ولید بن عبد الملک گفت لا ینوم لذه
الیوم الی غد فان غیر مامون وحریص پیوسته ناپاینده وگوهیده باشد چنانکه گفته اند الحریص محروم ومحروم

والعضه

وبر ترک حرص از کعب الاحبار روایت کرده در تورات امده یا ابن ادم کلما لا یبلغ مبلغ ملک فلا تطلب ما یرزق قبلک
وقال امیر المومنین شهوه ساعه اورثت حزنا طویلا وقال امیر المومنین علی اخاف علیکم اثنین اتباع
الهوا وطول الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل وقال الحسن بصری
رحمه الله افضل الجهاد جهاد الهوی اوایت من اتخذ الهه هواه ودر کلام حکما امده الحرص مفسدة الدین والمروه
وفصحای عرب گفته اند شعر بالحرص قوی دهری فوایده وکلما زدت حرصا زاد نقصانا
ودر کلام مستنکفی خلیفه امده من شغل نفسه من بالمال فقد تعجل لنفسه الوبال قبل المال ودیوجانس
گوید بیت پرستنده از جوبای کیم بکیسه زکس نشنودا زین درین حرص مال جلال الدین
عتیق تبریزی گفت مالی که جمع میکنی از ریک بگذری بکلار شوهر زن خود میکنی کمین
صاحب دلی گفت چندانکه تعلق خاطر ادمی بر روزیست اگر بر روزی ده بودی بمرتبه از ملایک در
گذشتی بزرگی در ترک حرص گوید بیت گر برو ای حرص بر افروزکم هر لحظه هزار غم پس اندوزکم
چون چرخ برام گر بو قصی پس از ین روزی بشب اورم بشبی روز کنم حکیمی پسر خود را وصیت
کرد یا بنی ایاک والطمع فانه یبغضک الی الناس ویحوجک الی الملوک وبزرگان گفته اند رب طمع یهدی
الی طبع در اخلاق ناصری گوید حرص رقوم عجم غالبت الخدعه مکر بر دو صورتست
یکی انکه در راه دین بود وامور که مردم را با راه اورد وان از حساب فضایل بود حق سبحانه
وتعالی با فرشتگان وانبیا علیهم السلم وغیرهم در بعضی مکرها بسیار کرده است وشرح ان در کتاب
کرامه مسطورست وبدین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است وتخصیص رسول کرد رجال
مستحسن داشته وفرموده المکر خدعه دوم انکه در امور دنیای بود وناستحسن است بویژه انچه رسش
بدیگری عاید گردد زیرا که بدالبته بفاعل راجع شود چنانکه حق سبحانه وتعالی میفرماید ولا یحیق المکر
السیی الا باهله ودر کشاف از رسول روایت من حفر لاخیه جبا وقع فیه منکبا شاعر

الحرب

گوید بیت بد مکن و نیکی طمع میداری • هم بد باشد سزای بدکرداری • نشنیده‌ستی تو این مثل ننهاده • باخشت تا بسیار روی خاک آری • و مکر در زنان بیشتر از مردان بود حق سبحانه و تعالی در مکر زنان میفرماید ان کیدکن عظیم و در شرح مکر زنان کتب بسیار ساخته‌اند و مجلدات پرداخته و از همه آنها یک از مکر ایشان نشناخته قال النبی ع‍ المکر و الخدعة و صاحبهما فی النار در اخلاق ناصری گوید جمله درقوم عم غالبیت المزاح و الهزل بر اقوال و افعال منضحک اقدام نمودن است و ان بید و منهی بود چون ان مزاح شیرین و لطیف بود زیرا از حضرت رسالت و اولاد عظام و دیگر نفوس کامله منقول است بطور پیوسته است و خوش در کتب تواریخ مسطور است و بنابرین گفته‌اند المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر و وقت مزاح کننده در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی امیر المومنین علی ابن ابی طالب را گفت پنهان است فرمود ای رزدی گفت یا خلیفة عمر مولاء النفسة الا ابتدا در کتب مشهور الکلام گفته المزاح یاکل الهیبة کما یاکل النار الحطب و در علم گفته‌اند بیت اگر خواهی که با مقدار باشی • مکن با کودک و با بنده بازی • دوم الکبر مرتبه رساند که از ان زیان دینی و دنیایی از مال و جانی و غیر ان بد و باید بکری عاید گردد و این منهی است و از جمله رذایل از رسول ص حدیث المزاح استدراج من الشیطان و اختلاع من الهوی در صفات و اثار نفوس و قوت ربانی در وجود انسانی سه قوت که از انو نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج گردانیده است و اشرف قوت ملکیست در قران از ان نفس مطمئنه خوانده و اوسط را که قوت سبعی است نفس لوامه گویند و ادنی را که قوت بهیمی است نفس اماره خوانند و حکما گفته‌اند نفس ملکی صاحب ادب و کرم است و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادب است و انقیاد و مودت نماید و نفس بهیمی عادم و نافی ادبست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدنست و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و انزال از جهالت و ضلالت تا راه آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روان بودن بران نفوس تا وجود را بادی حق و مانع

نفوس سه

باطل باشد و بعضی حکما از نفس ناطقه گفته‌اند و بعضی عقل معاش گفته‌اند و نفس ناطقه جوهریست که در هم گردی البصر تی روی نماید و در هر صورتی بصفتی برآید اما خود در عدد و مخالف هم نباشد و از الهامات و مناجات و تالف باد و از مراتب انکه در هر گردی بچه پایه بود شمه یاد کنم نفوس انبیا علیهم السلم را حق سبحانه و تعالی قدوه نفوس متنوعه گردانیده است تا ایشان را از بیابان ضلالت و جهالت با جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورند و نفوس شریفه ایشان را بانواع فضایل آراسته کرده و از انواع رذایل محفوظ مرده تا آن نفوس بقوت وجود فضایل و عدم رذایل کیفیت وحدت و سر خالقیت محض گشته جهت برهان ان تحیی موتات ظاهر شده و نفوس متنوعه خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعت ان نفوس شریفه کرده و میکنند و رستگار شده و می‌شوند و همچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفا حقیقی و کثرت فضایل و عدم رذایل بیشتر باشد نفس رسل را از نفس نبی بیشتر بود و نفس اولوا العزم را از نفوس رسل زیادت بود و نفس خاتم را از نفوس اولوا العزم برتر داد و متکفل کمالات و هیچ نفس بالا را از ان حکمی و متصور نیست و قوت ان بر تر که باشارت انگشت مه را دو پاره کرد چنانکه چندان از هم دور شدند که کوه حرا بکه در میان هر دو دیده ظاهر میداد و کلام مجید از ان خبر میدهد اقتربت الساعة و انشق القمر و بدان اشارتی انگشت ناشد اما با وجود این همه فضایل بر اظهار معجزات پیوسته قادر نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود و نقش و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مصدق این تو تربیت شیخ سعدی شیرازی گوید بیت یکی پرسید ازان گم بوده فرزند • که ای روشن روان پیر خردمند • ز مصرش بوی پیراهن شنیدی • چرا در چاه کنعانش ندیدی • بگفت احوال ما برق جهانست • دمی پیدا و دیگر دم نهانست • گهی بر طارم اعلا نشینیم • گهی بر پشت پای خود نبینیم • اگر درویش بر یک حال ماندی • سر دست از دو عالم برفشاندی نفوس اولیا رضوان الله علیهم اجمعین فروتر از نفوس انبیاست

وایشان را اگرچه قوت معجزه نیست اما چون متابعت انبیا علیهم السلم مینمایند باظهار کرامات مشرف‌اند و آثار از اطوار بسیار است چون شفای مرضی و صرف و بستن زبان با ستسقا و امثاله بدعای ایشان بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته گردد و طی مکان و دخول در جدران و سیر بر آب و هوا ایشان را مسلم است و این مبانی مبادی مراتب ایشانست شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه معروف بپیر هری گوید اگر در هوا روی مگسی باشی و اگر بر سر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک اگر در پی هوا رود و بهتر از انکه بر هوا رود و اما اولیا نیز همه وقتی بر اظهار کرامات قادر نباشند و حکم ان بر مشاء الله است نفوس ارباب فراست فروتر از نفوس اولیاست و ان از تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفا در درون استدلال امور ظاهری کنند و بر سبیل قیاس از نالاده جزو منسر بر طریقه قیاس چون نور ایشان از نور یقین باشد وقوع با جز موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک لایات للمومنین و قال ع‍ ظن المومن قطعه من عقله و قال ع‍ ان الله عباد ایعرفون الناس بالتوسم و قال ع‍ اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوع است طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض ایزدی است و از صفای نفس انسانی حاصل شود و تعلیمی از کثرت تجربت و ممارست بدست آید و ان بتعبیر خواب مانند است و حکمای یونان قلیموس حکیم و امثال ان بر کتب ساخته‌اند و اهل اسلام را نیز در ان باب تصانیف است و جمعی گویند فراست امور یست که بر پایها در دل بنی آدم افکنده تا زنان بدان قایل گردد و بعضی گویند فراست اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان و بانگ و خروش و امثال ان تو سها و تفالها کرده‌اند چنانکه رسول ص در وقت هجرت جمله بنام ایشان شنید گفت یا سالم سلمنا دیگر بار شنید یا غانم گفت غنمنا سیم بار شنید یا مالک گفت ملکنا و حاصل این نوع تفال ان بود که بسلامت بمدینه برسید و غنیمت یافت و ما لک ملک شد

نفوس اصحاب قیافه فروتر از نفوس ارباب فراستست و ان بر دو صورتست یک قیافت بشره و قیافت اثر قیافت بشره استدلال بر مناسبت هیات و اعضا بر والدین و وان در عرب غالبست و مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند و قطعا در ان خطا نمی‌کنند و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثر شناختن پایست چه با موزه و چه بی موزه و این نیز مخصوص است بقومی در عرب که ایشان را بنو لهب خوانند و ایشان در تعقیب چنان تمام‌اند که نشان پیر از زن و بکر از ثیبه و جوان از پیر فرق کرده از موطن بازرسانند و این مرتبه اعلی از مرتبه قیافت بشره است و سبب هر دو کثرت ممارست در ان و صفای خاطر توانند بود و علم قیافت بحکم شرع اعتباری تمام نفوس کهنه و امثالهم فروتر از نفوس متقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی می‌باشد و صفات روحانیت غالب بر خواب و خیال ایشان را جزها روی نماید که با حوادث موافق افتد و گروه کشیشان و بخشیان و براهمه هند و غیرهم ازین قبیل‌اند و تمامت این مراتب از صفای نفس ناطقه است از انکدورات جسمانی مکدر نگردد و باشند و صفای نور ازلی باقی افتد بل که بکثرت مجاهدت و ریاضت صافی‌تر شده تا از معانی که ذکر رفت واقف تواند شد و این بحکم توفیق الله و اراده حکمی متصور نیست اما چون معتقد دین خدای نباشد در کاران سرای از صفای آن نفوس ایشان را زیادت فایده نبود نفوس عموم خلایق فروتر از نفوس ما قبل است و قابل ترتیب اگر تربیت یابد مراتب مذکوره از ان بزودی مسلم و میسر گردد و اگر در پایه اول هم بماند از چه بکدورات جسمانی و صوری ملوث باشد بر انچه کثرت نفوس خلایق دین دار جهت کار دنیا حق سبحانه و تعالی ان چیز بصورت خواب آشنایان بزودی برارد گویند یکی از پادشاهان ایران شنید که در هندوستان کوهیست و بر ان گیاهیها الکل ان اکثر طول عمر میدهد بلکه مرده را زنده میکند پیش رای هند فرستاد و از ان گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه طویل الغد کثیر الورق و

الاعضاست انجامي ورمي بايد شد چون درخت قلع كرد و جواب رسالت كفته شود رسول با معدودي
چند كه مصاحبش بودند بضرورت انجا رفت درختي ديد باستاره همتر و در سايه اش بنواخ
نشيب و فراخ برخي رسانيده و شاخ از ثريا كذرانيده اصلها ثابت وفرعها في السماء شعر
رما اصله تحت الثري وغاية الي النجم فرع لا ينال طويل جان در جهان سايه ان درخت
سرسبزش سوي كرد و دامن وي كرده بحث بو پر درشكل جوان كهن سال و تازه روي كيتي نهالش
از جو تو ز انجا زخاسته وار و من باغ ارم اورده اند و باغبان ابد عشقش از سر چشمه اب حيوان
سيراب كردانيده از طراوت و نزاهتش شجره طوبي در جوي خجلت غوطي و از عظمت وانحكاك
سرو كيتي چون عود قاري بر اتش رشك چوني زرسبزي ان درخت نام بخت خود سياه
ديدند و جاه دولت خود بباد يافتند هيچ حال قلعش مقصود ايشان نبود دل بر هر كه نهادند و انجا
مجاور شده اند مصراع تا خود فلك از پرده چه ارد بيرون بجمله روز نا رسيده بادي بديد امد
عظيم وان درخت قلع شد رسول پيش راي هند رفت وجواب طلبيد راي هند كفت صورت حال
تو جواب تست رسول با بران امد وجواب باز كفت پادشاه از عقلا تفسير اين رمز پرسيد كفتند
ان كوهها عالمان و ناصحان اند در دولت پادشاهي وان كياهها پند و نصيحت ايشان و تاثير
دعا و همت خلايق است اكر پادشاه صاحب دولت پند و نصيحت ناصحان بسمع رضا اصغا نمايد زنده
دل كردد در عدل و راستي كوشد خلايق همت و دعا بر خريد و ثبات دولت او معروف كرد و
بنام نيك جاويد يابد و اكر از جهالت بدان نصايح التفات نباشد بتحقيق مرده دل باشد و ظلم
و عدوان افزايد و ممتاب بر قلع او مصروف شود زوال دولتش هرچه زودتر ظاهر كردد و سنك
نيست چون معدودي چند همت بر قلع درختي چنان عظيم كماشتند باندك زماني قلع شد و چون
جميع خلايق همت بر بقا و فنا حاكمي كمارند بزودي ارتش پيدا شود و مقرر و محقق است كه كرت

و اجماع را نفلا و عقلا اثار عظيم است چنانكه خود در هر نفسي عشري شوري از صفا باشد و چون
جمع شود زيادت از صفاي يك نفس كامل الصفا بود و نفس كامل الصفا را اثاري عظيم تواند بود
عزيزي كفته است بيت بجا اقبال را بود دست چندان كار نمود ستي خود اينك لا بجا مغلوب اقبال اب خوانش
حق سبحانه و تعالي حكام اين زمان را توفيق با سعادت كرامت كناد بمنه وجوده و كرمه نظر چهارم
در عشق ازلي و طلب ابدي كه كمال نفس انسانيست و نظر مقصود يزداني چون از صورت وجود انسان
درون و بيرون و صفات اثار و خواص ايشان در نظرهاي ماقبل برخي ياد كرده شد اكنون
از معني غرض يزداني در ظهور وجود انساني كه بحكم كنت كنزا مخفيا موقوف بتحقيق وحدت و قدمت
و اثبات ابديت و تنزيهات بقدر وسع و امكان و حصول موقوف دران و اجازت در كشف ان
هم شمه ياد بايد كرد اكرچه باتفاق اهل شرع و حكمت بدلايل معتبر و براهين مشتهر متواتر كشته كه
ادمي اشرف كاينات و اكمل موجودات و در غايت كمال خلقت افتاده است لاشك غرض از
عرض و صفات اشرف جوهران مقصود از انجا و صورت وجودش معنيان تواند بود نتيجه مراد از
ظهور اين جسم فاني ظاهر كشتن صفات روح انساني بود كه مكمل كمالات و مقصود خلق از
ذو الجلال و مبرا از فنا و زوال بيت كرچه در در صدف بود موجود از صدف در بود هم مقصود
هر چند زبان انبيا و اوليا و علما و بلغا از صفت حقيقت شرح ان كاينه چون نهان بوده تعظيم
نموده است حق سبحانه و تعالي در كلام مجيد با رسول ما كفته يسالونك عن الروح قل الروح من امر ربي
محقق باشد چون خطاب حق تعالي با مصطفي ع در وصف روح چنين بوده هر كه در شرح كيفيت ان
خوض و شروع نمايد بدايتش بحيرت ايد و نهايتش از كثرت معاني در خبر بيان نيايد و بعضي افزايد
و محققان كفته اند برخي از صفات روح كه از ان نفس ناطقه خوانند انكه تو هر كاه از ذات خود بكلي غايب
نشوي و از خودي خود تمام بيخبر كردي و اكرچه مست طافح در خواب باشي پنهان داني كه تراوجودي است

والد سلطاني اما در حقيقت كيفيت ان سلطان متردد باشي و بداني كه ان سلطان جسم نيست و در جسم نيست
و بر محل زوال و فنا نه و اكر در جسم بودي ادراك ان بايستي جسم و ان از اين ضعف و قوت و
زوال و فنا بودي و ادراك ات و ذات خود الي ديكر نتوانستي كردن چون الت ديكر نيست و ادراك
ان از الت مستغني باشد و چون مدرك تغيرات باشد در جسم نتواند بود و چون در جسم نبود زوال و فنا
بدو راه نيابد ليكن چون ترا علم در حقيقت او مستحقق نيست در كيفيتش شك مي افتي كاه خودي
خود از بدن كثيف تجربي باز چون در خود صفايابي داني از كثافت صفا متصور نشود كاه از
روح حيراني باشناسي و چون او را در حد زوال يابي كويي لا احب الافلين كاه از عقل معاش
انكاري و چون اثار بر صفت بيت الحق چون بر اوميس سرفرازي كرد عقل داده باده كو تحمل او بر
جام مي كوي باز بين تر ان كار نيايد و سلطنت وجود در ان شايد و تو از الحق مي انديشي هيچ
نيستي و راي بكوهر همه اين بيت تو بكوهر وراي دو جهاني چكنم قدر خود نميداني
بتحقيق انكه ترا درين راه بشهد از انكار كسات خداي تعالي را فراموش كرده لا جرم خود را نيز
فراموشي ميكني نسوا الله فانسيهم انفسهم اكر بكاهات والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و
حديث اطلب تظفر سيراب جيره من عرف نفسه در ظلمات وجود بنور مجاهده مشاهده كني
از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعت فساعت بكام جانت رسد در ضمير تحقيقت كردد
ترا خالقي است قادر كه شكلي چنين زيبا و رواني پر صفا و عقلي دانا و زباني كويا و چشمي بينا و كوشي
شنوا و دستي كيرا و پايي روا از يزدان را سلطاني كه سلطنت اين وجود را شايد پيدا كرد
پيدا اي كه نبودي بود شدي و نيست بودي است كشتي و هستي وجودت باز بنيستي خواهد انجاميد
بدين دليل مبدات او باشد و معادت با او بود و وجودت سبب ظهور وحدت و قدرت و
قدمت و تنزيه و ابديت اوست و خود را در خود كم كرده و بجاي دوري مطلبي بيت افتاب اندرون جان روها

در بدر ميرويم ذره مثال كنج در استين و ميكرديم كرد هر كوره بهر كميتقالي لا جرم نمي يابيم اكر بحقيقت
حال خود واقف كردي تويي تو از تو بيخبر و موقوف وحدت حق تعالي بر تو محقق كردد چنانكه حسين
منصور حلاج كفت شعر بذلك سر طال عنك اكتتامه و لاح صباح كنت انت ظلامه وانت حجاب القلب
عن سر غيبه ولولاك لم يطبع عليك ختامه و جا حديث لا يمل سماعه شهي الينا نثره و نظامه بيت
يك چند بتقليد كزيدم خود را نا ديده همي نام شنيدم خود را در خود بودم از ان نديدم خود را
از خود چو برون شدم بديدم خود را واهل دل در حق روح كفته اند انها شعلة ملكية روحانية و
انرا دو جهت است يكي در عالم علوي روحاني و بدان اقتباس علوم و فوايد كند و از ان قوت نظري
عقل خوانند دوم در عالم سفلي جسماني و بدان استكمال حاصل شود و ان را قوت عملي نظري كويند
و نفوس مطمئنه و لوامه و اماره محرك حواس بروني و دروني اند و ظهور افعال كه از وجود حاصل
ميكردد و كفته شد نفس مطمئنه طالب صفت ملكي و متبع روحانيت و نفس اماره خواهان كسب لذات
بهيمي و صورت حصول تنبيات جسماني و نفس لوامه از طرفين ذات البين محافظت نمايد بل متوجه
طرف غالب كردد هر كاه نفس مطمئنه قوي حال بود قوت نفس ناطقه بعالم روحاني متمايل شد و
باستكمال نزديكتر كردد و هر كاه نفس اماره قوي حال كردد دنيا پرستي جويد و در راه هيچ نپويد
و هر كاه نفس لوامه قوي حال باشد هر دو جانب مرعي دارد و رعايت هيچ يك فرو نكذارد لا جرم
هر زماني بر صورتي و حالي ديكر باشد و بنا برين انبيا و اوليا عليهم السلام در هر حال كه بوده اند از ان
رفري نموده اند چنانكه رسول ص چون نظر در باطن خود و درون ديكران كرد فرمود لست كاحدكم
و چون در ظاهر خود و ديكران نكريد كفت انا بشر مثلكم و چون در باطن خود و ظاهر ديكران نظر
كرد كفت كنت نبيا و ادم بين الماء والطين و چون در ظاهر خود و باطن ديكران نكريد كفت انا ابن
امراة كانت تاكل القديد او بدانكه عالم روحاني ضد عالم جسماني است چنانكه دنيا ضد اخرت و بارا

درنگ در دنیا اندکست و دراخرت بسیار خواهد بود و پایان ندارد و امدن ما بدنیا و بودن در و رفتن از و باختیار ما نیست و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه از بهر رنج کشیدن بدنیا رسیده ایم و رسول عم بنا برین معنی فرمود من طلب الم یلقی تعب ولم یرزق قبل یا رسول الله قال الراحة فی الدنیا
قال الدنیا سجن المومن وجنة الکافر گویند کافری پیش از شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله پرسید پیغمبر شما گفته دنیا زندان مومنانست و بهشت کافر تو درین ناز و نعیم و من درین محنت و بیم این چگونه است ای شیخ گفت صدق رسول الله ناز و نعیم که جهت من در بهشت اماده است این با ان نسبت زندان دارد و ویل و جحیم که جهت تو مهیا شده این با او نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاع بخیر ذکر لایق اخرت بود
الا بحکم حدیث الدنیا مزرعة الاخرة تا انجا زرع بکنند انجا بر نخوری و بحکم فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین
کوشش در و واجب است ولی شناخت حق سبحانه و تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر کنند هیچ ثمره ندهد و بدین سبب شناخت خدای تعالی بر همه کس فرض عین و عین فرضست و در شناختن نفس خود مرقوفست و اگرچه هر چیز افریده بکنه موقف حق نرسیده و نتوانند رسید چنانکه کلام مجید ازان خبر میدهد وما قدروا الله حق قدره و رسول عم لا احصی ثناء علیک وبعضی یا بکر را در دست سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولیست و بقدر استعداد و میسور در طلب ان ساعی بودن و هیچ چه دران کس اتمام دان انقعچه بیجکس را هیچ باوجود میدر نخواهد بود و بقدر کوشش دربرتری پایه خود فزود و ادم صفیه مقام ورفعناه مکانا علیا و نوح هم رستگاری ونجیناه من الکرب العظیم ازین سعی یافته و ابرهیم خلیل هم خلعت واتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشید و موسی هم صهبای شور انگیز وکلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید و داود هم بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان هم تاج فرمان روای

وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صنف بر فرق کرامت نهاد و عیسی هم طبیب دار الشفا از کوشش تا تشریف احی الموتی باذن الله دل مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی هم نگین خاتم نبوت بخوبت ولکن رسول الله وخاتم النبیین و خرلانی از یزی ویترد رنگین دان دعوت نشانید لاجرم حق سبحانه و تعالی نیکوکاران را شربت وسقیهم ربهم شرابا طهورا ازین تربت خواهد چشانید و در مجلس علی سرر متقابلین ازین مرتبت خواهد نشانید امیر المومنین علی عم را پرسیدند هل رایت ربک
قال لا اعبد ربا لم اره قالوا ایای العین رایته قال ما رایته العیون بمشاهدة العیان ولکن راته القلوب بحقایق الایمان شعر کجا او را بچشم سر توان دید اگر چشم سر تواند جان جان دید
زیرا در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست و چشم سر کر عبارتست از چشم دل است یعنی صفا درون و تو نفس مطمئنه در مقام مشاهده عرفان و ولاسک چون در دنیا مشاهده حق بچشم سر میسر نمیشود و چشم سر کمان چشم دل است می توان دید در عقبی اهل دل را از صفای عمل صالح که در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نزلت و مرتبت رویت باید و چشم سر یعنی صفای روح انسانی و نفس مطمئنه خود از مشاهده بهره داد ذو النون از رفقا سلطان بایزید رحمة الله علیه گفت رایت ربی بعین قلبی من انت فقلت انت
حسین منصور حلاج رحمة الله گفت رایت ربی بعین قلبی فقال من انت قلت انت و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یک مقامی بوده و ازان حالی بوده اند در شرح تطویلی دارد غرض ازین تقریر انکه محقق میشود که نفس خود بشناسد بقدر استعداد نصیب او را در موقف حق تعالی نصیبی باشد و چنانکه ریاضت بیش بیش باید و باستکمال نزدیکتر گردد و موقف زیادت شود و چنانکه افتاب در هر روز نور ابقدر ی تا زانجا ان شعاع دهد و فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی هر که جسته و نقصان بذیر نخواهد شد الا عند ظهور القیمة در توبه در خواهد بست حالیا تا در توبه بازست صاحب دولت انکه سعی کند در بیارت و حقیقت موقف وحدت انکه محقق دانند هر چه بصفت هستی دارد از دو قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا

ماسوی الله که از حال بحال گردد و چنانکه نیست بود هست شده و درین هستی تغییر می پذیرد و ازین هستی باز به نیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود در ابر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و یکی با وجود و لاشک بی مرجحی نباشد که طرف وجود از جانب عدم ترجیح دهد و جود صورت نه بیند و ان مرجح تا ازین صفات منزه نباشد این عمل از و در وجود نیاید چرا که او را همین صفات باشد او را نیز مرجحی و محرکی باید و موصوف بصفات منزه ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هر چه در فهم و عقل و تصور و معنی و بیان و امثال ان گنجد و روا بود و خالق ان چیزها باشد و او را بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا چگونگی ذات او بیرون از دانش هاست و شرح حقیقت دانش گفتن از دست کس نکاست چه داند کسی وصف او گفت باید چو از صنع خود حق سخن از دید اهل دل گفته اند حکما و منطقیان و متکلمان خواستند بطریق عقل خدا را از فرق کردانند مخلی شدند و بعضی علما و متصوفه اندیشیدند بعلم خود ولایق تنزیه جویند مصیبت زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق شد هنوز علم الیقین هنوز تنزیه نا تمام بیش ایرادکرده هدایت یافته من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له چون معلوم شد که ماسوی الله افریده خداست بدانکه هر نوعی را ازان عالمی گویند و مشهورست که هجده هزار عالم اند و خالق همه کیست ان خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چون وجود او بخود است قدیم تواند بود و زوال و فنا را بدو راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از و باشد هر چه محدث بود ان را زوال و فنا مقصور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات بدین عظیمی را البته صانعی باید هر یک بقدر فهم و عقل خود طریقی می پسندند و انرا حق و راست میشمرند و اگرچه باطل است کان ابطلان مدعی برند و لاشک هر که در کار دین خود پاید اگر داند که باطلست خود را دران شروع نکند و هر گروه گروهی دیگر را اگر بر خلاف ایشان و عادت خود باشند دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه کلام مجید از ایشان نشان میدهد والذین هم یستهزوون

هذا الکفر قدیم زیرا همه بتقلید ابا و اجداد کار میکنند چنانکه قران از ایشان حکایت میکند انا وجدنا ابائنا علی امة وانا علی اثارهم مهتدون و رسول عم ازین معنی منع فرموده و گفته لا تغترو با بائکم ولا تقتدوا باسلافکم و همچنانکه در ادیان اختلاف و نیا بعضی بر حکم الهی چند بر گمراهی افتاد در مذاهب و ملل نیز اختلافست و اکثر هالک واقتش ناجی اند چنانکه رسول عم فرمود ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة اثنان وسبعین منهم فی النار الا ما انا علیه واصحابی و دین جهودی با شیعه گشت و دین ترسای به دوازده گروه شدند و همچنان ام انصاف هم نیز نمیدانند ان از شقاوت جهل وحب جاهست چنانکه گفته اند هپیوا ابالمم گر نهایت جو نید از چه یک قول نه اندازه پیکبتر دین تازی چو بخشد دو دو فرقه باشد گر نسازند از انچه دو با یکدیگر ور ترسایان نیز از جو یند ره راست چون بود دره ره و دین مسیحا منهم تر ص و قسا و دو دو گشته چه شادو و صلالی مسلمان چه جهود و کافر بی زیر تازی دیگران راه برند را همر انشانی بوهی از رهبر گرنی لوید و ور نه تو تکویر پیرق باش که بر فرخ شود مردم پاکی پسیر و شقاوت بر دو صورت یکی حقیقی و ان ازلیست چنانکه رسول عم فرموده الشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شود چنانکه در کلام مجید می اید ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا دوم سعادت عارضیست و انجا که در اول سعید بود و بسبب اعمال بد شقی شده و ان هر دو نوعست یکی انکه بعد از اعمال سیه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له در حق او صحیح اید و بسبب سعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعدا داشته باشد دوم انکه کاهی خفته بود و گاهی در اعمال سیه کوشد و گاه بیدار شود و در عمل صالح فراید و دران شوق و ذوق نماید اگرچه با مبلغ شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد ان شوق و ذوق عمل صالح در حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب اعمال سیه بینند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما پیش اهل دل نزد انکه هر گاه از حق غافل شاید شد غفلت یک لحظه را شقاوت عظیم شمرند و در تعیین کی

رازی که نفس است فوت از موت بر تر است زیرا فوت از حق بریدن است و موت از خلق و در طلب حق رسول
فرمود تخلقوا باخلاق الله تعالی و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیات است و آن حیات
حقیقی بود و از آن دیگران چون از او مستفاد است مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام می آید کل شیء هالک
الا وجهه و اگر رسول هم فرمود باخلاق خدا متخلق شوید غرض آن است چون او زنده ایست که هرگز نمیرد شما نیز زنده
شوید که هرگز نمیرید یعنی در قوت ناطقه و کسر نفوس مخالف فزاید تا چون نفس ناطقه صورتا و معنی بر آن
نفوس کامروا گردد و مقصود موصول بحصول شود و این زندگی در دنیا بعمل صالح توان کرد چنانکه
در کتب انبیا مسطور است که حق تعالی فرمود یا ابن ادم خلقتکم للبقاء و انا حی لا یموت اطعنی فیما امرتک
وانته عما نهیتک اجعلک مثلی حیا لا یموت و در عقبی عمل صالح کردن متصور نیست که آن سرای سزای
جزا یافتن است نه سرای عمل کردن در و نیکان را بهشت و بدان را بدوزخ برند و هر که در دنیا بصورت
زنده و بمعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده در عقبی نه زنده باشد نه مرده چنانکه قرآن از ایشان خبر میدهد
ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت بی نصیب باشند زنده نباشند و چون بعذاب دوزخ
گرفتار باشند مرده باشند نعوذ بالله من حالهم چون معلوم شد که عمل اینجا می باید کرد بدانکه عمل بر سه قسم است
یکی ترکیب نفس که تعلق دارد و دوم بمعرفت حق تعالی سیم دانستن فرایض و سنن شرعی از اکل و شرب
و لبس و فعل چه مدار حیات آدمی در دنیا بر این قسم ثالث است و همچنانکه هر دارو که طبیب حاذق راد هد
حقیقت خاصیت فعل آن دارو طبیب حاذق فاضل نداند خواص و افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی غیر
خدای تعالی و رسول و علما راسخین ندانند پس اول عمل بر اوامر و نواهی شرعی باید نمود و صورتا و
معنی باندک و بسیار قطعا از آن تجاوز نکرد و در پرورش از جوع و جوابه صبر بود و تسلیم و رضا
اقرار نمود تا نفس مزکی گردد یعنی حواس و قوای درون و بیرون فرمان بر نفس ناطقه کردند و تا قوتها
جدا شوند خود را بشناسد و شناخت ایشان نفس ناطقه را شناسای خود گرداند تا بداند از کجا

امده است و چرا امده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن جز بعمل صالح که سبب مزید حیات است نخواهد
بود پس در عمل صالح که زندگانی دو جهانی فزاید چنانکه رسول هم میفرماید صلة الرحم تزید فی العمر و این
جز ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن بتقدیم رساند و باطنش آنکه رحم پیوستن
و فزود بقای او وی شود زیرا رحم از عرش معلق است چنانکه رسول هم میفرماید الرحم معلقة بالعرش و قال
الرحم مشتقة من العرش یعنی نفس ناطقه را یعنی با آن عالم پیوستگی است چنانکه خویشان صورتی را اینجا با
هم و چون نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا و خرامان و جویای آن عالم شود که در اول
آنجا بوده و باز آنجا خواهد شد لاجرم از روی آن عالم نگذارد که بلذات این عالم مشغول گردد و از
هوس این جهان فزاید و طالب پیوند با آن جهان شود و رسول هم بدین سبب فرمود حب الوطن
من الایمان بزرگی از معنی این کلمه گفته است رباعی ای دل بغبار جهل گر پاک شوی تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطه خاک شوی و چون مزید حیات بعمل صالح میتوان یافت
آن عمل و رام کی باشد که او بر صراط مستقیم دین الهی تجلی رساند و نفس کلم طیبه شود چنانکه در قرآن خبر
میدهد الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و درین حال سالک را مردن اختیاری حاصل شد
که چون قوای ظاهر و باطن محکوم باشند هر گاه خواهد ایشان از کار معزول شوند و فرو گشند چنانکه بعضی
ازین قوای در خواب میروند و قهر می افتد و را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوای را و قهر دهد
فکر را در منو قوا الله غالب گرداند و دل را در خواب و بیداری با خبر دارد چنانکه رسول هم میفرماید تنام عینای
و لا ینام قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید گردد و در دان صورتی نیز به
و الهار حیات باقی گردد و صفتی دیگر از صفات خدای علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او
بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و علم دیگران
مجازیست و نسبت علم خلایق با علم الله قطره در یاست و علم خلایق از علم خدای مستفاد است و چنانکه

مردم را از عمل صالح بصفا زیادت شود و با سکان نزدیکتر باشد عاشق بوحدت فزون تر شود از وجود
خود فانی تر گردد و از ما سوی الله مستوحش باشد و با حضرت عزت انس بیشتر گیرد تا مرتبه یابد که معنی
یحبهم و یحبونه صورت حالش شود و بمقامی رسد که قوت وحدت وی ویرا مستغرق گرداند مصرع که وحدت نماید گرانبار (?) دو ی
بیت نکو گویی نکو گفتست در ذات که التوحید اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش مجمع عجائب (?)
الخلق باشد و این مقام اقطاب و اولیاء عظام است چنانکه رسول هم از حق تعالی حکایه کرد بی یسمع و
بی یبصر و بی ینطق و بنیاد عمل صالح بر ترسکی و ریاضت و خوف و رجا است یعنی نفس را از روی نامرادی
و بر ناپایافت ارزو خو گر و واپس گردانیدن و در بیم قهر خدای گریان داشتن و از ثواب و فوز امیدوار
نا بودن حق تعالی میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا زیرا که کار از خوف و رجا بانجام میرسد و بی
مجاهده و ریاضت هیچ رتبه و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتی از صفات خدایست و در کلام
مجید می آید و هو یطعم و لا یطعم شیخ جنید بغدادی رحمه الله علیه گفت الجوع طعام الله فی الارض و هم
اقتضا سالک را از سیری و پر خوردن و حق تعالی در حق بسیار خواران میفرماید ذرهم یاکلوا و یتمتعوا
و یلههم الامل فسوف یعلمون و هر که کم خورد و کم خسبد و ناخفتن هم صفتی از صفات خدایست قال الله تعالی
لا تاخذه سنة و لا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآن الزام سازد که رسول هم فرموده القرآن حبل الله المتین
لا تنقضی عجائبه و لا یخلق من کثرة الرد من قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به رشد و من
اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و امید یک ساعته
حیوة در خود تصور نکند تا در عمل صالح کسالت نماید رسول هم میفرماید اذا اصبحت فلا تحدث نفسک
بالمساء و اذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح و خذ من صحتک لسقمک و من حیوتک لموتک و
من الشبه قبل الکبر و باید که از متابعت شیطان باستغفار لذات این جهانی مجانبت واجب شمرد
چه رسول هم فرموده لا تجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان و چنانکه سالک بدین صفات متشبه آدم

نماید علم و شوق و صفا که از صفات ملکی است زیادت گردد و چنانکه گفته اند بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از
پی آنکه برگ توت است که گشته تدریج اطلس پس از ریاضت ذکر است و آن سوهانیست عظیم بود و
علی بر آن او است چنانکه در کلام آمده و اذکروا الله ذکرا کثیرا و قال الله تعالی و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا
و قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و رسول هم فرمود خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا صابرا و قلبا شاکرا
و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است ذکر میان صورت و اول ذکر زبان است
پس جان را چون جان بذکر در آید زبان خاموش نماید و چنانکه سالک را بی پیر سلوک میسر نشود
ذاکر را بخلوت ذکر ذوق ندهد و ذاکر باید چندان در اکل در قلت طعام کوشد دو ذکر در کثرت
ورد افزاید و خلوت کم از چهل روز جایز نداشته اند و اگر یک خلوت صفای کلی نبخشاید خلوات
می فزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف حقیقت بدید آید و شیطان از هیچ عبادت بنی آدم چنان
مستوحش نشود و متعلق نگردد که از ذکر رسول هم فرمود ذکر الله فی قلب الشیطان کالاکلة فی جنب ابن آدم
پس از ذکر فکر است و آن سیر در آلاء حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از ذکر فنا است
و پس از فنا وصول بمعرفت وحدت و در وحدت عروج را مراتب بر حسب غلبه عشق و در هر آن منزل
که سالک در آید نباید ماند و دیگر عروج نتواند کرد بل که مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته سلوک
باید کرد چه این راه را پایان نیست و این طریق را سلوک بدان قواعد تمام تا از سیر در روم نیازد
و در سلوک بهترین خصلتی راست گفتن و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم متواضع بودن و نفس
خود را شکستن و معنی التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله چنانکه مر خدای را بچشم عظمت و خصوص
و عموم و مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه بباز او همه از ابرار و اگر فرزند شمرد و هیچ صورت
کس حسد نبرد و از سوگند اگر راست بود احتراز نماید و کم خوری و شب خیزی پیشه سازد و با عامل
مواصلت جسته از اعمال شر مجانبت واجب بیند و قطعا بکثرت اهل نتازد و الا بیک عیب همه در بازد و کلام

انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان رانده اند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در و موثر شود و عند ابید و
الناس از ان موثر گردد و منتهیان را زبان حاجت از حضرت عزت کشیده و شیخ اولیت در اجابت
قدسی می آید اذا اشتغل عبدی ثناءه علی عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین و سفیان عیینه گوید
شعر اذکر حاجتی ام قد کفانی * حیاوک ان شیمتک الحیاء * اذا اثنی علیک المرء یوما * کفاه من تعرضه الثناء
و تا سالک را عشق جمال محبوب در درون غالب نشود از ذوق و شوق ان طالب حق نگردد و هر که
طالب عشق محکم نیست و حصول وصول او طلب صورت نبندد و هر دل که در و سوز عشق نبود دل
پژمرده ای فزاید و هر جان که در و سوز عشق نبود مرده ای نماید و بحکم حدیث اول ما خلق الله تعالی
العقل محققان گفته اند عقل را صفت یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود سیم شناخت انکه
نبود و بود ان صفت که بشناخت حق تعالی تعلق دارد پرتوی از جمال الهی و لطف نامتناهی است و ان
حس است و انکه بشناخت خود تعلق دارد مواصلت بدان جمال و ان عشق است و انکه نبود و بود تعلق
دارد طلب حصول وصول بدان جمال و ان خوف است حسن چون خود را در عالم جمال الهی یافت خواست که
میان حسن و جمال فرق نبود یا انکه با عشق و حسن همزاد بود از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را
چون بی او قرار صورت نیابت نماید از نهاد بر امد حسن از احد و یاری ده شد از عدم قرار در
اختیار گردد و حیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشت ناکام هر جا که میخانید
او را میجویید و هر چه باید از و میگوید چون عشق بالات جسمانی بدان عالم روحانی نتوانست
رسید و قابلیت ان خود را در ادمی نبود در درون دل او فرو داد و او را بران طلب باعث گشت
و چون روح انسانی نیز از ین نوع کمالی داشت او را جان و دل در پذیرفت از ان اجتماع مقصود
جانبین حاصل گشت و بنا بر ین گفته اند شعر فلولا کم ما عرفنا الهوی * فلولا الهوی ما عرفناکم *
و در معنی گفته اند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن خوب که گفتی که شنودی * و ربا هنودی که سر زلف

رخساره معشوق بعاشق که نمودی * عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل هوا را بود و از ان
سمع و بصر حاصل نشود و با ستیفا لذت زوال پذیرد اما عشق حقیقی اهل تحقیق و سوی طلب را باشد و
منبعش از دل بود و با ستیفا لذات زوال بدو راه نیابد بلکه چندانکه لذت بیش باشد شوق بیش
نماید و هر صاحب که بسبب ریاضت و ذکر و فکر موفق حاصل شود بعد از کمال موفق بر تربت محبت رسد و چون
محبت بکمال رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند العشق محبة مفرطة و تا از محبت و معرفت و زندان
پاره نبود دیده دل را نبیند که شیخ بالحق خطوتان فقد وصل بدیار عشق نرسد و از ینجا گفته اند عشق آمد و بود
عاشقی بود رسیده را نبود و عشق هر کسی بخود راه ندهد و در هر دلی مقام فرا نزد و با هر خسی عشق
نبازد و بهر دیده روی ننماید و بهر جائی فرو نیاید و اگر احیانا جایی مناسب یابد فرو آید و جان را معقد نماید
تا در ملک روان بخبر وصول سلیمان عشق یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم
لا یشعرون در دهد تا در مور چگان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و خویشی نامناسب نکنند
تا ان گاه عشق بهمایه وجود در اید و هر تصرف که از نوابی و ابا دانی کند منازع نیابد و چون ملک وجود
مسخر باشد طالب را بمطلوب نماید و عاشق را بمعشوق رساند و دوی بوحدت مبدل گردد و چنانکه
شیخ عراقی فرماید از صفای می و لطافت جام درهم امیخت رنگ جام و مدام همه جامست و نیست
گویی می یا مدامست و نیست گویی جام و چون ان وصول فی برطی عشق نیست هر چند از عشق جا
بسیار و مشقات بی شمارست اما بمعنی بر چشم نهم بهر چشمت نرگس دارند و بهر چشمی صد چشم
عاشق ملامت سنجیده و رنجیده از عشق عین راحتی و لذت است عاشق ان نیست که از درد بنالد جان
مدعی باشد که عشق بود افغانش مست انست که با خون جگر در سازد چون پیاله زغم از خود بلب اید جانش
قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد عارف انست که در درد بود درمانش درد گر زیست تو باشد نکنم دارو پیش
زخم گر تیر تو اید نکنم پیکانش من از ین درد نخواهم که خلاص باشد در بهشتم که گرفتارم در زندانش

عشق چون بملک وجود عاشق رسد عاشق بوجود دشمن اهلا و سهلا و مرحبا گوید که از کجا امدی و نوم چه داری
و بر سر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان امدم از محله روح اباد با خون می زنم و با حسن از نیک
کاشانه یکی ز میشه ی ساحت و شیوه ی سیاحت هر لحظه هزار فراز پیرم چنانکه از منزلی خود که کند گمشم
و هر لحظه هزار غوطه بخورم چنانکه لب تر نکنم اگر در عرب باشم عشقم خوانند و چون بعجم رسم مهرم گویند در اسمان
بحرک موصوفم و در زمین بسکر مشهور و در هر جایی نامی دارم و در هر معانی کاری اگرچه کهن سالم هنوز
نوجوانم و اگرچه بی برگ و نوا ام از خاندان بزرگانم اگرچه گنگم از فصاحت ساکت نشوم و با انکه
فهم از فطانت غافل نباشم سر اپرده عظمت و جلالم فرا ز ین بارگاه زنم هشت طناب
هفت در بست و ایوان مراد و مقصود م برتر از ین کارگاه شش جهت و پنج دار چهار طبع است
صفات من زیادت از انکه با این سه مخالف بدین دو کلمه یکبار ایراد توان کرد لفظ عشق از
عشقه مشتق است و انرا بعضی عرب الکشوث و علیقع و تاو ترین سو بند و ان گیاهیست که برگ
و بیخ ندارد و بهر جایی متعلق شود در و پیچد و از رطوبات بخود میکشد تا تازه بماند و ان چیز
خشک میشود همچنین عشق در هر وجودی که فرود اید مجال غیر ندهد و همگی خود را اگر داند و در
وجود انسانی بر درخت خرالقلب یعنی نفس ناطقه پیچد هر چند صورت شخص وجود را از و حاجی چون
اشجار دیوی بود در خشک و زاری بافی اما نفس ناطقه چون با عشق همزاد و بوم است
هر روز بمعنی طری تر و تازه تر گردد زیرا انسان سربی در عالم ملکوت هر چه درین عالم است
جان دارد چنانکه گفته اند بیت هر چه انجا که مکان دارد * تا بسنگ و کلوخ جان دارد *
و هر نفس که کامل باشد در رازی صورتی نیز بیارد چنانکه شیخ جمال الدین گیل شعر
یتولون اجسام المحبین بضوة * وان سقیم الجسم انت مرایی * فقلت لهم العشق خالف طبعهم *
و و اقفه طبی فصار غذا ایی * وان درخت را باغبان ابداع از باع لاهوت است از تخم وان

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف اورده است
و در زمین دل احبا و مخلصان نشانده و بر اب ایش تعرف الجنة التی فیها ما لا عین رأت ولا اذن سمعت پرورانیده کیف بیان
پرانیده و از چشمه سار فیها انهار من ماء غیر آسن سیراب کرده و نسیم ونفخت فیه من روحی پرورانیده
چون اغصان و اوراق و اثمار ش در عالم روحانی هر روز طری تر و هر لحظه شاهد تر باشد از ان
شجره طیبه و کلمه طیبه خوانده و منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا تعالش خیلی شده که با
منی و تویی نباشد در مذهب ما دویی نباشد هر چند بصورت همه مردمان از یک طینه اند
اما در معنی نه بر یک طریقه اند این منزلت از هزار یکی و از بسیار اندکی را دست دهد و فیه مقدمات
مذکوره میسر نگردد شعر سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب * لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل * شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن و بتوفیق حق وابسته
متعلق باشد چنانکه رسول صلعم فرموده والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا
حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق طلب این راه هدایت کناد بفضل و کرم خویش انه علی ما یشاء قدیر
متفاوت الهیئة والخلقة چند صنف که در صورت خلقت با انسان مشابهت دارند اگر چه
بعضی از اکثر خصال حمیده انسانی برکران اند و بدین سبب بعضی علما ایشان را در زمره انسان
نگرفته اند اما چون در هیات و فهم و نطق صفات انسانی دارند و از نسل ادم علیه السلام اند ایشان را در باب
انسانیت درین و قاورد ن مناسب تر است و ایشان هشت کرده اند ادیب و جستجو در
کتب عجایبات امده و در بعضی جزایر بحر چین از ین نوع مردم اند سفید چهره و حسنی بکمال دارند اما
و بایند و باندک وحشی لباس همی پوشند با هیچکس از بنی ادم انس نگیرند بلکه چون ادمیان را بینند
بر کوهها و بلندیها گریزند تا دست ادمیان بدیشان نرسد و مردم جهت خوبی صورتشان حیله
کنند و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان شوند اما اگر از محافظت ایشان

غافل شوند اغلب الکثر فرزندان الفت بگیرند و بگریزند و نادر بود که بعضی از عورت پوشش لباس
پوشند و زیرک ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمال است و مردم بیگانگان خود ایشان را بگیرند
و ایشان انواع ادویه بیاورند و باشارت فایده هر یک بنمایند و بدهند و فرزندان خود را
بازستانند و عجب الکثر فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بر فرزندان اهلی دل نمی نهند
بی سر در عجایب المخلوقات آمده در جزایر بحر چین گروهی اند سر ندارند و روی و دهن
چشم بر سینه است و دیگر اعضاشان بر قرار انسانست و ناطق اند و بچه نخیزد دیگر ادمیان اگرچه دیدن
صورت ادمی بی سر عقل نپذیرفت اما چون در حیوان سرطان بی سری آید در انسان که عالم
صغری است دران مقابل ازین نوع گروهی می شاید دوال پا در سیر النبی و قصص الانبیا
آمده که بجزایر بحر زنگ گروهی اند بر هیات و جثه ادمی اما ساقهاشان استخوان ندارد و ایشان را
ماسوق بخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را بگفتار فریبند تا بنزدیک ایشان روند
و بر گردنشان نشینند و ایشان را معذب میدارند و این روایت ضعیف مینماید زیرا که بی قوت
پای ایستادن نبود زیرا که ان قوت دارد دشوار پرورش شود و همانا ان قوم نیز مانند اقوام مازندران
و گیلان و طوالش باشند که چوش و پاتابه میدارند و دوال بران می پیچند چارقی نه جهت
دوال پای می باشند فردوسی گوید بیت کسی را بنی تو پا از دوال لقبشان چنین بود بسیار سال
و من در طومار نامه گفته ام بیت دوال پای خوانندان قوم را لقبشان چنین است زنها اصل کرگدن بالا
در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان بقدر چهار شبر و ملطی اند
اما سخنشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشان عنبر در دامن بیارند و بتجار فروشند
و آهن در عوض بستانند در جزایر بحر زنگ نیز همچنین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و عریان
اند و ایشان را هر سال ابر انبوه مجار بباشند و عوامی بسیار از ایشان بکشند و خورند گلیم گوش

در عجایب المخلوقات آمده که گروه گلیم گوش از تخم مسک و مقامشان بجوار یاجوج و ماجوج و گوشها
شان چنان بزرگست که یکی بستر و دیگری لحاف میسازند و ایشان را بدین سبب گلیم گوش
خوانند و این روایت ضعیف است چه بروایات معتبر مسک پسر یافث بن نوح علیه السلام و جد یاجوج و ماجوج
بوده است و مقامشان هم دران حدود بوده در دره ارکنون و ایشان را اگرچه گوش
درازتر از دیگر آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام برایشان اطلاق توان کرد و صاحب
کتاب عجایب المخلوقات چون بسماع ذکر گلیم گوشان را شنیده بتحقیق ناکرده در قلم گرفته بود و
اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغول است و بیشتر ایشان بشرف دین اسلام مشرف
گشته اند و در ایشان پادشاهان داد گستر و خسروان رعیت پرور و حاکمان فرمان روا و
ایران کشور گشا فراوان بوده و هستند و بعضی از ان قوم در کار طاعت و عبادت یزدانی و طلب
آن جهانی درجه عالی دارند و سرآمده زمان و اقران گشته اند و از واصلان شده و گلیم گوش
گروهی اند بران صورت که صاحب عجایب المخلوقات گفته لما از نسل قابیل بن آدم علیه اند و از دین
بهره ندارند و هم در حد مشرق اند مردم خوار در جزایر بحر چین و زنگ گروهی سیاه چهره قوی
هیکل پر قوت مردم خوار ند ایشان را با مردم جزایری که دران حد و داست پیوسته محاربه باشد
و با مردم خوردن مردم قادر باشند بدیگر اغذیه ملتفت نشوند نیم تن در عجایب المخلوقات و در کرسائ
نامه آمده که بجزایر بحر چین گروهی بر هیات آدمی را از فرق تا قدم بدو نیم کنند و ایشان را یک نیم
سر و یک چشم و یک گوش و یک نیم تن و یک دست و یک پای است و بدین یک پای چنان تیز
دوند بلکه چند که مردم بدو پای بدیشان نرسند و در کتاب انساب آمده که این گروه از نسل وبار
بن عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه اند و ابن وبار و هم شداد و عاد است و بعضی این قوم را نسناس
خوانند و مانند ایشان در حرامات ماهی بر سبیه است و در جامع الحکایات گوید اصل این قوم عرب

بوده است حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده و بدین صورت کرده است و ایشان را عقل نیست
یاجوج و ماجوج بعضی علمای انساب خوانند از نسل قابیل بن آدم علیه اند و بعضی گویند از تخم اغوز خان بن
قراخان بن مسک و صواب آن است که از اولاد یافث بن نوح علیه اند و چون ایشان کثرتی عظیم داشتند و مردم
ایذا رسانیدند اهالی این ولایات بیکبار بدفع ایشان نمی توانستند کرد از ایشان منزعج شده پناه بذی القرنین
برده اند تا در پیش ایشان بدان دیار سدی ببست از آهن و ارزیز و کلام مجید در قصه ذی القرنین
ازان خبر میدهد حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا یا ذا
القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم
سدا قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردما آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی
بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا
له نقبا قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی و ایشان در پس این سد محبوس اند نقلست که در اواخر زمان نزدیک
ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از امارات وقوع قیامت را و ایشان قصیر القد و
کثیر النسل اند و خورش ایشان میوه و برگ درختان کوهی و ماهی است و بعضی سیاه اند و بعضی سپید چهره
و صورتشان خوب است اما سیرتشان ناخوش است مقاله سیم در وصف بلدان و ولایات و بقاع
و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی اگرچه آن مواضع از ملک ایران
نیست و مقصود از تالیف این کتاب شرح احوال ایران است اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل ایمانست
ترک را ابتدا بدان کردن و تیمن علی حده در شرح احوال آن بقاع گفتن اولیست تا کتاب
و اگر احوال را شامل باشد و در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه در قران و حدیث بسیار آمده منها قوله
تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله و در مصابیح از رسول صلعم
منقولست لا تشد الرحال الا الی ثلثه مساجد مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجدی هذا حرم الکعبه المعظم عظم الله

قدر مکه خانه کعبه در مسجد حرام است و ان مسجد در شهر مکه است و ان شهر از ولایت حجاز و اقلیم دوم است
طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا کا و بیک مناسب افتاده که در طول و عرض بزه و کا
دارد و در دره است که طرف شرقی آن کوه ابو قبیس و کوه قعیقعان است و ابو قبیس بزرگتر است و
طرف غربی کوه شاما و کوه سیر و ان کوهی بلند است مشرف بر منی و مزدلفه و کبش قربان اسمعیل از و فرود
آمده و طرف شمالی و طرف جنوبی شهری بزرگست دور شهر زیادت از ده هزار گام بود اما امروز
خرابست و طل و جبال و تلها بسیار است در شان ان کلام و حدیث بسیار وارد است منها قوله
عز و جل و اذ قال ابرهیم رب اجعل هذا البلد آمنا و قال رسول الله صلعم ان هذا
البلد حرام الله یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله تعالی یوم القیمة و قال حسین واقفا علی الحزورة
والله انک لخیر ارض الله و احب ارض الله الی الله عز و جل ولولا انی اخرجت منک ما خرجت و ان زمین محل
زرع نیست کما قال الله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و همه حوایج ایشان را التجار آید از دیگر ولایات
طایف بهشت و سیبستان انجاست و هر ارکم بر ارتفاعات طایفست و طایف نزدیک آن کوه زوان
افتاده است و بران کوه برف و یخ می باشد و در ملک عرب غیر انجا نبود و هوای طایف نسبت آن
کوه خوشست و تماشاگاهی بسیار در کتاب معارف قصه آمده که وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که
چون آدم علیه از بهشت بزمین سراندیب هبوط کرد و بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد و توبه او مقبول
شد او را بر فوات بهشت تاسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت بدو فرستاد و آنرا بر جای
کعبه فرود آورد و ان خانه بود از یک پاره یاقوت سرخ با دو در زرین و در دیگر کتب آمده که ان خانه بیت
المعمور بود و آدم علیه را بزیارت آن ارشاد و آدم علیه را بدان خانه تسکین می بود بروایتی بوقت طوفان
و بروایتی بوقت وفات آدم همان خانه را با بهشت بردند و بنی آدم بر همان نشان بر جای ان خانه
دا بیت از سنگ و گل ساختند و زمان طوفان خراب شد و گاه بیش دو هزار سال خراب ماند تا چون بابراهیم خلیل علیه

اسمعیل را از هاجر بیاورد ساره را بران رشک امد او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور
کنند و او بفرمان حق تعالی ایشانرا بدان زمین عاطل برد و بگذاشت هاجر بطلب اب بران کوهها
میدوید و اکنون ان دویدن بر حاج لازم شده است و اسمعیل میگریست و پاشنه بر زمین می مالید
از زیر پاشنه او اب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش ان بند کرد تا تلف نشود نقلست که
اگر هاجر ان بند نمیکرد رودی بودی از همه رودهای جهان بزرگتر و گفته اند که اگر اهل انجا کافر نشدندی
ان اب بر روی زمین بودی اما بسبب کفر ایشان با نشیب رفت تا مانند چاهی شد چون ان اب
پیدا شد قوم بنی جرهم انجا فرود امدند و اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل بحد مردی رسید
بفرمان حق تعالی ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام انجا خانه کعبه ساختند از سنگ کوه قعیقعان و ان
خانه بی سقف بود حق تعالی حجر الاسود از بهشت بدیشان فرستاد تا در رکن خانه نشاندند
و ان سنگیست [illegible] و در اول سفید بود از بس که کفار دست ناپاک بدو
مالیدند سیاه شد کما قال النبی صلعم نزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی ادم
وقال صلعم فی الحجر والله لیبعثه الله یوم القیمة له عینان یبصر بهما ولسان ینطق یشهد علی من استلمه
وقال صلعم ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة وله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من استلمه [illegible]
[illegible] چون ایشان خانه کعبه ساختند و زیارت انجا رسید مردم
بدانجا مقام کردند و ابنیه خیر ساختند رغبت نمودند بتدریج شهری شد که اکنون نهایت کرم است
و ابش در اول چاه زمزم بود حکایت ان چاه و انباشتن ان را یکی نمیدانست تا مشهورست
عبدالمطلب جد رسول صلعم در خواب دید و ان را حفر کرد و در انجا اهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او
نزاع کردند بحکم خدای [illegible] و ان چاه بر طرف [illegible] است و چهل گز عمق دارد و دور سرش
یازده گزست و بر سرش قبه ساخته اند و در خم از چوب ساج گذرانیده و بر هر یک

ششم بار و چند بار برکشیدن زده و ان اب شورناکست در عهد بنی عباس زبیده خاتون
منکوحه هارون الرشید اب در مکه اخراج کرد و بعهد معتمد خلیفه خرابی یافت او باز جاری کردانید
بعهد قائم خلیفه باز مطموس شد او دیگر بار بیرون اورد باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت او
تجدید عمارت کرد بعد از خلفا بکلی از ریگ انباشته شده بود در عهد امیر چوبان از اجاری
کردانید و اکنون در مکه اب روانست و مردم انجا اکثر سیاه چهره اند و تجارت مشغول و بر مذهب
شهر مکه و حوالیش بدعای ابرهیم خلیل صلعم و فرمان حق تعالی حرم است اول از راه مدینه تا حد میل
که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش ذو الحلیفه و از و تا مکه دوم از راه جده تا ده میل
که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش [illegible] و از و تا مکه سیم و از راه مصر و شام تا نود
حرم است و میقاتش جحفه و از و تا مکه سی و سه فرسنگ و تا دریا دو میل ۴ از راه یمن و تهامه
تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش یلملم و از و تا مکه ۵ از راه نجد تا نود
حرم است و میقاتش قرن و از و تا مکه ۶ از راه طایف تا یازده میل که سه فرسنگ و دو میلی بود
حرم است و میقاتش از [illegible] و از و تا مکه ۷ از راه عراق و مشرق تا نه میل که سه فرسنگ بود
حرم است و میقاتش ذات العرق و از و تا مکه پانزده فرسنگ و میلی و دور حوالی این حرم سی
و هفت میل است که دوازده فرسنگ و میلی بود و جهت نشان دران دور امیال ساخته اند و درین
حرم درخت و رستنی نادر بود اما خارج حرم باغات و بساتین و زراعت و امثالش فراوان
بود و اب روان باشد و دور حوالی میقات گاه هفتصد و سی و سه میل که دویست و چهل و چهار
فرسنگ و میلی بود نهاده شد مسجد حرام در میان شهرست و صحن او طوافگاه حاج بود و خانه کعبه
در میان ان صحن است و اکثر در جامع بلاد در میان صحن عمارتی سازند جهت مناسبت با مسجد حرام
و کویا باشد و مسجد حرام را چهار برج در است تا [illegible] بر طرف عراقست و باب [illegible] شمال و باب صفا

عهد رسول صلعم پنج سال پیش از بعث قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند و بدرختها که نجاشی پادشاه
حبشه جهت کلیسا انطاکیه براه دریا بشام می بردند حق تعالی ان کشتی را غرق کرد و ان را
بجده انداخت و کمیان با جار رعب بردند و خانه کعبه را بدان مسقف گردانیدند و چهار قایم چوبین
در زیر سقفش وضع کردند و رسول صلعم براه حلمی بدست مبارک بر اراضی قریش حجر الاسود بیرون
خانه کعبه در رکن عراقی نشاندند بر بلندی کم از قامتی تا دست بان توان مالید و ان رکن مایل
بشرقست و مقام زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل بشمالست رکن شامی گویند و اکثر مایل
بغربست رکن حبشی بابی و اکثر جنوبیست رکن یمانی گویند و دری یک مصراعی بر در خانه کعبه نشاندند
و در پیش در نوه گرفتند از اموال نوه کرد در چاه زمزم یافته بودند در عهد عبدالله زبیر چون
بنی امیه دیوار بمنجنیق خراب کرده بودند و ان را عمارت کرد و خانه را بزرگتر و دورتر گردانید و
حجر الاسود را اندرون خانه در دیوار نشاندند و گفت چون رسول صلعم فرموده حجر الاسود از خانه
کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از ان حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل
کرد و حجر الاسود بیرون اورد و چنانکه رسول صلعم بر رکن یمانی که عراقی گویند نشاند و خانه با قدر
اول بود و دیگر ساخت و طول ان خانه بیست و چهار گز و بدستیه در عرض بیست و سه گز و بر
مساحتش پانصد و هشتاد و پنج گز و مساحت اندرون خانه چهارصد و چهل و چهار گزست و علو
ان خانه بر بیرون بیست و هفت گزست و بامش تقلیبی اندوده اند و ناودانش از زرقوه باشد بطرف
ودر جنب خانه   واول کسی که ان خانه
راجامه پوشانید تبع حمیری اسعد ابوکرب حمیری بود و او معاصر بهرام گور ساسانی و قصی جد
مصطفی صلعم بود [illegible] وکسونا البیت الذی حرم الله ملاءً معضدا وبرودا و گویند
از خواص ان خانه است که هیچ مرغ بالای ان طیران نتواند کرد

سرای چند که   در حوالی مسجد جهت مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد
و ولید بن عبدالملک مروان دران مسجد عمارات عالی ساخت و ستونهای سنگین از رخام شام بدانجا
نقل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور بابعد ابو دوانیق العباسی مسجد و طوافگاه را بزرگتر
گردانید و پسرش مهدی در سنه ست و ستین ومایه بران زیادتی افزود و اکنون بران قرارست طول
طوافگاه سیصد و هشتاد گز است در سیصد و پانزده گز و در بیرون مسجد یکهزار و پانصد و هشتاد گز
در حوالی ان خوانق و مدارس و ابواب خیر بسیارست از جمله امیر چوبان [illegible]
جهت حجاج قراونه خانقاهی ساخته است و سی هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافته که
بچه از انجا در مسجد حرام گشوده است و خانه که بحجاج بن یوسف منسوب بوده و مولد رسول صلعم انجا
اتفاق افتاده بطرف مسجد حرامست و خیزران والده هارون الرشید انرا با مسجد ساخت و
سقایه الحاج بطرف غربی خانه کعبه است در پس چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجدست
در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرامست و راه بازار در میان و از حساب
کوه ابوقبیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد حرامست گویند صفا و مروه نام مرد و زنی بوده است
که در جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق سبحانه و تعالی ایشان را سنگ گردانید اهل کفر مرد را بر
سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند بعبرت بینندگان و ان کوهها بدین نام مشهور شد
و بعضی گویند این نام خود ان کوههاست و نام ان مرد و زن اساف و نایله بوده است
در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار امده است قوله ان الصفا والمروة من شعائر الله و از رسول صلعم
مرویست که دابة الارض که خروج ایشان وقوع قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد امد
و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است بمکه کوه قعیقعان و مغاره ایست بنوعی مسجد حرام
بدر اری دو میل و حمزه عمه رسول ساخت و مسجد خیف [illegible] بطرف غربی مسجد حرامست و کوه [illegible]

هم بطرف غربی مسجد الحرام است و خارج حرم واز و تا مکه میلی است و مسجد عایشه بخارج حرم است
و خارج حرم و حره اول و حد مه محاذی حرم است و مادر من شبلی است و در میان دو کوه کلاو صلی
بطن عرنه است و انجا راه حایط بنی عامر است و حجاج نماز عصر و ظهر انجا گذارد و انجا چشمه است
بعبد الله بن عامر بن کریز منسوبست و مزدلفه در میان عرفه و منی است و حجاج نماز شام و خفتن
و صبح انجا گذارد و بطن محسر وادی است میان منا و مزدلفه و کوه حری بطرف مکه است رسول
انرا طواف میکرد ان نیز در وقت امر رسول علیه السلام که کوه اسکن ساکن شد و بوقت پیغمبری
قران کوه از میان دو پاره فرو دید بود و زمین بطحی و شبیکه و مکه را توابع کمات وکوه
ثور الحمل که غار رسول علیه السلام در انجاست در راه مدینه است و حدیبیه فضا اهل مکه است در راه در
یابد و مرحلات پیغمبران ادم صفی علیه السلام و حوا رضی الله عنها بر کوه ابو قبیس مدفون اند و صالح
پیغمبر علیه السلام در شهر مکه اسوده و قبرش نزدیک دار الندوه است در غربی مسجد الحرام و اسمعیل علیه السلام و مادرش
هاجر در حرم کعبه خفته اند و پسران رسول علیه السلام از خدیجه بوده اند و پیش از بعثت متوفی شده اند در مقبره
مکه خفته اند و ان مقبره بطرف شرقیست و از صحابه فراوان انجا مدفون اند و از ایشان
و از ایشان ابو امامه باهلی و او در سنه ست و ثمانین نماند و از علما و اکابر و اولیا ابو عبد الرحمن
نسایی صاحب اصول ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی کتانی و ابو سعید حیاتی و مطلی علیهم الرحمه و
در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه تسع عشر و ثلثمایه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی
عظیم و قتلی عام کردند چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته شد و در اطراف کاه سه هزار
نزار کشته افتاده بود و حجر الاسود برد و بدان خواری کرد و بر سر چاه مبرز انداخت و
بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه در کوفه بسی هزار دینار زر
بوکلا مطیع خلیفه فروختند و خلیفه ان را بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون از

لو

شهر دیگر هیچ دخل ابلیس نماند حفظها الله تعالی الی یوم القیمه من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از
مکه تا معظم بلاد ایران زمین بموجب شرح که مستاب در ذکر طرق خواهد امد مسافت برینموجبست
ی سلطانیه که دار الملک ایرانست براه بغداد سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ و براه
دمشق ی تبریز هم دار الملک است براه بغداد سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ و براه دمشق
ی بغداد هم دار الملک است و براه نجف دویست و شصت فرسنگ و براه دمشق ی و بملک
فارس و شبانکاره شیراز که دار الملک فارس است براه دریا ی و براه بغداد ی کازرون
براه دریا ی و براه بغداد ی ایک دار الملک شبانکاره است براه دریا ی و براه بغداد ی
قلش دار الملک قوایر بوست براه دریا ی و براه بغداد ی و هرموز براه بغداد و براه دریا
و بملک عراق عجم اصفهان دار الملک است براه بغداد و براه دریا و دمن بغداد و براه دریا و بملک
خراسان براه بغداد و نیشابور تا دیگر بلاد ربع مسکون که خارج ایران زمین است بچهار حد کم
بقیاس بعد در طول و عرض بکوبی چنانچه در اکثر زیجات امده و چون این قیاس هوایی بود هر
درجه بقول بطلمیوس بیست و پنج فرسنگ شمردم تا تفاوت طرق در ان عرض نشیند بموجب
براهد بحینه ونتوبا طرف شرقی ولایات هند دهلی قنوج و سومنات بعد سی درجه و
هفتصد و پنجاه فرسنگ و برتون بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ دار الملک ماچین
بعد پنجاه و دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ چین دار الملک چین بعد پنجاه و شش درجه یکهزار
و چهارصد فرسنگ خان بالیغ دار الملک ختای بعد چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ
و کران و دو هم بعد بیست درجه پانصد فرسنگ و دهلی بعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و
کشمیر بعد سی و شش درجه نهصد فرسنگ ماوراء النهر بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیار
الغوز فرسنگ بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ مملکت خوارزم بعد بیست و شش درجه

هشتصد و پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ صغانیان بعد بیست و نه درجه
هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کمال بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار بعد سی و شش درجه نهصد
و نود و پنج فرسنگ کابل بعد بیست و یک درجه پانصد و بیست و پنج فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج بعد شصت
و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج این طرف را ابصر و رت کم از حرمین باشد
تا انجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ است مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه
دویست و ده فرسنگ دمشق دار الملک شام است صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد یازده درجه
سیصد و دو فرسنگ قیروان بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ طرف شمالی براه
بغداد دشت قبچاق فرسنگ الان و مرکز فرسنگ اس و اروس فرسنگ دیار ونک
فرسنگ سقلاب فرسنگ بدریه و ستوریه و بلند فرسنگ طرف جنوبی
اهل این دیار را اول بمکه باید امد پس بمدینه رفت تا بمکه نشیب کم طایف هشت فرسنگ صنعا یمن صد و چهل
فرسنگ تهامه صد و چهل فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ عمان صد و چهل فرسنگ سرانديب سیصد فرسنگ
دیگر ولایات را از جهت تخفیف تطویل ثبت نیفتاد چون با ولایتی که دران جوارست مثبت شده قیاس
کنند کمیت معلوم گردد تحقیقا والعلم عند الله تعالی دوم الروضة الشریفة شرفها الله تعالی روضه رسول علیه السلام
در شهر مدینه است و ان شهر را اول یثرب میگفتند رسول علیه السلام انرا مدینه خواند از اقلیم دوم است طولش از
جزایر خالدات عه که و عرض از خط استوا کا بعضی گفته اند ان زمین را تهامه خوانند و در صور
الاقالیم گوید تهامه از ملک یمن ست و ان شهر و مکه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف
شمالیش رودخانه است بر یک فرسنگ و نیم و راه مکه از انجانب در اید و طرف غربی و طرف شمالی
کوه احد است برده فرسنگی و مدینه را از ان نزدیکتر کوهی نیست و طرف جنوب رسول علیه السلام در وقت
حرب الاحزاب بتدبیر سلمان فارسی رضی الله عنه خندقی فرمود و ان خندق در عمق و عضد الدوله

دابر

فاخر و دیلمی ان را باره کشید شهری کوچکست بمساحت کم از نیمه مکه بود اما در وزرین عاطل کمتر بود
هوایش بغایت گرم است و در و اب روانست و زرع و باغستان و نخیلات دارد و خرمای برنی
و عجوه در انجا بهتر از همه بلاد بود مردم انجا اکثر سیاه چهره اند و بتجارت مشغول و درویشان مدینه اجاد
بسیار وارد است مینیالمصابیح قال النبی صلعم ان ابرهیم حرم مکه فجعلها حراما و انی حرمت المدینه حراما
ما بین مازمیها ان لا یهراق فیها دم و لا یحمل فیها سلاح القتال و لا یخبط فیها شجر الا لعلف و قال علیه السلام علی انقاب المدینه
ملائکه لا یدخلها الطاعون والدجال و قال علیه السلام من استطاع ان یموت بالمدینه فلیمت بها فانی اشفع لمن
یموت بها و قال علیه السلام اخر قریه من قری الاسلام خرابا المدینه فضل بن عباس
رضی الله عنهما در حق مدینه گفت و علی طیبة التی بارک الله علیها بخاتم المرسلین و صرمه انصاری گفت
فلما اتانا اظهره الله دینه و اصبح مسرورا بطیبة راضیا پیش از وصول رسول علیه السلام بدانجا حکامش از
قبل مرزبان بادیه بوده اند یا از قبل بنی و اکثر اوقات از قوم بنی قریظه یا بنی نضیر کسی بر انجا حاکم بوده
و یکی از انصار گفته بود الخراج بعد خراج کسری و خرج قریظه و النضیر و از خواص این شهرست که چون در ان
تردد کنند عرق خوش بوی از مردم حاصل شود روضه شریفه که خوابگاه مصطفی علیه السلام است در ان
شهرست در خانه عایشه همانجا که وفاتش رسید و ان مقام اکنون داخل مسجدست در جانب
بسیار قبله که کنج ما بین شرق و شمال بود و قطعه مدینه کنج ما بین شرق و جنوبست و ابو بکر و عمر
در پهلوی وی مدفون اند بوقت انکه رسول علیه السلام از انجا بمدینه امد و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل عمر
بران زیادتی فرمود عثمان نیز بران افزونی بسیار کرد و دیوارش بسنگ
منقش براورد و سقفش از چوب ساج ساخت و امیر ولید بن عبد الملک مروان بران عمارات افزود
و امیر المومنین المهدی بالله محمد بن عبد الله العباسی رحمه الله ان را فراخ گردانید و مامون بران زیادتی
کرد و اکنون بران قرارست طول ان مسجد و عرض و دور و پیرون در اطراف ان مدارس و خوانق

بسیارست از جمله درین عهد امیر چوپان در غربی آن مدرسه و حمام ساخت و پیش از آن در مدینه حمام نبود
و دران حدود مساکن مردم نیز هست و قدر فضیلت آن مسجد در مصابیح از رسول صلعم مرویست ما بین بیتی
و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب استظهار الاخبار تالیف
قاضی احمد دامغانی و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی آمده است که حاکم اسماعیلیان که خلیفه
بنی فاطمه منسوب بود از مدینه علوی را نوبت تا در شب از خانه او نقب بروضه رسول صلعم بردند

تا دیو بکر

مقابر رسول صلعم که در احیا و ایام شریفه در خطبه و نمودی در غربی مدینه است و داخل و مقبره دیگر
که بقیع خوانند در شرقی شهرست و در و قبور ابرهیم بن رسول الله و بنات مصطفی صلعم
و امیر المومنین حسن علی علیهما السلم و عباس عبد المطلب و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق صلوات الله علیهم اجمعین انجا آسوده اند و اول شان اسعد بن زراره و او هم در سال وصول
رسول صلعم بمدینه درگذشت و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و او در سنه لهدی و تسعین ماند و از
تابعین کرام همچنین و از آن انجا خفته اند و از کبار ایمه و اولیا و علما مالک بن انس الاصبحی و نافع اول
قرا و اسبو چاه ارس که انگشتری رسول صلعم از دست عثمان در انجا افتاد و پیدا نگشت در ساحت
قبا است بر دو میل مدینه با اهل قبله درین مجموع بیوت انصار یان بوده و آن چون دهی بوده و در

حوالی آن شهر دیهای معتبر بوده است بل قصبات معتبر اگر آن خوابست منها خیبر که بر دو منزلی آن دیه
نخل بزرگست و بوده است و هفت حصار در میان هم داشته و دیه وادی القری بر دو منزلی
و آن مساحت بزرگتر از طایف بوده و دیه حجر از توابع وادی القری است بر یک روزه راه از و
و انتقام قوم ثمود بوده است و حق تعالی در حق آن فرموده و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد زیرا
ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه حق تعالی میفرماید و تنحتون من الجبال بیوتا و در انجا
جایی بوده که در کار زراع ایشان با ناقه صالح باجزا از انجا حق سبحانه و تعالی میفرماید لها
شرب و لکم شرب یوم معلوم و حصن ینبع بر امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلم وقف بود و بعد از و
اولادش بتصرف داشتند و ده فدک که رسول صلعم چون بصلح مسخر گردانیده خاص خود فرموده بود
بعد از و فاطمه و امیر المومنین عم خواستند بحکم میراث تصرف نمایند عمر مانع شد و گفت پیغمبران را
میراث نبود کما قال النبی صلعم نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکنا صدقة و ده سقیره بر ...
و سنگی مدینه با قافله فید از ولایت علی رسول صلعم بمهر عایشه داده بود و امیر المومنین علی عم مسلم نداشت
و کوه و مواضع عیره و جفده و ثمره و وایفه و ماذی و حمره و سایره و رحبه و سنان و ساز و رملط
و غراب و الکل و حمه و ظن دیگر قرای مدینه اند و دیه جار فرضه اهل مدینه است بر سه مرحله شهر و کوه رضوا
که سنگ الیسان از انجا آرند هم بر سه مرحله شهرست بر راه ینبع و دیه ابوا که مادر رسول صلعم انجا مدفون
شد بر راه مکه است بر چهار منزلی مدینه و مرحله جحفه که میقاتست بر دو منزلی آن و بر سوی
مکه است و تیره موسی عم بر راه مصر و شامست تا مدینه بر مرحله و آن زمین بنقل صور الاقالیم جای
در شیب افتاده و بدین نقطها کمتر ازین مسجد اقصی آن مسجد در شهر اورشلیم است و آن شهر را بتو
بیت المقدس و بعرفی ایلیا خوانند از ولایت شام و زمین فلسطین و اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات سول و عرض از خط استوا لانز بر بلندی افتاده است و از اطراف شیب و بالا برفت

درر ولایت شام (marginal: و ورث سلیمان داود؛ و فی القرآن)

در کتاب ما روا کرده و همچنین نبیه رضی که ابن اسحق پیغمبر عم اسرش یعقوب عم را فرمود دختران خال خود لابان بن
ناحور بن آزر را در نکاح آورد و او بدین مهم عازم خانه خالی شد در ان راه شبی بدر اورشلیم بخواب دید
بر فوق او دری از آسمان گشوده بودی و نردبانی بران نهاده و فرشتگان از و فرود می آمدندی و بر
میرفتندی پس حق تعالی بر و وحی کردی و فرمودی انی انا الله الا انا الهک و اله ابائک ابرهیم و اسمعیل و اسحق
و قد ورثتک هذه الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارکت فیک و فیهم و جعلت فیکم الکتاب و
الحکمة و النبوة ثم انا معک حتی اردک الی هذا المکان فاجعله بیتا یعبدنی فیه و ذریتک تعالی از بیت المقدس
بدان سبب آن زمین و یعقوب بعد از تاهل در کنعان مقام کرد و کنعان بر ده فرسنگی انجاست بعد از آن
بنی اسرائیل انجا شهر اورشلیم ساخته و تکیه گاه انجا بردند چون روز کار بزمان داود عم رسید وحی تعالی
او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید میآید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق او در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از و پسرش سلیمان عم با تمام رسانید
طول آن مسجد در عرض بوده است و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار و پانصد و هشتاد و سه
سال گویند و گفته اند سلیمان عم تماشای عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد عزرائیل بفرمان
خدای تعالی روحش قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کرده
بودند و موریانه چوب عصا خورده و عصا بشکست و او بیفتاد و فوتش ظاهر شد در زمان بخت نصر
بلیس که بیت المقدس را خراب کرد و آن مسجد را نیز خراب کردانید عزیر پیغمبر عم انجا گذر افتاد و انرا
خراب یافت بر دلش گران آمد گفت یا خدای تعالی این مسجد و شهر اباز کی آباد آن گرداند بدین
سبب حق تعالی امر کرد تا روح او قبض کردند و او صد سال خفته بود تا یکی از ملوک فارس کیخسرو نبی اسرائیل
او را کوشک و فارسیان کورش خوانند و آن را با حال عمارت آورد بعد از آن عزیر زنده
شد و تجدید دعوت دین موسی عم کرد و ایشان را دلیل شد تا توریت که شیای پیغمبر عم نوشته بود

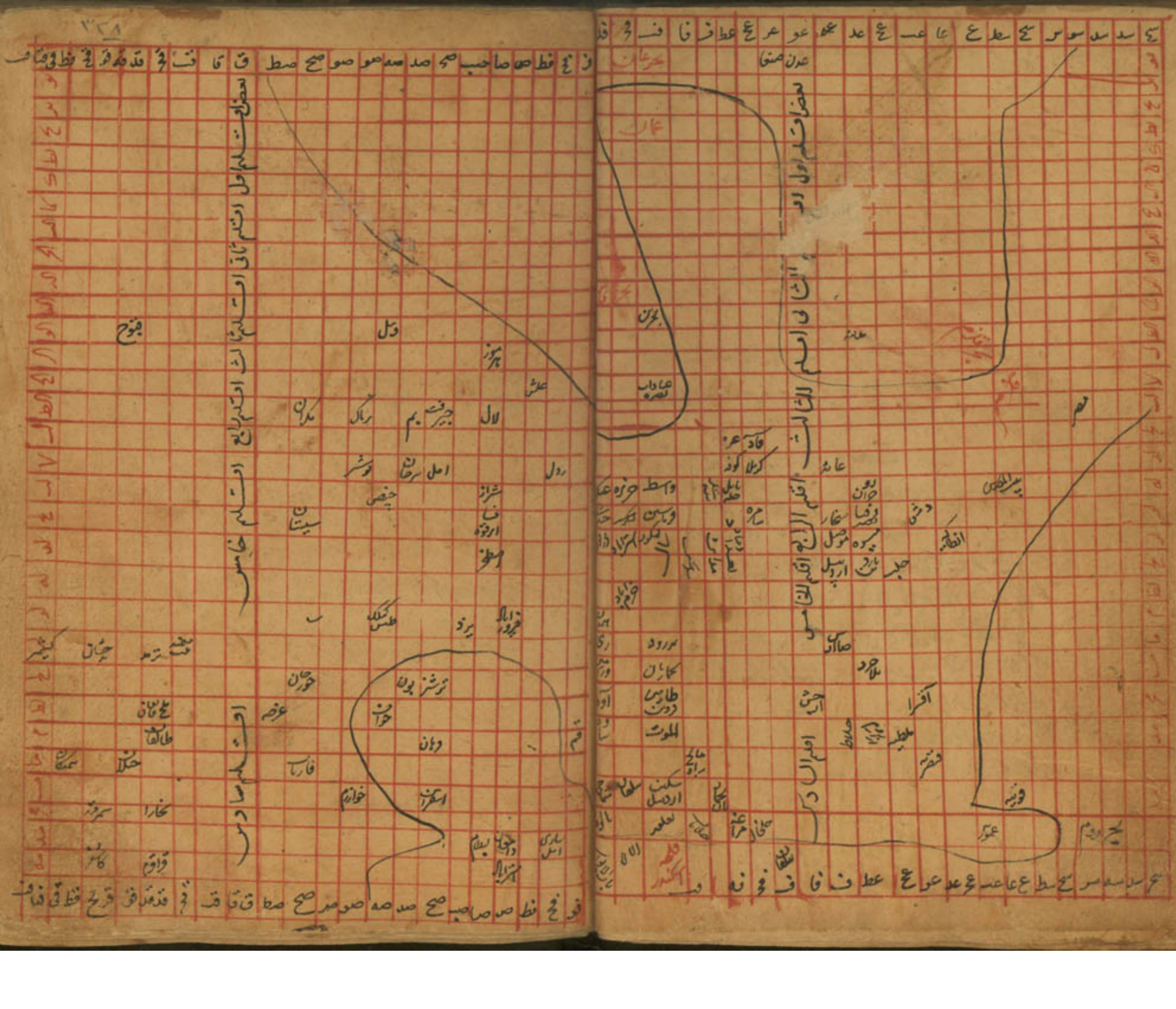
و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده و کس نمیدانست که کدام ستونست بیرون آورد و مصدق
دعوی عزیر عم شد و او را در بنی اسرائیل قبول تمام بدید آمد و ایشان در رواج دین و تزیین عمارت
آن مسجد میفرمودند در عهد اسلام آن مسجد را در قبله تابع کعبه گردانیدند و محراب
بسمت کعبه راست کرد و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار دران عمارت تکلفات
بسیار کردند تا عدیم المثل شده و بعد بر رسید که در تاریخ شام و متواتر است در ربع مسکون بغیر هیچ
عالی تر از آن عمارت نیست و در سنه تسعین و اربعمایه جوی فرنگیان آن ملک را از تصرف مسلمانان
بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و نود و یکسال بدین صورت باند تا در سنه ثمانین و خمسمایه
و خمسمایه آل ایوب آن را بتوفیق الله باحوزه اسلام گرفتند و در وسط مسلمانی آشکارا کرده
و بر در کاهش بنوشتند و سنگ صخره که رسول صلعم
در شب اسری از و بمعراج رفت و آن بموافقت رسول صلعم ده گزی یک طرفش از زمین برخاسته و چون
رسول صلعم فرمود قف همچنان نیم خیز بماند و در آن مسجدست و اکنون زیارتگاه معتبر و اکثر شاهیر انبیا را گور
انجا بوده اند و هر یک محرابیست اما محراب داود عم از همه معتبرتر است هم بعمارت و هم بتبرک و در کتاب
مسالک الممالک آمده که مقام خلیل الله بر سیزده میل مسجد اقصیست که چهار فرسنگ میلی بود و آن موضع
اکنون شهرچه ایست و در شرح باشد و در کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس
دهیست از ناصره الجلیل گویند ولادت عیسی عم انجا بوده است و ترسایان را بدین سبب نصرانی
خوانند والله اعلم در شرح احوال ایران زمین و آن مشتملست بر مطلعی و مقصدی و
مخلصی و مخلص مطلع در ذکر بخش ایران از ملک جهان و صفت طول و عرض و حدود و اقالیم و قبله بلاد ان
فاما شرح قسمها در شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره از انست اقاویل مختلف فارسیان
گویند حکیم هرمس که او را المثلث بالحکمه خوانند و بالنبوه نیز گویند زیرا هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود

(margin: جسم دوم)

واواد ارسیس پیغمبر عات زمین را بهفت بخش کرد است بر سبیل هشت دایره یکی در میان وشش بر حوالی اول از طرف جنوب کشور هند وانست ودوم کشور تازیان ویمن وحبش وسیوم کشور شام ومصر ومغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم وصقلاب ودیگ ششم کشور ترک هفتم کشور چین وماچین وخطا وختن وتبت وبعد از انکه فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش میکرد بر سه قسم کرد قسم شرقی تور را داد وقسم غربی بسلم داد وقسم میانه که بهترین بود ومقام او بود بپسر کهتر ایرج داد وبدو باز خوانند وایران کفتند وبکی از شعرا عرب در شرح این قسمت کفته

وقسمنا ملکنا فی دهرنا قسمة اللحم علی ظهر الوضم فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس الی العطریف سلم ولطول جعل الترک له فبلاد الترک یحویها ابن عم ولایران جعلناها عنوة فارس الملک وفزنا بالنعم ومشهورست که سلم وتور چون انکه بخش ایرج بهتر داده بود او را بکشتند وان کشور میان این مملکتها ماند وبعضی کویند که ایران بکیومرث منسوبست واو را ایران نام بوده وهمی کویند بهوشنک مشهورست واو نیز ایران نام داشته الملاح انکه بایرج بن فریدون مشهورست واهل عرب کویند نوح پیغمبر ربع مسکون را بر درازی سه بهره کرد وبخش جنوبی حام را داد وان زمین سیاهان وتازیان راست وبخش شمالی یافث را داد وان زمین سغد وان وسغد وخرکان است وبخش میانین سام را داد وان زمین اسمر از داد وایران از ان جمله است واهل یونان کویند حکما متقدم ربع مسکون از مصر بپهنا بدو نیم توهم کرده اند وشرقی ان را انیسیا خوانند وغربی ان را دریا شام بدو نیم کرد وجنوبی ان از کل ربع اصلی باشد لوسه خوانند وان مقام سیاهان است وشمالی ان را ربع دیگر بود دورقی کویند وانمقام سغدیان وسغد وخرکان است ونیم انیسیا را بود از زاویه میان شرقی وشمالی تا نیم طرف جنوب بدو بخش کرده ان طرف میان کمتر وطرف ربع ان بیشتر جانب میان را انیسیا خوانند وان ایران زمین وحجاز ویمن ودیگر

وجانب بیرون را انیسیا بزرگ خوانند وان خطا وختن وچین وماچین وهند وسند وان حدود دست وحکما هند وان حدود واست بخش ربع مسکون بر صورت سه در نهاده اند بخش جنوبی را دکشن خوانند وان زمین تازیان است وبخش شمالی را اوتر خوانند وترکان راست وبخش شرقی را پورب کویند واهل چین وماچین راست وبخش غربی را پچم خوانند وقوم مصر ورا وبخش زاویه مابین جنوب وشرقی را اکنی کویند وهند وان راست وبخش زاویه مابین شمال وشمالی را بکویند اهل روم وفرنگ راست وبخش زاویه غرب وجنوب را نیرت خوانند اهل قبطا وبربر واوقعه جاندلس راست وبخش میانین را مدویش خوانند یعنی میانه مملکت وایرانیانراست غرض انکه همه قولها ایران میانه ربع مسکونست وخلاصه دیار واکناف وامصار ولطافت ان اما طول وعرض مملکت ایران زمین موجب شرح اقبل در واقع بر میان ربع مسکونست مایل بجنوب چنانکه در طول اکثر ان از نصف غربی واقل ان از نصف شرقی است ودر عرض بیشتر بلاد ان از اقالیم سیم وچهارم واندکی از اقلیمهای دوم وپنجم افتاده است وشرح ان بموجب ارقم نیز روشنست انرا سه مد طول است تا جیحون بلخ وانرا قاطول است مسافت ما بین الطالین که طول ایران زمین باشد بحساب اصطلاب لدو باشد بحساب بطلمیوس ششصد وپنجاه وشش فرسنگ بود وبشمار رسائی هفتصد وشصت ویک فرسنگ است ودیقیا ابوریحان ششصد وچهل وهفت فرسنگ وبحساب این طرف از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد وچهل وشش فرسنگ واز سلطانیه تا قونیه روم سیصد ویک فرسنگ از عبادان بصره است واز الطاک عرض است تا باب الابواب تور قبه وان را جوم عرض است مسافت ما بین الوضین که عرض ایران زمین باشد باصطلاب یدک باشد بحساب بطلمیوس سیصد وپنجاه وهشت فرسنگ باشد وبشمار



ایران زمین را حد شرقی ولایات سند وکابل وصغانیان وماوراء النهر وخوارزم تا حدود
سقسین وبلغار است وحد غربی ولایات اوجات روم بکموز وسیس وشام وحد
شمال ولایات اسی وارس وبجس وخزر وبرطاس و دشت قوز که آنرا دشت قبچاق نیز
خوانند والان وترکمانست وفارق میان این ولایات وایران زمین فلج اسکندر وبحر خزر
که آنرا بحر جیلان ومازندران نیز گویند وحد جنوبی از بیابان نجد است که بر راه مکه است وان
بیابان را طرف یمن با ولایات شام وطرف دیار با دریای فارس که متصل دریای
هندوستان پیوسته است با ولایت هند میرسد واگرچه ازین ولایت برونی بعضی احیانا در
تصرف حکام ایران بوده است وچند موضع ازان خود حکام ایران ساخته اند اما چون از
حدود غرض شرح ایران بود واجب شد از ذکر آنها تجاوز نمود قبله بلاد آنها
قبله عامت ایران زمین است مابین جنوب ومغرب وروی کاظط کعبه دارد واین طرف بدان
سبب گردد که دخول کعبه بر آنجاست وحجر الاسود در رکن آن موضع بران سیاق دیگر شرف
دارد وحدیث نبوی بر تحقیق دلیل است
وکوه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون سیزده درجات در جانب مغرب
افتاده ولا شک بحسب افق وطول عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر تفاوتی باشد ولایات
عراقین وادربایجان واران وموقان وشروان وگستاسفی وبعضی گرجستان وتمام کردستان
ودو تیشی ومازندران وطبرستان وجیلانات وبعضی خراسان را باید که چون روی بقبله ارند
قطب شمالی از پس پشت سوی گوش راست بود وعیوق را طلوع از پس قفا باشد وقت
العیوق را غروب در پیش قبله بود در وقت اعتدال ربیعی وخریفی مغرب بر دست راست و
مشرق بر دست چپ نزدیک بود وولایات ارمن وروم ودیار بکر وربیعه وبعضی گرجستان

را از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد وولایات بصره وخوزستان وفارس
وشبانکاره وکرمان ودیار مغازه وقهستان وبعضی خراسان را میل بجانب غرب این
شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید وکرمان ومهرخ وقیس وبحرین را روی بجنوب مطلق باید
کرد ~~تا روی بقبله درست آید~~ وکرمان وصورت هر یک را زحمه ولی کرد را بقبل قرار رفت بعکس رو
وتحقیق مطالب سمت قبله باید کرد که بحسب خط نصف النهار وخط مشرق ومغرب در شهر مطلوب
بیرون آورد واستخراج آن بطرق بسیاری میتوان کرد از همه مشهورتر دایره هندیست و
طریق دایره هندی چنانکه زمین را بغایت هموار ومستوی کردانند چنانکه قطعا انحراف وتقعر
وعلو نباشد وتحقیقش بود که اگر قدری آب بران زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود
چنانکه بهیچ جانب میل زاید کند پس بران زمین سعدی که خواهد دایره بکشد وبر بعدی چار ربع
قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک وتنش به هواری معتو باشد تا
اسان بر زمین نشیند وان عمود را بر مرکز دایره بنهند ومحکم کردانند چنانکه از جای خود نتواند
رفت وباید که بعد سر عمود بدایره هند زیادت از ربع جای مساوی باشد وتحقیق کرد که عمود
مخروط بر مرکز دایره هندی است پس بوقت چاشت ظل عمود را که رش دارند تا چون از بیرون
دایره در اندرون دایره خواهد امد بر خط دایره موضع ملتقا آن ظل نشان کنند وهمچنین در
وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره هندی به بیرون خواهد رفت موضع ملتقا ظل بر دایره
هندی نشان کنند وبرین هر دو نشان در میان دایره خطی کشد وان خط را تنصیف کند واز ان
منتصف بنقطه مرکز دایره هندی خطی کشد چنانکه بجانبین دایره هندی برسد این خط خط نصف
النهار بلد مطلوب باشد واز این خط در ان دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود هر دو قوس را
تنصیف کند وخطی بران کشند لاشک بر نقطه مرکز دایره هندی گذرد واین خط مشرق ومغرب

بلد مطلوب باشد واز این دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایره هندی حاصل باشد دو نقطه که
بر خط مشرق ومغرب بود شرقیش نقطه مشرق زمان اعتدال بود وغربیش نقطه مغرب
زمان اعتدال ودو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطه جنوب وشمالیش نقطه
شمال بود ودایره هندی ازین خطوط بچهار قسم مساوی منقسم شود هر ربعی نود بخش
باید کرد وهر بخشی درجه بود وصورت دایره هندی اینست پس سمت قبله بلاد باید
که طول وعرض مکه وبلد مطلوب معلوم بود وگفته شد طول مکه شرفها الله تعالی عزلی است
وعرض ان کام پس اگر طول
بلد مطلوب مساوی
طول مکه باشد شهر مطلوب



وکه بریک خط نصف النهار افتاده باشد بر تقدیر مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود
سمت قبله ان شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله ارد شمال بر پشت ایشان
بود وبرهمین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب
شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته بود واگر عرض بلد مطلوب وعرض مکه مساوی بود
وطول مختلف سمت قبله بر خط مشرق ومغرب بود واگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه
روی بمغرب باشد واگر کمتر بود روی بمشرق باشد ودرین چهار صورت حاجت بترکیب جدول
نیفتد وبمعرفت مقدار وقسی انحراف احتیاج نباشد اما دایره هندی جهة معرفت خط نصف
النهار ومشرق ومغرب در خور بود وانکه طول وعرض بلد مطلوب مخالف طول وعرض مکه باشد
در بلادی که طول وعرض ان زیادت از طول وعرض مکه بود سمت مکه مابین جنوب ومغرب باشد
واگر طول وعرض ان کمتر از طول وعرض مکه باشد سمت قبله مابین شمال ومشرق باشد واگر طول
بلد مطلوب بیشتر از طول مکه بود وعرضش کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال ومغرب افتد واگر
طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه وعرضش بیشتر بود سمت مکه مابین جنوب ومشرق باشد ودرین
چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله وجهت سهولت ما در عمل ان رحمت تابد کشیده شیخ
زاهد عبد الرحمن خازنی جهة سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع
ایران بر تحقیق از آنجا معلوم میتوان کرد وعمل بدین جدول جهة معرفت سمت قبله درین چهار صورت
اول چنان بود که تفاضل مابین طول مکه وطول شهر مطلوب بگیرند وهمچنین تفاضل مابین عرض
مکه وعرض شهر مطلوب بگیرند وفضل مابین الطولین در طول جدول وتفاضل مابین العرضین در عرض
جدول در ارند انچه برابر هر دو یابند در موضع ملتقا هر دو در جدول انحراف سمت باشد از خط
نصف النهار وان قدر درجه ودقیقه بود پس اگر طول وعرض بلد مطلوب از طول وعرض مکه

پیشتر بود بمقدار آن انحراف از تقاطع دایره هندی بخط نصف النهار که از نقطه جنوب است از دایره هندیه
بشمارند در جانب مغرب بر موضعی که برسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد
و محراب بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد بقدر انحراف
سمت از نقطه شمالی دو دایره هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول
بلد مطلوب از طول مکه بیشتر باشد و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و
اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطه شمال جنوب بجانب
مشرق باید شمرد و این قدر در […] موضع سمت معلوم است و جهة موافقت این عمل بمثل امثال سمت
سمت قبله قزوین یاد میرود تا […] بران قیاس بر جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول فه
لما است و عرض لو لا و مکه شرفها الله تعالی طول عز لا و عرض کا م تفاوت ما بین الطولین ح یح
و ما بین العرضین یه کا است تفصیل ما بین الطولین از طول جدول در آوردیم و تفصیل ما بین العرضین
از عرض جدول بموضع ملتقای دو قوس حساب کرده شد که بیست و هفت درجه و چهل و نه
دقیقه بر آمد این مقدار انحراف سمت قبله قزوین است از نقطه جنوب و چون طول و عرض
قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در دایره هندی از نقطه جنوب در جانب مغرب بقدر
انحراف شمردیم و خطی میان مرکز دایره هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین شد چنانکه
در دایره هندی مسطور است و جدول آنست که بر این صفحه نگاشته شد والله اعلم

در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هریک در وصف مملکتی در تمامی ایران زمین
شهری نیست بیرون ولایات متوده حقوق دیوانی اما ازین فرات بیرون خراسان
که از السلطنه علی حده است و حساب آنجا در عهد مغول داخل جمع ایران نمیکردند و چه آنکه نوشته شد چند
نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتیم تا اول عهد غازان خان تغمده الله بغفرانه یکهزار و هفتصد و چند
تومان بوده است و بعد از آن بسبب عدل غازانی که ولایات روی در آبادانی نهاده بمبلغ دو هزار
و صد تومان و کسری میرسد و اکنون همانا نیم آن نباشد چه اکثر ولایات از تغلبات و تردد لشکرها
بر افتاد و دست از زرع باز داشتند و در مسالک الممالک آمده که در هژدهم سال از پادشاهی
خسرو پرویز که آن سال زمان کونو بود زیرا که نوزدهمش رسول صلعم بشرف وحی مشرف شد
جامع الحساب مملکت او نوشتند چهارصد بار هزار هزار و بیست هزار دینار سرخ بوده است
که اکنون از اعمال میخوانند و بقیاس این زمانی هشتاد هزار و چهار تومان رایج باشد و در رساله
ملکشاهی آمده که در عهد ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان سرخ بوده است سلطان نام
و دیناری سرخ را دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان و کسری بودی
و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق
افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ واقعه حادث نشدی هنوز تدارک
پذیر نبودی و جهان بدان حال نرفتی که پیش از آن واقعه بود علی الخصوص درین زمان از کثرت
وقوع حدثان هر روز که بگذرد خوش آمده دی هر سال که نو شود خود
غارت یار ورد خلایق شده حق تبارک و تعالی نظر رحمت و رافت فرموده مملکت
ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابد الدهر از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه دارا
و امنی کامل و رفاهی شامل و عدلی تام و ثباتی بر دوام کرامت کناد بمنه و جوده و لطفه و کرمه

در ذکر بلاد عراق عرب در مسالک الممالک آمده عراق عرب را دل ایران شهر خوانده اند
و چون دل سلطان وجود است ابتدا بشرح آن اولی بود در صور الاقالیم گوید چون عراق عرب در قبله
ایران زمین افتاده است آن را مقدم داشتن بهتر است و بحقیقت چون امیرالمومنین علی عم آن را دارالملک
بوده است و آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس گشته از تقدیم و اهمیت حدود و حدش
تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایات خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش
از تکریت تا عبادان صد و بیست فرسنگ و عرضش از عقبه حلوان تا قادسیه مجاری بیابان نجد
هشتاد فرسنگ مساحتش […] باشد ده هزار فرسنگ و در عهد که عراق عرب را
مسلمانان وقف فرمود بمساحت جوبان اشارت کرد بعد از احتیاط سی و شش بار هزار هزار
جریب بر آوردند و بدین حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار جریب
می باشد و هر جریبی شصت گز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ چهارصد بار هزار هزار جریب
باشد اما چه اگر این مساحت ده هزار فرسنگ را طول و عرض مستطیل راست اضلاع حاصل
تواند شد و این معنی در واقع صورت نبندد چه بالا کلام جایی فراخ تر و جایی تنگ تر اتفاق افتد و
بیشتر آن دیار خود بیابانها و بطایح است که خراب و عاطل تواند بود و آن مساحت که در عهد
کرده اند لاشک بر زمین مزروع و معمور بس بوده باشد که ابتدا آن مشرف
شود بدان سبب این تفاوت دارد بر یک جریب زمین گندم کار چهار درم
و بر جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و چهل نخل را دوی شمرده اند و بر رز و میوه شش درم
خراج معین فرمود و اهل ذمت را شمار کرد پانصد هزار آدمی بر آمد ایشان را سه مرتبه معین فرمود
اعلی را چهل و هشت درم و اوسط را بیست و چهار درم و ادنی را دوازده درم جزیه معین کرد تا
سال بسال میداد و مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار درم بود که باصطلاح

این زمان دو هزار و صد و سی و سه تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف با جده بار هزار هزار
درم شد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل ظلم حجاجی چندین اثر کرد
همانا از آن ترتیب اکنون بر قرارست خراج رایت میخوانند و داخل موقوفات دیوانیست و حقوق آن ملک
در سنه خمس و ثلثین خانی سیصد تومان رایج بود و از آن تیر بسبب ظلم حکام بسیار کمتر شد و اگر آن
مقدار زمین که در عهد مساحت کرده اند معمور مزروع و معمور تر بس بودی انصاف
این قدر بیش حاصل داشتی چه اگر همه را جو کار شمریم که هر جریب دو درم دهد دوازده بار هزار هزار
دینار رایج بود که یکهزار و دویست تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه توفیر اموال آنجا میکردم
نسخه قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان
حاصل بوده است لیکن در آن وقت اهتمام حکام بکار زراعت و عمارت بیشتر بوده است که
هیچ گاو را مانع نبوده اند و سعی کرده است سکونا اله خراب البلاد قوم قیا لوم التو اکنون
چون حکام را اهتمام بآبادانی ولایات نمانده است چنانکه باب المال یعنی ولایات عراق
از بیت عوامل و مواشی و بذر آن معین فرموده اند لاشک محصول آن وقتی با این زمان چنین باید
حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همه ملک ایران زمین و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل عالم
منصف نصف گرداناد انه علی ما یشاء قدیر اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگر چه نسبت
حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف با است اما چون کوفه دار
الملک و مدفن حضرت امیرالمومنین علی عم و بغداد ام البلدان مملکت و مقر خلافت بنی عباس بوده ابتدا
بدان هر دو کرده با سر ترتیب رویم و در تمامت ابواب همین قاعده منظور است که اول دارالملک هر دیار
یاد کنم بعد از آن بترتیب حروف آورم **کوفه** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش
از جزایر خالدات عط لب و عرضش از خط استوا لا ل و از روی اعمال چون این طول و عرض

بجنبیس عطلت ولال الست لاجوم ازاهل انجا کاری نیاید وقولشان اعتماد را نشاید و قضیه
ایشان با اهل بیت رسول صلعم مشهور است و عرب آنرا مثل بود الکوفی لا یوفی مسجد کوفه
ساخته بود و خراب شده سعد وقاص تجدید عمارتش کرد بعهد طالع عمارتش برج دلو و
قصبه هاشمیه در جنب آن امیرالمومنین علی ع بنیاد فرموده و ابو دوانیق خلیفه باتمام رسانید و ازاد گوفه
را باره کشیده و دور آن باره هجده هزار گامست هوای آنجا گرم تر از بغداد است و تمامش نخل
بیشتر و زرد و ابش از نهرها حاصل است که از فرات بر گرفته اند نخلستان فراوان دارد و
خرما انجا نیکوتر و بزرگتر از دیگر جایهای باشد و غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد و
تنوری که اب طوفان در عهد نوح پیغمبر ع اول از انجا بر امد و کلام مجید یاد ان فرموده و فار التنور
بر زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است در کنج این قبله و غریبا و چون امیرالمومنین علی ع
را در آن مسجد زخم زدند او دست بر ستونی زد اثر دست او در آن ستون پدید شد اکنون از
بس که مردم تبرک دست بر آن مالیده اند گوی شده است و امیرالمومنین ع در انجا چاهی
حفر فرموده در همه کوفه بغیر از آن چاه اب شیرین نمیباشد و دیگر چاهها اب شور و تلخ بود و پیشتر
شهر کوفه اکنون خرابست مردم انجا اکثر شیعه اثنی عشری اند و زبان ایشان عربی منغیر گردانیده
و در و مزارات صحابه بسیارست از ویشان عبدالله بن بکر و اوی در سر نیست و تابعین اند و
از اکابر علما و مشایخ قرا ابو عمرو ثالث قرا السبعه ترابع و ولایات بسیار از کوفه است حقوق
دیوانی آن تمغا مقررست و از آن ولایتش بر شیوه تمامت دیار عراق عرب با غستانها
فوایی مقررست بعضی را اب و بهری حادث میخوانند و از زراعت شتوی و صیفی ثمنی دیوان و
ثمنی تا نی مینه زراعت فرماینده و حقوق دهنده و تیغ بزرگ تصرف نمایند و این ولایات را در این
زمان ۶ مقرر دیوانیست و بطرف قبله بد و فرسنگی کوفه مشهد امیرالمومنین علی ع و آنرا مشهد

غروی نیز خوانند جهة انکه چون حضرت امیرالمومنین علی ع را در مسجد کوفه زخم رسید وصیت کرد که بعد از
وفات کالبدش بر شتر بار کنند و آن را شتر گردانند و هر جا شتر فرود اید او را انجا خاک سازند
همچنین کردند آن شتر را انجا که اکنون مشهدست فرو داما و او را انجا دفن کردند در عهد بنی امیه
گور او اشکارا نمی بایست کرد تا در عهد بنی عباس هارون الرشید در سنه خمس و ستین و مائه
در آن حدود شکار میکرد نخجیر پناه با آن زمین برد چندانکه جد نمود اسبش در آن زمین
نمی رفت از آن زمین شکوی در دل او امد از اهل آن حدود پرسش نمود پیر امیرالمومنین علی ع
خبر دادند زمین را کاوید امیرالمومنین علی ع را خسته و زخم رسیده یافتند گور او ظاهر کردند و
مردم بر انجا مجاور شدند بعد از صد و هشتاد و چند سال عضدالدوله فناخسرو الدیلمی در سنه
ست و ستین و ثلثمائه انجا عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون است و آن مقام شهرچه شده دورش
دو هزار و پانصد گامست و غو اغان در انجا دار السیاده و خانقاه ساخت سلطان ملکشاه
سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه بمشهد مناری گرشده دید چنانکه نمی ارزید
برخواسته و نمی افتاده از حال آن منار پرسید گفت امیرالمومنین علی ع انجا میگذشت این منار
جهة تواضع گرشد او اشارت کرد همچنان بماند و بطرف غربی کوفه بشت دشتی در پایان
کربلا مشهد امیرالمومنین حسین بن علی علیهما السلم از امشهد حایری خوانند جهة انکه ذکر رفت
که بعهد متوکل خلیفه اب در و بستند تا خراب شود اب حیرت اورد و زمین گور خشک ماند
عمارت آن مشهد نیز عضدالدوله فناخسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است
دورش دو هزار و چهارصد گام است و بر ظاهر آن قبر محمد بن حدم قریاحی است و اول
کسی که جان را جهة امیرالمومنین حسین علی علیهما السلم فدا کرد و در آن جنگ شهید شده او است
از طرف یزید علیه اللعنة از رسول ص مرویست وشب

گفته شده خوره ربعیت و بر طرف شمال بر چهار فرسنگی بزدیک دیهی طاهر مشهد ذی الکفل پیغمبرست ص
و بنی اسرائیل گور او را چون مسلمانان کعبه را زیارت کردندی او جسر سلطان مغول تولیت آن
مشهد از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد و انجا مسجد و منار ساخت و مقام شرقی مقام
یونس پیغمبر ع و مشهد حذیفه بن الیمانی صاحب رسول ص است بغداد از اقلیم سیم و ام البلاد
عراق عرب و شهر اسلامی است و هر طرفی دجله افتاده طولش از جزایر خالدات ف ه
و عرض خط استوا لج کا در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف غربی دیهی کرخ نام بود و شاپور
ذوالاکتاف ساخته و بطرف شرقی دیهی سابا طنام از توابع نهروان و کسری انوشیروان
خففه الله بر کناری آن دیه باغی ساخته بود و مرباغ داد نام کرده بود بغداد اسم و علم آن
و عرب آن را مدینة الاسلام گویند و بعضی زورا خوانند امیرالمومنین المنصور بالله ابو جعفر عبدالله
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رض که دوم خلیفه بنی عباس بود و با بو دوانیق مشهور در
سنه خمس و اربعین و مائة بنا کرد و بر جانب غربی عمارت شهر ساخت طالع اغاز عمارت برج
قوس پس پسرش المهدی بالله بن محمد بن عبدالله دار الخلافه باطراف شرقی اورد و در انجا عمارات
بسیار کرد و چون نوبت خلافت بر پسرش هارون الرشید رسید در ایام آن بغایت تمام نمود و
بر ترتیب رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض یک فرسنگ و نیم عمارات و احواش بود در عهد
پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید جهة انکه او را غلامان بسیار بودند و بغداد با آن
ازیشان زحمت می بودند دار الخلافه با سامره بردند و انجا عمارات عالیه ساختند و بعد از
اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد بسامره
دار الخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن الامیر الموفق طلحة بن المتوکل علی الله که شانزدهم
خلیفه بود و دار الخلافه با بغداد اورد و بعد از و تمامت خلفا متابعت او کردند و دار الخلافه انجا

داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبه و جامع طرف شرقی ساخت و چون
خلافت با امیرالمومنین المستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید از ابا رو و خندق بان ساخت
دور باره بطرف شرقی کران را و همین خوانند هجده هزار گامست و چهار دروازه دارد باب
طاق خراسان و باب الحلبه و باب سوق سلطان و محلات بطرف غربی که
آن را کرخ خوانند باره دوازده هزار گام دور دارد و محلات و اکثر عمارات شهر از اجر است
اب و هوا درست دارد بگرمی و تری مایل است و شمالش گشوده و جنوبش بر شهر در انبار
کار بود و با مزاج زمان موافق تر بود از و دان و اکثر اوقات در انجا ارزانی بود و قحط و غلا
از روی ندرت اتفاق افتد و در آن وقت نیز یا یافت کلی نبود اما از آن شهر بهای
آن هر چه گرمسیری باشد بسیار و نیکوست چون خرمای نخرم و حتوی و انار در انجی و انگور
مورقی مثل انجا دیگر نیست اما انچه سردسیری باشد نیک نیاید و غله و پنبه بود و دیگر
حبوبات بغایت نیکو می اید چنانکه در اغلب اوقات یکمن تخم پیت من ریع دهد و از نیکوئی
نشو و نما در انجا درخت گرفتن بزرگ میشود که دو سیاه دور ستون نش و درخت فرو میان
میرود که مردی بر شاخش می نشیند و می شکند شکار گاهها فراوان و نیکو دارد و شکار
بسیار و زمین هموار و علفزارهاش سازگار بود و غلات آن ملک از قوت نشو و نما تا نحو ر
ریع نیکو ندهد و بدین سبب چار پایان انجا نیک فربه باشند اب دجله بر میان شهر میگذرد
و از فرات نهر عیسی هم از شهر بدجله می پیوندد و در زیر شهر بو فرسنگی اب نهروان با هم در
می پیوندد و بواسطه میرسد و اب شط از گرفت زور قها تماشا کنان را چو در شب
زا انجم زره کهکشان نماید و عظیم خوش در نظر اید اما بحقیقت آن خوشی تهلکه غرق شدن
نمی ارزد اب چاهش تلخ و شور باشد و کاه بیش از ده گز فرو رود بچه ریختن و چاه شستن نگاه

دارند مردم آنجا سفید چهره و خوب روی و خوش خوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان
غالب باشد و پیوسته روزگار خود را بذوق مشغول دارند و اغنیا را غایت تنعم کردن با بانی
میسر گردد و هرچه از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا را بعلفی چند قناعت نمودن امکان
حاصل بود و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و ضخامت جثه ایشان بمرتبه که در زمان اباقا سلطان
بوتمان او خیاری را که در بازار نظامیه نشسته وزن کردند هفتصد و چند رطل بغدادی بود
زبان ایشان عربی و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا
بسیار اند اما غلبه اهل سنت و شافعیه راست و کثرت حنابله را و از اقوام دیگر ادیان هم بسیار
و در و مدارس و خوانق بسیار است مثل نظامیه که ام المدارس مستنصریه که خوشترین عمارات
آنجاست گویند از خواص بغداد است که تا غایت هیچ خلیفه و حاکم را آنجا وفات نرسیده
و بر ظاهران مشاهد و مزارات متبرک بسیار است و بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم
ع و نواده او محمد جواد [illegible] و آن موضع اکنون شهرچه ایست دورش شش هزار گام بود
و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری
سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد
رویم و ابو الحسین حصری و ابو یعقوب بویطی صاحب وجه مذهب و
دیگر علما و مشایخ رحمهم الله است و بر جانب شرقی مشهد [illegible] و در روضه [illegible] شهر هم
بوده است مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و
عبد القادر جیلی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمالی مزارات شیخ [illegible] و شیخ سکران و دیگر
مشاهد است که شرح تمامت تطویلی دارد و از بغداد تا دیلم [illegible] عرب مسافت
بر یموجب است انبار یازده فرسنگ بصره [illegible] ده فرسنگ [illegible] هشت فرسنگ [illegible]

سی و دو فرسنگ حدیثه پنجاه و هشت فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ ساوه پنجاه و دو فرسنگ
مداین شش فرسنگ نهروان پنج فرسنگ حله پنجاه و دو فرسنگ کوفه بیست و چهار فرسنگ
دجیل و در این عهد محصول دیوانی آنجا بتمغا مقرر شد هشتصد تومان می باشد و ولایات
بغداد هرچه در حوالی شهرست از قرچه و مقاطعات گویند و دیگر اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد و در
حق بغداد اشعار شعرا و عرب و عجم بسیار است از آنچه فضلا بود شمه ثبت میرود منها قول [illegible]
الدین اوا جانی ‖ گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی ‖ وان جهان را همه در عیش مهیا بینی
همه در دیده چو خورشید شو اندر بغداد ‖ وانگهش همچو فلک گرد بیا تا بینی ‖ و این قصیده مطول است
از قول انوری ‖ خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر ‖ کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
و این نیز قصیده مطول است و در عرب گفته اند ‖ بغداد دار الاهل المال طیبه ‖ وللمفالیس دار الضنک و
الضیق ‖ و من کلامهم ‖ بغداد خوش است لیکن از بهر کسی ‖ کو را براد دل بود و دست رسی
با همنفسی بسر برد عمر عزیز ‖ ضایع نگذارد از جوانی نفسی ‖ اکثر اوصاف بغداد فراوان
گفته اند و بسیار بر خاطر بود و بدین قدر قناعت نمود انبار [illegible] از اقلیم سیم است بر کنار
فرات بجانب شرقی افتاده است لهراسب کیانی ساخت چون زندان اسیران که بخت النصر از بیت
المقدس آورده بود در بدین سبب ورا انبار میخوانند شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارت
آن کرد و سفاح خلیفه اول بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرد و دار الملک ساخت و دورش
ده هزار گام است و آب و هوا و محصول و خوبی و طبع مردم او مانند بغداد است حقوق دیوانی
یک تومان می باشد و داخل تمغای شهر بغداد است [illegible] از اقلیم سیم است و طولش
سبعه عراقست و بر کنار فرات بجانب شرق افتاده است [illegible]
ادم علیه السلام ساخت طهمورث دیوبند جمشید [illegible] تجدید عمارتش کرد شهری سخت بزرگ و دار

الملک نمرود و ضحاک علوانی بوده است و ضحاک قلعه در آنجا ساخته بود از آن [illegible]
از آن تل مانده است و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک از ملوک کنعان
دار الملک داشته اند بعد از آن خراب شد اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد اکنون باز خراب است
و از توابع شهر حله شده و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده است جایی عمیق و در عجایب المخلوقات گوید
هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و در دیگر کتابها که در چاه کوه دماوند محبوس
اند ‖ [illegible] از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و طولش از جزایر خالدات فد و عرض آن
از خط استوا ل [illegible] بصره ساخت در سنه خمس عشر هجری و عمار در آن عتبة بن غزوان
بود مسجد جامع آن عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد بن امیه باآجر کرد و امیر المؤمنین
علیه السلام بزرگ گردانید و روایت چنین است که قبله نیارا دست مبارک خود بر بالا داشت
تا منور [illegible] کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست کرد گویند که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند
تمام معمور نمی باشد و هر چند جهد در عمارتش کنند یکجانبش خراب میگردد و شاهد این معنی مسجد جامع
جدید شیراز است که پیوسته یک طرفش خراب می باشد و در مسجد جمعه بصره مناره ایست گویند چون
بر آنجا روند و از آن حق علی علیه السلام سوگند دهند که جنبان شو [illegible] جنبان گردد و این معنی اگر چه عقل
نپذیرد اما در حقیقت کرامات خاصه امیر المؤمنین علیه السلام عقل مدخل ندارد و در آنجا مزار
طلحه و زبیر است و از آن شهرت و هیبت و شوکت تمام است و مزارات صحابه عظام بسیار است
او نیز [illegible] انس بن مالک و او در سنه احدی و تسعین ماند و از تابعین کرام مثل حسن بصری
و ابن سیرین [illegible] و سفیان ثوری و ابو الدردا و داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحد
و غیرهم بی شمار است هوای آن شهر روز [illegible] گرم است اما شب بغایت خوشتر بود و آب
چاهش شورست اما از شط العرب جوی آنجا برده اند از آنهار خوانند و آب چهار فرسنگ

طول دارد ملک بصره باغستان بیشمار دارد و زمین باغستان بلند است و آب شط العرب در کوه اما
بوقت مد دریا هر روز دو بار آب شط بلند شود و باغستان بصره را سقی کند طول آن باغستان قرب
سی فرسنگ و عرض دو فرسنگ است و در اکثر مواضع از غلبه درختان [illegible] کم تواند دید
بهمه وقت تری از مقام از مشاهیر جهانست و خرماهای خوب دارد و خرمای آنجا [illegible]
اهل آنجا سیاه چهره اند و زبانشان لغوی [illegible] و پارسی نیز گویند و ولایت بسیار از
توابع آنجاست و معظم آن بلاس و رکنه و میشان که مهبط ابلیس علیه اللعنه شد و بهمن بن اسفندیار
ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عبادان که ماورای آن عمارت نیست و در منی گفته اند
لیس وراء عبادان طول عبادان از جزایر خالدات فصل و عرض از خط استوا کط
ک و در فضیلت عبادان احادیث بسیار وارد است این را از ثغور شمار ندارد که سر حد مسلمانیست
تا کفار [illegible] دهند حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه در عهد پیش از این ثبت آمده بود چهل و چهار
تومان و یکهزار دینار رایج بود ‖ در دفاتر دیوانی از النجف می نویسند و در تلفظ
[illegible] میخوانند شهری کوچک است و آب و هوا و محصولات مقابل بیات حقوق دیوانش
هفت تومان و شش هزار دینار است ‖ قصبه ایست و تا درای و کسایی دو قصبه دیگرست
و تا چند موضع از توابع بیات است و در محصول و آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق عرب است و در
بیات آب روان نیز هست اما آب کاریزش بریک فرسنگی بیات خوش طعم بود و حقوق
دیوانی آن عمل چهار تومان و شش هزار دینار است در تا درای قرب بسیار بود
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عوک و عرض از خط استوا لا لک بر کنار دجله
افتاده است بجانب غربی شهری وسط بوده است دورش شش هزار و صد گام و قلعه محکم داشته
هم بر کنار دجله هوایش درست و از میوها خربزه نیکو باشد گویند در یکسال سه نوبت زرع کنند

کیکاوس ساخت بعضی او را نمرود شمارند و ازان سبب آن ساخت که چون ابراهیم را علیه السلام در
آتش انداخته بود بر آنجا رفت و او را احتیاط کرد — از اقلیم چهارمست و آبش ... و محصول
مقابل تکریت — حربی شهری وسطست و آب از دجله میخورد و باغستان بسیار دارد و حقوق
دیوانیش دو تومان و پنجهزار و صد دینارست — از اقلیم سیم است شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات
عطم و عرض از خط استوا لا ن امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس اسدی ساخت در زمان
قایم خلیفه در سنه خمس و تسعین و اربعمایه آب فرات در میان شهر میگذرد و قلعه شهر بر جانب غربی آبست
و بر اطراف شرقی عمارت اندکست نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش متعفن است اکثر
اوقات آنجا ارزانی باشد ارتفاعش مانند بغدادست اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند و سفید
چهره و ضخیم جثه همچون اهل بغداد و زبانشان عربی مغیرست و در کار مذهب بغایت متعصب باشند
و در آنجا مقامی ساخته اند و معتقد ایشان آنکه امام منتظر محمد بن الحسن المهدی علیهما السلام که در سامره
در سنه اربع و ستین و مایتین غایب شد باز آنجا بیرون خواهد آمد — حلوان از اقلیم چهارمست
و مداین سیوم عراقست طولش از جزایر خالدات ف ر و عرض از خط استوا له ما قباد بن
فیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست بقدر محقری زرع مانده است و دروازه زیارات
اکابر قریه ساکس قرار سیومست ولایتش کامیش سی پاره قریه است حقوق دیوانیش
شش هزار و صد دینارست — حیره از اقلیم سیم است و مداین سیوم عراقست شهری بزرگ
بوده و یک فرسنگی کوفه اکنون خرابست سدیر و خورنق که ذکر او در اشعار و اسمار و افواه
مشهور بوده و کوشکی بوده است در آنجا نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته الملاشی بر جانب
غاربی بس عالی بوده و شاعری در حق آن گفته — و بیت مجدها جاعل قطان ... والنها
بهرام جور و با تواتر الخورنق فیهم و فوارس ملکهم والسدیر — ولایتیست خراب الحالی بر آب

نهروان و مرتفع تمام است و سی پاره دیه بود و حقوق دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینارست
قصبه بوده است اکنون بقدر دیهی مانده است آب حلوان بر آنجا گذرد و بیشتر مرضع از توابع آنجا
حقوق دیوانیش یک تومان و دو هزار و دویست دینارست — ولایت تجربست
از دجله آب میخورد و بدین سبب دجیل میخوانند قصبه شهرستان آنجاست و دیها معتبر دارد و قریب صد
پاره دیه باشد و جای نیک و مرتفع است غله در آنجا بهتر از دیگر ولایت بغدادست حقوق
دیوانیش هفت تومان و هشت هزار و ششصد دینارست — از اقلیم چهارم است شهری وسط و آب
و هوا خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب و در حوالی آن جایهای نفط است — شهر کیست در
میان واسط و بغداد و هوای متعفن دارد بسبب نخلستان — از اقلیم سیم است و از مداین
سیوم عراق عرب بود انوشیروان عادل ساخته بود نزدیک مداین بر شکل انطاکیه اکنون
خرابست — دو ولایتست بر آب نهروان و محصولات نیکو دارد — ولایتست
در غربی ... سامره از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات
و بعضی عمارات و قرای آن بر جانب غربیست طولش از جزایر خالدات عطح و عرض از خط
استوا لدع در اول — ساخته بود و چون بر نسبت آب و هوا خوشترین بلاد عراق
عرب بود از سر من رای خوانند بعد از خرابیش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت
آن شهر کرد و دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارات و ابواشیان بود
در عرض یک فرسنگ فرمود تا توبره اسبان خاک آوردند و تلی ساختند و آنرا تل المخالی
خوانند و بر آنجا کوشکی بلند ساخت و در سامره مسجد جامع عالی کرد و کاشنکلی دور پیشش پنج
و سه گز در علو هفت گز ... نیم گز یک پاره در میان آن مسجد نهادند از آنکه سنه ... خوانند
و در آن حدود زیادتی ... فرسنگ ... و در آن مسجد مناری ساخت بر بلندی

صد و هفتاد گز چنانکه بر پشتش از بیرون بود و بدین صورت مناره پیش از آن کس نساخته بود و در پیش مسجد قبر
امام معصوم علی نقی نواده علی بن موسی رضاست علیهما السلام و از آن پسرش حسن عسکری هم و متوکل خلیفه
عباسی در سامره عمارات افزود و تخصیص کوشکی عالی کرد چنانکه در ایران از آن عمارت عظیم تر نبود و بنام
خود جعفریه خواندی اما شومی آنکه قبر امیر المومنین حسین ع خراب کرد و مردم را از مجاور شدن بر آنجا مانع
بود بعد از دوان کوشک او را بشکافتند چنانکه ازش بکلی ناچیز شده اکنون از سامره مختصری معمورست
ولایتیست غله و فواکه و حبوبات بسیار از آنجا حاصل شود و آب از فرات میخورد
ولایتی معتبرست و شهرش قصبه یعقوبا باشد بر کنار آب نهروانست و جوی از آن در میان شهر میگذرد
و تمامت دیههای آن عمل بر آن زراعت میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد نارنج و ترنج بیشمار
می باشد چنانچه سیصد و چهار صد نارنج بیکدرم میدهند هوای آن مانند بغدادست اما به بسیاری
نخلستان بعفونت مایل است و شهرهای باجسری که ساخته و شهرابان که دختر ابان نام از تخم کسری
ساخته و اعمال حایث و مهرود از توابع آن عمل است و آن عمل هشتاد پاره دهست حقوق دیوانیش
ان شانزده تومان و چهار هزار دینار بر دفتر ثبت است — از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات عمل و عرض از خط استوا لدع شهری وسطست و نخلستان بسیار دارد و آب و هوا
و محصول مقابل دجیل — شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط بوده و اکنون خرابست
شهری وسط بوده است و از مداین سیوم عراق عرب اکنون خرابست — قصر شیرین از اقلیم ...
خسرو پرویز ساخت جهت معشوقه اش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده است از سنگ تراشیده و گچ
دورش دو هزار گام باشد و در غربی آن قلعه جهت خسرو پرویز تاجگاهی ساخته بودند و برابر تخت
عالی جهت آینده و رونده از آن رباط اندکی معمورست آب حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم
بد دارد و هنگام گرما اکثر اوقات آنجا باد سموم آید جوی که گویند شیر در وی رفت جهت تاجگاه ساخته

اندک بر بلندیست تا آب روان بر تاجگاه باشد و لیکن خیلی شیر در آن جوی شیر فکنده باشند تا باغ
گاه وقفه برده اما آنچه فی جویست زهر کیا مست و چراگاه گلاه نیست — قوهان شهری وسطست و قرب
صد پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانیش ... تومان و چهار هزار دینارست — عکول شهرچه ایست بر دو فرسنگی
بغداد بجانب غربی بر طرف نهر عیسی افتاده و باغستانش باغات بغداد پیوسته در روز خلفا عمارات خوب
ساخته اند سرا و کوشکی که معتصم خلیفه ساخته بود در جهاتانکه در میان باغات در روز بسیاری بود
بافسون ... چنانکه در آن یک عمارت نمی باشد حقوق دیوانی محال داخل عمل نهر عیسی است
مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ع ح و عرض از خط استوا لا یا طهمورث دیو
بند شدادی ساخت و کرد اباد خواند و جمشید با تمام رسانید و طیفون کرد منظم ترین مداین سیوم
عراق بوده است و بدین سبب آن را مداین گویند و شش شهر دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل
و حلوان و نهروان بوده است و هفت شهر اکنون خرابست و جمشید سدادی در مداین بر دجله از
سنگ و آجر قنطره ساخته بود اسکندر رومی کشاورزی عظیم است ملوک فرس را و انرا خراب کرد ارد
شیر بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت ... ساخت و دستش بغداد از
زنجیر خربت و بعد از و اغلب اکاسره آنرا دار الملک ساختند شاپور ذو الاکتاف در آن شهر
عمارت کرد و انوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن سرای بوده است از آجر و گچ و
آن عالی تر از وی کس نکرده بود بحتری در وصف آن گفته شعر وكان الايوان من عجب الصنعة جوب في
جنب أرعن جلس • مشمخرا تعلو له شرفات رفعت في رؤوس رضوى وقدس • صحن آن سرای صد و پنجاه گز
خیاطی در صد و پنجاه گز بوده و در آنجا صفه بزرگ دهانش چهل و دو گز در طول هشتاد و دو گز در علو
شصت و نه گز در اطراف این سرای سراچه ها و عمارات فراوان کرد در خور آن باشد در نیکوکاری
بیش از این استحکام آن عمارت گفته اند بیت بجای خسروان عجبی نگر روزگار نو • خواجی کنند بارگاه کسری را

ابو دوانیقی خلیفه بوقت آنکه شهر بغدادی ساخت خواست از انواع کرداند و بدان آلات بغداد بسازد با وزیر
سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت بروزگار باز گویند پادشاهی خواست
شهری سازد تا دیگری خراب نکرد شهر خود نتوانست ساخت خلیفه سمع نداشت و گفت تا هنوز دل بکسری
میکشد و میخواهی که آثار کبران باقی شود و در خرابی شروع نمود و دید که آلات از آنجا حاصل میشود
بخرج محوج باج نقل آن وفا نمیکند خواست ترک گیرد وزیر رشک مانع شد و گفت الشروع ملزم چون
در خرابی شروع رفت بتمام خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی بساخت و دیگری خراب
نتوانست کرد اما طاق ایوان که در شب ولادت رسول علیه السلام بنوعی او شکسته بگذارد کران اثری بظلم
و شاهدی عدل بر نبوت آنحضرت محمد مصطفی صلعم و تا آن طاق برجای بود آن معجزه از دیدها
پنهان نگردد و نیز آنکه همگنان را معلوم شود که آنکه از خانه چون در آنجا پای ایستادن سر بسقف
رسیدی بیرون آید و خانه آن کسی را که چنین عمارات کند براندازد کار شخص خدایی بود و هوای اکنون
شهر خراب است بر طرف غربی قصبه مانده است و بر جانب شرقی بخلاف فرسخ سلمان فارسی که مجاور
ایوان کسری است هیچ عمارت نیست که در آن زمین آب چاه مانند بغداد تلخ و شورست از کرامات
سلمان گویند چون او را وفات رسید و غسل میدادند دلو در چاه افتاد و دیگری حاضر نبود آب بر
چاه آمد و شیرین شد تا غسل او تمام کردند باز جای خود رفت اما همچنان شیرین مانده است و در آن
حدود جز آن یکی چاه آب شیرین نیست **مجادیه** از کبار اولیا سید ابو حمید کبیر و سید ابوالوفا در آن
زمین بوده اند نهر عیسی بن موسی بن محمد که عمزاده ابو دوانیق خلیفه بود از فرات بریده و بران دیها
و مزارع ساخت هشتاد پاره دیه باشد و مرتفع تمام ولایت مستنصری و شرب بنی گرمادی بغداد است
از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر عیسی با توابع **نهر ملک** بعضی گویند سلیمان بن داود علیه السلام
حفر کرده و بعضی گویند منوچهر شادی و برخی گویند اسکندر رومی و اصح آنکه شاپور بن اسکان

دارا که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بران دیهها ساخت زیادت از سیصد دیه و مزرعه
باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی آنجا **نهروان** شهری بزرگ بوده است و از مداین سیم عراق و اقلیم
سیم بر کنار آب تامره افتاده است و آن آب را بالای آب نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خرابست و
آن زمین از حساب بر جلولا و توابع یعقوبا باشد **نعمانیه** قصبه است میان بغداد و واسط و بر طرف
دجله افتاده است و نخلستان بسیار دارد **نیل** ولایتست چند پاره دیه از توابع آن و غله خیز عظیم است
و نخلستان و باغستان بسیار دارد **هیت** شهریست و در و قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی و پاره
دیه از توابع دارد و از قریه جبه که تابع است تا بوب پانزده فرسنگ در هر دو کنار آب فرات باغات
و نخلستان بسیار دارد و میوهای باشد و در قریه جبه که از توابع آنست هوای بغایت معتدل دارد
و چنانچه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در هم باغی باشد و میوهای سردسیری و گرمسیری حاصل
میشود اما درستی از بوی کند چشمه قیر نمی توان بود **واسط** شهری اسلامیست از اقلیم سیم طولش
از جزایر خالدات فال و عرض از خط استوا لاک حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ثلث و ثمانین
بر طرف دجله افتاده است و غله طرف غربی راست نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بعفونت
مایل بود حقوق دیوانی شهر تمغا مقررست و از آن ولایتش ستور عراق عرب **باب**
دوم در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تومان است و در و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل
دارد و بعضی بگرمی و بعضی بسردی مایل است حدودش با ولایات آذربایجان و کردستان و خوزستان
و فارس و مفازه و قومش و جیلانات پیوسته است طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ
و عرض جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ما قبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و در نیکی که آنست
چهار شهرست عراق از آن تخمین گویند طول و عرض شصد در صد بود و کم بنود
اصفهان کامل جهان جمله تو ند بدان در اقالیم جهان شهر معظم بنود

هم آن جای شهان که ز لقاب و هوا • در جهان خوشتر از آن بقعه و خرم بنود • تم بنسبت که از نهایت و لکن او نیز
بجز یک ارجه نباشد به بد هم بنود • معدن مردمی و کان کرم شیخ بلاد • ری بود و ری که چوری در همه عالم بنود
حقوق دیوانی این ولایات عراق در سنه خمس و ثلاثین خانی بجامع الحساب در آمده و نسخه دیدم بخط پدر
جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی دیوان سلاطین عراق بود و عراق عجم را دو هزار
و پانصد و هفت تومان و کسری این زمانی حاصل بوده است و اکنون جهت تخریب ولایات
با این قدر آمده تومانیمن **اصفهان** در وسه شهرست اصفهان و فیروزان و فارفان حقوق
دیوانیش اصفهان بعضی از اقالیم چهارم گفته اند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیم گرفته اند طولش
از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا لب که در اصل چهار دیه بوده است کران و کوشک
و جوباره و دشت با جمله فرزند بعضی طهمورث شدادی و چندی جمشید و ذی القرنین ساخته بود
چون کیقباد اول کیانیان آن را دار الملک ساخت کثرت مردم آنجا حاصل شد بر بیرون دیهها
عمارتها میکردند بتدریج با هم پیوست شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه آن را بارو کشید
دور باروش بیست و یک هزار قدم که عبارت از گام باشد طالع عمارتش برج قوس چهل و چهار
محله و دروازه دارد هوایی معتدل است در تابستان و زمستان گرما و سرما چنان نبود که کسی
را از کار باز دارد و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و کمتر اتفاق افتد خاکش
مرده را دیر ریزاند و هر حبوبات بسیار رتد از غله و غیران نیکو نگاه دارد و تا چند سال تباه نکند
و در و بجاری دریس و باکتر بو ذرنده رود و در جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و از و نهرها در شهر
جاری میباشد و آبی چاهش در پنج شش گزی بود و در گوارندگی و خوشی با آب رود نزدیک
بود و هر خاک که از جای دیگر آنجا برند و زرع کنند اگر بیشتر از مقام اول بر ندهد کمتر نیز نباشد الا نارنج که
آنجا نیکو نیاید و آن نیز از نیکویی آب و علامت گرمای در هوای شفق بخیله و ستر و غله و دیگر

ارزاق با پسته و سط باشد الا نرخ میوه در غایت ارزانی باشد و میوهایش بغایت خوب و نازک
بود بتخصیص سیب و به و امرود و تخم عثمانی و خربزه الوسرفه و سیرجی خاصیت که نیکو باشد و خربزه را
تمام شیرین است و از این میوها از شیرینی تشنگی با که آب خورند نتوان خورد و کثرت خوردن آن
منفعت و میوهای آنجا تا هند و روم میبرند و علف خوارهای نیکو دارد هر چهارپایی که آنجا فربه
شود و چندان توانایی داشته باشد که بجای دیگر فربه شود و در آن ولایت مرغزارهاست
بزرگترین مرغزار بلاشان و شکارگاههای فراوان و نیکو دارد و همه شکاری در و باشد و در آن
شهر مدارس و خانقاهات و ابواب خیر بسیارست از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان محمد سلجوقی
است مجلت عمارتی سنگی بوزن کاه پیش دو هزار من که بر تربت آن منه بود و از سلطان
برابر مروارید عشری بازمیخریدند نفروخت و بیاورد و تا موسم دین را در آستانه آن مدرسه
رود در افکند و مردمان آنجا سفید چهره و درازبالا باشند و اکثر شافعی مذهب و در طاعت درجه
عالی دارند اما بیشتر اوقات باهم در محاربه باشند و رسم دو هوایی هرگز از آنجا برنخیزد و همه
خوشیهای آن شهر در هنگام بهار دارد و هوای با آن خوشیها آن فتنه تعادل نتوان کرد و بدین سبب
گفته اند **قطعه** اصفهان شهر کیست بهشت • فرج آنی در و نمی یابد • هر چه خواهش نکوست الا انکه
اصفهانی در و نمی باید • و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفت **بیت** تا در و دشت هست و جوباره
نیست از کشتن و کشتن چاره • ای خداوند آسمان و زمین • پادشاهی فرست خونخواره
تا در و دشت را چو دشت کند • جوی خون راند او ز جوباره • عدد مردمشان بیفزاید
هر یکی را کند بصد پاره • از رسول صلعم روایت بروایت عبدالله بن عباس یخرج الدجال من
یهودیة الاصفهان حتی یأتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة وقوم من الطور وقوم من ذی یمن وقوم من
قزوین قال قوم یکونون بالقوة یخرجون من الدنیا هذا فیهایرد الله بهم قوماً من الکفر الی الایمان

حقوق دیوانی اصفهان بتمغا مقررست در سنه خمس و ثلاثین خانی سی و پنج تومان حاصل داشت و
ولایتش هشت ناحیه است و چهارصد پاره دیه بیرون توابع که داخل دیهها باشد اول ناحیت
جی در حوالی شهرست هفتاد و پنج پاره دیه و قطران ماربانان و کماجدوان و شهرستان که انرا شهر نو
اصفهان خوانند واسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده معظم قریاتش دوم
ناحیت ماربین پنجاه و هشت پاره دیه است و جوران و قرطمان و زمان و اندلان معظم قریات آن و تحقیق
این ناحیه همچون باغیست جهة الکثر مواضع باهدیگر پیوسته است و درین ناحیه کوهیست که انرا
مارمینی گرنشخوارست اقتاب اندر درم درست و درین ناحیه قلعه بوده است که
طهمورث دیوبند ساخته انرا کهر اندز خوانند و در وهمین بنا اسفندیار اتشخانه ساخته بود سیم
ناحیه کراج سی و شش پاره دیه است و دشته و اشکاوند و فرادان معظم قریات آن ناحیت نیز
همچون باغیست از بس نزدیکی باغستان و دیهها باهم چهارم ناحیت قهاب چهل پاره دیه است و
سعشوبه و واران و وجاورسان معظم ترین قریات آن و این ناحیت اب از کاریز میخورند بدان
سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیت برخوار سی و دو پاره دیه است و دیه معظم قریات آن و آن
ناحیت را نیز اب از کاریزست و دیگر نواحی را از زنده رود و درین ناحیه بدیه و وهمین بن اسفندیار
اتشخانه ساخته بود ششم ناحیه البخان هفت پاره دیه است و کرمان و قه و درکان و کلشاد
معظم قریات آن هفتم ناحیه براان هشتاد پاره دیه است و اسکستان و درستان و دهق و دستمارات
و حوروان و یساران و کرمان درکان و اوهان معظم قریات آن هشتم ناحیت رودشتی شصت
پاره دیه است و فارقان قهپایه و کمندان و قورطان و ورزنه و اسکران معظم قریات آن و این
دیهها که معظم قریات میخوانند که در دیگر ولایات انرا شهر خوانند زیرا در هر یک کما بیش یک هزار
خانه باشد و بازار و مدارس و خانقاهات و مساجد و حمامات دارد حقوق دیوانی ولایت

اصفهان پنجاه تومانست و دو را صفهان تا دیگر ولایات و عراق عجم مسافات بر نحو جهات اردستان
سی و چهار فرسنگ ایج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ بروجرد لر کوچک شصت و شش فرسنگ
جرباذقان سی و یک فرسنگ و نیم دلیجان سی و پنج فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ شیراز فارس
شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ
قم پنجاه و دو فرسنگ قومشه فارس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرج چهل و
پنج فرسنگ لوردکان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ نطنز بیست فرسنگ نایین بیست و شش فرسنگ
شهر نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ **شهر فیروزان** شهریست بر دو قسم بر کنار زنده رود
و بالای اصفهان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات وح ح و عرض از خط استوا لب کد در
اب و هوا و غله و میوه و غیره و عیران و حری و طبع و مذهب اهل انجا مانند اصفهانست حقوق دیوانش
هژده تومان و چهار هزار و پانصد دینارست **تومان ری** این تومان را شهر خلافت ری بوده است
و اکنون ری خرابست و راین شهر انجاست و ری بغایت بود که حکومتش در دل عمر سعد علیه اللعنه
باعث قتل امیرالمؤمنین حسین علیه السلام شد و ان حکایت مشهورست **ری** از اقلیم چهارم است و ام
البلاد ایران و بجهت قدمت از ا شیخ البلاد خوانند و طولش از جزایر خالدات وک و عرض
از خط استوالی شهر گرمسیرست و شمالش بسته و هوایش متعفن و ابش ناگوار بوده و درد و با
بسیار بوده و در همین که گفته اند **بیت** دیدم بخواب دوش که ملک الموت مرا بخواب • یکی شش ملک کند ذوقیات تا بری
گفتم تو نیز گفت چه دری دست برکشید • بریکی ضعیف چه سنجد بپای ری • در مضحکات آمده که اصفهانی
و رازی را در باب خوشی شهرها مناظره شده هر یک شهر خود و عرض میکردند اصفهانی گفت
خاک اصفهان مرده را تا سی چهل سال نریزاند رازی گفت خاک ری مرده سی چهل سال را بر در
دکان در داد و ستد دارد و میراند و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم کردانید شهر ری شبث سیم

ساخت و هوشنگ هشدادی در عمارت لطافت او کرد و شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن میخورنان
فریدون بتجدید عمارتش کرد بار خرابی یافت مهدی با عبد محمد بن ابو دوانیق العباسی احیای عمارت
ان کرد و شهری عظیم شد دور بارویش دوازده هزار کام است طالع عمارتش برج عقرب اهل
شهر با بر سر تیغ بهم مخاصمات افتاد و زیادت از صد هزار ادمی بقتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت
و در فترت مغول بکلی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخرالدین رومی بحکم یرلیغ در واندک عمارت
کرد و جامع را ساکن گردانید **قلعه طبرک** بر جانب شمال در پای کوه افتاده است و
ولایه و قصران در پس ان کوه و دیگر نواحی چون و صیبی و بهاو در صوات و تمام ولایت
پاره دیه است و دیه دولاب و قوسین و قصران و ورامین و فیروزرام که فیروز
ساسانی ساخته و اکنون فیروزان میخوانند غله و غیره انجا بحت بزرگ و بسیار بود و اکثر اوقات
انجا فراخی و ارزانی بود و قحط از روی ندرت اتفاق افتد و از ان ولایت غله و دیگر ارزاق بر بسیاری
ولایات برند از میوهاش انار و امرود و عباسی شفتالو و انگور ملکوتیت الماخوذ تنده میوهای
انجا از بت ایشان بود و اهل شهر و اکثر ولایات شیعه اثنی عشری اند الا دیه قوهه و چند موضع
دیگر حنفی باشند و اهل ان ولایتان موضع را بدین سبب قوهه قوانی خوانند در ری از اجلا
خفا و حنیفه مدفون اند و از اکابر اولیا بسیار اسوده اند چون ابراهیم خواص و کسائی ساکن قرا
السبعه و محمد بن الحسن الفقیه و هشام حقوق دیوانی ان ولایت با داخل ان تومانست
پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینارست **طهران** قصبه معتبرست و اب و هوایش خوشتر
از ریست و در حاصلها مانند ان و در ماقبل اهل انجا کثرتی عظیم داشته اند **ورامین** در ماقبل دیهی بود و
اکنون قصبه شده و دارالملک ان تومانست طولش از جزایر خالدات وکه و عرض از خط استوالم
کط و اب و هوایش خوشتر از ریست و در محصول غله و غیره مانند ان اهل انجا شیعی اثنی عشری اند و بکبره

طبقشان غالب بود **تومان سلطانیه و قزوین** اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بود
اما چون درین چند سال شهر سلطانیه انشی فرموده و دارالملک ایران انرا مقدم داشتن اولی بود و
درین تومان نه پاره شهرست **سلطانیه** از اقلیم چهارمست و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات ه
و عرض از خط استوالو کط ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکوخان مغول بنیاد فرمود پسرش اولجایتو سلطان
محمد باسعد نیفواند با تمام رسانید بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد دور باروش که
ارغون بنیاد کرده بود دوازده هزار کام و اکنون اولجایتو سلطان میافت و بسبب وفاتش ناکرده
ماند سی هزار کام و در و قلعه ای از سنگ تراشیده که خوابگاه اولجایتو سلطان بود و دیگر
عمارات در انجاست دوران قلعه دو هزار کام بود هوایش سردی مایل است و ابش از چاه و قراه اب
و یک با ضم و جاه انجا در دو سه گزی است تا بده گزی و ولایاتش سرد و بیرون گرمسیر در حوالیش یک روزه
راهست و هیچ مردم را بکار اید در ان ولایات موجود و بسیارست علف زار بغایت خوب و اواوان
دارد و شکارگاههای نیکو و اکنون چندان عالی که در ان شهرست بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد
مردم انجا از هر ولایت امده اند و انجا ساکن شده از هر ملل و مذاهب هستند و زبانشان هنوز یک
رویه نشده اما پارسی مخلوط بایل ترست حقوق دیوانی انجا بتمغا مقررست و درین سالها اکرارد ها
انجا می بود سی تومان و الا بیست تومان حاصل داشت و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت
برین موجبست ابهر نه فرسنگ استاد تارم ده فرسنگ اصفهان صد و شش فرسنگ اسدآباد دیه یک و
هفت فرسنگ ری پنجاه فرسنگ زنجان پنج فرسنگ ساوه چهل و دو فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین
نوزده فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ کاشان هشتاد و چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد
چهل و پنج فرسنگ تبریز و اوربایجان چهل و شش فرسنگ قراباغ اران هشتاد و دو فرسنگ شیراز فارس
صد و هفتاد و شش فرسنگ **قزوین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط

استوائی از حساب شورات جهة الکبری پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده اند احادیث بسیار
که در فضیلت آن بقعه وارد و مشهور است و در تدوین رافعی مسطور است از جابر بن عبدالله قال قال
رسول الله اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را
باب الجنة خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب گزیده مشروح گفته‌ام اینجا نیز از بسط سخن را یاد میکنم در کتاب
البلدان آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و شادشاپور نام نهاده و همانا آن شهری بوده
که در میان رودخانهای خرود و ابهررود می ساخته‌اند و آنجا اطلال باره پدید است و مردم
آنجا در دیه رجرکر باردشیر بابکان منسوب باشند مسکون اند و مشهور است و در کتاب
تدوین مسطور که حصار شهرستان قزوین که اکنون محله‌ایست در میان شهر شاپور ذوالاکتاف
ساسانی ساخته است تاریخ عمارت آن ماه ایار سنه ثلث و ستین و اربعمائة اسکندری طالع
عمارتش جوزا اطلال آن باره هنوز باقیست بر آن برادر مادریش ولید بن
عقبة الاموی سعید بن العاص الاموی را بایالت آن ثغر فرستاد و آن حصار مردم مسکون
گردانید و شهری شد و امیر الهادی پادشاه موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستانی دیگر کرد و مدینه
موسی خوانند و غلامش مبارک ترک شهرستانی دیگر ساخت و مبارکاباد خوانند چون خلافت بهارون
الرشید رسید اهالی مداین مذکوره تغلب دیالمه و از عجز خود بدو انهی کردند او باروی که
محیط مداین ثلثه و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و جهة وفات او با تمام نرسانید تا در عهد معتز
خلیفه موسی بن بوقا در سنه اربع و خمسین و مائتین هجری عمارت آن باره با تمام رسید و مردم مسکون
گردانید و شهری معظم شد و بعد از آن صاحب جلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخرالدوله دیلمی در
سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة جهة الکرخوانی کجال باروراه یافته بود داد و در کتب و احادیث دیده
ام که یکون فی آخر الزمان بلدة موضعها الدیلم یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة من علی بابه

سورها ولو بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و کبیرها . بجدید عمارت باره کرد و جهت آنکه
هم در کتب احادیث خوانده بروایت عمر بن عبدالعزیز . سیفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم
و یقال لها قزوین والاخری من الروم یقال لها الاسکندریة من رابط فی احدیهما لو ماه او قال یوما و
لیلة وجبت له الجنة . و قال عمر بن عبدالعزیز اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما دارا و منزلا جهت خود
درانجا عمارت عالی ساخت بر محله جوسق و آن زمین را اکنون صاحباباد خوانند و در سنه احدی
عشر و اربعمائة جهت نزاعی که میان سالار ابرهیم بن مرزبان دیلمی و خال مجدالدوله ولد فخرالدوله
با اهل قزوین بود خرابی کجال باروراه یافت امیر شریف ابوعلی جعفری مرمت آن خرابیها
کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمائة وزیر صدرالدین محمد بن عبدالله مراغی تجدید عمارت
باروکرد و اکثر روی بارو با آجر برآورد و شرفها با آجر ساخت و معمار در آن عمارت امام
جمال الدین بابویه رافعی بود لشکر مغول آن بارو خراب کردند دور باروش ده هزار و سیصد
گام است بخلاف دوار ربع هوایش معتدلست و آبش از قنوات در باغستان بسیار است
و در دهر سال یکنوبت آب جر ستی کنند انگور و بادام و فستق بسیار از آن حاصل شود و بعد از
سقی و سیل اشجار خربزه و غیره و آن بکار رند چه ای انکه آب باید بر نیکو دهد و اگر آن آفات اطلال ارزا
انگور و غیره باشد نانش نیکوست و از میوهاش انگور و الوزه خوبست و شکار گاه و
علف زار ها نیکو دارد و بخصیص علف اشتر بهتر از دیگر ولایات باشد و شتر قزوینی
بقیمت تر از دیگر شتران و بربسته و شیخ آنجا چشمه ایست سلطان الغول خوانند و در روزهای گرم
تابستان آب آن چشمه یخ ببندد و اهار و زمستان بود چه کمتر باشد و چون یخ شرفا شود از آنجا
از مردم آنجا بیشتر شافعی مذهب اند و دیگر ادی یا نخاست حنفی و از آنجمله حنفی و شیعه نیز
باشند و با وجود وجود و هرگز مأمور ملاحده نشدند و در آنجا مشهد امامزاده سید علی بن موسی الرضا

علیهما السلام و قبر یکی از صحابه و مزار اولیا کبار بسیار است چون احمد غزالی و رضی الدین طالقانی
و ابوفرش دابی و ابرهیم هروی و خیر النساج سامری و آن ماهر محدث و ملک و فلک قزوینی
و نورالدین و جمال الدین جیلی و امام الدین رافعی و غیرهم حقوق دیوانی آن تمغا موجر است و مبلغ
ده تومان و نیم جرفه در آمده ولایتش کاپیش سیصد پاره دیه و مزرعات بهشت ناحیه و
در آن دیهها معتبر است چون فارسجین و خیارج و قرقتین و شال و اسکرآباد و سیادی و سحان
و شهر سالک و شرفاباد و فرکتاباد و امثال آن و ولایت رایج قومان و نیم حقوق دیوانست
ابهر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لوم کیخسرو بن
سیاوش کیانی ساخت و در آنجا قلعه گلین است دارای بن داراب کیانی ساخته و برادرش
اسکندر رومی با تمام رسانید و بر آن قلعه قلعه دیگر بهاءالدین حیدر از نسل اتابک اوشکین شیرگیر
سلجوقی ساخت و حیدریه موسوم کرده و باروی آن شهر خمس هزار و پانصد گام است هوایش سردست
و آبش از رودخانه ز کر بدان شهر موسوم و از حدود سلطانیه بر نخیزد و در ولایت قزوین میرزد
غله و میوهای آن بسیار است و نیک می باشد اما نانش سخت نیک نبود و پنبه کم آید از میوهاش
امرود سجان و الوی بوعلی نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهب اند اما متصل بر طبیعت
ایشان غالب بود بر ظاهر آن مزار شیخ ابوبکر طاهر طیان ابهریست و ولایتش پنج و پنج پاره
دیه است حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش یک تومان و چهار هزار دینار است **اسکو و دیلمان و**
ولایت طوالش و حرکام و خشتیجان ولایت بسیار است مابین عراق و جیلان در کوهستان
سخت افتاده و هر ولایتی در حکم حاکمی علیحده باشد و آن حاکم خود را حاکمی شمارد و مردم آنجا جنگی و
مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند ولی چون کوهی اند از مذاهب
فراغتی دارند اما بقوم شیعه و لواطه نزدیکترند هوای آن ولایات سردست و آبش از عیون و دیه

ان جبال حاصلش غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر باشد و در کوهستانش نیکو آید و شکار بسیار بود
و علف خوارهاش بسیار بود و سازگار باشد **اوه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فد رو و عرض از خط استوا لدم ساخت طالع سنبله و باروش قریب پنج هزار گام است
هوایش معتدلست و آبش از رودخانه گاوماسا که از پایین بره می آید و در آن شهر زمستان آب
در چاه می بندند چندانکه تا زوی نخورند و در تابستان همچنان یخ آب بدمید هند و چون آن قدر آب
یخ را خوردند باز میدهند بعد از آن آب سایر دهانند دیگر چاه ها و غله و پنبه آنجا بسیار نیکو باشد
اما نانش نیک نبود از میوهاش انجیر نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شیعه اثنی عشری اند و در آن
مذهب بغایت متعصب و با هم اتفاقی نیکو دارند حقوق دیوانی آنجا تمغا موجر است و ده هزار دینار
ضمانیان باشد و از آن ولایتش که چهل پاره دیه است هفت هزار دینار رایج باشد و شهر و
ولایتش داخل عمل ساوه است **رودبار** ولایتیست که شاهرود بر میانش میگذرد و
بدان باز میخوانند در سمت قزوین بشش فرسنگی افتاده است و در آنجا قرب پنجاه قلعه حصین محکم و
بهترین آن قلاع الموت و میمون بود و معتبرترین همه الموت که دارالملک اسماعیلیان ایران زمین است
و صد و هفتاد و هفت سال مقر دولت ایشان و آن قلعه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فه لرو و عرض از خط استوا لو کا الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ست و اربعین و مائتین
ساخت و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائة حسن صباح بر آنجا مستولی شد و به دعوت نیز الملة
مشغول شد و آن قلعه را در اول اله اموت گفته اند یعنی آشیانه عقاب که چگان را بر وا مور کرده
کردی بمرور الموت شد و در و فق الموت بعدد جمل چند سال صعود حسن صباح است بر آن قلعه
و آن از نژاد رجال است در سنه اربع و خمسین و ستمائة بر توامان هولاکو خان آن قلعه را خراب کرد و
ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیرست اما سردسیرش نیز چنانکه نزدیکست که در دو مواضع آواز

هم تواند نشستند و دریکی چو د روند و دریکی دیگر هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو دارد و غله و پنبه
انگور و میوه بسیار باشد از میوهاش سیب لکا راید مرد و کم از اصفهانی نبود و نانش نیکو باشد
مردم انجا مذهب بواطنه داشته اند و جمعی را که والغیان خوانند بزدکی نسبت کنند اما اهل رود بار
تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره باراه دین می ایند حقوق دیوانیش هشت هزار دینار
زنجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لحم و عرض از خط استوا لو اردشیر
بابکان ساخت و شهین خوانند دور باروش ده هزار گام است در فترت مغول خراب شد هوایش
سردست و ابش از رود خانه که بدان شهر منسوبست و از حدود سلطانیه میخیزد و در سفید رود
میرود و از قراه ارتفاعات انجا اکثر غله بود و در رود خانه پالیز و پنبه کارند در ان شهر و در حوالیش
میوه نیست و از طارمین اورند مردم انجا شافعی مذهب اند و بر ظرف و استهزا اقدام نمایند در
صور الاقالیم گوید غفلت بر ایشان غالب زبانشان پهلوی راست است در و از مزار اکابر اولیا
قبر شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبد الغفار کشت حقوق دیوانیش بتمغا مقررست دوازده هزار دینار
ضمانی ان و ولایتش که پیش صد پاره دیهست هشت هزار متوجه دارد **ساوه** از اقلیم چهارم
است و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا له در اول بر ان
زمین بحیره بود و در شب ولادت رسول صلعم اب ان بحیره بزمین فرو شد و ان از معجزات بود
و بران زمین شهر ساخت و طالع جوزا در عهد غزنویان کمال باروی ان را یافته بود
صاحب سعید خواجه ظهیر الدین بن الملک شرف الدین ساوجی طاب ثراهما ان عمارت کرد و شرف
و در شرکاء انداخت دوران بارو هشت هزار و دویست ذراع حقیقت است پسرش صاحب اعظم
خواجه شمس الدین غوثصه دیه رود اباد بزرگ پیوسته شهرست باروی کشید و داخل شهر گردانید
دوران قریب چهار هزار ذراع خفی بود هوای ان شهر گرم مایل است اما درستست و ابش از

رود خانه مزدقان و قراه و انجا نیز مجاوره بر بستان نخ اب در چاه بندند تا هنگام گرما بارد
ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار اما نانش سخت نیکو نبود و از میوهاش انار و سیب به و انگور
و انار و هندوانه خوبست مردم انجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و اهل ولایت
بخلاف اکثر شیعی اند تمامت دیهها شیعی اثنی عشری اند حقوق دیوانی انجا بتمغا مقررست دو
تومان و نیم ضمان او و ولایتش چهار ناحیه است و صد و پنج پاره دیه اول ساوه چهل و
شش پاره دیهست و فوم اباد و در خشنون و طرز اهید و زرزنه و الجیلاوند و طرخو و
مزدقان ... دوم ... معده پاره دیهست و اوران دارماوه و شمرم و مرق ودیس
و خیچس معظم دیهای ان حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و هم مقررست جو و کاه ایو لایت
با چهار پایان سازوار نبود تا بر تبرکنه اند کاه قم برازجو ساوه از مزار اکابر اولیا
در ساوه تربت شیخ عثمان ساوجیست و بر طهران بجانب شمال مشهد سید اسحاق بن
موسی الکاظم علیه السلم و بر چهار فرسنگی بجانب جنوب در حدود مزدقان مشهدی که با سمعیل
پیغمبر منسوب می کنند **سجاس و سهرورد** در اول دو شهر بوده است و در فترت مغول
خراب شد اکنون از هر یک بقدر دهی مانده و چند دیهی دیگر و نواحی خود دو الخود توابع ان شهر
سلطانیه یک روزه راه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
محک و عرض از خط استوا لو و ولایت سرد سیرست حاصلش غله و اندکی میوه باشد زیاده
از صد پاره دیهست و اکثرش مغول نشین کوراوغون خان در سجاس است و چنانکه عادت
مغول بود نا پیدا کرده بودند و اول کوه را توابع قوروغ کردانید و مردم را از ان حدود کوچ
رحمت رسیدی دختر اولجایتو خاتون کور رم را اشکار کرد و انجا خانقاه ساخت و مردم نشاند
و ولایت ابود قرابت مغول ان را استوریقی خوانند بر قله اش کنجیده و کیانی ساخته است و

دران قصبه برایست بزرگ و در صحن سرای چشمه است بشکل حوضی بزرگ بلکه مانند دریاچه پهنان
بقعرش نمی توانند رسید و جوی اب در ان مقدار اسیای گرداننی دایم از انجا بیرون می اید
چون در می بندند اب حوض زیادت نمیشود و چون می گشایند بر قرار جاریست و در هیچ
موسم کم و بیش نمی باشد و این از نوادرست ابغای خان مغول ان سرای را بالحال عمارت
اورد و دران حوالی علف خواری خوبست و حقوق دیوانی ان ولایت دو تومان و نیم است
سرجهان قلعه بوده است بر کوهی مجاور طارمین است و پنج فرسنگی سلطانیه بجانب
شرق است و کما بیش پنجاه پاره دیه از توابع ان بوده و تمامت در فترت مغول خراب
شده بود دیه قهود که مغول ان را صاین قلعه میخوانند الغوی انجاست و اکنون بسبب
همسایگی سلطانیه ان مواضع ابادان می باشد ولایت سردسیرست حاصلش
غله و پالیز بود و چون بر جاده عام افتاده و اوباجات بسیار دارند از حقوق دیوانی
معافیست **طارمین** ولایت گرمسیرست و شمالی سلطانیه یک روزه راه و درو
ارتفاعات بسیار نیکو می باشد و اکثر میوه سلطانیه از انجاست در اول انجا شهر فیروزاباد
نام بزرگ طارم سیفلی دار الملک بود اکنون بکلی خرابست و قصبه ابهر بطارم علیا شهرستان
انجا شده طولش از جزایر خالدات فدع و عرض از خط استوا لو مردم ان ولایت
سنی و شافعی مذهب اند و ان ولایت پنج محل است اول طارم علیا از توابع قلعه تاج بوده
قریب صد پاره دیهست و جرلا و شورزه و درم و چاه و قلاة و زمد و شد معظم قرای
اوست دوم بطارم سفلی توابع قلعه شمیران پنجاه پاره دیه و مزرعه بوده است و الوان
و خودنق و سرو زرد و گیلان معظمات ان سیوم هم بطارم سفلی توابع قلعه فردوسی
چند پاره دیهست و کلهار و کلیس و نیل از معظمات ان حقوق دیوانی ان ولایات

با باجات قلاع وار دیهکل شش تومان و چهار هزار دینارست **طالقان** ولایت سردسیرست
در شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لو در کوهستان افتاده است
و کلاتها بود و دیهای معتبر کمتر باشد حاصل انجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم انجا دعوی
مذهب سنت کنند اما بواطنه مایل تر باشند ولایات سرابرود و جرود و قیا زدکی و کر
پنج از توابع انجاست و در ین ولایت دیههای معتبر بود حقوق دیوانی طالقان و این ولایات
یکتومانست **کاغذکنان** شهری وسط بوده است اکنون دهی است اگر چه ما دری
شهری بوده است ساخته بود و حج یا تمام کرده است چون در انجا خوب میکردد کاغذ
کنان مشهور شد اکنون خرابست و بمقداری دیه وسط مانده و مردم انجا شافعی مذهب اند
هوایش سردست و ابش از چشمها که از ان کوهها بر میخیزد و بسفید رود میریزد حاصلش غله
از غله بود و مواضع که در اول از توابع انجا بوده قریب سی و پنج موضع باشد در فترت مغول
خراب شده بود اکنون چون مغول نشین است و ایشان زراعت میکنند ان را مغول میخوانند
ولایت و بروقان و در اباد علیا هم از توابع انجاست و قریب هشتاد موضع بود و در ین ولایت
پنبه و میوه و برنج باشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایت پنجهزار دینارست **مزدقان**
شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صدی و عرض از خط استوا لع
دور شش سه هزار گام بود هوایش سردی مایل است و ابش از رودی که بدان شهر منسوبست
و از حدود ساسان می اید غله و انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد مردم انجا سنی و شافعی
مذهب اند حقوق دیوانیش با ولایتش تومانی است و در حکومت داخل ملوک ساوه است
ترک و جهان و اوه خرم قصبه ایست از اقلیم چهارم بود در شمالی ابهر افتاده است سی پاره دیه
توابع انست هوایش سرد ست و در درستی چنانکه پنبه کشان انجا مقیم باشند ابش از نهان

کوهها برمیخیزد و سپیدرود بر رود و حاصلش غله وانگور و میوه سردسیری بود و مردم آنجا سنی
شافعی مذهب‌اند حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست و درجیان و اندجی و ولایتها کاپیش
هفت پاره دیه است و در آب و هوا و حاصل مانند ترک و از حقوق دیوانی این ولایتها دیرک
نیمی بدیوان قزوین رود و نیمی بدیوان طارمین **ولایت پشکل دره** ولایتیست در شرقی
قزوین و جنوبی طالقان افتاده چهل پاره دیه باشد هوایش معتدل است و آبش از کوهها برخیزد
حاصلش غله و پنبه و میوه و جوز بود و مردمش بطبع و مذهب اهل طالقان نزدیک باشند
حقوق دیوانیش هزار دینارست وان ولایت وقف جامع قزوین بود اما اکنون بتغلب
متصرف مغول است **تومان قم و کاشان** درین تومان شهرست **قم** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لدمه ساخت طالع عمارتش برج جوزا
دور باروش زیاده از ده هزار گام است گویند بحیل گام بر باروی قزوین زیاده است هوا یش
معتدل است و آبش از رودی که از جوبادقان می‌آید و در آنجا نیز هم او زمستان یخ آب در چاه
می‌بندند تا آنگاه که باز خیزد و آب چاهش در پانزده گزی باشد و آمدکی بشودی بال
بود از ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار باشد و از میوه اش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ
نیکوست و در آن شهر درخت سرو سخت نیکو می‌آید و مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند و
بغایت متعصب اکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش بیشتر برجاست حقوق دیوانی آن
شهر بتمغا مقررست و از آن شهر و ولایت چهار تومان باشد **کاشان** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لدع زبیده خاتون
منکوحه هارون الرشید ساخت طالع سنبله و بر ظاهر آن قلعه کلیس است از اقصی خوا
هوای آن شهر گرمسیرست و آبش کاریز قبض و رودی که از قهرود و نیاسر برخیزد سرما

٥٦٩

چنان بود که یخ بسیار بگیرند و آنجا نیز هم او یخ آب در چاه می‌بندند تا آنگاه که باز خیزد ارتفاعاتش
وسط بود و از میوه‌هاش خربزه و انگور نیکوست مردم آنجا شیعه اثنی عشریه‌اند و اکثر ایشان
حلیم وش و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال کمتر باشند و از حشرات در آنجا عقرب بسیار بود و قتال
باشد گویند غریب را زخم کمتر زند و حقوق دیوانی آن شهر بتمغا مقررست و ولایتش کاپیش
هجده پاره دیه است و اکثرش منظم و اهل ولایت بیشتر شیعه‌اند و در ولایتش قم حشیش نادر بود
حقوق دیوانی شهر و ولایت پانزده تومان و هفت هزار دینارست **اردستان** ولایتیست
قرب پنجاه پاره دیه است و در محصول بکاشان مشابه و بهمن بن اسفندیار آتش خانه
ساخته بود **نوش** ولایتیست و از هر طرف که بدو روند بگریوه باید فرو رفت سیزده
پاره دیه است و فم و طخوران از معظمات اوست هوایش معتدل است و آبش از رودی که
بدان شهر منسوبست ارتفاعش غله و پنبه و میوه‌هاست و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجا
اثنی عشری‌اند حقوق دیوانیش شش هزار دینارست **جوبادقان** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ولب و عرض از خط استوا لدم جماعه تبت کیان کیانی ساخته و نام
خود بهمه خوانده که اول عمارت گشتی از آنجا تجدید عمارت کرده و گلبادگان گفت
عرب معرب جوبادقان خوانده هوایش معتدل است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و
بقم میرود از محصولش غله بهتر بود و مردم آنجا اکثر شیعی مذهب‌اند و ولایتش قریب پنجاه پاره
دیه است و نیمورد و ولیجان هم از توابع اوست حقوق دیوانی اینجا چهار تومان و دو هزار
دینار مقررست **ولیجان** در اول شهر وسط بوده از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
دم و عرض از خط استوا له، و این زمان خرابست و هفت پاره دیه توابع دارد و در محصول با
نزدیک جوبادقان **زواره** از اقلیم چهارم است و بر سر مقاره زواره برادر رستم دستان

ساخت و سی پاره دیه توابع آن بود حقوق دیوانیش هزار دینارست **فراهان** ولایتیست و در و
دیههای معتبر بود و دیه ساروق دارالملک آنجا بود و طغرل ساخته اکنون دلغاباد و ماسره منظم‌ترین
آنجاست طول آن ولایت از جزایر خالدات فدک و عرض از خط استوا لدن هوایش معتدل است
و آبش از کاریز‌ها ارتفاعاتش غله و پنبه و انگور و میوه نیکو بسیار باشد پیوسته در آن ولایت
ارزانی بود و مردم آنجا شیعه اثنی عشری‌اند و بغایت متعصب و در آن ولایت بحیره‌ایست از آن مغول چغان
ناور خوانند و در آن صحرا شکار گاه و جوزبست حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفت هزار دینارست
کرج و کرهرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا
لدع ابو دلف عجلی بعهد هرون الرشید ساخته است کوه راسمند بر طرف شمال آنجاست و در پای آن
کوه چشمه‌ای سخت بزرگ آن را چشمه کیخسرو خوانند و مرغزاری طویل و عریض دارد و ششی سنگ درسه
فرسنگی آن را فرغار کبیو خوانند و در آن صحرا قلعه محکم بوده است آن را فرزین خوانند حقوق دیوانی آن
یک تومان و یک هزار دینارست **نطنز** از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قریب سی پاره دیه
از توابع آن حقوق دیوانی آن ده تومان و دو هزار و پانصد دینارست **یغمور** از اقلیم چهارم است
جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا قصری عالی ساخته بود اطلال آثار آن هنوز باقیست و
گشتاسب در آنجا آتشخانه ساخت هوایش معتدل است و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز **مراودین**
ولایتیست و هفت پاره دیه از توابع آن **وشاق** قلعه‌ایست در ولایت نطنز آن را
کهندی چون وشاق بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت نجیب الدین جوبادقانی در حق آن گوید شعر
بیت چو سرکشی که برصبح دم رکاب طلوع در آید از کرت‌های افتاب سبک **تومان** لر بزرگ
ولایتی معتبرست و در وی شهرها بولستان فارس و کردار کان قهستان اللین از حساب آنجاست حقوق
دیوانی آن با اتابک میرود و میگویند بیش از صد تومان می‌باشد اما آنچه اتابک بدیوان مغول میدهد

٦

نه تومان و یک هزار دینارست و مفصل آنکه از هر ولایت و از حاصل چندست معلوم نیست **ایذج** از
اقلیم چهارم است شهری کوچک گرمسیرست و هوای بد دارد و چنانکه سماکش سنگیست آبش گوارنده
بود زیرا که با کوه برف چار و سنگلاخ است **بروه** شهری کوچک است باغستان بسیار دارد نارنج
و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری بسیار دارد **لورکان** شهری کوچک است و هوای بد دارد و آبی
ناگوارنده حاصلش انگور بسیار باشد **تومان لر کوچک** ولایتی معتبرست و در وی شهر
حقوق دیوانی آنجا که با اتابک میرفته گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغول میدهند نه تومان
و یک هزار دینارست بتمغا مقرر آمده است **بروجرد** از اقلیم چهارم است و شهری بزرگ
طولانی و در وی جامع عتیق و حدیث بوده است و هوایش وسط است و شرابش نیکوست
و در وی زعفران بسیار بود **سها** ولایتیست از حساب مایدشت و سی پاره دیه باشد و
در وی قلعه‌ایست در سیاه خوانند **ضیمره** شهری کوچک بوده است اکنون خرابست در وی فامی
بسیارست در هر کوهستان غیر آنجا فامی نباشد **تومان همدان** در وی پنج شهرست همدان از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات حج یا و عرض از خط استوا لری جمشید پیشدادی ساخت بطالع
حمل در وی قلعه‌ایست در میان شهر شهرستان خوانند دارا بن داراب ساخت اکنون قلعه اکنون
خرابست و همدان در اول شهری سخت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ
طول داشته و بازار زرگرانش بر زمین دیه بوده حرین فرانی بکال آن راه یافت جمشیدی پیشدادی
تجدید عمارتش کرد و آن را بارو کشیده و آن دوازده هزار گام است هوایش سردست و آبش از
کوه اوروند و در اندرون شهر چشمه‌ها بسیارست هم در طبقات آمده که هزار و ششصد و چند چشمه در
اندرون شهر بوده است باغستان بسیار دارد و میوه‌اش در غایت ارزانی باشد غله و اوا
خیز و اما نانش نیکو بود و مردم آنجا اکثر معتزله بود و در وی از مزارات متبرکه قبر خواجه حافظ ابو العلاء همدانی

وبابا طاهر و عین القضاة در عهد بسیار است حقوق دیوانی انجا بتمغا مقرر است و مبلغ ده تومان و نیم
حاصل اورد و ولایتش نه ناحیت است اول فریوار در حوالی شهرست باد و فرسنگی هشتاد و پنج پاره
دیه است بر شهرستانه و للطین و فراباد و قاسماباد و کوشک باغ معظم قرای ان ولایت ماشان رود
کز شیخ سعد برین و رسک الکار خانه جبل است و از حساب فریوار است و نه پاره دیه همچون یک باغ
زیرا قطعا معلوم توان کرد که زمین هر دیه کدام است از نیم فرسنگی تا باغات با یکدیگر وا کثرت درختان
افتاب نمی تابد طولش شانزده فرسنگ است و در عرض نیم فرسنگ و از شهر در فطر باشد
و در دیه ماشان مزار ابو دجانه انصاری صاحب رسول است ناحیت دوم ازمار دین چهل و یک
پاره دیه است و دیه درود و داد قاباد و تجاباد و کرداباد و نارجهان و فامنین معظم قرای ان
ناحیت سیوم شراهین چهل پاره دیه است وادرمین و فاین و کرجان و میلادجرد و اسطوا و سود
معظم قرای ان ناحیت چهارم اعلم سی و پنج پاره دیه است واشوند و اومان و استوران و نهار
و قروه معظم قرای ان ناحیت پنجم سردرود و ورمشه رود دست هفت و یکپاره دیه است و دیه
کرکین و سرورد معظم قرایان حقوق دیوانی ولایت در این سالها سیزده تومان و شش هزار دینار است
اسداباد از اقلیم چهارم است و شهری کوچک هوایش معتدل است و ابش از کوه اروند و قنوات
حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل انجا سپید چهره اند حقوق دیوانیش یک تومان و چهار
دینار و پانصد دینار است و لایتش سی و پنج پاره دیه است ماجلدو و تبار موضع خوبست
اما علف زار است و شکارگاههای خوبست وقاس ولایتیست چهل پاره دیه از اقلیم
چهارم هوایش بسردی مایل است و ابش از چشمهها که از ان کوهها برخیزد و در و غله و میوه باشد
و پنبه کمتر باشد مواضع ایراوان و البشر و کلمیچین و طنبشکری و تبرک و الوبر و سیفاباد
از معظمات قری ان حقوق دیوانی ان [illegible] هزار و پانصد دینار است درکزین درماقبل دیهی

بوده از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان باز میخوانند زمینی مرتفع دارد در وباغستان
بسیار است غله و پنبه و انگور و میوه نیکو می باشد مردم انجا سنی و شافعی مذهب اند و پاک اعتقاد اند
و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی متع الله المسلمین بطول بقاء حقوق دیوانیش یک تومان
و دو هزار دینار است رودراود قصبه ایست و قصبات سکان و تره و ده سرکان با همان پنج
دیگر پنج موضع ناحیت چون هنده رود و سرکان رود و کرزان رود و دلاخان رود و برزمهین از
توابع ان هوایش معتدلست و ابش از کوه اروند جاریست و زمینش مرتفع تمام باشد و
در انجا زعفران بسیار کارند و بدین سبب انجا را زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و
سه هزار و پانصد دینار است سامان دیهی بزرگ است در حوالی نوقان هوایش بسردی
مایل است و ابش هم از ان کوه باب نوقان پیوسته بساوه رود حاصلش غله و انگور و اندکی
میوه بود حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینار است شیدهر و قولا ولایتیست و چند موضع
از توابع ان نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] از خط استوا
لدک شهری وسط است و هوایش معتدل است و ابش از کوه اروند می اید در وباغستان
بسیار است و زمینی مرتفع دارند و مردم انجا کرد اند حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود
ولایتش قریب صد پاره دیه است بسه ناحیه ملایر و اسفیدهان و جهوق و حقوق دیوانیش
سه تومان و هفت هزار دینار است و در وخیل اکراد صحرانشین بسیار است و هر سال دوازده
هزار گوسفند موریاشانت تومان یزد سه شهرست یزد در کتب متقدم از کوره اصطخر
فارس گرفته اند و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] از خط استوا [illegible] هوایش
معتدلست ابش از کاریزها و قنوات صنایع بسیار در میان شهر کردند و مردم بران سردابها و صفه
خانها ساخته باشند چنانکه زو باید رفت اکثر عمارات [illegible] ان از خشت خام بود جهت انکه

در وبار بندی کم باشد و گلش نیکوست و شهری پاک و مضبوط است حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم
بود اما چندان نباشد که اهل انجا را کافی بود و از دیگر ولایات نیز بسیار بدانجا برند و از میوهاش
نارنج نهایت خوبست مردم انجا اکثر شافعی مذهب اند پیشه وران و دستکاران انشان نیک مرد و
سلامت رو باشند و عمل پیشکانشان اکثر بغایت متعجب و بتجمره و طامع و مفسد و اهل انجا زنانیت
طلع نسبت کنند حقوق دیوانی انجا بتمغا مقرر است و از ان شهر و ولایتش هفت و پنج تومان و یکهزار
دینار است میبد شهری کوچک و ابش و حاصل مانند یزد نایین شهری کوچکست از اقلیم
سیم است دور قلعه اش چهار هزار قدم است باب سیم در ذکر بلاد اذربیجان و ان
نه تومانست و هفت و هفت پاره شهرست و اکثرش را هوا بسردی مایل و اندکی معتدل بود
حدودش با ولایات عراق عجم و موقان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است طولش از
باکویه تا خلخال نود و پنج فرسنگ و عرض در ماچوران تا کوه سیناپنجاه و پنج فرسنگ دار الملک او در ما
در ماقبل مراغه بوده است و اکنون تبریز است و ان بهترین و معظمترین بلاد ایرانست حقوق
دیوانی اذربیجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومان و این زمان بوده است
تومان تبریز سه شهرست تبریز از اقلیم چهارم است و شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش
از جزایر خالدات [illegible] از خط استوا [illegible] زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید ساخت
در سنه خمس و سبعین و مایه بعد از [illegible] سال در سنه اربع و اربعین و مایتین بعهد متوکل خلیفه عباسی
بزلزله خراب شد و خلیفه ان را در حال عمارت کرد و بعد از صد و نود سال در رابع عشر صفر
سنه اربع و ثلثین و اربعمایه باز بزلزله کلی خراب شد و منجم ارباب الممالک قاضی رکن الدین خویی
اموده که در ان وقت ابوطاهر منجم شیرازی انجا بود و حکم کرد که در ان شب ان شهر بزلزله خراب
شود و حکام با ازام مردم را از شهر بصحرا بیرون بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند و ان حکم

راست امده و در ان شب ان شهر بکلی خراب شد چنانکه کمابیش چهل هزار مرد در ان واقعه هلاک
شدند امیر وهسودان بن محمد بن رواد الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم ان دیار بود در
سنه خمس و ثلثین و اربعمایه باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور
حکم کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد و تا غایت که
تبریز را سیصد سالست حکم کرده راست امده است و هر چند در ان شهر زلزله بسیار اتفاق
افتاده است اما خرابی عظیم نکرده و سببش انکه در ان زمین قنوات بسیار احداث کرده اند و منافذ
زمین گشوده شده لاجرم انجره قوت نمی تواند کرد و زلزله سخت اتفاق نمی افتد دور باروی
تبریز شش هزار گام بوده است و ده دروازه دارد و قلعه و محلات و [illegible] در وحول و
وسی شاه و ماربیان و نوبر و موکلچون در عهد مغول ان شهر دار الملک گشت کثرت خلایق
در وجمع شدند و بیرون شهر عمارات کردند تا بمرتبه بر هر دروازه بقدر شهری اصلی اباد
پیدا شد غازان خان ان را باروی کشید چنانکه تمامت باغات و عمارات و دیهها و ولیان کوه
و سجاس داخل ان بارو بود و جهت وفات او ناتمام مانده دور باروی غازانی [illegible] هزار گام است
و شش دروازه دارد اوجان و شروان و سردرود و شام و سرادرود و تبریز در زیر
شهری بوصیغه [illegible] شام میخوانند خارج باروی غازانی غازان خان شهرچه بر اورده است و قبه خوابگاه
خود در انجا عمارات عالی کرده چنانکه مثل ان در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر سعید
خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و ان را
رشیدی نام کرده و در و عمارات فراوان و عالی بر اورده و پسرش وزیر غیاث الدین محمد
رشیدی طیب الله تربته بران عمارات بسیار افزوده و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی
تبریزی در خارج محله [illegible] میدان مسجد جامعی بزرگ ساخت صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز

[illegible] ۱۱۹۴ [illegible]

دور صفه بزرگ از ایوان کسری بمداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرو دامد و دران
مسجد بانواع التکلیفات بتقدیم رسانیده و سنگ مرمر بغایت بسیار بکار برده و شرح ان را زبان بسیار
باید و اکنون چندان عمارت عالی و خوب که در تبریز و ان دو شهر چاست در تمامت ایران نیست
شهر تبریز باغستان بسیار دارد و اب مهرانرود که از کوه سهند می اید و انهصد و چند کاریز که ازانها
شده اواجح کرده اند دران باغات صرف میشود و هنوز کافی نیست و اب این کاریزها در وجهم
ملک است ان کاریز امده تا بدر دروازه ری و کاریز رعوانی بدر دروازه نارمیان و دو دا
از کاریز رشیدی یا بر شش گیلان که سبیل است هوای تبریز بسردی مایل است و ابش گوارنده
و اب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود و در تبریز چاه کا بیش سی گز باب رسد
و در شام بده گز رسد و در ربع رشیدی از هشتاد گز بگذرد و ارتفاعش غله و سایر حبوب نغایت
یکو می اید و میوه هاش در غایت خوبی و بسیاری وارزانی بود و بتخصیص امرود کم علف و کمرخ
و سیب ملیانی و زرد الوی حلوبی و کم احمد و انگور فوده رازقی و ملکی و طبرزد و خربزه مجد الدینی
و یاقوتی و ملکی و الوی زرد و مثل ان جای دیگر نیست مردم انجا سفید چهره و خوب صورت و متکبر
و صاحب نخوت باشند و اکثر شان شافعی مذهب اند و از مذاهب و ادیان دیگر بیشمارند و دوز
معاشران بغایت لطیف شیرین سخن و صاحب جمال استند و در جهان که از ان الکسر
رهاب اجلی س البیان و غنه و فقرا انجا از کسب خالی نباشند و دران دیار متمول بسیار است و
ایشان را در صحبت و دوستی بخت ست نهاده ماند و گفته اند **بیت** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست
نونده همه جان و تبریزی گوست . از اگر بدوستی بپایی صادق . کز تیز نو بیت که تبریزی خوست
و مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته **بیت** بر تبریز مگو و هر چه زانجانسب نکوست
نونده بپندار تو ایشان را پوست . با طبع مخالفان موافق نشوند . هرگز نشود دشمن باد یوان دوست

و من این دور بابی گفته ام بتریز چو جنت و و تیش رضعا چون اپینزاند پاک از زنگ جفا
گیجه که بدوستی نه صادق باشند از اینه و عکس کرد و پیدا بتر بر بهشت و کر و هش چون جور
حوری بود از لطف و ز بد فعلی دور با با کسی و اجتش طلخ ام بند زیرا انشو جمع بهم بهمن و کژدر
و ر تو و انجا سخت خیره کش باشند و این حال حالی نا خوش است برروی ما خویشان ان شهر و
در انجا مقابر بلند موضع متنوق است چون سرخاب و چرنداب و بجیل و شام و ولیان کوه و
ساوان و غیر ذلک و درین مقابر مزارات متبرک بسیار است مثل فقیه زاهد و امام جعده و
ابرهیم کولمان و بابا فرج و باباحسن خواجه صاین الدین و کالینه و ملینه تبریزی و حسن بلغاری
و شیخ نورالدین بیمارستانی و در مقبرة الشعرا سرخاب انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی
و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی و دیگر شروانیان و بدیه کوجان فرار خواجه محمد کوجانی
و بدیه شادآباد پیر شروان و اکابر اصحاب رسول صلعم برلوه شهید فرار اسپهسالار اسامة بن
شریک و بر کنار سراورود فرار ابوالمحسن کرد و بقریه سردرود فرار قیس و در تاویل رود فرار جبل
برادر حمزه و بمقبره ال خلیب فرار امیر بن عمرو بن امیه مزارات اکابر در شهر و لایت بسیار است
و ذکر تمامت طوالتی افزاید حقوق دیوانی ان شهر تمغا مقرر ست در سنه اربعین خانی مشتصد و هشتاد
تومان و پنجهزار دینار بر روی دفتر دیوانی اثبات و هفت ناحیه است اول ناحیت مهرانرود و
بطرف شرق شهر است از و ر شهر باغ و سنگ و کندرود و راسفنج و سعاد اباد از معظمات است
دوم ناحیت سرد و صحرا بطرف غرب مایل بجنوب بکنار شهر افتاده است و دیهها سردرود
با باغات شهر متصل است و اکثر باغستان ان مواضع با هم پیوسته چنانکه فرق نتوان کرد از توابع
کدام دیه است و میوه های خوب دارد و سردست و خولاته رق و الغ بیده و کی باد و لا
کوج از معظمات ان و ناحیت صوا اغله و ستاب سراورود بمزارعات اجامی نشینند سیم

ناحیت و بد مرهاویل رود مشهور است در زاویه جنوب و مغربست بر چهار فرسنگی شهر افتاده و و لایتی
سخت نزه است و بحقیقت همچون یک باغ و مانند شعب سعد سمرقند و غوطه دمشق و در سنگ شعب بوان
و ماشانرود همدان است بیت و چهار پاره دیه است و ماویل و خودشاه و میلان و اسکونه
از معظمات ان چهارم ناحیه ارونق بجنوب شهر است اغازش سه فرسنگی شهر است تا دوازده
فرسنگی و عرضش پنج فرسنگ باشد حاصل نیکو دارد و از غله و انگور و میوه مدار تبریز بر ارتفاعات
انجا باشد و سی پاره دیه است و اکثرش منقلم که هر یک قصبه ایست چون سرو و نیف و سیسو
و افقان و کوزه کنان و صوفیان و غیره پنجم ناحیه رودقات در پس کوه سرخاب بر شمال
بریک فرسنگی تا چهار فرسنگ شهر است و غله زوری عام دارد و انجا ده من تا نزده من تان کند
و قریب چهل پاره دیه است سارو النجی داود و بیار از معظمات ان ششم ناحیت خانم رود و بهشتم ناحیت
بدوستان هم بر شمال شهر است علف رود و قات سی پاره دیه است و باور کاو ارمیان از معظمات
ان حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسری است و مواضع انجم هم درین نواحی که بوقف
خاص غزانی تعلق دارد صد و هشتاد و پنجهزار دینار موری دارد تمامت حقوق ولایت بیت و هشت
تومان و نیم می باشد و با تمغا شهر هم صد و پانزده تومان میشود از تبریز تا دیگر ولایات ان اذربیجان
مسافت بر تیموجبت اوجان اردبیل اشنویه ارمینه اهر عسکر
خوی سلماس سراه دهخوارقان مراغه مرند نخجوان **اوجان** از اقلیم
چهارم است در فغات قدیم ان را از توابع ناحیت مهرانرود شمرده اند و نامناسبت بود ان
بن غزان خان بتجدید عمارتش کرد و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خواند دور باروی
غزانی سه هزار قدم بود هوایش سردست و ابش از کوه سهند است حاصلش غله و بقول بود و میوه
و بیتر نباشد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهب اند و در وا رغیبیان جمع باشند حقوق دیوانیش

متن غلط است صحیح ... حصار ... و شلماس و وافقان و کورکان و صوفیان

بتمغا ده هزار موری اثبات و ضیاعش در حوزه طلام است ارتفاعش غله نیکو حاصل دارد و با
حاصل شهر هم بوقف ابواب البر غزانی تعلق دارد **طسوج** قصبه ایست بر دو مرحله تبریز بجانب
غربی و در شمال بحیره چجشت افتاده است باغستان بسیار دارد و میوه هاش نیکو و بسیار بود هوا
از تبریز گرم تر است و بجهت قرب بحیره چجشت بعفونت مایل و ابش از رودی که از ان جبال اید و از
عیون سکانش از ترک و تاجیک ممزوج اند حقوق دیوانیش پنجهزار دینار بدفتر در امده است و
بوقف ابواب البر ابوسعیدی تعلق دارد **تومان اردبیل** درین تومان دو شهر است اردبیل و خلخال
اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح ل و عرض از خط استوا کح ک کیخسرو
سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است هوایش در غایت سردی است چنانکه
غله دران بسال بدروند تمام خود نتوانند کرد بعضی با سال دیگر افتد و انجا خلاف غله حاصلی دیگر
نباشد ابش از کوه سبلان جاریست و بیک کوار نده بود و بدین سبب مردم انجا اکول تمام باشند
و اکثر شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین باشند و لایتش صد پاره دیه است و هم سر کسیر بر کوه
سبلان قلعه محکم بوده استان را از بهمن و در بعضی روییین تن خوانده اند و در شهنامه گوید بوقت
نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز بر فتح ان قرار دادند فریبرز از فتح ان عاجز شد کیخسرو
فتح کرد و پادشاهی برو مقرر شد اکنون خرابست و فرشدان که مقابل یکدیگرند دیل بوده است
در کوه اردبیل است بجانب گیلان حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار بر روی دفاتر است
خلخال شهری وسط بوده است و اکنون دهیست کا پیش صد موضع بجای ناحیت اسده و خاتیده
بیل و سنجد و زر کلاباد از توابع اوست در سابق شهری فیروزاباد نام که بر سر گریوه بود حاکم نشین
ان دیار بوده است حکامش را اغاجیان میگفته اند بعد از خرابی فیروزاباد خلخال حاکم نشین
شد و اکنون نیز خرابست در ان ولایت بجد و کوه دره ایست بطرف افتاب و یکان در چشم است

کرابش تابستان یخ می بندد و برطرف قاعده که قراو زنان خوانند چشمه ایست که در ابش بیضه می پزد و
بر یک فرسنگ خلخال کوهیست مجوف دیواری راست شامی برابر که ایش دویست گز بلندی
او و بر فرازش شکل منجم کوی تو تیا پانزده برون آمده و مخرج زنابیت لاینزال قطرات از و
فرو میریزد چنانکه دو آسیا گردان آب از آنجا حاصل میشود و بنیاد زرع خلخال از این آبست و در الحدود
علفزار نیکوست و بدین سبب ایلخانان می نشستند که مانند مرغزار دیگر بند و شکارگاه فراوانست
و شکارش بخت فربه بود حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دارمرز ولایتیست و صد پاره دیه
باشد و قول و جالمورا از مضافات آن حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی دفتر شاهرود
ولایتیست متصل طوالش که بیش سی پاره دیه بود از مضافاتش شال و کلور و خمس و در و دو کیلوان
هوایش معتدل است و بر سرحد است حاصلش غله نیکو باشد و اندکی میوه دارد و مردمش شافعی مذهب اند
المذهبی ندارند و بدترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینارست بر روی دفتر تومان
مشکین در این تومان هفت شهرست پشکین و خیاو و انار و ارجاق و اهر و تکلفه و کلیبر مشکین (تومان)
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قب ک و عرض از خط استوا لرم ساخت
و در اول ورداوی میخوانده اند چون پشکین کرجی حاکم آنجا شده معروف گشت هوایش معتدل است
بعفونت مایل جهت آنکه شمالش را کوه سبلان مانع است و آبش از کوه سبلان می آید غله و میوه
بسیار باشد اهل آنجا شافعی مذهب اند و بعضی حنفی باشند حقوق دیوانیش نه هزار و دویست
دینارست و ولایتش باقطاع لشکر مقررست که پیش مجموع تومان مقرری دارد انار و ارجاق
دو قصبه ایست در قبله کوه سبلان افتاده قصبه انار ذیر و رزین یزدگرد بهرام گور ساخت در اول
بعضی شاداز و بعضی شاد فیروز خوانده اند و ارجاق را پسرش قباد بن فیروز ساخت هوای
هر دو معتدل است آب از کوه سبلان جاری باغستان فراوان دارد و میوه و انگور و جوز و انار

بود و قرب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هشت هزار دینار مقررست اهر شهری
کوچک هوایش سردست و آبش از رودی که هوای آن متعفن است از جبال اشکنبر برخیزد و از چون پل
فرو آید حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردمش شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش تمغا مقررست و ولایتش
قرب بیست پاره دیه از آن شهر و ولایت پانزده هزار دینار بر روی دفترست تکلفه قصبه ایست
اکنون خرابست حاصلش غله و زمینی مرتفع دارد خیاو قصبه ایست در قبله کوه سبلان افتاده و کوه
سبلان در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است و آبش از آن کوه جاریست باغستان اندک
دارد و حاصلش غله بیشتر بود و مردمش اکثر موزه دوز و جوفاکر باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینار
دراورود در زمان سابق قصبه بوده اکنون ولایتیست و قشلاق جمعی از مغول حاصلش
غله و پنبه و شلتوک می باشد قلعه کهران پیشتر ازین قلعه بوده محکم و اکنون خرابست حاصلش غله و
پنبه نیکو باشد کلنبر قصبه ایست در میان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در
پای آن قلعه رودی روانست هوایش معتدل است و آبش از رود و حاصلش غله و انگور و میوه
باشد و مردمش از ترک و تازیک ممزوج اند و شافعی مذهب حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر روی
دفترست کلان فضلون ولایتیست قرب پنجاه پاره دیه طوالش اند و مردمی در بی راه
انسانیت در ایشان به مقدار اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو باشد وردا لیغنم
ولایتیست قرب سی پاره دیه بود و کوانی و کلالا از مضافات آن حاصلش غله و انگور و میوه نیکو
و بسیار می باشد و بعضی مواضع در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار دینار و هفتصد
دینارست نودر قلعه ایست بر سر کوهی که رود خانه ای در زیر او جاریست و بیست و چند
موضع از توابع اوست و هرل و برلو همدوان از مضافات آنست و دیه هرل حاکم نشین آنست و
در آنجا آثار مصیطوم دارند و تأثیری نیکو دارد هوای این ولایت بگرمی مایل است و آبش از آن رود

و میوان حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوه هاش انگور نیکو بود حقوق
دیوانیش یازده هزار دینارست و این ولایت را در دفاتر ملوک اینجو نویسند بافت ولایتیست
و قرب بیست پاره دیه بود در میان بیشه هوایش بگرمی مایل حاصلش غله و اندکی میوه حقوق دیوانیش
چهار هزار دینار مقررست تومان خوی چهار شهرست خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه خوی از
اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عط م و عرض از خط استوا لرم شهری وسط است دورش
شش هزار و پانصد گام است هوایش بگرمی مایلست و آبش از جبال سلماس می آید و یارس رود
باغستان بسیار دارد و انار انگور و امرود و پنبه خوب شیرین و بزرگی و امداری جای دیگر نیست
مردمش سفید چهره و خطای نژاد و خوب صورت اند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند
قرب هشتاد پاره دیه از توابع اوست مشاهیرش جوراسی و تدلاباد حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار
و دویست دینارست سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط
مه و عرض از خط استوا لرم شهری بزرگست و باروش خرابی یافته است وزیر خواجه علیشاه
تبریزی آن را عمارت کرد دورش هشت هزار گام است و هوایش بسردی مایل است و آبش از
اودیه و جبال کردستان برخیزد و به بحیره بحیث رود باغستان بسیار دارد و میوه و انگور نیکو باشد
مردمش سنی اند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند خصومت همیشه در میانشان قائم باشد و چون دائم
و مور و ملخ است صلاح پذیر نمی باشد حقوق دیوانیش سی و نه هزار و دویست دینارست
ارمیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط م و عرض از خط استوا لزه شهری
بزرگست دورش ده هزار گام است و کنار بحیره بحیث افتاده است هوایش گرمست و بعفونت
مایل و آبش از عیون آن جبال برخیزد و به بحیره بحیث ریزد باغستان فراوان دارد و از میوه هاش
انگور حلوقی و امرود پنجری و آلو زرد بغایت خوب باشد و بدین سبب تازه را از صاحب تحفه را

بالباسش ماسنا می آید گویند انگور خلوقی بجهه در رشوه آمده بعضی انگور خلوقیست در سبد در دیده
مردمش اکثر سنی اند صد و بیست پاره دیه از توابع آنست و ضیاعش مرتفع تمام بود حقوق دیوانیش
هشتاد و چهار هزار دینارست اشنویه شهری وسط است در میان کوهستان افتاده بر یک
مرحله ارمیه در غرب مایل قبله هوایش خوشتر از ارمیه بود و آبش از او دیه که از آن جبال برخیزد و مردمش
چشر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و بیست پاره دیه از توابع اوست و ضیاعش
را نیز حاصل نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد دینارست تومان سراو سراو شهری (جابکش)
وسط است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل بقبله افتاده هوایش سردست و آب از رودی
که بدان شهر منسوبست و از کوه سبلان برخیزد و به بحیره بحیث ریزد و حاصلش غله و دیگر حبوبات
بیشترست و انگور و میوه کمتر بود و مردمش سفید چهره اند و سنی مذهب و اکول باشند و ولایتش
قرب صد پاره دیه بود اردبه و براغوش و سغر و ضیاعش غله روی نیکوست حقوق دیوانیش
هشتاد و یک هزار دینارست میانج و گرمرود میانج شهری بوده و اکنون بقدر دیهی مانده
و چند موضع از توابع اوست و هوای گرم و عفین دارد و در وی شبش بسیار بود و گرمرود ولایتیست
و در وی صد پاره دیه بود و هوایش خوشتر از میانج و دیگر حبوبات باشد از آن کوهها جاریست و
فصل آتش در سفید رود رود و مردمش سفید چهره و ترک اخلاق اند حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار و
هشتصد دینارست تومان مراغه چهار شهرست مراغه و پسوی و دخوارقان و جهلان
مراغه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لرک شهری
بزرگست و در ما قبل دار الملک آذربایجان بوده ساخت هوایش معتدلست و بعفونت مایل جهت آنکه
کوه سهند شمالش را مانع است و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافیست که از سهند برخیزد و
در بحیره بحیث ریزد حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور باشد و اکثر اوقات آنجا ارزانی و ولایتش

شش ناحیت است سراجون و ناجون و درجرود و دکاو و دول و هشترود و بهستان انگوران و فواکه
ازان توابع اوست مردمش سفید چهره و ترک وش باشند و بیشتر بر مذهب حنفی حقوق دیوانیش تمغا سوی
هشتاد و نه هزار دینار ضمانی انجاست و ازان ولایتش صد و هشتاد و پنج هزار و پانصد دینار است بر ظاهر مراغه
حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکو خان رصدی بسته است و اکنون خرابست لسوی شهریست
کوچک است و آبش از کوهها برخیزد و در بحیره چیچست برود حاصلش غله و اندکی میوه باشد حقوق
دیوانیش بیست و پنج هزار دینار است دهخوارقان شهری کوچک است هوای معتدل دارد و آبش از کوه
سهند است و باغستان فراوان دارد انگورش بغایت بود و غله و پنبه و میوه در وی نیکو باشد مردمش
سفید چهره اند و بر مذهب شافعی و ولایتش هشت پاره دیه است حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و
هشتصد دینار است پیلان شهری کوچک است و باغستان فراوان بود و غله و پنبه و انگور و میوه نیکو
و بسیار دارد و آبش از رود جغتو و از عیون مردمش ترک اند و حنفی مذهب حقوق دیوانیش ده هزار دینار است
تومان مرند ولایتی چند از توابع اوست مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ماه و
عرض از خط استوا الوسط شهری بزرگ بوده است دور باروش هشت هزار گام است اکنون کمابیش نیم
برجاست هوایش معتدل است و آبش از رود زلو حاصلش غله و دیگر حبوبات و پنبه و انگور و میوه
بود از میوهاش شفتالو و زردالو و به در غایت خوبی باشد و ولایتش شصت پاره دیه بود حاصلی نیکو
و زمینی حرثی دارد و در صحرای مرند بجانب قبله کرم قرمز بود و در یک هفته بوم تابستان آن را می توان
گرفت و اگر نگیرند قرمز را سوراخ کند و بپرد حقوق دیوانی مرند و ولایت بیست و چهار هزار دینار است
دزمار ولایتیست در شمال تبریز کاینش پنجاه پاره دیه بود و دو دزال و کرد دشت و قولان دو
هزار و جوروانق از معظمات آن هوایش معتدل است بگرمی مایل و آبش ازان جبال برخیزد و فضلاتش
در ارس ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه بهمه انواع می باشد و بیشتر از همه چهارسه و زبادة ترنز

از آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل هزار و هشتصد دینار است زنور قصبه ایست و باغستان فراوان دارد
حاصلش غله و انگور و میوه بتخصیص سیب سفید که قبلی میخوانند عظیم خوبست حقوق دیوانیش سه هزار دینار است
ککر قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و در حدود آن ضیاء الملک نخجوانی پولی بر راه
ارس ساخته و از جو کار نیز خرم است تومان نخجوان پنج شهرست نخجوان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات ... و عرض از خط استوا ... او را بهرام چوبین ساخت شهری خوش است آن را نقش جهان خوانند
اکثر عمارات آن از آجرست حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه دارد و مردمش سفید چهره شافعی مذهب اند
ولایتی بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل النجق و سورماری حقوقش صد و چهل هزار دینار است
اجنان ازان کارخانه خوانند چه اکثر معدن مس آنجاست اردبار قصبه ایست و باغستان بسیار دارد
و انگور و غله و میوه نیکو دارد و آبش از کوههای قپان خیزد و فضلاتش در ارس ریزد ازاد شهری
کوچک است حاصلش غله و پنبه و انگور فراوان و نیکو دارد و شراب آنجا را شهرتی عظیم باشد آبش از
کوههای قپان برخیزد و در ارس ریزد و مردمش سفید چهره الماعوان طبع باشند حقوق دیوانیش هجده هزار
و سیصد دینار است ماکویه قلعه ایست بر شکاف سنگی و بر پای آن قلعه چنان که ... تا نیم
روز سایه آن ده را شعامت و حجاب ... بزرگ کشیشانست آنجا ساکن می باشند

باب چهارم

در صفت آب موغان و اران هوایش گرمسیرست و بعفونت مایل حدودش با ولایات
ارمن و شروان و آذربیجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیادت از سیصد تومان
این زمان بوده و اکنون سی تومان و سه هزار دینار است که بر روی دفتر آمده است موغان از زیده
سنگ بر سنگ که جای تومان چنگیزی است تا کنار آب ارس ولایت موغانست و درین مسافت
چند اکثر کوه سبلان ناپیدا باشد گیاه در صحرای درفان زهردار بود خورد و نیش چهارپایان را هلاک کند
و در بهار زهرش کمتر بود و داب ... مضرتر از آنکه علف دیگر خورده باشد و چون کوه سبلان پیدا

شود این مضرت در آن درمنه نماند باجروان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مح ط و عرض از
خط استوا لح ع در اول شهرستان موغان بود و اکنون خرابست و بقدر دیهی معمور در مسالک الممالک آمده
که حق تعالی در کلام در قصه موسی ع با خضر میفرماید و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی
حقبا فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا فلما جاوزا قال لفتیه آتنا غداءنا لقد لقینا
من سفرنا هذا نصبا قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان
ان اذکره واتخذ سبیله فی البحر عجبا قال ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا فوجدا عبدا من عبادنا
آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
ان مجمع البحرین شروانست و آن بحر بحر جیلان و آن قریه باجروان و آن غلام را در دیه
چندان کشته اند و در صور الاقالیم آمده صخره موسی در انطاکیه بوده است و در کتب تفاسیر این حکایت
را در مجمع البحرین می گویند و این روایت سهوم درست هوای باجروان بگرمی مایل است و آبش از
جبال کردر حدود انست برخیزد حاصلش غیر از غله چیزی نمی باشد برزند از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات مح ط و عرض از خط استوا لط شهری وسط بوده است بعد از خرابیش
افشین غلام معتصم خلیفه عباسی آبادان کرد و نشست خود ساخت اکنون باز خرابست بقدر دیهی مانده
هوایش بگرمی مایل است و آبش از عیون زمین نیکو و تقع دارد و حاصلش غله باشد پیلسوار
از اقلیم پنجم است امیری پیله سوار نام ... سوار بزرگ از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی
مانده و آبش از رودها و دانیست حاصلش غله باشد محمود آباد در صحرای گاو باری بر کنار
دریاست غازان خان منزل ساخت از اقلیم پنجم است همشره از اقلیم پنجم است در ساحل بحر جیلان
از و تا دریا قرب دو فرسنگ بود در اول نیز شهره میخوانند و نشست فرعادی گودرز بود و فرود
در دژ آن مقام و نژاد گوید بیت کزین ایرشهره چو فرهاد کرد . بجنگ از جهان روشنایی برد .

اران در کنار آب ارس تا آب کر بین النهرین ولایت اران است بیلقان از اقلیم پنجم است طولش از
جزایر خالدات مح ل و عرض از خط استوا لط م قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست
و بیشتر عمارات آن از آجرست هوایش گرم است حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد
بردع از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا م ل اسکندر رومی ساخت
قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد شهری بزرگ بوده است و کرسی عظیم داشته و در و
عمارات عالیه فراوان بوده و کثرت میوه و از میوهاش فندق و شاهبلوط بهتر از جاهای دیگر
باشد آبش از رودی که بربر مشهورست گنجه از اقلیم پنجم است و شهری اسلامی طولش از
جزایر خالدات فح ... و عرض از خط استوا م له در سنه تسع و ثلثین هجری شهری خوش و متنعم بوده
و در تمنع گفته اند بیت چند شهرست اندر ایران متنعم تر از همه . بهتر و سازنده تر از خوشی و آب و هوا
گنجه پر گنج در ایران صفاهان در عراق . در خراسان مرو و طوس در روم باشد ذخرا اقرابیرک
ییلاق بردع است و جایی عظیم خوب و نزه آبهای روان و علفزارهای فراوان و شکار
گاههای بسیار مردم بردع تابستان بدانجا روند که جایی نیک است

باب پنجم

در حکومت بقاع شروان و گشتاسبی شروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروانست
حقوق دیوانیش در عهد خاقانی شروان صد تومان این زمانی بوده و اکنون یازده تومان و
سه هزار دینار بر روی دفتر است و در وجه اقطاعات مستوفی ولایتی بسیار است باکویه از
اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فد ل و عرض از خط استوا م ل هوایش بگرمی مایل است
حاصلش غله بیشتر باشد شماخی قصبه شروانست و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات
فد ل و عرض از خط استوا لط ... انوشروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایل است و بهتر از
مواضع دیگرست در مسالک الممالک که صخره موسی ع و چشمه حیوان آنجا بوده است و در دیگر کتب

گویند در مجمع البحرین بوده **قبله** از اقلیم پنجم است و قباد بن فیروز ساسانی ساخت
حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات نیکو باشد **فیروز قباد** در مجمع البلدان آمده قصبه ایست
بنزدیک دربند هوای خوش دارد و جایی عظیم خوب و شابران را انوشیروان عادل
ساخت **گشتاسفی** از کنار آب دریا و لایت گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف
ساخته است شهری بزرگ آب کر وارس بریده است و از آن جویها ساخته و بران دیهها
آبادان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی پنبه و میوه بود مردمش سفید چهره اند و مذهب شافعی
و ماشان اهیوی بجلان پوستین است حقوق دیوانیش زمان سابق از ظهور دولت مغول کما
بیش صد تومان این زمانی بوده و اکنون صد و هجده هزار و پانصد دینارست و در وجه ارتغاعات
عساکر آنجا ساکن اند مستوفی **باب ششم** در تقریر مساکن گرجستان
و ابخاز و آن پنج موضع است و هوایش سردست حدود آن ولایات اران و ارمن و روم پیوسته است
حقوق دیوانی آن ولایات در عهد ملوک آنجا قرب پانصد تومان این زمان حاصل داشته و درین
عهد صد و بیست تومان و دو هزار دینارست و دار الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است
الان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا مه ط فیروز بن قباد
ساسانی ساخت هوایش بغایت خوب و سبزه و دیه ایل و آبش از جبال کر متصل البرزست و آبی
و در رود کر می ریزد حاصلش غلات و میوه باشد **آنی** از اقلیم پنجم است از جزایر خالدات
عطع و عرض از خط استوا مامع هوایش سردست حاصلش غله و اندکی میوه **تفلیس** از اقلیم پنجم
طولش از جزایر خالدات فج ع و عرض از خط استوا مح ع در دره افتاده است که طرفی آن با
کوهست و آب کر در میان آن روانست و از طرفی عمارت برروی کوه ساخته اند چنانکه بام بر
رسته خانها زمین کوی رسته علیاست و در آنجا حمامات بسیارست که آب گرم آن زاینده است و

بالنی

باتش احتیاج ندارد و حاصلش غلات بغایت نیکو می آید و اندکی میوه دارد **خبان** قلعه محکم است
بر ستیغی عظیم بر سر جداران **قرص** در مجمع البلدان گوید شهریست بر دو روزه تفلیس و
هوای خوش دارد و حاصلش غله عظیم باشد و زمین مرتفع دارد **باب هفتم** در
کیفیت اماکن ملک روم و آن قرب شصت شهرست و سردسیرست علما ما تقدم آن را اسفل البلاد و
گفته اند و حدیث نبوی مصدق این تقریرست کما قال رسول الله صلعم **الروم ما دخله المعصوم** در
مسالک الممالک آمده و علما گفته اند چون رومیان بیت المقدس خراب کردند و از آنجا برده بردند
حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم کرد و از آنجا اسیر و برده بردن رسم فرمود لاجرم از آن وقت
باز هیچ روز نگذرد که از روم بدیگر ولایات برده نبرند و مولف کتاب میگوید از زمرکانی بد
ماست که این زمان برده از ایران بروم می برند و در کلام شاهد این تقریرست **وما کنا**
مهلکی القری الا و اهلها ظالمون نعوذ بالله من سخط حدود مملکت روم تا ولایات ارمن
و گرجستان و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش درین عهد سیصد و سی تومان
بر روی دفترست و در زمان سلاجقه زیادت از یکهزار و پانصد تومان بوده است شهر
سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست **سیواس** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
عال و عرض از خط استوا لطل ساخت خرابی بحال بارو راه یافته بود و سلطان علاء الدین کیقباد
سلجوقی باروی از آن بسنگ تراشیده برآورد و هوایش سردست حاصلش غلات و میوه و پنبه
باشد صوف سیواسی مشهورست از آنجا می آورند **ابلستان** شهری وسط است و از اقلیم پنجم
انقوه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ع و عرض از خط استوا ل ع هوایش
سردی مایل بود و حاصلش غله و میوه و پنبه باشد **ارزنجان** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات مع ع و عرض از خط استوا لطع سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت

بارویش کرد و بسنگ تراشیده برآورد و هوای عظیم خوب دارد و آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد و
حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار و پانصد
دینارست **ارزن الروم** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عطع و عرض از خط استوا
لطم در آنجا کلیسائیست در نهایت عظمت چنانکه عالی تر از آن عمارت در آن ملک نیست و در و
گنبد عالی بود و پنجاه گز در پنجاه گز بعضی طاس آن گنبد در شب ولادت رسول صلعم فرو دامد و چندانکه
میخواستند باز جای گنبد عمارت نمی پذیرد فرو دمی آید و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه طول
و عرض آن مانند کعبه که مسلمانان ساخته اند و آن را نمودار کعبه میخوانند حقوق دیوانیش دویست و
بیست و دو هزار دینارست **اراک** شهری وسط است آبش از فرات و هوایش سردی
مایل حاصلش غله و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش ده هزار و ششصد دینارست **افسک**
شهری کوچک است حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست **اقرا** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات سح ع و عرض از خط استوا مع عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در
سرحد ستین و خسمایه جایی عظیم خوب بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان و
خوب باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار دینارست **اقشهر** ارزنجا برفت و سکنه آنجا
و قونیه بر سه مرحله حقوق دیوانیش صد و سی و پنجهزار دینارست **اماسیه** شهری معظم بوده
و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد حاصلش از انواع باشد و هوای خوش
دارد **انطاکیه** شهری وسط است و از اقلیم چهارم هوایی بغایت خوب دارد **اودینک** قلعه ایست
بر سر کوهی و شهر الشهور در پای آن شهر شیخ حسن پسر حاجی طغای سوتای ساخته است و امیر
شیخ حسن چوپانی آن شهر خراب کرد برهشت و سکه ارزن الروم **بایبرت** شهری بزرگ بوده
و اکنون شهری کوچک است و اندکی باغستان دارد حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینارست **دولو**

شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست هزار دینارست **دولو** شهری وسط است حقوق
دیوانیش چهل هزار و سیصد دینارست **خربرت** شهری بزرگ است و از اقلیم چهارم است و
هوای خوش دارد حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینارست **سهر** شهری کوچک است
و برکنار دریا حقوق دیوانیش سیزده هزار دینارست **سمون** بر کنار بحر روم است و بندر شیئے
سمساط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عک و عرض از خط استوا مع شهری
بزرگ است و در و قبر صفوان بن معطل صاحب رسول صلعم و درین حدود درختی است ثمره اش بادام
مانند است و با پوست می توان خورد از عسل شیرین ترست و خوش طعم تر و کشمش انست
گران جو میوه است **عموریه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سوع و عرض از خط
استوا مع ع در تقطع انگوره خوانند در جامع الحکایات گوید قسطاس قیصر روم ساخت و در آن
زمین گنجی یافته بود بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و هفتصد دینارست
قالیقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عکر و عرض از خط استوا الطع شهری بزرگ
است زلزله و فانی بدانجا منسوبست در عجایب البلدان آمده در بیعه نصاری آنجا غار بزرگ کرده هر سال
در شب که افزون یکشنبه صوم شان بود موضعی گشاده شدی و از آن خاک سفید بیرون
آمدی آن خاک چون تریاک دفع زهر شدی و زیادت از آنکه یک تن سالیانه تشلیتی خورد و الا هلاک کردی
قراحصار چند قلعه است بدین نام قراحصار کم کوه بر سه مرحله قیصریه است بیست و پنجهزار و سیصد
دینار حقوق دیوانیش است قراحصار و بهرامشاه نگه و دیگر حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد
دینار قراحصار لنوته نجده و قریه حقوق دیوانیش یازده هزار و ششصد دینارست قراحصار
نکیده و اقشهر ارزنجان **قطلبه** شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار دینار
قوسان شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهارده هزار دینارست **قونیه** از اقلیم پنجم طولش

از جزایر خالدات سه و عرض از خط استوا لح شهری بزرگست از کوره قاذوق ولایات
و سلطانی ساخت سلطان قلج ارسلان در انجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و دران قلعه
جهت نشست خود ایوانی عظیم برآورده و چون خرابی بحال باروی قونیه راه یافت سلطان
علاء الدین کیقباد سلجوقی وامرا او تجدید عمارت باروی شهر کرد و باروی بس بلند از سنگ
تراشیده از قعر خندق برآورده است بیست گز عمق خندق و سی گز بلندی باروست و دوران
بارو زیادت از ده هزار گام است و دران شهر عمارات عالی ساخته دوازده دروازه دارد
بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل است هوایش معتدلست و آبش از ان جبال و بران آب
در دروازه جهت مطراب گنبذی عظیم ساخته اند چنانکه بر برون گنبد از سیصد و چند لوله
اب جاریست ارتفاعش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان
دارد بیدوطاف بیچ ابی بر صحرا و اکنون خرابست موضعی دیگر در پای قلعه کوله و ان معمورست انگور
و میوه با نواع ازو حاصل شود از میوه هاش زردالو قمرالدین شیرین و ابدار می باشد و چون
ان شهر سرحد قرامان است همیشه از ایشان در زحمت باشند و پیوسته پاس دارند از
مزار اکابر تربت مولانا جلال الدین بهاء ولد قدس الله سره النجات قیصریه از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات سطع و عرض از خط استوا الطل در پای کوه ارجاس افتاده است
شهری بزرگست قلعه ان را سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بارو از سنگ تراشیده ساخت
حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینارست در عجائب البلدان امده که در و بنیاس حکیم جهت قیصر
حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد و در و مقامیست منسوب بمجلس محمد حنفیه امیر المومنین
علی ع و از اعاظم متبرک دارند کات شهری وسطاست و هوایش سردست و از
اقلیم پنجم است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و صد دینارست کانخ قلعه ایست

و شهری کوچک در پایان ان قلعه هوایش بسردی مایل است و چند پاره دیه توابع ان حقوق
دیوانیش چهار صد و سی هزار دینارست کول شهری وسطاست و از اقلیم چهارم است
و میوه فراوان دارد کنره و تیغ در اول دو شهر بوده است متصل هم و درین زمان خرابست و اندک
عمارتی دارد و میوه فراوان دارد لولوه شهری کوچکست و از اقلیم پنجم هوایش بسردی
مایل و علفزاری بسیار دارد و شکارگاه بسیار نیز ملطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات علع و عرض از خط استوا الطع و دران حدود حصنی حصین است ان را قلعه دیه
خوانند بطلمیوس صاحب المجسطی بدانجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش در غایت خوشی
و خوبی است ابهای روان و علفزارهای فراوان حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان باشد
نکده شهری وسطاست و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یکهزار دینار و پانصد دینارست
نکسار شهری وسطاست و باغستان فراوان دارد و میوه بسیار باشد حقوق دیوانیش
صد و شصت و هفت هزار و سیصد دینارست هرشیار قلعه ایست ولایات قرامان کوهستان
و بیشه است و در و قلاع فراوان و ان ولایت متصل ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگ
است اهل انجا سلاح ورز و دزد و راه زن باشند با اهل روم همیشه در محاربه و سپاه ایلخانان
از نسل سلاجقه اند طمون بازار قصبه ایست مابین قونیه و اقشهر و در و ابی عجیب که در
جهان مانندش نیست و بران عمارت عالی ساخته اند زمندو شهری وسطاست حقوق دیوانیش
چهارده هزار و شصت دینارست قرشهر شهری بزرگست و در و عمارات عالی و هوای نیک خوب
حقوق دیوانیش پنجاه و هفت هزار دینارست کدوک شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل
حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینارست طوراغاج شهری وسطاست حقوق
دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینارست زیارت بازار قصبه ایست و جای عظیم خرم حقوق

دیوانیش یکهزار و ششصد دینارست اکره دول قصبه ایست حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست
قراق قلعه ایست عظیم محکم در دامن کوه افتاده است قوجحصار شهری وسطاست حقوق
دیوانیش بیست و هفت هزار دینارست سوجحصار شهری وسطاست حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار
علایه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه کستی شهری کوچکست و بر ساحل بحر ملوریه در معجم
البلدان گوید بجد و قونیاست نزدیک صادق و حصون قوره واقطیوش دران حوالیست
باب هشتم در کیفیت اوضاع ولایات ارمن وان بر دو قسمست ارمنیه الاصغر و ارمنیه
الاکبر و اصغر داخل ایران نیست و ارمنیه الاکبر در شرقی افتاده است و ولایات روم بر شمالش
و دیار شام بر جنوبش و دریای روم در مغربش و بلاد سیس و طرسوس و دیگر مستعلم بلاد انجاست
و از انجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج بایران میدهند و ارمنیه الاکبر داخل ایرانست و بحساب یکصد تومان
و بتومان خلاط مشهورست و هوایش معتدل حدودش تا ارمنیه الاصغر و دیار بکر و کردستان و اذربایجان
و اران پیوسته است طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرض از اران تا اقلیم و لایت خلاط و دار الملک
ان دیار شهر خلاط است حقوق دیوانیش در زمان سابق قریب دویست تومان این زمانی بوده است
و اکنون سی و نه تومانست خلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا کط هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد و میوه های خوب
بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد دینارست اخلاط قصبه ایست مختصر حقوق
دیوانیش یکهزار دینارست ارجیش پیشتر ازین شهری بود طولش از جزایر خالدات علع و عرض
از خط استوا الطع خواجه تاج الدین علیشاه وزیر تبریزی ان را حصار کشید اکنون قلعه محکم است
حاصلش غله و پنبه باشد حقوق دیوانیش هشتاد و چهار هزار دینارست ارموک قلعه ایست بر
کنار بحیره خلاط و جای عظیم سخت نیکو حقوق دیوانیش سیزده هزار و هشتصد دینارست الاطاق

علفزاری عظیم نیکوست و ابهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد ارغون خان مغول در انجا سرایی
ساخته و پیشتر تابستان انجا بودی حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینارست برکری
شهری کوچکست و در زمان سابق شهری بزرگ بوده بر سر پشته افتاده است و رودی بر
دار از الاطاق می اید و باغستان بسیار است و در و میوه انواع می باشد و دراندرون
شهر قلعه محکم بیک طرف حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینارست بان قصبه ایست و در و
باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینارست خاوین شهری کوچکست
و در اول شهری بزرگ بوده حقوق دیوانیش پنج هزار و سیصد دینارست خوشاب قصبه
ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینارست وسطان و ابو طاهر شهری کوچکست
و در و باغستان و میوه بسیار و هوای در غایت خوشی حقوق دیوانیش شانزده هزار و هشتصد
دینارست سکماباد در اول شهری بزرگ بوده و اکنون بقدر دیهی مانده حقوق دیوانیش
نهصد دینارست سلم قصبه ایست حقوق دیوانیش یازده هزار و سیصد دینارست
عین شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست ملازجرد از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عو و عرض از خط استوا م ه و اکنون قلعه دارد و عظیم محکم جای
خوبست و هوای خوش حقوق دیوانیش چهارده هزار دینارست وان و وسطان از اقلیم چهارم است
وان قلعه ایست و وسطان شهری بزرگ بود و اکنون شهری وسطاست طولش از جزایر
خالدات عح و عرض از خط استوا الع هوایش نهایت خوب و ابش از جبال کرد را که و دست
بر میخیزد و در بحیره خلاط میریزد باغستان بسیار دارد و میوه های فراوان و خوب دارد حقوق دیوانیش
پنجاه و سه هزار و چهار صد دینارست ولانجرد قلعه ایست و قصبه در پای ان حاصلش غله و پنبه
و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش شش هزار دینارست باب نهم در صور دیار

بکرسوه در صورالاقالیم ان را بوره میخوانند چون نه شهرت دارد میره حدودش با ولایات روم وارمن
و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دارالملک انجاست حقوق دیوانی ان مملکت
در عهد اتابکان تا زمان بدرالدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و اکنون صد و نود و دو تومان
و نیم است موصل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سج عرضش از خط استوا لو لب
کنار دجله افتاده است دور باروش نه هزار گام است و مسجد جامعی دارد و در و محرابی از سنگ
تراشیده منقش کرده که هیچ ملکی مثل ان قلمی که از چوب بکنده باشد و عمارات عالیه بدرالدین لولو
ساخته و اکنون بیشتر خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینارست
اربل از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عج م و عرضش از خط استوا لو ع
برکنار اب واقع و شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینارست باجنیده شهری
وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد
دینارست باطنوح شهری کوچک است حقوق دیوانیش بیست هزار دینارست برطلی
قصبه ایست و جایی عظیم خوبست و تره و میوه دارد و غله نیکو دارد حقوق دیوانیش سیزده هزار و
دویست دینار است بوازیج شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهارده هزار دینارست جبار
در صور الاقالیم گوید شهری کوچک است در باغستان و کوهستان زرع میکنند جزیره از اقلیم
چهارم است اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگست و صد پاره دیه از توابع ان انگور بسیار
دارد حقوق دیوانیش صد و هشتاد هزار و دویست دینارست جانی و حمیدان شهری وسط است
و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینارست وان از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات عع و عرضش از خط استوا لو ارفخشد بن سام بن نوح ع م ساخت و قلعه ایست از
سنگ تراشیده دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علوی دیوارش پنجاه گز از ان قلعه را خوانند از

وای وان در دیه فلان گویند ولادت ابرهیم خلیل صلوات الله و سلامه بوده است و اصح انکه بولایت
بابل بوده بدیه کوثی و رسل و را انجا نیهان داشته اند و در وان قوم ختاییان بسیار بوده اند جهر
لعا شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خرابست و بعضی اباد ان حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار
و پانصد دینارست خابور از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین
در دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح ک و عرض از خط استوا لد ک
ساخت دور باروش پنجهزار گامست هوای بغایت خوش دارد و میوه و انگور و غله و پنبه نیکو
باشد رقه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عد س و عرض از خط استوا لدم اکنون
خرابست بزبان رومیان را قالانیقوس خوانده اند در رساله ملکشاهی امده که بعهد قادر خلیفه جبر
نامی که حاکم ان دیار بوده است برلب اب فرات محاذی شهر رقه قلعه از سنگ خاره ساخته است
دورش یکهزار گام بعد از صد سال بنبیره اش سابق بن جبر ازان قلعه بقطع طریق مشغول بوده و
راههای شام و دیار بکر و عراق بدان سبب مسدود بوده سلطان ملکشاه سلجوقی از ابدو بستد
و سابق را با پسران سیاست فرمود تا ان راهها گشاده و ایمن شد و از عجایب حالات درج
انعام اورده است که ان قلعه در برابر دیه صفین است که رزمگاه امیرالمومنین علی ع م و معاویه و
برلب فرات در ان حوالی مشهدیست که شهداء الصفین درانجا مدفونند و در اشخاص مشهد ادر با ونها
بدید بود و چون نزدیک میروند هیچ نمی توان دید رها از اقلیم چهارم است در رساله ملکشاهی امده که
دورش پنجهزار و هشتصد گام است از سنگ تراشیده کرده اند و درو گنبدی عام از سنگ ساخته
بوده و گنبدی بزرگ در میان زیارت از صد کرسی کنبد بوده است در مسالک الممالک امده
ازان عظیم تر و نیکوتر در جهان عمارتی نساخته بود و اکنون خرابست ساعود شهری بزرگست
و از اقلیم چهارم است و هوای خوش دارد و در والاتیس حوض سازند و طاسهای پی نظیر و مشهورست

حقوق دیوانیش چهل و شش هزار دینارست سنجار از دیار ربیعه است و اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات مه ک و عرض از خط استوا لو ع دور باروش سه هزار و دویست گام است و از سنگ و گچ
کرده اند بر روی کوهی نهاده است از جانب قبله و چنان افتاده با جهای هر رسته خانهای زیرین کوی یک
رسته دیگر است باغستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوهای فراوان و انگور خوب دارد
حقوق دیوانیش صد و چهل و نه هزار و پانصد دینارست سوق ثمانین دهی بوده است در پای
کوه جودی که نوح پیغمبر ع م برقی انکه از طوفان خلاص شده ساخته است و ان اولین عمارتیست که
بر روی زمین بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خرابست عقر در اقلیم چهارم است کیکاوس
کیانی ساخته بر پشته موضع انگور بسیار دارد و شرابی باشد حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و
چهارصد دینارست عمادیه شهری بزرگست و علاء الدوله کردی دیلمی تجدید عمارت ان کرد و بعماد
منسوب گردانید هوای بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش شصت و هشت هزار دینارست
قرقیسیا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا لد ک قرقیسیا
بن طهمورث دیو بند منسوبست کرملیس شهر وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست
دینارست ماردین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عج مه و عرض از خط استوا لو ع بر روی پشته نهاده اند و در و قلعه ایست بر سر سنگی برابر شهر
مشرف است و دران دیار رود نیست مگر جغان رود باشد سور تمام باغستان ماردین را
اب از انجاست و ان باغستان و اراضی که بران اب قریب ده فرسنگ طول دارد و کاپیش
فرسنگ عرض دارد و غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل ان ولایت ازان رود است حقوق
دیوانیش دویست و سی و شش هزار دینارست موش پیش ازین شهری بوده و اکنون خرابست
ولایتی خوب و علفزاری خوب دارد و از یک طرف ان اب دجله و از یک طرف اب فرات میرود حقوق

دیوانیش شصت و نه هزار و پانصد دینارست میافارقین از دیار ربیعه و اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات عه ه و عرض از خط استوا لح م شهری بزرگست و هوای خوش دارد و میوه فراوان حقوق
دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینارست نصیبین از دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عه ع و عرض از خط استوا لو ع دور باروش شش هزار و پانصد گام است اب شین از نهر
هرماس است و هوایش متعفن است از تعفنش میوه و انگور بسیارست و کثرت ابش به نیست و مانع
مضرت عفونت هوا میشود و کژدم انجا بیشتر از کل ایرانست و در انجا عقارب قتال و پشه بسیارست در جامع
الحکایات امده در زمان ماقبل با فسون و طلسم و ریخ رابسته بودند چاکر قطعا در ان شهر نیامد تا در
عهد صلاح الدین یوسف باروی ان را عمارت میکردند خمهای سربسته دیدند تصور گنجی کردند ان را
برداشتند و سرش را باز کردند پر کژدم دیدند باز بر جای نهادند ان عمل باطل شد نمنوی
برکنار دجله نهاده اند دورش شش هزار گام مشهد یونس پیغمبر ع م در قبلی ان شهرست و از شهر تا مشهد
یکهزار گام بود باب دوم در اشکال ولایت کردستان و ان شانزده ولایت
و هوایش معتدل حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و اذربیجان و دیار
بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمانشاه ابوه قرب دویست تومان این زمانی بوده و اکنون
بیست تومان و یکهزار و پانصد دینار بر روی دفترست الانی قصبه ایست معتبر و هوای خوش
دارد و ابهای روان حاصلش غلات باشد علفزارهای و شکارگاههای فراوان دارد الیشتر
شهری وسط است و جای نزهه در روا اتش خانزاد و خوشنام بوده بهار قلعه ایست و در زمان
سلیمانشاه دارالملک بوده خفتیان قلعه ایست محکم و بر کنار اب زاب چند پاره دیه در حوالی ان
دربند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خرابست جای عظیم خوب بوده است دربند
زنگی شهری کوچک است و هوای معتدل و ابهای روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان و مردم

انجاد زد و دراوزن و ناپاک باشند **دربیل** شهری وسطاست و اب و هوای خوش دارد **دینور** شهریست
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا لح ع شهری کوچکست و هوای معتدل
وابش فراوان ارتفاعش غله وانکور و میوه باشد مردم انجا بهتر از دیگر مواضع باشند **سلطان اباد**
جمجمال قصبه ایست از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون افتاده است اولجایتو سلطان بن ارغون
خان مغول ساخته جای خوش و هوای نیکو دارد و خوب حاصلش غله بیشتر باشد **شهرزور** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فال و عرض از خط استوا الدل قباد ان را در اول نیم راه کفته
اند یعنی نیم راه مداین تا اتش خانه اذربیجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت در صور الاقالیم کفته اند
اما شهرزور بدان کفته اند که پیوسته حکامش کراد بوده اند و هرکه از در پیشی بوده حاکم میشده
کرمانشاهان از ادب کتب فرماشین نوشته اند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مح ع
و عرض از خط استوا له بهرام ابن شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی
تجدید عمارتش کرد و در وجه خود عمارت عالیه ساخت و پسرش انوشیروان عادل درود
کرساخته صدکز در صدکز و در ایکیت جشنها و فغفور چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را
دستبوس کردند و شهری وسط بوده است اکنون دهیست صفه شبدیز در ان حدودست
و خسرو پرویز ساخته و در صحرای ان باغی ساخته دو فرسنک و بعضی از ان مشجر داینده چنانکه
میوهای سردسیری و کرمسیری در و بودی و باقی چون میدانی بعلوار کنده اشته و در و انواع
حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی **کرند و خوسان** دو دیه است بر سر کریوه
حلوان و کرند خرابست و خوشان اباد هوای معتدل دارد و ابش از ان کوه جاریست و رو
زراعت و باغستان بسیارست **کنکور** از اقطار اللصوص است خوانده اند چه اکثر اهل انجا در
دزدی درجه عالی دارند خسرو پرویز در وقلعه ساخته است سنکهای کران بستون کرده

چنانکه هر یک کماپیش ده هزار من بوده و دران نزدیکی جیهان سنک نبشت موش الاستاد در کنکور خانه
ساخته بغایت خوب و عظیم **مایدشت** ولایتیست که قریب پنجاه پاره دیه بود و بر صحرایی واقع است
متصل میدان بزرکست و علفزاری در غایت خوبیست هوای معتدل دارد ابش از جاییست که در ان
حدودست بر میخیزد **مرسین** قلعه ایست و قصبه در پای ان قلعه هوای معتدل دارد و ابهای روان
وسطام دیهی بزرکست محاذی صفه شبدیز هوای معتدل دارد و ابش از رود کولکر از کوه
بیستون و حوالیش بر میخیزد **باب یازدهم** در بیان کشور خوزستان در و دوازده
شهرست و نیخایت کرم حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته است
حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان این زمانی بوده و در عهد سی و دو تومان
و نیم بر روی دفترست اما توفیری نیکو دارد و دار الملکش شهر ششتر **تستر** در تلفظ ششتر
خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لال هوشنک بنیاد
ساخت و خراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت شاپور
ذوالاکتاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت قیصر را الزام نمود
تا بعد از تدارک خرابی که درین ملک کرده بود اب ششتر را مشتمل کرداینده و بران سدی
عظیم بست و جوی دستاباد که مدار ولایت تستر بر انست بسبب ان بند جاری شده در مسالک
الممالک کوید از ان محکم تر بندی بر هیچ ابی نبسته اند اما بنا امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس
عضد الدوله دیلم بر اب کر بسته است از ان عظیم ترست و شاپور ذوالاکتاف در ششتر عمارات
عالیه کرد و دوران شهر پانصد کام است و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت کرم است اکثر
بهار و تابستان در و باد سموم وزد چنانکه شب نیز اید و بدان سبب بادها نیارند خشک اما
ابش نیک هاضم است چنانکه دران کرما اعتماد بر ان اب اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود و در منبش

مرفقی تمامست و از نیکوی زمین تخم یک در از کوشش کافی باشد غله و پنبه و نیشکر در نیکوی یابید و توت
در انجا ارزانی بود چنانکه موسم نیکی انجا بهتر از نواحی شیراز بود و مردم انجا اکثر سیاه چرده و لاغر
باشند و بر مذهب حنفیه و بیکو اعتقاد و سلیم طبع و بکود مشغول و دران ایشان هیچ فضولی و قبح نبود
و کم سیار باشند و دران ایشان متمول بنادر افتد شکارکاههای بسیار دارد و در رساله ملکشاهی
کوید چهار شکارکاه است بزرکی یکی رخشاباد پانزده فرسنک در دوازده فرسنک دوم دورق
و هندیان بیست فرسنک در دوازده فرسنک و علفزارهای بغایت خوبست و از غایت کرما
مردم غریب دران دیار بعد از چله بهار اقامت نتوانند کرد و هر غله که در تنور بزنیده باشند چون
افتاب بکذارند نتوان برید و تلف شود حقوق دیوانی ان شهر بتمامی تورست و بر ظاهر شهر
قلعه ایست محکم **اهواز** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فع و عرض از خط استوا لح
اردشیر بابکان ساخت و ان را کوره عظیم توابع کرد چنانکه تمامت خوزستان بان باز خواننده
تزب از اقلیم سیم است و شهری کوچکست و کرمسیر بر کنار دریا افتاده است چنانکه حذر
و مدهامیان را با خشکی اندازد و قوت ایشان از ان بود و هر دوش قوتی ایشکل و دراز بالا و صاحب
قوت و سیاه چرده باشند باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و خرماهای خوب در و
فراوان بود **جند** شاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فدو و عرض از خط استوا
لا از شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذوالاکتاف در و عمارات بسیار کرد شهری وسط
کرمسیرست و هوای بد دارد و در انجا نیشکر بسیار بود **حویزه** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات ده و عرض از خط استوا لح شاپور ذوالاکتاف ساخت شهری وسطاست و کرمسیر
و هوای او بهتر از دیگر شهرهای خوزستان حاصلش غلات و پنبه و نیشکر بسیارست و در و قوم عرب
بسیارند **دزفول** از ان اند ملک کفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات

فه و عرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان ساخت بر دو جانب اب چند شاپور نهاده است و بر
بران اب بسته اند چهل و دو چشمه و درازی پل پانصد و بیست کام است و عرضش پانزده کز و ان را پل
سنک خوانند و ان شهر را بدان پل باز خوانند بر جانب شرقی بالای شهر جوی در سنک بریده اند
در زیر شهر باز و در سانیده و دولابی بزرک بران جوی ساخته چنانکه پنجاه کز اب بالا می اندازد و مدار
ان شهر بران اب است شهری وسطاست مواضع بسیار از توابع اوست و لجه و دزی شابجد و مطال
مرغزاریست نیم فرسنک در نیم فرسنک و تمامت نرکس خوش در روست و هم درین حدود درختان اند
ان را زرین درخت خوانند شکوفه زرد بسیار رنگ دارد اما ثمره نمیدهد **دسکره** از اقلیم سیم است
هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه کلیس محکم دارد هوایش بغایت کرم است و
متعفن **رامز** طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لا و هرمز بن شاپور بن
اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند بر ور رامز شد شهری وسطاست و هوای کرم دارد
حاصلش غله و پنبه و نیشکر فراوان بود **شوش** از اقلیم سیم است شهری وسط و کرمسیر مهایل
بن فیان بن انوش بن شیث ابن ادم علیهما السلم ساخت و ان اولین شهرست که در خوزستان
کردند و هوشنک بران عمارات افزود و قلعه ساخت و بران قلعه دیگر در غایت استحکام شاپور ذو
الاکتاف تجدید عمارت ان شهر کرد و شاپور خوره خواند و شکلش بر مثال باز نهاده بود کور
دانیال پیغمبر در انجاست بر جانب غربی شهر و در میان اب در انجا ماهیان اهلیی اند و از مردم
نکریزند و کس ایشان را نیازارند **طارک** شهری وسطاست و در انجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر
مواضع خوزستان باشد و غله فراوان بود **عسکر مکرم** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فدل و عرض از خط استوا لا ار شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد و بر شاپور خواند بر دو
جانب اب دو دانکه نهاده است و در اول تلفظ لشکر خوانند و لشکر بن طهمورث دیو بند

ساخته شهری بزرگست از معظم ولایت خوزستان هوایش خوشترست اما در وعقارب بسیارست قتال
مرغان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان آب بر
جوی برید و انهار بران جوی انولایت نهاد شهری وسط و ولایتی بسیار دارد و هوا گرمسیرست باب
دوازدهم در شان بحر و بر فارس و فارس نامه و مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران
بوده است و مشهورست که ایشان را اگرچه بر تمام ایران حکم داشته‌اند ملوک فرس خوانده‌اند و قوت
و شوکت ایشان چنانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان بوده‌اند و کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان
خبر میدهد بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید و رسول ص در حق اهل فارس فرموده ان ابعد الخلق من
العرب قریش ومن العجم فارس و بدین سبب اهل نجار اخبار الفارس خوانند و در معجم البلدان از رسول ص روایت
ابعد الناس الی الاسلام الروم ولو کان الاسلام معلقا بالثریا لنالته فارس ملک فارس برترست و هم بحر و بر یک
علیحده می‌نویسم حقوق دیوانیش بموجب عهود و دیگر خلفا بمقاسمه معین بوده است بعضی نصف
و برخی ثلث و بعضی ربع و بخشی خمس و چندی عشر بقدر حاصل میداده‌اند در عهد واثق خلیفه آن را معین
کرده‌اند و مبلغ سی و سه بار هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار دینار و از غله برآورده‌اند و در ستانی و ثلثمائه
بنی عیسی یونان متعدد خلیفه آن را خراج مقرر کردانیده مبلغ شش و سی بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه
تومان این زمان بوده و در عهد آل سلجوق بار هزار هزار دینار عوامل حاصل داشت که نزدیک بدین مقدار بود
اما ایشان با دار الخلافه هشتصد هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز ندادندی و در عهد
سلاطین جنگیز خان در کشورگشای تا مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و سی و چهار هزار دینار رایج بوده که
هم بدان نزدیک باشد و اکنون بر دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و هفت تومان و یکهزار و دویست
دینار رایج است و در ولایت که محصول می‌ستانند و از آن شهرها تمغا مقررست و حدش متعاقب
... الیه البر ولایات بر نیمی خشک فارس در قدیم پنج کوره گرفته‌اند چون اردشیر خوره و اصطخر و

دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند ولایت و شهر بوده و بهست و حدود آن کورها
تا ولایات عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس پیوسته است طولش از قومش
تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا خورسی صد و بیست فرسنگ مسافتش چهار هزار فرسنگ باشد
کوره اردشیر خوره باردشیر بابکان اول کاسره منسوبست و درین کوره اول شهری فیروزآباد بوده و در
فارس دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیمتر از دیگر کورهاست اما چون اکنون دار الملک فارس
شهر شیرازست و آن در کوره اردشیر خوره این کوره را مقدم داشتن اولیست شیراز از اقلیم
سیم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا کط لو
بروایتی شیراز بن طهمورث ساخته بود و خراب شده و بقولی در زمان سابق بران زمین شهر فارس
نام بوده است و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح ع منسوبست و صحیح آنکه در زمان اسلام محمد بن یوسف
ثقفی برادر حجاج یوسف ساخت تجدید عمارتش کرد و بروایتی عم زاده‌اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید کرد
تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلم آن شهر چنان معمور شد
که در و جای لشکرش نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکریان را در و نشاند فاحصره و کرد خانه
و عوام سوق الامیر گفتندی و این قصبه بر تر رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خراب
و داخل قری حوم شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نبود او جهت دفع اعدا
آن را بارو کشید و دورش دوازده هزار و پانصد گامست و در تاریخ خرابی یافته بود ملک
شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای برج جهت محافظان از جوخانها ساخت شهر
شیراز هفده محلتست و نه دروازه دارد اصطخر و دراک موسی و بیضا و کازرون و سلم
و دولت و سعادت شهری در غایت خوشیست اما کوچهاش چنانکه در میر نساختن مقصر شد بر چرکین می باشد
و مردم تمیز زادران کوچها تردد متعذر است هوایش معتدل است و پیوسته همه کاری در و توان کرد و اکثر

اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود آبش از قنوات است و بهترین آبها کاریز رکن آباد است که رکن
الدوله حسن بن بویه دیلمی اخراج کرده و بزرگترین قناة قلات بندر است که سعدی مشهورست و هر کز بتجارت
محتاج نمیشود و در بهار سیلاب بسیار از کوه دراک موسی آید و بر ظاهر شهر میگذرد و ببحیره که بلور میرود دار تغاغات آن
انجا و سطا است و بیشتر اوقات سنو خوردنی بالا باشد از میوهاش انگور رستاقی بغایت نیکوست و در آن
شهر درخت سرو الموی نیک بقوتست مردم انجا لاغر و اسمر و شافعی مذهب اند و اندکی حنفی و شیعی نیز باشند و
در و سادات بزرگ صحیح النسب و اثمد رسول ص دارند و اکثر نخوی دارند اهل انجا درویش نهاد و پاک
اعتقاد باشند و بکسب قانع و درویش نوا بسیارست اما از کدیه محترز باشند و اکثر بکسبی مشغول و متمولان
انجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول اندر واقعه و اکثر اهل انجا در خیرات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی
درجه عالی دارند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب اورا برج اولیا گفته‌اند اما اکنون
بسبب بی‌انصافی و ظلم پیشوایان محل اشقیاست و در آن شهر جامع عتیق عمرو بن لیث ساخته است و گفته‌اند
آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و بین المحراب و المنبر دعا را اجابت بوده و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی
سلغوری کرده و مسجد سنقر در فوکاه تراشان باتابک سنقر بن مودود سلغوری منسوب و دار الشفا عضد
الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیر از ارباب تمول ساخته‌اند بسیارست همانا
از پانصد بقعه در گذرد و بران موقوفات بیشمار اما از آن کم بمستحق استحقاق میرسد و اغلب در دست
مستاکلانست و در انجا مزارات متبرک مثل امام زادگان محمد و احمد بن موسی الکاظم علیهما السلام و شیخ ابو عبد الله
خفیف که او را اتابک زنگی سلغوری عمارت کرد و وقف معین نموده و شیخ ابو الوفا و شیخ سعدی و تربت عمارتش
کرده و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین رازکو و امثالهم فراوان
است چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی در اندرون
شهرست و برخی بیرون چند موضع متفرق حقوق دیوانی انجا بتمغا مقررست و اکنون چهارصد و پنجاه هزار

دینار ضمانی انجاست ولایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است در حوالی آن جویم میخوانند
بجده پاره دیه باشد آبش از قنوات است و در هوا مانند شیراز حاصلش غله و میوه بود و اندکی میوه از هر
نوع اعمال سیف ناحیتی چندست بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر هوب معتام دارند و آب و هوایش بغایت
مخالف بود و بعضی از ولایات بسیف ابی زهیر و بعضی بسیف عماره منسوب بوده است و حاصلشان غله
و خرما بود توشکانات چند ناحیتست همه گرمسیر و درو خرما بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهر
نیست و حاصلشان غله و خرما باشد توج در قدیم شهری بزرگ بوده و عرض بیشتر و گرمسیر
عظیم در بیابانیست که درو آب روان نیست و اکنون خرابست خبر شهری وسطست بر کنار آن
کوار هوای معتدل دارد و در آن حدود از آن بهتر هوا نیست و آبش از کوار زنده است و زمینش علی یوم
و میوهای سردسیری و گرمسیری همه درو باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و آن را نیز خبر خوانند و درو
نخچیر کوهی و دشتی فراوان بود خرزیر ناحیتی است همه گرمسیر و در ختان خرما دارد و در دیه شهرتست و
مردمانش سلاح ورز باشند خنیفقان دیهی بزرگست و در تلفظ خانفکان خوانند بر راه فیروز
آباد است و از و تا فیروزآباد راه سخت بود سنگها و کوهستان درست و لگام گیرها سخت و پیوسته
این راه از دزد و پیاده مخوف باشد هوایش معتدل است مردم انجا کوه طبع باشند آبش از آن کوهستان
و آن منبع رود برله است که بفیروزآباد رود محصولش غله و میوه فراوان باشد رهزادان و دادان
و دوان چند ناحیتست همه گرمسیر و بعضی کوهستانست هوایش معتدل است حاصلش غله و
میوه و شلتوک باشد سروستان و کوسجان ولایتیست گرمسیر و آب و هوایش مخالف بود و درخت
خرما بسیار دارد حاصلش غله و خرما باشد سراف در قدیم شهری بزرگ بوده است و بر سمت
شرع سنو که از انجا تا حد شاقت هوایش بغایت گرم است آبش از بارانست در مصانع محافظت باشد
و دو سه چشمه نیز دارد حاصلش غله و خرما بجم و خورشی از توابع آن بوده است صمکان صمکان شهری

خوش بوده است و از عجایب بنا زیرا در میان شهر رودی میگذرد و بران رود پلی ساخته اند
طرف بالای پل بسردسیرست و درختان جوز و خیار و امثال آن و طرف زیر پل که میرود درختان
نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنانست که تا دو سه چندان آب بران ننهند نتوان
خورد و مردم آنجا مسکین و زراع باشند و بر کوهی بزرگست از توابع آنجاست **فیروزاباد**
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مجل و عرض از خط استوا که در اول ساخته بود و جور
نام کرده و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند کردانیده که هوایش خوش شده و از
کوه بفواره آب بران بالا برده و برکرد آن دکه عظیم کرده و آن عمارت را ایوان خواندندی
بوقت الکسندر رومی فتح بلاد میکرد جهة آنکه هر طرف بر آنجا رفتن بکریوه فرو می باید رفت
از فتح آن عاجز شد آب رود خنیفستان را از مجرا اول بکردانید و بسر در آنجا داد تا آن شهر غرق
شد و بحیره گشت اردشیر بابکان خواست که آن بحیره را خشک گرداند تا بر آنجا باز شهری سازد
بپاره معمار بر طرف بکنقبی برید و بوقت آب گشودن زنجیر بمیان خود بست تا اگر اب او را
قوت کرد و زنجیر نگسست و او را هلاک کردانید و سقف آن بحره روزگار زود میافتد و باد
شد اردشیر بران زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد عضدالدوله دیلم تجدید عمارت
آن کرد و فیروزاباد خواند هوایش گرم و متعفن است و آبش از رود خنیفستان و اکنون بآب
بپاره مشهورست گلابش خوشبوی تر و بهتر از دیگر ولایات بود و مردمش متمیز و اهل صلاح باشند
کازرون و قره و ابرز کازرون شهری وسط است و قره شهری کوچک و ابرز همچنین شهری
کوچک است هر سه گرمسیرند و در آنجا درختان خرما بسیارست و آبش از رود درکان ست و کازرون
قلعه محکم است و از رود زرکان آب بر آنجا برده اند و کاریزها و مزارع بسیار از توابع آنجاست
کران و ایراهستان در بیابانست و گرمسیر بغایت چنانکه تابستان آنجا معمور و دی چند باشند

اب روان و کاریز ندارد غله آنجا همه دیمی بود از میوه جز خرما ندارد و مردم در کوهها نشینند تا در
زمستان از باران پر آب شود و بتابستان درخت را تازه دارد و مردم آن ولایات اکثر دزد
و راه زن و پیاده رو باشند و مردم خوب سیاه مرد در آن ولایت نتوانند بود و بدین
سبب این گروه عصیان بسیار نمایند **کوار** شهرکی خوشست و توابع بسیار دارد و هوایش
بگرمی مایل است و آبش از مکان بهمن بن اسفندیار بر آب آن رود بندی بسته تا آن بالا امده و بهبا
بران فروع گشت در و غله و میوه بسیار باشد و اکثر جوایج نیز از آنجا از تره از میوهاش انار و ابی
و بادام نیکو بود و در آن حدود دیگر قراوان باشد صاحب فارس نامه گوید اهل آنجا جلف و
کثیف طبع باشند و تقلید مذهب شافعی باشند **لاود و بکرجان** از نواحی کازرونست و گرمسیرست
و آب و هوایش مخالف و در و مردم دزد و راه زن باشند و حاصلش خرما و غله و پنبه باشد
ماندستان بیابانیست سی فرسنگ در سی فرسنگ بر ساحلش دریا در آنجا دیههاست و هیچ آب
روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله دیمی نبود اما اگر از ماه دی تا ماه کانون ثانی و اول اسفند
بود باران باشد یکمن تخم کاشتن چهار من ریع دهد و اگر درین دو ماه باران نبود هیچ
ریع نتواند داد بلکه زیان رود و هر که بهنگام سرما آنجا زرع کند چون هوا گرم بود بکرما زود بر زیرکها
آنجا بدر روند و خود کشتند نیمی زارع و نیمی درو توه بردارد **میمند** شهری کوچک و گرمسیر
غله و خرما و انگور و هم میوه دارد و انگور رشته بود و مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند **جره**
و هجان و کرک دو شهرستانند میان شیراز و بلاد ایشان مانند شیراز و آب بدان دارد و باغستان
اندکی بود و انگور و میوهای سردسیری باشد و در آن حدود دیگر آب بسیار بود و مردم آنجا صلاح
باشند و بی باک **مرود تا نز** دو دیهست و چند دیهی دیگر که در آن حدودست حلات و
از توابع دولتخانه ایست و گرمسیر بغایت **کوره اصطخر** چون در ملک فارس مثل از اصطخر

هیچ عمارت نبوده است این کوره بدان شهر باز خوانند از یزد تا بهار در خت کران را خوانند در طول
ارقستان تا سرود و در عرض توابع آن کوره است **اصطخر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
مجل و عرض از خط استوا لج بقولی کیومرث بنیاد کرد و بر روایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ
بران افزود و جمشید باتمام رسانید چنانکه از حد خوک تا افزایجد مسافت چهار ده فرسنگ طول
آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت و زراعت و قری بود و سه قلعه محکم داشت
بر سر کوه یکی موسوم باصطخر دوم شکسته سیم شکنان و آن را سه گنبدان گفتندی مولف فارس
نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوه سرایی کرده بود و صفه این سرای آنکه در پایان کوه دکه ایست
است از سنگ خارا سیاه و آن دکه چهار سوست یکجانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا و
و بر بلندی کاسی که ساخته و بدو طرف نردبان برو رفتندی و بران طرف ستونها از سنگ سفید و در
و بر و نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و
پارهای این ستونها هر یک زیادت از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بران شکل سنگها نیست
و براده آن اجاک خون میکند بر جراحات و بر آنجا صورت براق مصطفی رسم کرده اند رویش بشکل
ادمی با ریش جعد و تاج بر سر و دست و پای و دم بر صفت گاو و صورت جمشید شکلی سخت زیبا کرده
بودند و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و آتش محتاج
نیشده و بر سر کوه دخمهای عظیم بوده است عوام آن را زندان باد گفتندی بوقت ظهور اسلام
چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم
کردند و در عهد صمصام الدوله دیلم امیر قتلمش لشکر کشید و آن را بکلی خراب کردانید و بقدر دیهی
مختصر ماند در میان خرابها عمارت جمشیدی توتیای هندی یا بنذر چشم را مفید بود و کس نداند که آن
توتیا آنجا چون افتاده و اکنون مردم ستونها که در آن عمارت مانده چهل منار میخوانند و در مجمع ارباب

الملک گوید ستونها آن عمارت خانهای جنت بهمن است و در صور الاقالیم امده که آن ستونها از
مسجد سلیمان پیغمبر بوده است و شاید که خانه جمشید را سلیمان پیغمبر مسجد کرده باشد و همانا خانه
کرده و هر که روایت درست و چون عرصه اصطخر طویل و عریض بوده بعضی از مواضعی که اکنون مرو
دشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است از ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود و از میوهاش سیب
شیرین خوب میباشد **ابرج** دیهی بزرگست در پایان کوهی افتاده و آن کوه پناه
ایشان چه تمامت خانها در آن کوه کنده اند و ایشان هم از آن کوه فرو می آیند **ابرقوه** از اقلیم
سیم است در اول در پایان کوهی ساخته بودند و بر کوه پیکشید بعد از آن در صحرا اکنون آن
شهر کردند شهری کوچکست و هوایی معتدل دارد و آبش هم از کاریزست و هم از رود و غله و پنبه نیکو
می آید و مردمش اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت مشغول از مزار اکابر در آنجا تربت طاوس
الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست که اگر مسقف میکردانند خراب میشود تا هرگز ساختمان
که اسقف نمی پذیرد و گویند که در ابرقوه اگر جهود چهل روز بماند نماند و بدان سبب جهود در آنجا نیست
و اگر از جای دیگر آید بیش کمتر از چهل روز مراجعت کند و مواضع بسیار از توابع ابرقوست از جمله دیه مراغه
در آنجا سرویست که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی داشته
و اکنون این از آن بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو مثل آن در ایران نیست حقوق دیوانی آنجا
چهل هزار و چهار صد دینارست **اسفنداران و قمستان** اسفنداران شهری کوچکست و حصاری دارد و
قمستان دیهی بزرگست هر دو سردسیرند و در کوه آنجا عظیم غاری و محکم است ایشان را در ایام خوف
پناه باشند **اقلید و سرمق و ارجان** اقلید شهری کوچکست و حصاری دارد و هوایش معتدل است
و آب روان دارد و در و از همه نوعی میوه بود و غله نیکو شود سرمق هم شهری کوچکست و در دیه حاکمانشین
اقلید انار زرد الو از آن سرمق بغایت نیکو و شیرین باشد و از آن خشک کرده بسیار ولایت برند و مزارع

بسیار از توابع اقلید و سرمقات است **توان و درودشت** توان شهری کوچک است غله بوم و میوه و روی
و هوای معتدل و آب روان دارد و درودشت دهی بزرگست و همان صفت دارد **بیضا** شهری کوچک
است و تربتی سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند گشتاسب بن لهراسب کیانی ساخت هوای
معتدل و آب وان دارد غله بوم و میوه روست و مواضع بسیار از توابع بیضاست و مرغزاری دارد
ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علما بسیار خاسته اند چون قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن محمد
بن علی البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر **خرروا و اباده و سروار** خرر شهری کوچکست
و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه بسیار دارد و اباده هم شهری کوچکست با قلعه استوار
و هوای معتدل دارد و آبش از فیض رود کرست و در آنجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار از توابع
آنجاست حقوق دیوانیش هشت و پنجهزار و پانصد دینارست **حرک و قالی** دهیاست که بود
مرغزار قالی میوه اندکی دارد و غلات فراوان **خرم** شهری خوش است و قلعه محکم دارد و
هوایش معتدل است آب روان و میوه دارد و غله نیز دارد **رامجرد** ناحیتی است بر کنار آب
و بندی بران بسته بودند تا دیهها را آب میداد چون فوابی یافت آن بند راه یافت ان ولایت مستاصل
گشت اتابک جاولی آن بند را عمارت کرد و آن ولایت با معموری شد و قصبه با پیش شهرستان آن
عمل است حقوق دیوانی پنجاه و دو هزار و پانصد دینارست **صاهد و هراه** دو شهر کوچک است
و هوای معتدل دارد در صاهد معدن پولاد است حاصلش غله و پنبه بود **قطره** شهرکیست و هوای
معتدل و آب روان دارد و غله و میوه باشد و در و معدن آهن است **قومشه** در ما قبل آن را از
ملک عراق شمرده اند و سرحد عراق و فارس است و قولجان قلعه کلیل است و چند مواضع توابع
دارد و از اعمال قومشه است هوایش نزدیک اصفهان است و آبش از قنوات حاصلش غله و میوه و انگور
بود طبع و خوی مردمش مانند اصفهان و در آنجا پسته و دو برای بود **کامروز** ناحیتی است بر کنار آب و در آن

حدود دیهه عظیم و در آن بیشه بسیار بود و درخت توت باشد **کربال** علیا و سفلا هر دو از رود کر
آب میخورند علیا از بند امیر که عضدالدوله دیلمی ساخت و سفلا از بند قصار که اتابک جاولی تجدید عمارت
کرد **کمین و فاروق** دو شهرست و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان و در و غله و میوه
بسیار دارد و در آن حدود دیگر بسیارست **کورد و کلار** کورد شهرکیست و کلار دهی بزرگ و ناحیتی
با آن میرود و جمله غله بوم است و هوای سرد دارد **مایین** شهرکیست در میان کوهستان بر راه کوشک
زرد و هوایش معتدلست بسردی مایل آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مردم آنجا بیشتر دزد باشند
و در آنجا مزار شیخ کامل اندام است و در پای کریوه مایین مزار امام زاده اسمعیل بن الکاظم علیهما السلام
و آن شهرک قصبه آن رابجردست **یزدخواست و دیرکرد** دو دیهاند و چند دیه دیگر چون سرد سان
و اماره و غیر آن از توابع آنست و هم سرحدیست و غله بوم و جز هیچ میوه ندارد **دیمورد و ارادان**
دو دیهست نزدیک بوان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان دارد و دیهی چند دیگر
از توابع آنست **کوره دارابجرد** دارابجرد دارا بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی را اکنون
شبانکاره میخوانند و علیحده بابی در ذکرش خواهد آمد اگر این کوره بوده است اکنون آن کوره از
فارس هیچ شمار نشد یاد کنم **جرم** شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع
آنجاست هوای گرم دارد و در آن ولایت غله و پنبه و میوه بود و آب و آن و کاریز دارد و در آنجا قلعه
محکم است آن را خورشه خوانند **جرم ابی احمد** از ولایت ابراهستان و ولایت ابراهستان از کوره
اردشیر خوره و حوما آن کوره رود خوانند گرمسیرست آبش از کاریز و چاه بود حاصلش غله و خرما
بود و در آن ولایت قلعه ایست که آن را ... خوانند اهل آنجا سلاح ورز و پیاده رو باشند و دزد **فسا**
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوا ... در اول فسا بن طهمورث دیو
بند ساخته بود و خراب شد گشتاسف بن لهراسف کیانی تجدید عمارتش کرد بر نیمه شکل بهمن اسفندیار تمام

رسانید و ساسان نام کرد در اول مثلث بود بعهد حجاج بن یوسف عاملش آزاد مرد بن نعمان اول را
از آن شکل بگردانید و تجدید عمارت کرد چون از شبانکاریان خرابی یافت آتابک جاولی باز معمور
گردانید شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیرست و آبش از قنوات
و هیچ آب رود ندارد و میوه گرمسیر و سردسیری نیز باشد از نواحیش شق و رود بار و شکانات
گرمسیرست و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر کردن دراز کشد **کوره شاپور خوره** این
کوره شاپور بن اردشیر بابکان منسوبست و در اول شهری بزرگ و نیز بوده اکنون کازرون
است **کازرون** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوا ... در اصل
سه دیه بوده است نورد و درشت و راهان و طهمورث دیو بند ساخت چون شاپور بن اردشیر
بابکان ... و ساخت آن را از توابع شاپور کرد تا فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور آن را شهری کرد
و لیکن قباد بر آن عمارت افزود و شهری معظم شد چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارات
آن شهر متفرق بود و در و کوشکهای معتبر و محکم که هر یک همچو قلعه باشد هوایش گرم است و آبش از
سه کاریز که بدان دیهها منسوبست و اعتماد بر باران دارند میوهاشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع
میوهای گرمسیری بود و در و نوعی خرماست آن را جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و آنجا پنبه بسیار
بود و قماش کرباس آنجا کازرونی بهمه اطراف برند و نخل بسیار بود و اندکی کتان نیز باشد و قماش آنجا
اگر از آب کاریز راهبان شویند طراوت نپذیرد و مردم آنجا شافعی مذهب اند و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق
ابراهیم بن شهریار کازرونیست و آن جایی شده است و مزارات دیگر اکابر بسیارست که ذکرشان تطویلی
دارد و نواحی بسیار از توابع کازرونست **شاور** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و
عرضش از خط استوا ... طهمورث دیو بند ساخت و در ... آن را خواندند اسکندر رومی بوقت فتح فارس آن را
بکلی ویران گردانید شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خواند بنام خود و اصل آن بنا

شاپورست بمرور ایام از آن نام حرف پ افتاد شاور شد هوایش گرم است و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است
و آبش از رودی بزرگ که آن را شهر آب خوانند حاصلش غله و برنج و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و انواع
میوهای خوب گرمسیری بود و آنجا قیمتی زیاده ندارد و اینده و رونده را از خوردن آن باز ندارند و
مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد مردم آنجا شافعی مذهب اند
و بر ظاهر شاور شکل مردی سیاهست بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمی است و بعضی گویند مردی
بوده خدای تعالی ورا سنگ گردانیده شاهان آن ولایت آن را اکرام و عزیز دارند و بر آن روغن
روند و در روغن مالند **ابوران و ماشت و ... ** ابوران شهرکیست ... و ... و از آنجا چند
از اهل فضل خاسته اند هوایش معتدل است و آب روان دارد و ماشت ... ناحیتی است در کوهستان
و گرمسیرست حاصلش غله و اندکی میوه باشد **بلاد شاپور** ناحیتی چندست مابین خوزستان
و فارس و هوایش معتدل بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر ولایت **تزودان و خورکان** دو
ناحیتست و دیهای بزرگ دارد در میان شکستها و شیب و بالاهای خاکیست و هوایش گرمسیرست و
باغ ... و در دو در خفتستان و انواع میوهاست خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان بخر
اندکی آبی و در آن ولایت بیشتر نیکو بود و مردم آنجا سلاح ورز باشند و دزد و شب رو خیانتکار
در یکشب قریب بیست فرسنگ راه بروند **جبل جلو دبر** ولایتی چندست و قهستان نواحی فراوان
دارد با دارستان پیوسته است و هوایش سردست و آبش بسیار بود و در قهستان میوه بسیار دارد و بر
شکارگاههای نیکو مردم آنجا سنی شافعی مذهب **جره** شهری کوچکست در تلفظ کره خوانند در
شیرازست و بند امیر که از عمارات عالیه است بر بالای شیراز و در بعضی کوه آنند **جب** از خطه شیراز کشان ...
گذر کرده دارد و از بالا آیند هوایش گرمسیرست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست حاصلش ... و خرما
و غله و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز باشند موضعی چند از توابع آنجاست **خند ملحان** شهری کوچکست

وناحیتی نول مولوت هوایش گرمست آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در کنار
قلعه حصین است **خشب و کارزین** دو شهرند در میان کوهستان گرمسیرست و آب روان دارند
و جز درخت خرما هیچ میوه دیگر نبود غله اش هم دیمی و هم آبی بود مردم آنجا پیشه سلاح ورزی و دزدی و راه
زنی باشند **خلار** دیهی بزرگست و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیا اکثر ولایات پارس از آنجا برند
و ایشان را غیر از آن حاصلی دیگر نبود و عجب آنکه ایشان را از آنکه آسیا نیست وجهت آرد کردن
بدیگر مواضع روند **جاکان و دیه سلغی** دو ناحیت است هوای سردسیر دارند درخت جوز و انار
نیز باشد و از آنجا عسل فراوان خیزد و نخجیرگاهست مردم آنجا سلاح ورز باشند و بعضی مکاری
سلسحت ناحیتی سردسیرست و درخت و آبهای روان دارد حاصلش غله و اندکی میوه
باشد **حرام و مارنگ** دو ناحیت است میان رود و سمیرم ازرستان هوایش بغایت سردسیرست
و ابیش از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب روانش
بسیارست و نخجیرش نیکو باشد مردم آنجا پیشه مکاری باشند **هیدجان** در تلفظ دستاری
گویند شهری کوچک است و گرمسیر و یک چشمه کوچک دارد و آبش شور بود و غله آنجا دیمی بود
مردم آنجا پیشه لشکر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خاسته اند **بولیحان و شب توان** بولیحان
در تلفظ بویندکان خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا
لب ح شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است و در ایام فترت ابوسعید
کازرونی آن را خراب کردانید کرماوای دو دوام شد اتابک جاولی باز باعمارت آورد
هوایش گرمسیرست از هر نوع در و میوه ها و مشمومات باشد آبش از کوهها که در حدود آنست و شعب
توان از مشاهیر متنزهات جهانست دره ایست در میان دو کوه طولش و سنگی نیم در عرض
یک فرسنگ نیم همه درختستان است با انواع میوه ها و هوای در غایت خوشی اعتدال و در آنجا چشمهای

فراوان و در میان دره رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات
برف خالی نبود و درین عرصه مذکوره قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نیاید و چشمه
سارهای بسیار و آبهاش زلال است و حکما گفته اند من محاسن الدنیا اربعة غوطه دمشق و صغد
سمرقند و شعب توان و مرج شیدان و ازین چهار موضع دو موضع شعب توان و مرج شیدان از حساب
ملک فارس است و بولیحان را دیگر نواحی و توابع است هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در زیر یک
فرسنگی آن شهرست و در ولایات بولیحان نخجیر بی اندازه بود **کوره قباد خوره** بقباد
بن فیروز پدر انوشیروان عادل منسوبست **ارجان** در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیم طولش
از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اول
شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بسیار بروزگار استیلاء ملاحده لعنهم الله خرابی تمام
بحال ایشان راه یافت هوایش گرمسیر عظیم است و آبش از رود طاب که در میان آن ولایت
میگذرد و بران آب پلی ساخته اند آن را پل حکان خوانند و آن زمین را ریمی نیکوست
و از هر نوع میوه ها باشد و خرما بسیار بود و نارنج و لیمو آنجا نیکو بود و مشمومات خوب بود و در
حدود قلاع است چون قلعه طیفور و دز کلات و فوایل ان شهر از ما کیان آن قلعها بوده است
مردم ارغان بیشتر مصلح و بجز شتر مشغول باشند بر ساحل سرحد فارس و خوزستان است
از اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی بارجان آسوده است **ریشهر** پارسیان آن را ریشهر خوانند
و بر سان موفقت لهراسف کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش
کرد شهری و سطاست و کنار دریای فارس هوای بغایت گرم و متعفن دارد و تابستان
اهل آنجا اسپس در جنب البلوط بندند والا از کثرت عرق مجروح گردد حاصلش خرما و کتان
ریشهری بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در شان مردم فضولی هیچ بود بلکه زبون و کم هنر

باشند و از آنجا بدز کلات یک فرسنگ است و بتابستان بیشتر مردم از بهر خوشی هوا بقلعه اید
صدوق و رم سدگان این نواحی میان ارغان و دیگر اعمال فارس است و جنابا و کام است و
این ولایات در آب هوا مانند او جانست **جنابا** بن طهمورث دیوبند ساخت پارسیان آن را
کنفه خوانند یعنی آب کنده و موضعی را که چنین نام باشد بشرحی دیگر محتاج بود و چهار ده از اعمال
آنجاست و شهری است برکنار دریا **غلاد خانه و سرودین** از اعمال ارجانست و باب و هوا و
محصول او مانند و بتکرار محتاج نه و موضعی چند از اعمال آنجاست **مهرویان** پارسیان ماهی رویان
خوانند شهریست برکنار دریا خانه موج دریا بر کنارش فرو زند و چند موضع دیگر از توابع آنست هوایی
گرم متعفن دارد اما شرعه دریاست چنانکه هر که از فارس براه خوزستان بدریا رود و آنجا از
بصره و خوزستان رود عبورشان بر آنجا بود و آنجا غیر خرما هیچ میوه نبود حاصلش اکثر از کتان باشد
و آنجا گوسفند کمترست اما بز بسیارست مولف فارسنامه گوید از یک بز هشتاد رطل شیر دوشیده ام
و بزرگتر آن هم آنجا بسیارست و بدیگر ولایات ترمی برند **سینیز** شهریست برکنار دریا و حصاری
دارد و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ باشد اما کتانش
را دانستنی بباشد اهل آنجا سلیم و زبون باشند و درین کوره مذکوره قلاع و حصارهای خوب
آنچه معتبرست یاد کنم **قلاع** اکنون شانزده قلعه موصوف و مشهور است و در زمان ماقبل هفتاد
و چند قلعه در ملک فارس بود دولت چون فارسیان با سلاجقه بی فرمانی کردند و سلاجقه اتابک
جاولی را بفتح آن دیار فرستادند او بقهر و جبر اکثر قلاع خراب کرد و بعضی که بطاعت درآمدند برقرار
بگذاشت و نگهبانان نشاند اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست **قلعه اسپید در** در فارس
نامدارتر آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالها در ابتر
مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر و آبی از اهالی عمارت کرد و این قلعه بر کوهیست که دورش

پست فرسنگ است و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه زمینی نرم و هموار و چشمهای
آب خوش و باغات و میوه و اندکی زراعت دارد و در آن زمین جاه بسیار زورود و آب خوش
دهد و هوای معتدل درست دارد و در زیر قلعه دزکی است آن را ارشتاک خوانند حصاری محکم
دارد و پیرامن آن کوه میدان فراخ و نخجیرگاههای نیکوست و عیب آن قلعه جز آن نیست که مردم بسیار نگاه
باید داشت و چون پادشاه مستقیم الدوله فضل آن کرد او پی باشد **قلعه اصطخر** در فارس
گویند در آن ملک هیچ قلعه از آن قدیم تر نیست و هر استحکام که جمله قلاع محکم بود در آنجا کرده اند در قدیم
آن را سه گنبدان خوانده اند زیر قلاع شکسته و سکوان در پاحوالات بران قلعه در سنگی از زنحی
عمیق بود که آب باران در رفتی و از یک طرفش بصحرا افتادی تا عضدالدوله بران طرف بندی ببست و
آن زمین را بساروج و سنگ حوضی ساخت که بهفده پایه نردبان در رو روند و کرباس و قیر و موم
ساروج را چنان محکم کردانید که قطره آب نپرد و چندان آب در وی جمع میشود که اگر هزار مرد یکسال
از آن بکار برند یک پایه فرو نشیند و آن حوض را ستونها در میان ساخته اند و مسقف کردانیده
تا از تغیر هوا آب سالم ماند و بیرون ازین مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدل است و عیب آن قلعه آنکه
حصار جنگ توان داد **قلعه اصطخر یار** قلعه محکم است و بدین سبب است بدین نام خوانند که در
استحکام مانند اصطخرست هوای خوش و مصنع دارد و بر وی چشمه زاینده نیز هست **قلعه ایاره** در
تکوار استواری کمتر از دیگر قلاع است و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل دارد و آبش از مصنعهاست و
مجال جنگ دارد **دز ابرج** کوهیست بالای ابرج اریک نیمه اش استحکام دارد و یک نیمه نه و بران جانب
ابرج جنگ توان کرد و بران کوه آب روانست که بدیه میرود **قلعه تیر** بر سه فرسنگی شیراز است بطرف
جنوب مایل بشرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمه مختصرست و در پای قلعه چشمه دیگر
و در حوالی قلعه بیک روزه راه آبادانی و علف چارپای نیست و بدین سبب اورا محصور نمی توان کرد

واکنون در دست جلال الدین طیب شاه ترکانست هوایش بگرمی مایل است قلعهٔ رم خدای این قلعه
بکوه است بر کوهی در غایت بلندی و بدان سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش در دست باعتدال
مایل و آبش از مصانع قلعهٔ خورشه برنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدل است
بگرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتقاد آن حصن و مالی که داشت
بر منسوب خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود جهة آنکه غرور زیادتی
مال با غرور حصن قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ را فساد دارد و بعصیان انجامد قلعهٔ جوم قلعهٔ محکم است
در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و آبش از مصانع است قلعهٔ خوادان قلعهٔ محکم است
بولایت قب هوایش معتدل است بگرمی مایل و آبش از مصانع قلعهٔ خوار حصارست قلعهٔ مرودان
بحدود عقدجان جای محکم است و هوایش گرم است و آبش از مصانع است قلعهٔ شهاره بر کوهی عظیم است
بجای فرسنگی فیروزآبادان راسعودیان ساخته اند هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار توان
نهاد و بجنگ نتوان ستد قلعهٔ سمیران جای استوارست محکم آبی خوش است هوای گرم دارد و آبش
از مصانع قلعهٔ کارزین در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرمسیر است و بر کنار آب تکان نهاده و
از آن قلعه در دیه ... بر قلعه برده اند قلعهٔ گنبد ملغان بحدود ارغان از محکمی بیک مرد توان نگاه داشت
هوایش معتدل بگرمی از مصانع و غله در آنجا چند سال از آفت ایمن بود و بیرون ازین قلاع ولایت اکثر آن
هر دیه را حصاریست که هر یکی قلعهٔ محکم است بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی بر پشتها خاک و بعضی بر زمین و
هوای گرمسیرست مرغزارها در ملک فارس مرغزار بسیارست آنچه بزرگترست و مشهورتر یاد کنم مرغزار
اورد اکنون بکوشک زرد و دو موفت علفزاری خوب طویل و عریض است و چشمها بسیار دارد
هوایش دست گلنش در غایت سازگاری و از دیهها بزرگ در آن حوالی دیه بکه و طه جان و غیره است
طول آن مرغزار ده فرسنگ و در عرض نیم فرسنگ مرغزار دشت رون علفزاری نیکوست و آب روان و

چشمها دارد هوایش ازکی از مرغزار اورد کمترست و رباط صلاح الدین و قول شهریار درین صحراست
و آن علف مر چهارپا را سازگارست طول این علفزار هفت فرسنگ و عرض نیم فرسنگ است مرغزار دشت
ارژن برکنار بحیره است که در آن صحراست و در آنحدود بیشه ایست که در وی شیر شرزه باشد طول این
مرغزار دو فرسنگ و عرض یک فرسنگ مرغزار ارشکان در میان شهر دار و کوارست و در میانش آبی
ایستاده و در آن حدود بیشه ایست و جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار
بهن بحدود دیه ... ابی حدست یک فرسنگ در یک فرسنگ طول و عرض دارد مرغزار بید و مشکان
بحدود ناحیه تستر است و ... طولش هفت فرسنگ و عرض سه فرسنگ و علفزار عظیم دارد مرغزار
سیفا بر سه فرسنگ بیضاست و علف نیکو و سازگار دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ مرغزارست
و چشمهای نیکو مرغزار شیدان علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جای بود و پیرامنش
همه ولایت معمورست و در وی چشمها بسیارست و آب روان و بوقت آنکه حوالیش بحیره شود و بهنگام گرما خشک
گردد و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علف سازگارست و حکما در باب خوشی آن موضع و
غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان که آنرا پیشتر ایراد کرده شد مرغزار رقایی برکنار آب
افتاده است و جای خوم اما گیاهش چهارپایان را موافق نبود و تابستان زیان دارد طولش سه فرسنگ
و عرض یک فرسنگ مرغزار کالان بجوار گور مادر سلیمان پیغمبرست طولش چهار فرسنگ اما عرض کم دارد
و قبر مادر سلیمان ع از سنگ کرده اند چنانچه چهارسوست در خانه ... که کس در آنجا نتواند نگریدن از
خوف کور شدن ... مرغزار کامیروز مرغزاری تا ... برکنار رود کرد ...
معدل ... مرغزار کمین و مرغزار ...
موقوف ... با چهارپایان سازگار بود و بهتر از دیگر جایها مرغزار نرگس بجوار کازرون
... بحدود ... طولش سه فرسنگ و عرض دو فرسنگ است و گیاه این مرغزارها همه نرگس خودروست

چنانکه تمامت صحرا او گرفته است و شهری عظیم دارد و از کثرت بوی نرگس در آن مرغزار سر خوش شود و
دل تفریح یابد و بیرون ازین مرغزارهای کوچک متفرقه بسیارست ذکرش تطویل دارد البحر جزایری که
از حد هند تا عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت
جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس در ایام سالفه اکثر ولایات ایران تخصیص ملک فارس را از توابع
قیس شمرده اند و قیس را دولتخانه گفته اند حقوق دیوانی آنجا اکنون بر دفاتر چهارصد و نود و یکهزار و سیصد
دینارست و جزایری که ذکر میرود همه از توابع دولتخانه قیس است قیس از اقلیم دوم است طولش از
جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگ ساحل هرمز و آن جزیره
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و در وی شهر قیس است و بر آن جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص
مروارید است هوایش بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارسنامه گوید که
قیس از کوره اردشیرست بحرین از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط
استوا ... و آن جزیره ایست بهمن خوانند اردشیر بابکان ساخت ده فرسنگ در نیم فرسنگ و بر آن
جزیره آب روان و باغستان و دیهات بسیارست آنرا بهمن خوانند اردشیر بابکان ساخت
در زمان سابق آنرا با بلاد و قدیم و ارزدون و تیز و شاپور و درین دفاتر از ملک عرب
شمرده اند اکنون جزیرهٔ بحرین داخل فارس است و از ملک ایران لیکن درین کتاب در صورت و عرض
ایران که در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قدیق و طاو دیگرها اکثر اوقات
مطاوعت حکام بحرین نمی نمایند از میوه های بحرین خرما بیشترست و از آنجا به بسیار ولایت برند و عرب
در جمیع مثل زدن گفته اند اهدی المستبضع الی هجر و حامل التمر الی البصره هوای بحرین بغایت
گرم است و آبش از عیون و قنوات و مردم آنجا مسلمان و پاکدین و پاک اعتقاد باشند و بعضی در
دزدی غلوی تمام نمایند و بکشتیها و غلبه تمام در بحر بر کشتیها بکار زنند و مال برند در مسالک الممالک

گوید هر که در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گفته ومن یسکن البحرین یعظم طحاله
ویحسد ما فی بطنه وهو جائع اردان جزیره ایست فرسنگی در فرسنگی و بر آنجا زرع و نخل است و در
فارسنامه آنرا جزیره اردشیر خوره گفته اند ارکامان جزیره ایست هشت فرسنگ در سه فرسنگ
و مردم آنجا بیشتر دزد باشند خارک جزیره ایست فرسنگی در فرسنگی و بر آنجا زرع و نخل است
و میوه و غله نیکو دارد و غوص مروارید آنجا بیشتر و بهتر از جزایر دیگرست و غلبه غوص آنجاست و از و
تا ساحل فرسنگیست و آنرا از کوره قباد خوره شمرده اند باب سیزدهم در بیان خط
شبانکاره و آن شش موضع است و گرمسیر از اقلیم سیم حدود دشتها و ولایت فارس و کرمان و بحر
فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالای دویست تومان این زمان بوده است و
درین زمان بیست و شش تومان و شش هزار و صد دینارست و دار الملک آنجا قلعهٔ ایگ و قصبهٔ زرکانست
و هر دو متصل همند ایگ و زرکان قلعهٔ ایگ بر روزگار ماقبل دیهی بوده است صونه در عهد سلاجقه
از آن شهری کرده اند بر روی کوهی افتاده است و قلعه صفه است و بر آب روانست بهنگام محاصره اگر
خصم منبع آن آب بیابند و مردم قلعه بگردانند زود مستخلص شود و زرکان قصبه ایست در پای آن قلعه
هوایش باعتدال نزدیک بود اما آبش ناگوارنده است و در و غله و پنبه و میوه و خرما بسیار و نیکو باشد
اصطهبانان شهری پر درخت است هوای معتدل دارد و در و از هر نوع میوه بود و آب روان
بسیار دارد و در آن حدود قلعهٔ محکم است بوقت نزاع سلاجقه با شبانکاریان اتابک چاولی
آنرا خراب کرد و بعد از آن معمور کردند ترک و تارم دو شهرند ترک بزرگترست و قلعهٔ محکم دارد و آنجا
کشمش بسیار بود هوایش بگرمی مایل بود و سکانات ناحیتی معمورست از توابع سیر و دراب و هوا
دارابجرد
وحاصل آنجا تنها ... خسو ... از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور
بوده است چنانکه بپرگار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندقی عمیق داشته اکنون خرابست

هوایش گرمسیر است غله و میوه و خرما در و نیکو آید و دران حدود کوهیست بعضی رنگ دارد
نواحی جشو و دارکان و فیض و رستاق از توابع انجاست و در رودبهای معتبر و دران حدود
سنگی است سخت محکم آن را سنگ زینه خوانند و در و قلعه استوار است و هوای خوش دارد و
آبش از عیونست و مصانعات در زمان ماقبل هر جا که حاکم دارابجرد بودی بران قلعه نشستی
در ایام سالف ابراهیم بن ماهان قلعه مستر باشد کرمانیان غلبه کردند و قلعه از دستش بیرون
آوردند و دران حدود دو غاریست و سنگ در طول و یکی سنگ درعوض کرم و دونیر دو
شهر اند که اندر راه قا هوایش معتدلست بگرمی مایل آب روان دارد حاصلش غله و چیزی و
میوه بود لار ولایتیست نزدیک کنار دریا مردم انجا بیشتر تاجر باشند و سنور بحر کنند
حاصلش غله و اندکی خرما بود و مردم او مسلمانان باشند باب چهاردهم در تحقیق
ولایت کرمان و مکران و هرموز دوان یازده شهرست حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و
هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون شصت و هفت تومان و شش هزار و پانصد دینار است
کرمان بکرمی منسوبست که جهت او داشته و حکایتش مشهورست و اکثر هوای معتدل است
حدود دشت تا مکران و مفازه که دران حدودست و با شبانکاره و عراق عجم و مفازه مابین
کرمان و قهستانست دارالملکش کواشیر کواشیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
حـ لـ و عرض از خط استوا کط له در تاریخ کرمان آمده است که گشتاسف انجا خزانه ساخته
بود پس اردشیر بابکان قلعه ساخت و بردشیر خواند طالع عمارتش برج میزان و بهرام بن شاپور
ذوالاکتاف بران عمارت افزود بسط البیضا آمده است که حجاج بن یوسف غضبان بن القبعثری
را بفتح آن ولایت فرستاده بود او بحجاج نوشت ماؤها وشل و ثمرها دقل و لصها بطل ان قل
الجیوش بها ضاعوا وان کثروا جاعوا آن سپاه را باز خواند در عهد عمر عبدالعزیز بدست فتح

شد عمر عبدالعزیز در و جامع عتیق ساخت و امیر علی الیاس در رو باغ شهر جای کرد که اکنون آن نیز
عمارتست و قلعه کوه هم او ساخت و جامع بردسیری توران شاه سلجوقی ساخت در کواشیر از مزار
اکابر شاه شجاع کرمانی است بم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط
استوا کح ل گویند هفتواد در انجا بر کرم بدان سبب انرا بم خوانند قلعه حصین دارد از وقت
خوش شهرست و بگرمی مایل جیرفت از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط
استوا کز ان اکنون در تاریخ کرمان آمده بوقت انکه عبدالله عمر فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود
و در و سباع ضاری لشکر اسلام آن را پاک کردند و دیهها ساختند و هریک نام با نمسی موسوم
هوایش گرم است و آبش از دیورود و در و نخلستان بسیارست و خرما ارزان بود مد
خبیص از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لاع هوایش
گرمست حاصلش غله و خرما باشد سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صـ ک
و عرض از خط استوا کط ل هوایش بگرمی مایل است و در و قلعه محکم است و حاصلش غله و پنبه و خرما
بود شهر بابک بابک جد مادری اردشیر بابکان بود ساخت از اقلیم سیم است حاصلش غله و پنبه
و خرما ماشیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد ک و عرض از خط استوا کح در
تاریخ کرمان آمده اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی فراخست و خارج ملک ایران و در حساب
مضاف خراج اما چون خراج با ایران میدهند و داخل عمل کرمانست اینقدر ذکرش اینجا کردن در
خور بود هرموز از اقلیم دوم است و بجایگه تیر اردشیر ساخته بود و اکنون از خوف ... ملک
قطب الدین آن را بگذاشت و در بحر بجزیره جرون شهر ساخت از هرموز کهنه تا انجا یک فرسنگ بیشتر باشد و در
هرموز نخل و نیشکر بسیارست حقوق دیوانیش بر سبیل خراج با ایران میدهند و داخل عمل کرمانست
شش تومانست باب پانزدهم در نمودار نواحی مفازه مابین کرمان و قهستان آغاز

این مفازه از ولایت فوزی از دیه سوهقان که مغولان را قوابه خوانند و با کنار دریاها بحد هرموز
پیوسته و چهل ... فرسنگ ... و عرضش از طرف ... ولایت ساوه و قم و کاشان و زواره و
نایین و یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بحدها ری و قومش و خراسان و
قهستان و زاول و سیستان بگذرد تا بدریا رسد از اقلیم سیم است طولش چهارصد فرسنگ بود
آغاز عرضش یکصد فرسنگ و آنجا ... از دویست فرسنگ میکند ... واگر چه این مفازه سکان
کمتر از دیگر مفازات اسلام اما مادزدان قطاع طریق که سلطان ... مفازات باشند و
مفازه را هوایش معتدل است جوسق سه دیهست بر راه نشابور با صفهان و در و بجز
چشمه آب زرع و مواشی است سفید در معجم البلدان گوید که دو دیهستان است طبس گیلکی
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صـ ع و عرض از خط استوا لح ع ولایتیست حاصلش
غله و پنبه و خرما فراوان بود کهنان شهری کوچک است و از اقلیم سیم است غله و خرما دارد نه
از اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخته است باب شانزدهم در تحقیق توابع
قهستان و نیمروز و زاولستان وان شهرست و هوای معتدل دارد و حدودش با ولایات مفازه
و خراسان و ماوراءالنهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانیش داخل ملک خراسانست و دارالملکش
شهر سیستانست و شهر تون و قاین و جوسف و خاند از معظم بلادش سیستان ولایتی
عریض و طویلست از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صـ ع و عرض از خط استوا لب ل جهان پهلوان
گرشاسف ساخت و زرنگ نام کرده و آب زره خوانند و براه ریگ روان نزدیک بحیره زره بندی عظیم
بست تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن شد بعد از آن بهمن بتجدید عمارتش کرد و سکان خوانند و عوام
سکستان گفته و معرب کردند سجستان خوانند بر و سیستان شد هوایش بگرمی مایل است
و آبش از سیاه رود و شیر مند است و در و باغستان بسیار و میوهای خوب فراوان باشد ترشیز

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صـ ح و عرض از خط استوا لـ ع بهمن بن اسفندیار ساخت
شهری کوچک است و کریسه و حصاری بغایت حصین دارد و آب آن از کاریزاست و دیههای بسیار
دارد و از ارتفاعات یکنوع دارد و غلات بسیار حاصل شود و هر نوع ارتفاع دارد و کشمر دران ولایت قصبه است و در
قدیم درختی سرو بوده چنانچه در عالم هیچ درخت از آن بلندتر نبوده و چنین گویند که جاماسب حکیم
نشانده بود و در شاهنامه ذکر کشمیر بسیار آمده چنانکه گفته اند بیت یکی شاخ سرو آورید از بهشت
بپیش در کشمر اندر بکشت • در دیه کشمیر زلزله نیامده و در حدود آن در مواضع دیگر زلزله بسیار
باشد و در ولایت ترشیز چند قلعه محکم است اول قلعه بردارود دوم قلعه میکال سیم قلعه مجاهداباد
چهارم قلعه آتشگاه و از آن ولایت غله و میوه بنشابور و سبزوار برند و سایر ولایات نیز برند
شهر ترشیز خرابستان ... آن بغایت معمورست تون از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صـ ب ل و عرض از خط استوا لد ل و در اول شهری بزرگ بود و این زمان شهری وسط
و وضع آن شهر چنین نهاده اند که اول حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندقی عظیم عمیق بی آب و بازار
درگرد حصار بر آورده و شهری و خانها درگرد بازار و باغات و تودستان درگرد خانها و غله زار
درگرد باغات و درگرد غله زارها بندها بسته که آب باران میگیرند و آب آن غلهای برند و دران
بندها خربزه بی آب زراعت میکنند بغایت شیرین می باشد و آبش از کاریزاست و هوای معتدل
حاصلش غله و پنبه و ابریشم باشد بجه از اقلیم چهارم است و بطول و عرض و هوا مانند تون خاند
در تلفظ گناباد گویند شهری کوچک است کیخسرو ساخته حصاری محکم دارد چنانچه از بالای آن تل ریگ
تا غایت دیهها و ولایات مجموع در نظر باشد اما ... ریگ و باغات ... و آبش از کاریز ... و چهار فرسنگ
درازی کاریز باشد و چاه آن نیم سیصد گز باشد و چند موضع باشد از توابع آن و مجموع را آب از کاریز ... کاریزها
از اطراف جنوب بشمال میرود و دو قلعه بر دو طرف ... یکی را قلعه فراسیه گویند و یکی را قلعه دجان حاصلش غله و میوه و ابریشم

نیکو و فراوان باشد دشت پیاض شهری ندارد ولایتیست قصبه اش را فارس کویند حبوبات خاید و تون
وسلاق باشد و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره باشد برجند قصبه ایست در ان قصبه
زعفران بسیار بود و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیههای ان انکور و دیکر میوه
باشد تراری شاه از ان موضع است خوسف شهری کوچک است و چند موضع توابع انست
و اب ان از رودخانه باشد و دیهها را اب از کاریز باشد و در انجا ارتفاعی حاصل شود ساحل
ولایتیست چند پاره دیه مختصر و بلوک نشاورد و همچنین موضعی چند است و اب و هوا و محصول
مانند دیکر ولایات ان زیرکوه ولایتیست سه قصبه است یکی را اسعدن و دیکر را امرونکی
شارخت کویند و در ان ولایت غله و ابریشم و پنبه و انکور بسیار باشد و میوه و جیلان بسیار باشد
و اب همه دیهها از کاریز باشد طبس مسینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
صدره و عرض از خط استوا لح ع شهری کوچک است و کرمسیر و ابش از کاریزست غلات
قصبه در صحا دروز اب خورد و غلات موضع که در حوالی انست در هفت روز در ان ولایت
جایی بود که خاکی بمقدار دانه جاورس هر کس که بردی در حال بردی اما درین نزدیکی ان جا را
انباشته اند و هم در ان ولایت جاییست که در زمستان اب بسیار در ان چاه میرود و در تابستان
بیرون می اید و بدان زراعت میکنند و جایی دیکر هست که هر وقت که در ان چاه نکاه میکنند
شکلها می نماید طبس کیلکی شهرکیست کوچک از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صب ع
و عرض از خط استوا لح ع در هفت روزه راه یزدست هوایش بغایت کرم است و خرما و نارنج
و ترنج بسیار باشد و در خراسان غیر از ان جایی دیکر نیست و ابش از چشمه ایست بمقدار دو اسیا
باشد حصاری محکم دارد و در جوار ان علف نیست و چند پاره دیه از توابع انست قاین از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صحوک [؟] و عرض از خط استوا لح م شهری بزرکست و حصاری

محکم دارد و چند کاریز اب اندرون شهر دارد در زیر زمین چنانچه در پیش خانها سردابها ساخته
باشند و از قاین بهر ولایت از قهستان غیر از ترشیز و طبس کیلکی نیست و سنک راه است باشد
و هوای معتدل دارد حاصلش میوه و غله و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم ان شهر سپاهی باشند
و همه کس الات سلاح مهیا باشد و در هر وقتی که چهل روز از تابستان میکذرد چون زراعت میکنند و در
اول تیر میروند و حاصل بسیار دارد ان را خوارکشت خوانند و بر چهارپایان بغایت سازکار باشد
و یک فربه شود و ملک نحوه سلطان محمود سبکتکین از ان شهر بوده قلعه دره حصاری محکم دارد
و بر و چشمه اب جاری بر بالای ان قلعه هست حاصلش غله باشد و پنبه بسیار حاصل دارد و میوه و انکور
کمتر باشد مومن اباد ولایتیست و چند پاره دیه از توابع ان و قلعه محکم در ان ولایت کوه
ساخته اند و در غایت استحکام است ولایت زاول ولایتی طویل و عریض است و ملکی بوده زاول
شهری بزرکست و کرمسیر و در دیوهای بسیار بود و شکارکاههای خوب و علف بسیار دارد فیروزکوه
در معجم البلدان امده قلعه حصینست و ابش از چشمه مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات اک و عرض از خط استوا لح کا همچو عرض بغداد شهری کوچک است و هوایش سرد است
و اکر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع یک هوا داشتی بلکه تمامت اقالیم اول و ثانی
و ثالث که با رتفاع افتاب نزدیک اند کرم بودی و دیکرها که بعدی دارند سرد بودی اما چون تغیر هوا
جهت فراز و نشیب زمینهاست هر جا بلندتر است سردتر و هر جا نشیب است کرم میباشد طرشه
شهری کوچک و کرمسیری ... قاضی ابو بکر صاحب ... و سکایتیان از انجاست میمند از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات ماه و عرض از خط استوا لح ک شهری وسط است و کرمسیر و ابش از رودخانه حاصلش
غله و خرما و میوه باشد قرنس در معجم البلدان امده قصبه ایست از سیستان و بنی لیث صفار از انجا خروج
کرده اند حاصلش غله و اندکی میوه باشد باب مقدم در توجیه ارباع خراسان و در و شهرست

محدود [؟] با ولایت قهستان و قومش و مازندران و بخارا و خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت
مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان ایلخان خراسان بوده اند خراسان و قهستان و
قومش و مازندران و طبرستان را ملکی علیحده کرفته اند و حسابش جداکانه میکیرند و جزوی بپادشاهان
عرض میکردند و بدین حیله هر سال بعد وجه لشکر خراسان صد تومان از ان ولایت میستدند تا در عهد
سلطان ابو سعید وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طاب ثراه برین حال اطلاع یافت دیکر وجهی
از ان ولایت بدیشان نداد و بران بود که این مملکت را اموال معین کرداینده بود و اخراجات موری
ولایات و اقطاع لشکرها و دیکر مصالح انجایی را وضع کرده باقی را بجهت خزانه عامره داخل محاسبات
این ولایت کرده اند زمان امانش نداد ربع نیشابور در وی هشت شهرست و هوایش اکثر معتدل است
نیشابور از اقلیم چهارم است و اکنون ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات صه لب و
عرض از خط استوا لو کا طهمورث دیوبند ساخته بود بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان در
مغاره شهر ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از بهر ان شهر درخواست کرد او مضایقه
ننمود شاپور را غیرت امد ان شهر را خراب کرد و شهری دیکر عمارت کرد و نیشابور نام کرد نشابور اسم و علم ان شد
و عرب نیسابور خوانند دور باروش پانزده هزار کام بود و بر صورت رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت
قطعه نهاده اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها بر شکل جانوران و اسباب ساختندی شاپور
ذو الاکتاف در زیادتی عمارت ان شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان از عهد اکاسره تا او عهد
طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشابور دار الاماره
ساخت و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه ... ان شهر بزلزله خراب شد و هم در ان
حوالی شهری دیکر ساختند و شادیاخ خوانند دور باروش شش هزار و ... کام بود در سنه ست و سبعین
وستمائه ان نیز بزلزله خراب شد و کوشه دیکر شهر ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست و درپیش کوهی

نهاده است بر جانب قبله دور باروش پانزده هزار کام است و ابش از قنوات است صاف در میان شهر
کذرد و در شیب مساکن و برای عمارت حوضها ساخته باشند و اب رود از کوهی که می اید در شیب
نیشابور سه از ان کوه بغایت بلندست و از کوه نشابور دو فرسنک پیشترست درین دو فرسنک بر ان
رودخانه چهل اسیا کرده اند و اب چنان تیز می اید که یک خروار کندم در دلو اسیایی کنند بمقدار سه و
چهار ... ان یک خروار ارد شده می اید چنانکه در از کوش ... در دنبال ... میرسد و بر جانب
شمال بر قبه کوه ... فرسنک بر کریوه برایند چشمه ایست که ان را چشمه سبز میکویند و اب ایش
سبز بیرون می اید و امیر چوبان بر لب چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک برایند میان چشمه
و در شب مهتاب اوازی هایل از میانه چشمه ظاهر می اید و از اباد انی تا این چشمه فرسنکیست و بیابان
در شب بر کنار چشمه احیا داشته اند شتر ابی و کاو ابی و ادمی ابی بیرون امده و دیده دیده اند و ا
این چشمه در میان صحرای می اید و برای عمارت و زراعت بسیار است و چشمه دیکرست در میان صحرا
نواف طوس و امیر چوبان ماهی در وی انداخته و در کوشش ان ماهی مروارید بمقدار بیضه کبوتر
و اکنون مردم جوق جوق و طایفه طایفه بتفرج میروند و نان در ان چشمه می اندازند ماهی جهت نان
می اید مردم تفرج میکنند و از ان چشمه تا طوس چهار فرسنکست و از مزار اکابر اولیا در وربت
ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی و عبد الله مبارکست اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صاع و عرض از خط استوا لو ... شهری وسطست در مسجد انجا کاسه بزرکست از روی
دورش دوازده کز خیاطی و از ان بزرکتر کاسه بیش ازین کس نساخته است و بر جانب شمال ان شهر
قلعه ایست محکم ان را اذر خوانند و قرب پنجاه پاره دیه از توابع اسفراین است و هوایش معتدل است
اما چون اب ان از رودخانه که از پای قلعه است می اید و انجا درخت جوز بسیارست ناسازکاری دارد و
ولایت و مواضع ان قراه دارد و همه محصول از انکور و میوه و غله داشته باشند بیهق ولایتیست

وشهرستان این بسره وارست وان شهر وسطاست از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صطه و عرض از خط استوا لوه هوایش معتدلست و بازارهای فراخ خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند
بغایت محکم و عالی حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قرب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و
مردم انجا سنی اثنی عشری اند **بیار** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطه و عرض از خط
استوا لوه شهری وسطاست و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد **جوین** ولایتیست
پیش ازین داخل بیهق بوده اکنون منفردست قصبه اش فریومد و فراباد که مقام شیخ سعد الدین حموی قدس
سره بوده و داد و کازری و خوراشا از معظم قریات اهل انجا اکثر شافعی مذهب اند و این ولایت
از قنوات است و هر موضعی بکیه و کاریز معتبر دارند و محصولات از هر چیزی باشد میوه و انگور کمتر باشد
جاجرم از اقلیم چهارم است و شهری وسطاست در حوالی آن پیروزه راه زهرکاهست و میان
سبب شکار یگانه بدانجا نتوان رسید و در آن قلعه ایست و در پای آن دو درخت چنار گویند که هر
کس صباح چهارشنبه پوست آن را بدندان بگیرد هرگز او را درد دندان نباشد و میوه سیب پیست آن
درخت را بدندان برد ماند و موضعی چند از توابع انست و در شهر خانها بیتکلف محصول آن غله و میوه
فراوان باشد **خبوشان** شهری وسطاست و از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان
آن ولایت را استوا نویسند و در عهد مغول هلاکو خان تجدید عمارت آن کرد و نبیره اش ارغون
خان بران عمارت افزود و آب و هوای خوب دارد و حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد
سنقان شهری وسطاست سی پاره دیه از توابع انست و از اقلیم چهارم است و محصول آنجا
نیکو دارد **طوس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب لب و عرض از خط استوا
لز جمشید شادی ساخت بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید
از فراز عظائر امام معصوم علی بن موسی الرضا علیهما السلم و هرون الرشید در دیه نوقان که

الکا

فرسنگی طوس است و مشهد از مشاهیر مزارات متبرکات است و اکنون شهرچه شده و از مشهد تا زاویه سنجان
پانزده فرسنگ است و قطب الدین حیدر در زاویه است و شاه سنجان در سنجان و سلطان سلیمان
در ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس دروازه است که سه هزار ولی بو بکر نام در زیر آن دروازه
اسوده اند در جانب شرقی حجة الاسلام محمد غزالی و امام احمد غزالی قدس الله روحهما و مزار و دودیه
هم آنجاست و مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد غریب دوست باشند از میوه های آنجا انگور و
انجیر بسیار و شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزار رادکان طولش دوازده فرسنگ و عرضش پنج
فرسنگ از مشاهیر جهانست **کلات و چهرم** کلات قلعه ایست در غایت محکمی چنانکه درو زرع و
کشت توان کرد و آب فراوان دارد و چهرم قصبه ایست در پای آن قلعه چند پاره دیه است که از
توابع انست **ویهان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صل و عرض از خط استوا
لول شهری کوچکست و هوایش سردی مایل و آب روان و باغستان بسیار و غله فراوان دارد
ربع هری هراة نه تومان است ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارم است **هراة** از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات صدک و عرض از خط استوا الدل هراة نامی از امرا جهان پهلوان
زمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و دو بارویش نه هزار گام است هوای
در غایت نیکوئی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد در خوشی ان گفته اند لو جمع تراب
الاصفهان و شمال الهراة و ماء الخوارزم فی بقعة قبل یموت الناس فیها ابدا واب شان از نهر هری
رود است باغستانش بسیار است و صد پاره دیه است متصل آن شهر از میوه هاش انگور فخری و خربزه
نیکوست و مردم انجا سلاح ور باشند و عیار پیشه و سنی مذهب و در انجا قلعه محکم است و آن را قلعه شمیره
خوانند فرود هراة بر کوه آتشخانه بوده است از ان سنگ گچ انداخته اند و این زمان قلعه اسکلجه میگویند و ماین
آتشی نزد شهرکی نصاری بوده و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری موقف پر هری

و خواجه ابو الولید و امام فخر الدین رازی و در حق خوشی هراة گفته اند گر ترا پرسی کسی از شهرها خوشتر کدام
در جواب راست خواهی گفتن او را گو هری **اسفزار** شهری وسطاست و چند پاره دیه توابع دارد و باغستان
بسیار دارد و میوه و انگور و انار فراوان باشد و در صور الاقالیم گوید اهل انجا هم سنی و شافعی مذهب اند
و دروین متعصب **بوشنج** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدم و عرض از خط استوا
لد شهری کوچکست و ولایتی بسیار از توابع انست و قصبات کوسویه و خسروگرد و روح داخل این
ولایتست و مواضع بسیار دارد و معتبر و باغستان بسیار و انگور و خربزه و میوه اش نیکو می باشد
چنانکه گفته حسیه و چند نوع انگور دارد و آسیاهای ان همه بباد میرود و گویند فرعون که در زمان موسی علیه
بوده در مصر از انجاست و گویند هامان وزیر او هم از انجاست و گویند جاماسب حکیم در کوسویه مدفونست
باخرز ولایتیست از اقلیم چهارم و مواضع معتبر دارد و در جمیع مواضع باغات انگور و میوه فراوان
باشد بتخصیص قصبه مالان که جای عظیم پرنزهت است و خربزه بلند در خراسان مشهورست **بادغیس**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدل و عرض از خط استوا الک قصبات کوه
نقره و کوغنا باد و بزرگترین دلب و حاد و او کار رون و کالون و دهستان از توابع انست و حاکم
نشین کوغناباد و بزرگترین دهستان بوده و کاریزه که مقام حکیم بن رفیقی که سازنده نخشب بود هم از
توابع آنجاست و در ان ولایات مثل ایست پنج فرسنگ مجموعی درخت فستق است و از هراة و دیگر
ولایات بلوم محصول فستق بدانجا روند و هر کسی برای خود حاصل کنند و بولایات برند و فروشند
و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از عجایب ملات انکه اگر کسی قصد کند و از
فستق کوغیری حاصل کرده باشد بدزد خود و راهان شب رکه بخورد و اگر خیانت نکند سالم ماند
جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدهو و عرض از خط استوا الدل شهر وسطاست
و قرب دویست پاره دیه از توابع انجاست باغستان بسیار و میوه فراوان دارد و آب شهر و ولایت

نهر

مجموع از قنوات است و از مزار اکابر تربت زنده پیل حضرت شیخ احمد جام انجاست رحمة الله علیه و برانجا
عمارتها و گنبدی عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و مزارات متبرک بسیار است **جشت** شهری وسطاست
و ولایتی قریب پنجاه پاره دیه که بهری رود مشهورست از توابع انست این زمان موضع وزیر حاکم نشین
انجاست محصولات فراوان و میوه خوب دارد بتخصیص سیب سپید بزرگ که در خراسان مثل آن
جای دیگر نیست **خواف** ولایتی است طولش از جزایر خالدات صح ل و عرض از خط استوا الک
قصبات سلام و سنجان و زوزن از توابع انست و ملک زوزنی در انجا عمارات عالی ساخته و از
میوه هاش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم انجا حنفی مذهب اند و شریعت رو دران مذهب
بغایت صلب و غریب دوست و مایل خیرات و حج باشند و در انجا ابریشم و روناس بسیار باشد
زاوه ولایتی است قصبه او زاوه و در انجا قلعه کلین محکم و قریب پاره دیه از توابع انست و بعضی را
آب رود است و بعضی را قنوات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوانست و مزار شیخ
قطب الدین که مقدم حیدریانست در انجاست **غور** ولایتیست و شهرستانی آن را اسکران خوانند
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا الدع و قرب پنجاه دیه است
از توابع انجا حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردم انجا را ببلاهت نسبت کنند **غرچه** از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا الوم ولایتیست و قرب پنجاه پاره دیه از توابع آن
و باب و هوا و مردم مانند ولایت غور **ربع بلخ و طخارستان** و ختلان و بامیان **بلخ** از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات عال و عرض از خط استوا لو با کیومرث بنیاد کرد و طهمورث
دیوبند با تمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش و بارو کشید شهری بزرگ است و آب و هوایش در غایت
سازگاری و هوایش گرمسیر و سطاست از میوه هاش خربزه و انگور نخت نیکوست سلطان ملکشاه
در سال اور ده است که ایشان را اکثر غرت کم تر باشد **بامیان** از اقلیم چهارم است طولش از

جزایر خالدات قیح و عرض از خط استوا له هوایش سرد است در عهد فوج مغول چون تکشی شهزاده با مکان
بن چغتای خان را آنجا کشته بودند چنگیز خان بکین آن نبیره اش آن را بکلی خراب کرد و موبالیغ خواند
و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت و مسکن نکند و از آن وقت باز خرابست بنجهیر از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات قیح و عرض از خط استوا لوله شهری وسط است و هوای خوش دارد و حاصلش
غله و اندکی میوه باشد جوزجان ولایتی است و شهرش بهوا و فاریاب و شبورقان از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا ل هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و چالی
که در آن حدود است بر میخیزد حاصلش غله و اندکی میوه باشد ختلان از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات ملع و عرض از خط استوا لوم شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و
انگور باشد سمنگان از ولایت طخارستان و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قیح
و عرض از خط استوا لوع شهری کوچک است بر طرف شرقی سر محلات و هم متصل بطرف غربی سر محلات
متوق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار و از میوه ها انگور و انجیر و شفتالو و فستق نیکو
خوب و فراوان باشد طالقان از ولایت طخارستان و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قاع
و عرض از خط استوا لر شهری کوچک است اکثر مردم آنجا جولاه باشند و در او میوه و غله بسیار است و
ولایتی معمور و آبادان است فاریاب از اقلیم چهارم است و توابع جرجان طولش از جزایر خالدات
صط ع و عرض از خط استوا لح کیقباد اول کیانیان ساخت شهری کوچک است و قصبات بودن و
واشجرد و سوهان از توابع اوست هوای گرمسیر دارد و در وز غوان بسیار بود کالف شهرکی
کوچک است بر کنار جیحون و پهنای جیحون بدو پنجاه هزار گام است و دور باروش سه هزار گام است
هوایش درست است و میوه های خوب فراوان دارد وخ قلعه ایست [illegible] برکوهی [illegible]
و سنگ در آن کوه است و هم سنگ سیاه است و بر آنجا راه است و بر دو ارتفاع [illegible] بسیار است و جایی

عظیم محکم است ربع مرو شاهجان و او از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط
استوا لزم کهن دژ او طهمورث ساخت و شهر او اسکندر رومی بر آورد و دار الملک خراسان ساخت
ابومسلم صاحب دولت در آنجا مسجدی جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره بنا عالی و در او قبه پنجاه و پنج
گز و در اطراف آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز مامون خلیفه بوقتی که حاکم خراسان بود دار الملک
آنجا داشتی و بنی لیث با نشابور بودند چون دولت بسلاجقه رسید چون باز بآنجا او رد و نبیره اش سلطان
ملکشاه بارو کشیده دورش دوازده هزار و سیصد گام است و در آن ملک غله بس نیکو میباید و میانه
کوی در سنگ این ملک وارد است گویند یکمن غله آنجا زرع کنند در سال
اول صد من حاصل بود و در سال دوم از غله که در وده باشند و تخم افتاده شد سی من و در سال
سیم ده من هوایش متعفن است و در او بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از مرورود است
و خواه زمینش شوره ناکست بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جابجای ریگ روان باشد
چه در آن نزدیکی غلبه ریگ روان است از میوه هاش انگور و خربزه و الو دیکوست و خشک کرده بسیار
ولایات برند و مردم آنجا بیشتر جنگی بوده اند اکنون این شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما فراوان
خاسته اند در عهد اکاسره برزو طبیب و ابو بزرجمهر بختکان و باربد مطرب و بسفیح از ضیاع آنجا
که ابومسلم صاحب دولت از آنجا بود استوروقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدی و عرض
از خط استوا لزم شهری کوچک است و غله در او حاصلی دیگر نباشد ابیورد از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صحم و عرض از خط استوا لز شهری کوچک است و در او میوه فراوان
تعازان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا لوه شهری وسط
و در او باغستان فراوان و آب روان بسیار حاصلش غله و میوه باشد خاوران از اقلیم چهارم است
قصبه مهنه که مقام شیخ ابوسعید ابوالخیر است و آنجا آسوده است از توابع خاوران است در حق بزرگان که

گفته اند از دشت خاوران خاسته اند بیت بر سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران تا نشکاند خاک از
افتاب خاوری خواجه چون بوعلی شادان آن صاحب قران مفتی چون سعد ترک آن زمرشدکی بدی
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید شاعر فاضل چو مشهور خراسان انوری شاد باشش ایاب و خاک
خاوران از روی لطف همراه باد خاکگان گهری پروری سرخس از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صدل و عرض از خط استوا لوع افراسیاب ترک ساخت دور باروش پنج هزار گام است
و قلعه محکم از خاک ریزد دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از رود خانه که از هری و طوس میاید و غله نیکو
ماحصلاست و از میوه هاش انگور و خربزه نیکوست شبورقان شهری کوچک است و گرمسیر و غله
فراوان و نخت ارزان بود مرو الرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط
استوا لول از قصبات آنجا دیه بوده که سلطان ملکشاه ساخت دور باروش پنج هزار گام است
و گرمسیر است اما هوای درست دارد و آبی گوارنده اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و از میوه هاش انگور
و خربزه نیک نیکوست چند پاره دیه از توابع انست مارر سهری وسطاست از اقلیم چهارم طولش از
جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا لرم در آن ولایت غله فراوان باشد قلعه های محکم معمود
سلمانست باب چهارم در تفصیل نواحی مازندران و آن مشتمل بر هفت تومان است
اول تومان جرجان که دار الملک آنجاست دوم بزرمورستان سیم استراباد چهارم آمل و رستمدار
پنجم دهستان ششم رودبار هفتم سیاه رستان حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسان است جرجان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا لر نبیره ملکشاه ساخت دور
باروش هفت هزار گام است هوایش گرم است و آبش از کوه اما چون بکوه نزدیک دارد در هنگام گرما
برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه هاش خرما و انگور و نارنج و ترنج نیکو بسیار
بود و از نیکوئی نشو و نما درخت در سالی دیگر ولایت قوی تر و بقوت تر باشد اهل آنجا شیعی و اهل مروت

باشند در اول عهد اسلام کثرت و غلبه داشته اند و در زمان آل بویه شهر جرجان نقصانی فاحش در عدد ایشان
ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و آنجا مردم اندک اند فیروز ساسانی جرج قتح
تانرع با توراییان دیواری طولش پنجاه فرسنگ بساخت از مزارات اولیا تربت محمد بن جعفر الصادق علیهما السلام
و آن مزار بگور سرخ مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یکی راست که رقعه دو قرب دو گز مصیح
استراباد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ضط ل و عرض از خط استوا لر شهری وسط است
نزدیک بدریا و فراوان آب و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد آمل
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرک و عرض از خط استوا لول طهمورث ساخت شهری
بزرگست و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه های سردسیری از جوز و انگور و غیرها و نارنج و ترنج و لیمو و
مرکب و غیره فراوان باشد و مشمومات بغایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون
احتیاج نباشد دهستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صاید و عرض از خط استوا
له قباد بن فیروز ساسانی ساخت آن را از ثغور نهاده اند میان مسلمانان و اتراک و اکراد هوایش
گرم است و آبش از رود و اندک میوه دارد رستمدار ولایتست قریب صد پاره دیه از توابع انست
هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از شاه رود و شهر وسطاست رودعد از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات یج ع و عرض از خط استوا لر ع طهمورث دیو بند ساخت
شهری وسطاست دورش قریب چهار هزار گام است ولایتی بسیار از توابع اوست و میوه و غله فراوان
دارد ساری از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مو عد و عرض از خط استوا لدع کبودجامه
ولایتیست و اکنون چون جرجان خرابست مجموع ولایت داخل کبودجامه است حاصلش ابریشم و انگور
و غله بسیار باشد و ولایتی خوش است نیم مردان قریه است مردم بسیار در آنجا ساکن اند و بیشتر اهالی
که از الرستمگان و مازندران اند پایه آنجا سه فرسنگ است تا استراباد و محصول بسیار از گشتها دارد

شهراباد قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت واکنون خرابست **باب نوزدهم**
در ترتیب اعمال قومس وطبرستان حدودش با ولایت خراسان نزدیکست وعراق عجم ومازندران و
مفاره پیوسته است حقوق دیوانی انجا داخل خراسانست **خوار** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
ی وعرض از خط استوا لدل شهری کوچکست غله وپنبه در وی نیکو باشد **دامغان** از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات مح ه وعرض از خط استوا لرک هوشنگ ساخت دور باروش هزار گام است
هوایش بگرمی مایلست وابش از رود وازمیوهاش انار وسیب نیکوست چشمه ایست در حوالی چهار دیه
اب اندکی دارد میل زردی از قاذورات بر جای در انجا اندازند باد چنان برخیزد در دامغان
که مجموع درخت بشکند متواتر بروند وپاک کنند باد ساکن شود وبکرات ازموده شده است **سمنان**
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مح وعرض از خط استوا لو طهمورث ساخت هوایش
معتدلست واب از رود وازمیوهاش انار وفستق والجز نهایت نیکو می باشد **بسطام** از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات مط ل وعرض از خط استوا لو ی شهری کوچکست وهوای معتدل
وازمزارات اکابر مزار سلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی سروشانی انجاست حاصلش غله و
میوه فراوانست **گردکوه** از ادو گنبدان کوه اند نزدیک دامغان پیرامون او مقصور باباد وجای
ورستاقاتست زراعت ومحصول بسیار دارد **فیروزکوه** در معجم البلدان امده قلعه ایست که کوه دماوند
بروی مشرفست سردسیرست درخت نیابد وغلات بسیار زراعت می کنند وحاصل نیکو دارد واب خوار
از قلعه ودیه نزدیک **دماوند** قصبه ان را اشان خوانده اند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
مرک وعرض از خط استوا لوی کیومرث ساخت هوای سرد دارد وازمیوهاش عباسی نیکوست خاصه
از عباسی دوشاب گیرند **خرم** بعضی از قومس گرفته اند وبعضی از توابع مازندران واکثر اوقات
داخل ساری می باشد بولایت قومس تعلق دارد وبعضی داخل قومس کنند وبعضی داخل ساری **فوقان**

دیهاست از توابع بسطام هوای خوش وابی فراوان دارد وازمزار اکابر شیخ ابوالحسن خرقانی در ان
موضعست **باب بیستم** در وضع حساب جیلانات وان دوازده شهرست واز اقلیم چهارم
وبرکنار دریای خزر طولش از سفید رود تا موغان وسکنه عرض ولایت وجیلان وطولش تا دریا
یک فرسنگ است حدودش با ولایت مازندران وعراق عجم واذربیجان ودریای خزر پیوستست حقوق
دیوانیش هر جیلانی را بدان امیر تعلق دارد حاکم انجاست اما انچه بدیوان مغول میرسد دو تومانست
ومعظم بلاد ان لاهیجان وتولم است ودیگر جیلانات تابع یکی ازین دو دست ومتابع او خانه **اسفید**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح وعرض از خط استوا لط شهری وسطست حاصلش
غله وبرنج واندکی میوه باشد وولایتی بسیارست قریب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانیش
دو تومان ونه هزار دینارست **اسفهبد تولم** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مه وعرض از
خط استوا لوک شهری وسطست حاصلش غله وپنبه وبرنج ونارنج وترنج باشد **لمجان** شهری وسط
است واز اقلیم چهارم حاصلش چون دیگر مواضع **سرشت** از اقلیم چهارم است هوایش بغایت
گرم ومتعفن است حاصلش غله وپنبه وبرنج وابریشم ومردم انجا کوچی وبی تمیز باشند **شفت** از اقلیم چهارمست
وشهری کوچکست وابش وهوا وحاصلش مانند دیگر مواضع باشد **فومن** از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات مح وعرض از خط استوا لح شهری بزرگست وولایتی بسیار دارد حاصلش غله وبرنج
وابریشم بسیار باشد ومردم جیلانات بیشتر علی الوصی باشند **کوچسفان** از اقلیم چهارم است
اردشیر بابکان ساخت وبهمشهر خوانند **کوتم** از اقلیم چهارمست وبرکنار دریا افتاده است وبندرگاه
کشتی از گرگان وطبرستان وشروان از انجا بروان یه وحاصلی عظیم دارد **کرجیان** از اقلیم چهارمست
در قدیم شهری بزرگ بوده اکنون شهری وسطست باب وهوا مانند ولایات دیگر **لاهیجان** از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ک وعرض از خط استوا لح شهری بزرگست ودار الملک

چلانات ابش از جبال برخیزد حاصلش ابریشم وبرنج واندکی غله باشد ونارنج وترنج ومیوهای گرمسیری
فراوانست **تمر** از اقلیم چهارم است وشهری کوچک ودر ارتفاع وهوا مانند دیگر جیلانات باشد
مجلس سیم در صفت طرق وجبال ومعادن وانهار وعیون وابار وبحار وبحیرات وان چهار
فصلست **فصل اول** در ذکر کمیت مسافت طرق ایران در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ
بتدقیق داده شده که حکما ما تقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار ذراع کرده مسافت فرسنگی رامیل کرده اند
که دوازده هزار ذراع خلقی باشد نزد خیاطی ودر رساله ملکشاهی امده که سلطان در کمیت مسافت
ذراع کم جنسی استعمال کرده است اکثر اطراف ایران ودیگر ولایات که او را بران عبور بوده پیموده
بمودن ذراع خوارزم که بیش یازده هزار گام است ودر اذربیجان وارمن که دو ده هزار گام و
در عراقین وکردستان ولرستان وخوزستان وخراسان وفارس وشبانکاره ودیار بکر دیوان
شش هزار گام بیامده ودر ولایات روم وگرجستان واران وموغان وشروان خود فرسنگ
اعتبار نکرده اند ومنازل وارقات می شمرده اند اودر رسالت ملک خود بنیاد فرسنگ بر شش هزار
گام وکمیت مسافت طرقی که او را بران عبور بوده منزل بمنزل دران رساله گفته است ودر عهد اولجایتو
سلطان مغول همچنین بعضی طرق را پیمودند ومیل می نهادند وفرسنگی که بیش هشت هزار گز خیاطی
پیشترست پس هم بهم نزدیکست وفرسنگی دوازده هزار ذراع خلیفه که حکما ما تقدم اعتبار کرده اند
معتمد علیه است اکنون اغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین ودار الملکست کرده شاه
راهها را تا اقصا ایران یاد کنم وراهها که در حدود هر شاهراه باشد هم در پی ان شاه راه بیارم
زود فهم تر باشد والله الموفق بالتمام **شاه راه جنوبی** وهی الطریق من سلطانیه الی النجف اقصی حد
الایران صد وچهل فرسنگ **من سلطانیه الی الهمدان** از سلطانیه تا دیه دلجرد ٥ ازو تا رباط اتابک
محمد بن المذکر ٤ ازو تا دیه کرکهر بولایت همدان ٤ ازو تا دیه صاحبی همدان ٤ ازو تا شهر همدان

٦ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی ٦ فرسنگ **ثم من همدان الی قصر شیرین** از همدان تا شهراباد
٧ که یو مکوه ارونده درین طرفست ازو تا دیه گنگور اول کردستان ٦ ازو تا دیه صحنه ٥ ازو
تا شهر چمچمال ٤ ازو تا دیه کرمانشاهان ٦ صفو شبدیز که صورت خسرو وشیرین بر انجا در سنگ تراشیده
بر دست راست یک فرسنگ وحوالیست ودو چشمه اب که اسیا بکردانند از زیر صفو شبدیز بیرون می اید از
کرمانشاهان تا بکارس ٦ ازو تا دیه خارکاوان ٥ ازو تا دیه کرند وخوشان ٦ ازو تا شهر
حلوان که اول ملک عراق عربست تا قصر شیرین ٥ وازینجا جدا میشود از همدان تا قصر شیرین پنجاه و
فرسنگ واز سلطانیه هشتاد وهشت فرسنگ از قصر شیرین راه بغداد تا شهر خانقین ٥ ازو تا رباط
جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخته ازو تا مرونیه ٥ شهرابان بدست راستست بدو فرسنگی
وجلاست تا شهر یعقوبان جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ واز همدان هشتاد وهشت
فرسنگ واز سلطانیه صد وبیست وچهار فرسنگ **ثم من بغداد الی النجف اقصی حد الایران** از بغداد تا دیه صرصر ٢
ازو تا دیه فراشه ٧ ازو تا شط النیل ٧ شهر بابل بر دست راست نیم فرسنگی این وجله بر کنار
فرات از شط نیل تا شهر حله ازو تا شهر کوفه بولوس که مقام نمرود بوده وابراهیم خلیل علی نبینا وعلیه السلام را انجا باتش انداختند
بر دست چپ یک فرسنگی این طریقست از کوفه تا مشهد امیر المومنین علی علیه السلام که سر پایان نجف است
جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست وشش فرسنگ واز همدان صد وچهارده فرسنگ واز سلطانیه
صد وچهل وچهار فرسنگ **ثم من نجف الی مکه** از مشهد که بر سر نجف است تا مکه چیست وهفت وجلاست
ودران مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هارون الرشید وسلطان ملکشاه سلجوقی ودیگر اکابر مصانع
واثار وامثال طرق فراوان ساخته اند از مشهد تا معیشه چهار میل ومعیشی بوادی السباع است
بر پانزده میلی کوفه ان الروبین تقضی هیس وادی السباع لکل حتف مصرع ودر بعضی مصانع است
وازو تا وقاد ودر چاههاست سی ودو میل ومعیشی مسجد سعد فواریست که علامان را سعد وقاص

خوانند بر چهارده میلی از قرغا تا واقصه بیست و چهار میلی در و چاهها است از جمله چاه قرون که سلطان
ملکشاه سلجوقی کرده پانزده گز در پانزده گز است در عمق و چهارصد گز و در سنگ کنده اند و مغیثی
نظایست بر چهارده میلی   از واقصه تا عقبه شیطان در و چاهها است بیست و نه میل و مغیثی مسات
است بر چهارده میلی شلوکرید   مل الناس زمانا سالطیات یرج از عقبه تا قاع در و چاهها است بیست
و چهار میل و مغیثی ملحماست بر سیزده میل   از قاع تا زباله در و اب بسیار است بیست و چهار میل و مغیثی
تکه هل کاست بر چهارده میلی   از زباله تا شقوق در و برکها است بیست و یک میل و مغیثی تنارست
بر چهارده میل از شقوق تا نطان وی قبر العبادی در و برکها است بیست و نه میل و مغیثی بر...
بر چهارده میل   از عبادی تا ثعلبه بیست و نه میل و مغیثی بر مراست بر چهارده میل جمله باشد
از نجف تا ثعلبه دویست و شش میل که هشتاد و هفت فرسنگ و دو میل بود   از ثعلبه تا حزیمه در و برکها
سی و دو میل و مغیثی نعالی است بر چهارده میل   از حزیمه تا حفیر بیست و چهار میل است
واز حفیر قطاهر تا قید در و اب روانست سی و شش میل و مغیثی بر توایل است بر بیست میلی از قید تا توز
در و برکها است و چاهها است سی و یک میل و مغیثی توتجات بر هفده میل از توز تا سمیرا در و برکها
و چاهها است میل و مغیثی بعبارایست بر پانزده میل از حاجر در و برکها است و چاهها سی و سه میل
تا معدن نقره در و چاهها است سی و چهار میل و مغیثی نعو درست بر هفده میل جمله باشد از ثعلبه تا آن
مرحله دویست و دو میل که هشتاد و سنگ بود و از نجف صد و چهل هشت فرسنگ و دو میل و از بغداد
صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل راه مدینه از اینجا جدا میشود   از معدن نقره تا مغیثه ان ماوند
و در و برکها است و چاهها است سی و سه میل و مغیثی بطاست بر شانزده میل از مغیثه الماوند
و در و برکها و چاهها است بیست و چهار میل و مغیثی تاودیه بر چهارده میل از ربذه تا معدن بنی سلیم تا
سلسله بیست و شش میل از سلسله تا عمق در و برکها است و چاهها است بیست و یک میل مغیثی تحیم است

دوازده میل از عمق تا افیعیه در و برکها است و چاهها سی و دو میل و مغیثی طرفی است بر پانزده میل که از انجا مسلح
تا مسلح در و برکها و چاهها است سی و چهار میل و مغیثی طمراته بر چهارده میل   از مسلح تا غمره در و برکها
و چاهها هجده میل و مغیثی نعص ربت بر هشت   از غمره تا ذات العرق که میقات اهل طریق است و بعضی
میقات مسلح شمارند بیست و شش میل و در ذات العرق چاهها است و مغیثی اوطاس است بر دوازده
میل و راه بصره در او طاس با ذات العرق باین راه پیوندد   از ذات العرق تا بستان ابن العامر
البستان بیست و دو میل و مغیثی بیرودی کنده است بر پانزده میل از بستان ابن عامر تا مکه بیست و
چهار میل و مغیثی لمسائل است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هشتاد و چهار میل که
نود و چهار فرسنگ و دو میل بود و از ثعلبه صد و شصت و چهار فرسنگ و میلی و از نجف دویست و چهل و
دو فرسنگ و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی از همدان سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و
میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم گوید از راه راست نجف تا
مکه همچنین بیست و هفت مرحلات و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از مدینه تا مکه ده مرحله ومن المکه الی المدینه
بطریق الجاده از مکه تا بطن مرو و چشمه و برکات شانزده میل از و تا عسفان در و چاهها است سی و سه
میل از و تا قدید در و چاهها است بیست و چهار میل از و تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و نه میل
دریای قلزم بر پنج میلی این مرحلات از و تا هشاد رود اب روانست بیست و سه میل از و تا ارونیر در و
برکات سی و شش میل از و تا ساله در و چاهها است سی و چهار میل از و تا ملل در و چاهها است نوزده
میل از و تا سحره دوازده میل از و تا مدینه سی میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش
فرسنگ باشد و دو میل وبطریق البدر از مکه بدیر حی ۳ از انجا بنخاره   دارا
سغفان خوانند و قنغیز گویند   از انجا با الخلیص که عقبه سویق انجاست ۸ از انجا بنخاره طلوه رابغ
تقال وادی صفوان ۸ از انجا بمار رابط عراب و تقال رابغ و تقال الحجفه و متعلق بو جبل انجاست ۸

از انجا بوادی حب السرر ۸ از انجا بجاه ذرعین ۸ از انجا بوادی الصفرا ۸ وز انجا بوادی النوال ۸
وز انجا بذو الحلیفه که میقات است ۸ وز انجا بقبر حضرت امیر المومنین علی علیه ۸ وز انجا بمدینه حضرت
رسول صلعم ۲ جمله باشد دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد وطریق الذی سلک
رسول الله صلعم وقت الهجره از زیر مکه دلیل گرفت تا در کنار نزدیک عسفان و از انجا بر راه رفت تا
از قدید بگذشت و از قدید تا بیرون الخراره رفت و از انجا بیان مرله مجاح پس ثنیه المرح پس بطن مرج
ذی العصوین پس بطن ذات کشیه پس با خدالاجرد پس مدامحو پس بطن اعامدلج پس بر شاه نه
رسید کجان الحلقه پس بسیط العرج پس بمیان ثنیه اعیان میس بیرون رفت و میان بنی عمرو بن عوف
بیرون امد و بغار رفت پس در مدینه شد ومن المدینه الی النجف بجاده المشهد فی المراحم از مدینه تا
طرف که در و اب روانست سی و پنج میل از و تا بطن نخل که در و اب بارانست بیست و یک میل از و تا
عسلیه در و چاههای شورست سی و شش میل از و تا معدن نقره چهل و شش میل جمله باشد از مدینه تا
معدن نقره صد و سی و هشت میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شرح
قبل صد و چهل و هشت فرسنگ هر دو باشد صد و نود و پنج فرسنگ ومن واسط الی الغیثم ثم الی المکه
از واسط تا شعث سی میل از و تا غیض سی و دو میل از و تا ذات العین بیست و شش میل از و تا شام
بیست و شش میل از و تا احادیه سی میل از و تا جرخای سی میل از و تا سویه بیست و هفت میل از و تا لیه سی
میل از و تا ثعلبه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ
و میلی بود و از ثعلبه تا مکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه و...
ومن بغداد الی سایر البلاد ثم الی البصره   از بغداد تا مداین شش فرسنگ از و تا دیر عاقول هشت فرسنگ
از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا فم الصلح ده فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا واسط چهل
فرسنگ از واسط تا شهرابان ده فرسنگ از و تا فاروث هشت فرسنگ از و تا دیر العمال پنج فرسنگ از و تا

حوانیت هفت فرسنگ از و تا در شط باید رفت و از بطایح گذشته از نهر الاسد تا دجله العورا مجموع باشد
سی فرسنگ از و در نهر معقل ببصره باید شد ده فرسنگ از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد
هشتاد فرسنگ ومن البصره الی بحرین از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ و از انجا دو فرسنگ
خشابات بعد از ان دریا تا شهر بحرین هشتاد فرسنگ و درین راه دو کوه خرد است که در زیر اب
ان را عریس و کثیر خوانند اگر کشتی بر سر ان کوهها رانند خلل یابد و عمق اب درین راه هشتاد یا هشتاد
باع می باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ ومن بصره الی دولتخانه قیش از بصره تا جزیره
خارک پنجاه فرسنگ از و تا جزیره الاون هشتاد فرسنگ از و تا جزیره ایرون هفت فرسنگ از و تا
جزیره جین هشت فرسنگ در روساکنان نیستند از و تا جزیره قیش هفت فرسنگ جمله باشد از بصره
تا قیش صد و پنجاه و یک فرسنگ ومن بغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق عجم از بغداد تا کنگور بموجب
شرح ما قبل هشتاد و پنج فرسنگ از کنگور تا بیدستان پنج فرسنگ از و تا شهر نهاوند سه فرسنگ از و تا
دیه فاور چهار فرسنگ از و تا شهر بروجرد چهار فرسنگ از و تا حسناباد چهار فرسنگ راه شاپور خواست
درین مرحله بدست راست نماید از و تا میان رودان هشت فرسنگ از و تا مغارسه فرسنگ از و
تا مغارسه فرسنگ از و تا شهر کرج شش فرسنگ از و تا دون سون چهار فرسنگ از و تا اسیج فرسنگ
از و تا سکان شش فرسنگ از ین مرحله راهی دیگر بدست راست باصفهان رود از سکان تا جوی جرخ
که شش فرسنگ از و تا اسوان هفت فرسنگ از و تا سران هفت فرسنگ از و تا جوی کوشک شش
فرسنگ از و تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ و از
کنگور هشتاد فرسنگ ومن بغداد الی الشام از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ از انجا تل چشمه
نحت بلند است خاکی در بیابان از پانزده فرسنگ بدید است از و تا شهر انبار هشت فرسنگ از انجا
بیابان سماوت بود و روز بدمشق برود نه که اینجا صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هشتاد فرسنگ

ومن بغداد الی موصل اعلم جادة یار بکر از بغداد تا نهروان چهار فرسنگ از او تا عکبرا پنج فرسنگ از او
تا حماسه فرسنگ از او تا قادسیه هفت فرسنگ از او تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره
بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ از او تا جبل هفت فرسنگ از او تا سودقانیه پنج فرسنگ
از او تا ماربا پنج فرسنگ از او تا بلی کر باب اصفو انجا بدجله میریزد پنج فرسنگ از او تا حدیثه دوازده فرسنگ
جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ از بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بی طعان
هفت فرسنگ از او تا شهر موصل چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه و از بغداد هشتاد و دو فرسنگ **شاه
راه شرقی من سلطانیه الی جیحون اقصی حد الایران** سیصد و چهل و شش فرسنگ **من سلطانیه الی الری و
ورامین وغیرهما** از سلطانیه تا دیه قهود که منزل اصاین قلعه خوانند پنج فرسنگ از او تا شهر ابهر چهار فرسنگ
از او تا دیه فارسجین چهار فرسنگ راه خراسان از آنجا دو میشود یکی طریق الخوانجه و یکی براه سگزاباد و
از فارسجین تا سوسقان که منزل آن را قراجه خوانند شش فرسنگ شهر قزوین بر دست راست ماند بر
چهار فرسنگی این مرحلات از سوسقان تا روین پنج فرسنگ از او تا دیهسند هشت فرسنگ از او تا
ستوآباد پنج فرسنگ از او تا دیه خاتون پنج فرسنگ از او تا مشهد پنج فرسنگ از او تا ری سه فرسنگ جمله
باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ **ثم من ورامین الی مهمان دوست**
از ورامین تا رباط خارکین شش فرسنگ از او تا خوار ری موسوف ... شش فرسنگ از او تا ده
نمک شش فرسنگ از او تا راس الکلب شش فرسنگ از او تا دیه سمنج شش فرسنگ از او تا سمنان چهار
فرسنگ جمله باشد از ورامین تا سمنان سی و چهار فرسنگ و از سلطانیه نود فرسنگ از او تا رباط
آهوان هفت فرسنگ از او تا رباط سرجهو هفت فرسنگ از او تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد
از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ
از دامغان تا علاده مشهور مهمان دوست شش فرسنگ از آنجا دو راه نیشابور رود یکی راه جاجرم

و یکی راه سبزوار **ثم من مهمان دوست بطریق جاجرم الی نیشابور** از علاده تا شهر بسطام هفت فرسنگ و
از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ و از ورامین شصت و هفت فرسنگ
و از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ و از بسطام راهی نیشابور رود و یکی بخوارزم براه نیشابور از
بسطام تا مومنت فرسنگ از او تا دیه سلطان هفت فرسنگ از او تا رباط سوخ سه فرسنگ از او تا جاجرم
شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و شش
فرسنگ و از جاجرم تا ده ... که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود هشت فرسنگ
از او تا دیه   شاه چهار فرسنگ از او تا دیه کلاباد که مقام شیخ سعد الدین حموی رحمه الله بود
سه فرسنگ از او تا ... پنج فرسنگ از او تا نودیه چهار فرسنگ از او تا طاقان کوه هشت فرسنگ
از او تا رباط نوزدگان بدیه احمدآباد شش فرسنگ از او تا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد از
جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ و از دامغان هشتاد
و هشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از
سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ **ثم من نیشابور الی سرخس** از نیشابور تا باد هفت
فرسنگ راه هری از آنجا بدست راست جدا میشود و از باد تا دیه خاکستر پنج فرسنگ از او تا رباط
سنگ بست سه فرسنگ و از او تا رباط چاه شش فرسنگ از او تا رباط توران هفت فرسنگ از او تا
رباط الکینه هفت فرسنگ درین دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ از او تا شهر سرخس شش فرسنگ
جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ **ومن سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد ایران**
از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از او تا میل عمری هفت فرسنگ از او تا رباط نوعفی هفت فرسنگ و از او
تا آب شور پنج فرسنگ تا این مرحله بیابان و ریگ است و آب روان ندارد از آب شور تا دزهند
دو فرسنگ از او تا شهر مروالرود پنج فرسنگ جمله باشد از سرخس تا مروالرود سی و پنج فرسنگ و

از نیشابور هشتاد و شش فرسنگ و از دامغان صد و پنجاه فرسنگ و از ورامین دویست و شش فرسنگ
و از سلطانیه دویست و شصت و دو فرسنگ شهر مروالرود تا رباط سلطان هفت فرسنگ از او تا
دیه کوجاباد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست به شش فرسنگی این مرحلات از کوجاباد تا
کرم هشت فرسنگ از او تا کوترخان پنج فرسنگ از او تا سمه رازان هفت فرسنگ و از او تا استانه هفت
فرسنگ شهر فاریاب بدست راست بدو فرسنگی این مرحلات از استانه تا رباط کعب شش
فرسنگ از او تا شهر شبورقان نه فرسنگ از استانه تا شبورقان آب روان نیست از شبورقان تا
دیه سلاران دو فرسنگ از او تا رباط علوی نه فرسنگ از او تا دستکرد یک فرسنگ از او تا دیه
تازه نزدیک پول جیجانان پنج فرسنگ از او تا بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مروالرود تا بلخ هشتاد
و دو فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل فرسنگ و از دامغان دویست
و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و
سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاهگرد شش فرسنگ و از او تا جیحون ترمذ شش فرسنگ جمله
باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از مروالرود هشتاد و چهار فرسنگ و از سرخس صد
و نوزده فرسنگ و از نیشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ و از دامغان دویست و
سی و شش فرسنگ و از ورامین دویست و نود فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل
و شش فرسنگ **ومن بسطام الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان** از بسطام تا دیه نجح هفت
فرسنگ کریوه نردبان پایه درین راهست از او تا دیه موسیاباد پنج فرسنگ از او تا شهر جرجان پنج
فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و پنج فرسنگ و
از ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و پنج فرسنگ و از جرجان تا سر دو راه
یکی بازر رود و یکی بدهستان نه فرسنگ از او تا دیه محمداباد هفت فرسنگ از او تا دهستان هفت

فرسنگ

فرسنگ جمله باشد از جرجان تا دهستان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان برود تا رباط
کزینی هفت فرسنگ از او تا رباط ابوالعباس نه فرسنگ و از او تا رباط ابوطاهر هفت فرسنگ
از او تا شهرآوه هفت فرسنگ از او تا رباط خشت پخته هشت فرسنگ و از او تا خوشاب هفت فرسنگ
از او تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از او تا مغاره کاه هفت فرسنگ از او تا ... هشت فرسنگ
از او تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از او تا رباط مریم نه فرسنگ از او تا خوارزم نه هشت فرسنگ از او تا
حلم شش فرسنگ از او تا ارکنج که دارالملک خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد از دهستان
تا ارکنج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و سی و سه فرسنگ و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ
و از ورامین دویست و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت فرسنگ
ومن نیشابور الی هراة از نیشابور تا دیه مرباد هفت فرسنگ از آنجا راهی که از سرخس و باد کرده شد
راهی که بهری رود تا رباط بدیعی پنج فرسنگ است از او تا دیه فرهاد هفت فرسنگ از او تا دیه
سعیداباد هفت فرسنگ از او تا دیه خسرو پنج فرسنگ از او تا شهر بوجکان هفت فرسنگ جمله باشد
از نیشابور تا بوجکان سی و هشت فرسنگ از این مقام راهی بهری رود و یکی بقاین و یکی بسرخس
و یکی بباخرز براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از او تا کوشک منصور شش فرسنگ و از او تا
شهر فوشنج شش فرسنگ از او تا شهر هری هشت فرسنگ جمله باشد از بوجکان تا هری سی و
فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا هری ... صد و چهل
و پنج فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ
من نیشابور الی ترشیز قهستان از نیشابور تا رباط سیدی پنج فرسنگ از او تا رباط
نورخا چهار فرسنگ از او تا چاه سیاه سه فرسنگ از او تا دیه داین پنج فرسنگ درین مرحله هفت پاره
دیه است آبادان و آب روان دارد و از او تا دیه حمره چهار فرسنگ درین مرحله هفت پاره دیه از او

تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از نشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز تا این
بلاد بر بعضی جانب تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ و ازو تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر
و پنج کان سی و شش فرسنگ **من هراة الی مرو** از هری تا سکاباد پنج فرسنگ و ازو تا بادغیس
پنج فرسنگ و ازو تا لوتی پنج فرسنگ ازو تا مرغزار دره پنج فرسنگ ازو تا نوروز سور هشت فرسنگ
ازو تا لوسرود پنج فرسنگ ازو تا مرو الرود چهار فرسنگ جمله باشد از هری تا مرو الرود سی و
هفت فرسنگ و از مرو الرود تا قصبه احنف قیس پنج فرسنگ ازو تا هورات چهار فرسنگ ازو تا
اسدآباد شش فرسنگ ازو تا قریه هفت فرسنگ ازو تا بالی باد پنج فرسنگ و ازو تا مهدی آباد
هفت فرسنگ و ازو تا فار شش فرسنگ ازو تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از مرو الرود
تا مرو چهل و هشت فرسنگ **ومن مرو الی خوارزم** از مرو تا دیه سوی پنج فرسنگ ازو تا ابدان
کج دو فرسنگ ازو تا رباط ستوران هشت فرسنگ ازو تا چاه خاکب پنج فرسنگ ازو تا چاه
حاجی هفت فرسنگ ازو تا چاه هرون هفت فرسنگ ازو تا رباط نوشکرد هفت فرسنگ ازو
تا رباط طاهری شش فرسنگ ازو تا رباط پودنه پنج فرسنگ ازو تا شهر درغان از توابع خوارزم
نه فرسنگ ازو تا شهر حوربند هفت فرسنگ و ازو تا رباط ماهان بیش پنج فرسنگ درین مواضع
دو کوه تنگ بهم آمده است و آب جیحون بدان بسیاری در میان میگذرد و ازو تا سدور چهار
فرسنگ ازو تا شهر زارسب ده فرسنگ ازو تا دیه رزدق نه فرسنگ ازو تا رجشن هم فرسنگ
ازو تا اندرآبیان شش فرسنگ ازو تا شهر نوراوان ده فرسنگ ازو تا شهر ارکنج دار الملک
خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم بدین راه صد و بیست و چهار فرسنگ **شاه**
راه شمال من سلطانیه الی باب الابواب اقصی حد ایران متوالی باب الابواب تمور قپو خوانند **من سلطانیه**
الی اردبیل از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از زنجان ایالت بولایت تبریز درآید و از همین روم میرود

و راهی با اردبیل و سراه برآید اردبیل بدیه پوت سواری هشت فرسنگ ازو تا شهر کاغذکنان
هفت فرسنگ و ازو بدیه سنجد و خلخال شش فرسنگ گریوه آن نزدیکی باب سفیدرود است بر دست
راست ازو بدیه بالش شش فرسنگ ازو تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا
اردبیل سی و هفت فرسنگ **ثم الی قراباغ اران** تا رباط ارشد هشت فرسنگ ازو تا
دیه دربق هشت فرسنگ شهر برزند که اکنون دهیست بدست چپ این مرحلهاست یک فرسنگی
از دربق تا شهر بیلقان که اکنون دهیست چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ
و ازو بیلقان راهی بمحمودآباد کاوباری برود بر سمت جنوب تا بیلسوار هشت فرسنگ تا جوی نو شش
فرسنگ تا محمودآباد کاوباری شش فرسنگ جمله باشد از بیلقان تا کاوباری بیست فرسنگ
و از اردبیل چهل فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و هفت فرسنگ و بطریق قراباغ از بیلقان تا دیه
علی بک هفت فرسنگ و ازو تا دیه ابوبکرآباد شش فرسنگ ازو تا کنار آب ارس که حد قراباغ است
دو فرسنگ جمله باشد از بیلقان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ از سلطانیه
هفتاد و دو فرسنگ **من قراباغ الی گنجه** از قراباغ تا دیه هرسه فرسنگ ازو تا قوزغ پنج
فرسنگ ازو تا دیه بتران چهار فرسنگ ازو تا بازار جوق سه فرسنگ ازو تا شهر بردع چهار
فرسنگ ازو تا شهر خورتی یک فرسنگ ازو تا دیه اصفهانی چهار فرسنگ ازو تا خانقاه شتر
پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا گنجه سی و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ
و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ و از گنجه تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ تا یورت
ساوقچان سه فرسنگ ازو تا رود اقزوان شش فرسنگ ازو تا پایه پنج فرسنگ ازو تا
شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از قراباغ پنجاه و
چهار فرسنگ و از اردبیل هفتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ **من قراباغ**

الی تبریز بطریق اران کنار ارس که حد قراباغست تا بیلقان یاد کرده شد پانزده فرسنگ ازو تا برزند
که اکنون دهیست چهار فرسنگ ازو تا رباط الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی
ساخته است شش فرسنگ و ازو تا دیه سلقان که بدیه صاحب دیوان مشهورست هشت فرسنگ
ازو تا شهر اهر هشت فرسنگ ازین راه دره وحای وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی
رباطی ساخت از اهر تا دیه وزنیان براه گریوه کوکجه میل شش فرسنگ درین گریوه وزیر خواجه سعد
الدین ساوجی رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته از دیه وزنیان
تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله بیدون وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی
دیگر ساخته **شاه راه جنوبی من سلطانیه الی قونیه روم اقصی حد ایران** سیصد و یک فرسنگ **من**
سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ ازو تا رباط سکار که وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه ساخت شش فرسنگ ازو تا سرچم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر غیاث الدین امیر محمد
رشیدی رباطی ساخته است و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله باشد هجده
فرسنگ ازین مرحله راهی بدست چپ واقع رود و راه دست راست بمیانج رسد از سرچم تا میانج
شش فرسنگ گریوه درین راهست ازو تا دیه ترکمانان که درجان گویند و در اول شهری بوده
شش فرسنگ ازو تا رباط شنکلاباد چهار فرسنگ ازو تا شهر اوجان چهار فرسنگ ازو تا سعیدآباد
چهار فرسنگ گریوه در راهست ازو تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل
و شش فرسنگ **ثم من تبریز الی ارزن الروم** از تبریز تا مرند یازده فرسنگ ازو تا خوی
دوازده فرسنگ ازو تا سکماناباد شش فرسنگ ازو تا نوشهر پنج فرسنگ ازو تا بندماهی سه
فرسنگ ازو تا ارجیش هشت فرسنگ ازو تا ملازجرد هشت فرسنگ ازو تا خنوس نه فرسنگ
ازو تا گریوه اق نیه پنج فرسنگ ازو تا پاسین پنج فرسنگ ازو تا ارزن الروم شش فرسنگ

جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ **من ارزن الروم الی ارزنجان** از ارزن الروم تا ایلجه من توابع
دیرجان ده فرسنگ ازو تا خوزان قبلیج در پای گریوه ده فرسنگ ازو تا ارزنجان بیست و چهار
فرسنگ و از تبریز براه زمستانی صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ **من ارزنجان**
الی سیواس از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ ازو تا اقشهر هشت فرسنگ ازو تا اکر
هک پنج فرسنگ ازو تا زاره هشت فرسنگ ازو تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ ازو تا سیواس
چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و از ارزن الروم هشتاد و
یک فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ **شاه راه زاویه**
من الشرق الی الجنوب من سلطانیه الی قیش دویست و شصت و پنج فرسنگ **من سلطانیه الی ساوه** از سلطانیه
تا دیه سکزاباد که راه خراسان ازو جدا میشود و بموجب شرح ماقبل پنج منزل بیست و چهار فرسنگ است
و از سکزاباد تا رباط حاجی بیک شش فرسنگ ازو تا رباط دوانق هفت فرسنگ و ساوه سر راه

اقصی حد ایران

ثم من ساوه الی کاشان

ومن کاشان الی اصفهان از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ ازو تا دیه اسطرشک شش فرسنگ
ازو تا رباط مورچه خورد شش فرسنگ ازو تا دیه سینی هشت فرسنگ و براه میانین از اسط
تا سین دوازده فرسنگ اما آبادانی نیست از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از
کاشان تا اصفهان سی و دو فرسنگ و از ساوه شصت و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و شصت
فرسنگ **من اصفهان الی یزد خواست** از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ ازو تا دیه
مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ ازو تا شهر قومشه شش فرسنگ جمله باشد از شهر
اصفهان تا قومشه چهارده فرسنگ از قومشه تا روزکان پنج فرسنگ ازو تا دیه یزد خواست هفت
فرسنگ جمله باشد از قومشه تا یزدخواست دوازده فرسنگ و از اصفهان بیست و شش فرسنگ

از یزدخواست بر راه رستاق بر بند عضدی رود و بدست چپ و راه رستاق بدست راست بکوشک
زرد ومن یزدخواست بطریق الصغیر از یزدخواست تا دیه گرد ده فرسنگ ازو تا رباط سلاح الی شیراز م
الدین بدشت دون پنج فرسنگ در راه گریوه مادر و دختر است ازو تا رباط مول بهار هفت فرسنگ
ازو تا قصر اعین هفت فرسنگ درین راه گریوهای هست سنگلاخ و تا اعین همه راه
سنگلاخ است ازو تا قول نوجان چهار فرسنگ قلاع اصطخر و شکسته بر دست چپ بر سر راه است
از قول تا دیه کرک پنج فرسنگ ازو تا شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزدخواست تا شیراز
چهل و چهار فرسنگ و از توته یجان صد و شش فرسنگ و از اصفهان هشتاد فرسنگ و از کاشان
صد و شش فرسنگ ومن شیراز الی قیس اقصی حد الایران از شیراز تا دیه شهرک پنج فرسنگ
وازو تا شهر کوار پنج فرسنگ ازو تا رباط سمکان پنج فرسنگ گریوه زنجیران بر راه راست و ازین
مرحله ایج بدست چپ هفت فرسنگ فیروزاباد رود از سمکان تا میمند پنج فرسنگ ازو تا اول ولایت
صمکان شش فرسنگ و ازو تا آخر ولایت صمکان شش فرسنگ ازو تا شهر کارزین هفت فرسنگ
گریوه سفید درین راه است ازو تا لاغر پنج فرسنگ ازو تا ناحیت فاریاب شش فرسنگ ازو تا
شهر جم شش فرسنگ ازو تا آب انبار کنار پنج فرسنگ ازو تا سیراف پنج فرسنگ ازو تا دیه داراک
شش فرسنگ درین راه گریوه بسیار است و سخت ازو تا ماهان شش فرسنگ ازو تا سر [illegible]
بحر شش فرسنگ درین راه گریوه لردک است ازو تا شهر قیس هفتاد و هشت فرسنگ و از اصفهان
صد و پنجاه و نه فرسنگ و از کاشان صد و نود و یک فرسنگ و از ساوه دویست و سه
فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ سایر الطرف بهذا الجانب من قیس الی [illegible]
مهبط آدم ع از قیس تا جزیره ابرکافان [illegible] فرسنگ ازو تا جزیره ارموس هفت فرسنگ
ازو تا جزیره [illegible] که حد ولایت فارس است [illegible] فرسنگ ازو تا [illegible] هشتاد فرسنگ ازو

تا قصر مهران کرجوی سفیدست دو فرسنگ ازو تا او کمیر اول ملک هند چهل فرسنگ ازو تا ملیس بیست
فرسنگ از ملیس دو روز [illegible] رود ازو تا سراندیب ده فرسنگ ازو تا [illegible]
تا ملی بار پنجاه فرسنگ جمله باشد از قیس تا سراندیب سیصد و [illegible] فرسنگ و ازو تا شیراز چهارصد
فرسنگ و از اصفهان چهارصد و هشتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت و از ساوه
پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه پانصد و هشتاد و دو فرسنگ ومن شیراز الی کازرون از شیراز
تا رباط حاجی قوام پنج فرسنگ ازو تا دشت ارزن هشت فرسنگ ازو تا رباط بر سر گریوه بانان
شش فرسنگ ازو تا شهر کازرون سه فرسنگ گریوه هوشنگ درین راه است و هر دو گریوه
سخت جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ ومن شیراز الی هرموز از
شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ ازو تا شهر فسا هشت فرسنگ ازو تا دیه بهارستان
شش فرسنگ ازو تا دارکان هشت فرسنگ از بخارایی بدست چپ شبانکاره رود و دو راهی
بدست راست بهرموز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ از دارکان تا دالبرد ده فرسنگ
ازو تا دیه حیر سه فرسنگ ازو تا بلکان شش فرسنگ ازو تا رستاق سه فرسنگ ازو تا پرک
سه فرسنگ ازو تا شلو شش فرسنگ ازو تا طارم شش فرسنگ ازو تا جاده سه جلار چهار
فرسنگ ازو تا هرموز دراب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ ومن شیراز
الی شبانکاره از شیراز تا دارکان بر جب ما قبل سی و چهار فرسنگ ازو تا شهر ایک که دار الملک
شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ ومن شیراز الی کرمان بطریق شیراز بابک م
شیراز تا داریان هشت فرسنگ ازو تا خوره هشت فرسنگ ازو تا خولنجان چهار فرسنگ ازو تا
جبره شش فرسنگ ازو تا جاه عقیق پنج فرسنگ ازو تا مکان هشت فرسنگ ازو تا چاه هشت
فرسنگ ازو تا شهر اتابک هشت فرسنگ ازو تا ابان چهار فرسنگ ازو تا شهر سیرجان بابکان ده فرسنگ

ازو تا کرمان بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ ومن شیراز الی ابرقوه از
شیراز تا دیه زرکان پنج فرسنگ ازو تا بند امیر که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ ازو تا دیه کنار بکوک
و مرودشت سه فرسنگ ازو تا فاروق سه فرسنگ و ازو تا کمین سه فرسنگ و ازو تا مشهد مادر سلیمان
چهار فرسنگ ازو تا رباط مسک شش فرسنگ ازو تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز
تا ابرقوه سی و نه فرسنگ ثم الی یزد از ابرقوه تا دیه سیزده فرسنگ ازو تا دیه خور شش فرسنگ
ازو تا قلعه خوس چهار فرسنگ ازو تا شهر کرمه یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست
و هشت فرسنگ و از شیراز شصت و هفت فرسنگ و از یزد تا کرمان پنجاه و هشت فرسنگ و از
شیراز تا کرمان بدین راه صد و بیست و پنج فرسنگ ومن شیراز الی نوبنجان از شیراز تا [illegible] پنج
فرسنگ ازو تا حلار پنج فرسنگ ازو تا خواره پنج فرسنگ ازو تا گور ارحاب مردان چهار فرسنگ
ازو تا گوکان سه فرسنگ ازو تا نوبنجان سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا نوبنجان بیست و پنج
فرسنگ ثم الی تستر اعظم بلاد خوزستان از نوبنجان تا خواندان چهار فرسنگ ازو تا کشش [illegible] فرسنگ
ازو تا گنبد ملغان پنج فرسنگ ازو تا جاه چهار فرسنگ ازو تا جسر [illegible] چهار فرسنگ ازو تا ارک [illegible] فرسنگ
ازو تا ارجان چهار فرسنگ ازو تا بستانک که سر حد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ
جمله باشد از نوبنجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ فصل دوم
در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره در کتب حکما مشهورست که چون آب و خاک با هم ممتزج شود و در
خاک لزوجتی باشد و حرارت آفتاب اندر آن عمل کرد آن سنگ شود و همچنانکه آتش خشت خام را [illegible]
میکند و چون حرارت بیشتر باید گداخته میشود و بعضی از سنگ در یکدیگر زد و بارها از کثرت تمادی ایام
لیالی کوهها فرو می آید و از [illegible] در اجزاء رحل ریزه بدین [illegible] ظاهر میشود و جو بار خاک میکرد و
ازو وقوع زلزل کوهها فرو می آید و از صوب رفتن آبها خاک نرم از برخی [illegible] دیگر میرود و

و اگر سنگ بر زمین سخت بودی باید تا بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی کوه است
و اگر بر روی زمین نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد آنست قوله تعالی والقی فی
الارض رواسی ان تمید بکم و قوله تعالی والجبال اوتادا و اگر نه کوه بودی سطح زمین هموار بودی و
هوا بالضروره در و یکسان جهیدی و چون نشیب و فراز نبودی آب روان نبودی و فایده
سردسیری و گرمسیری حاصل نشدی و موالید از آن بکمال نرسیدی قسمت ازلی چنان اقتضا کرد که
بسبب فراز و نشیب بر روی زمین و در میان آب پیدا میشود تا این فواید بظهور پیوندد تبارک
الله و تعالی [illegible] اکنون از جبال ایران زمین و دیگر کوههای مشهور آنچه معلوم شده بر سبیل [illegible]
یاد کنم کوه ابلستان بروم در عجایب المخلوقات گوید در میانش شکافیست و راه
ازو بیرون میرود هر که خواهد از وعبور کند همان زمان نان و نمک باید خورد بسلامت بگذرد و الا
از عفونت آن رنجور شود این معنی در آن ولایت مشهورست کوه ابوقبیس بمکه کوه بزرگ دورش
[illegible] فرسنگ باشد و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت ع روایت است اول
جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابوقبیس [illegible] احد از جبال مشاهیرست
در شمال مدینه رسول صلعم است و در تفاسیر و تواریخ مسطورست که آن کوه ثور و ثبیر بمکه و
رضوی از پاره‌ای کوه طورست که در حالت تجلی بوقت موسی ع از جا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا کوه احد دور کوه احد چند فرسنگ بود و معلوم نیست کوه ارجان بطبرستان
در عجایب المخلوقات آورده بران کوه آبی از سنگ فرو میچکد و در حال باشکل مسدس و [illegible]
آن جمع میشود و مردم آن را بسبیل مهره بکار می برند کوه ارجاسب بروم کوه بس عظیم بلندست
و قیصر و دو لو در میان اوست و قلعه آن کوه هرگز از برف کم نبوده گویند هر سال [illegible]
[illegible] رفت و دیگر ایام بر آنجا صعود متعذر بود و بر آن کوه کلیساهای بزرگ ساخته اند و [illegible]

کوه چند فرسنگ است کسی نداند و آبهای فراوان از آن کوه فرو می آید و ببلاد روم می ریزد کوه اروند
در قبلی شهر همدان است و کوهی معروف دورش سی فرسنگ بود که اپیش هرگز قله آن از برف
خالی نبوده و از پست و سنگ و زیاده از آن باز توان دید بر قله آن کوه چشمه ایست در سنگ خارا و آن
سنگ بر مثال بنایست بروی افکنده و از بالای آن سنگ اندکی آب ترشح میکند و آن را بتابستان
می توان دید زیرا که در زمستان در برف پنهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود و گفتند در هر
هفته یکشبانروز این آب بزمین میرسد و روان می شود و در دیگر ایام نمی توان رسید و در عجایب
المخلوقات و طبقات همدان آمده از کوه اروند چهل و دو رود بر میزاید و عمران آن بالا
نهایت است کوه اشکهران بولایت اصفهان است و معادن لر بزرگ بر و افاعی بسیار می باشد
کوه البرز کوهی عظیم است متصل باب الابواب و کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان
تا حجاز که اپیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آن را کوه قاف شمارند طرف دیگرش
بجبال گرجستان پیوسته است کوه لکزی میخوانند و در صور الاقالیم آمده که در کوه لکزی امم فراوان
اند چنانکه هفتاد و چند زبان میگویند و در آن کوه عجایب بسیار است و چون بشباط و ملطیه رسد
قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه رسد لکام گویند و آنجا فارق است میان شام و روم و چون میان
و دمشق رسد لبنان خوانند و چون بوسط مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف دیگرش […]
با جبال اران و آذربایجان پیوسته قبق خوانند و چون بهمدان و عراق و گیلان رسد طاقل در کوه خوانند
و چون بوسط قومش و مازندران رسد موز خوانند و مازندران در اصل موز اندران بوده و چون
بدیار خراسان رسد […] خوانند کوه الشر عوام گویند اصلی […] است و بکثرت استعمال
الشر شده و این سخن بی بنیاد است و الشر اسم علم اوست و در شمالی قزوین است و کوه بلند و دیگر
جبال این دیار پیوسته و برانجا مسجدیست قدم اولیا فراوان آنجا رسیده و دعا آنجا اجابت بود و می […]

در عجایب المخلوقات آمده و عوام گویند مزار اویس قرن رضی الله عنه بر آنجاست بر قله آن کوه بر آن […]
که در رود بارست و پیوسته برف باشد کوه ایلاق بترکستان بر و معدن زر و نقره است
کوه نامدار […] کوچک در زبدة التواریخ آمده که بر وی سنگیست که بجای هیمه بکار می برند اما از کار دود […]
جانوران میگریزند کوه بیستون بکردستان از جبال مشهورست و سخت بلندست از سنگ سیاه
بر روی تمون پیدا شده است بی آنکه دامنش دره و پشته بود از پست فرسنگ بالای آن کوه
که اپیش توان دید دورش بیست فرسنگ باشد و بر قله او زمینی همواریست که اپیش پانصد جوب
و بر آنجا چشمه ایست و زراعت در سنه احدی عشر و سبعمایه هجری بفرمان اولجایتو سلطان باتفاق
مهندسان بلندی آن را گرد کردیم چهار هزار و هشتصد گز چاکلی برآمد اکثر اوقات سحاب آن دیار برابر
شعب قله آن کوه می باشد و بر روی آن کوه سنگلاخ بدشواری میرود و آنچه در کتاب خسرو
شیرین شیخ نظامی گنجه آورده است که خسرو پرویز فرهاد را گفت که راهی کوهی برگذر گاه
که مشکل می توان کردن بدان راه میان کوه راهی کند باید چنان که آمد شد ما را شاید روایت
مجهول است و شیخ نظامی آنجا را مشاهده نکرده بود و بتمامی سخن گفته و حقیقت آنکه در پای قله آن کوه
بر روی صحرا چشمه بزرگیست چنانکه دو سه آسیاب میگردد و بر بر داشته اند در آن کوه بر سر آن چشمه صفه
بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد این […] چنانکه در انوای کوه از این چشمه صفه تا آنجا […]
فرسنگ است صفه دیگر کوچک ساخته اند بر سر دو چشمه کز آز پهلوهای صخره آب […] میآید
گردانی باشد و آن صفه را شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار
و غیرهم بر آنجا ساخته اند در غایت نیکی و […] و تار ابریشم چنگ پیدا کرده اند و هم
در بیخ دیگر متصل کوه لکراست مزاریست عوام گویند اویس قرنی رضی الله عنه آنجا آسوده است
کوه برجین بولایت قزوین درو غاری و شکافیست که در […] نمی توان رفت و

سرهای عظیم می باشد و در افواهش جوی آب روانست و فروتر از آن رود در رفته و بادی عظیم می آید
که هیچ روشنایی برون را نمی توان دید و بی چراغ نمی توان رفت و بدین سبب کس بر حال آن
آن شکاف واقف نشده اند سنگ آسیا مردم آن حدود از آنجا برند کوه جودی بحدود موصل
و فوق آن کشتی نوح ع برانجا قرار گرفت کما قال الله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء
وقضی الامر واستوت علی الجودی در عجایب المخلوقات آمده بر آن کوه تا زمان بنی عباس بارهای کشتی
نوح ع باقی بود و نوح ع بر آن کوه دیهی ساخت معروف بسوق ثمانین زیرا با او هشتاد کس
بودند اما غیر از نوح ع از دیگران نسل نماند و بدین سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه دراک بحدود […]
شیرازست و برانجا انبارهای برف ساخته اند بزمستان در و برف جمع میکنند و بتابستان بشیراز
می برند چنانکه برف شیراز از آنست کوه دماوند مشهورست و سخت بلند از صد فرسنگ باز توان
دید بر شرقی ملک ری افتاده است و قله اش هرگز از برف خالی نبود دورش پنج فرسنگ و بلندی
او یا شش پنج فرسنگ زیاده بود بر قله او […] مقدار صد جوب و ریگیست که پای فرو میرود
بتابستان بر آن کوه […] نمی شود […] گویند گرمست و در آن کوه […] بسیاری باشد
و آنچه که برفها بر اول ایام بر هم می نشسته از بالا […] می گسلد و مردم را در شیب میکند و هلاک
میکند عوام گویند در چنان جای سخن نباید گفت و الا بهمن فرود آید و […] مشغول
نباید شد و زود درگذشت نباید بهمن در آید در عجایب المخلوقات آمده که اگر بطرفی از آن قله
برف خالی شود چنانکه زمین را بسیاهی توان دید در آن طرف حربی بود و خون ریزش عالم باشد
و در صور الاقالیم آمده که ضحاک در آن کوه محبوس است کوه دراجرد در صور الاقالیم آمده
برانجا همه رنگی املاح است سپید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیران مستور در […] نگار
در راست قله آن […] واقع است و کوه […] نیز مشهورست بلندی آن کوه کم و پیش پنج فرسخ

بود و بر مثال قبه افتاده مدور دوران شانزده فرسخ و قله آن کوه در اکثر ولایات فارس دیدار
دهد و در آن کوه مار و دیو بسیارست و درهای بسیار از قله کوه تا دامن کشیده و در دامن آن کوه
علوریست و مار مرد بر آن کوه ظاهر میشود و اکثر اوقات بالای کوه برفست و مارهای عظیم
می باشد چنانکه مار پنجاه […] باشد کوه راهمند در شمالی شرکخ است و آن
نیز چون بیستون بر روی تمون پیدا شده است بی آنکه در پایانش دره و پشته بود سنگ
سیاه هست بر مثال خانه بسقف و […] در آورده و مرغزاریست که از مشاهیر مرغزارهای
عراق است بطول شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ در شمال این کوه است و چشمه گاه جبرو منسوب
است در پایان کوه درین مرغزار و در آن کوه ده فرسنگ باشد کوه راهمند در قبلی قزوین
و شمالی خرقان است و مردم نشین است و در دیها و زراعت و بلندی عظیم ندارد اما ذکرش
در فهلویات بسیار آمده بیت فهلوی کوه الوند خوش بی یاد ما وندانی را وند کوه چون […] نماند
کوه رقیم در حدود […] روم است ذکرش در قرآن آمده است غار قوم اصحاب الکهف
در آن کوه بود و حکایت ایشان مشهورست و تکرار حاجت نیست و در آن کوه هژده فرسنگ است
کوه زانک در ترکستان درو معادن طلا و نقره است کوه زرده بلورستان آب جوی به
سر در سر چشمه زنده رود اصفهانست و آب […] جبل اسپاغارش از آنجا بر میخیزد کوه زر بحدود
دامغان بر و کان طلاست و بدین سبب بدین نام مشهورست کوه ساوه بر یک طرف
مرحله ساوه است بجانب خرقان نزدیک مزاری که بذی الکفل مشهورست کوهی بلندست و در
عجایب المخلوقات آمده در آن کوه غاریست بر شیوه ایوانی و در آنجا نقوش و اشکالی بسیار و در
آخر آن غار حوضی است بر بالای آن حوض چهار فرسنگ بشکل پستان زنان از آنجا پیوسته آب
می چکد و در حوض جمع میشود و از گذشت ایستادن متغیر نمیشود و بشرش تداوی امراض میکرد

واهل ساوه هم برين صورت قايل اند كوه سبلان در اذربايجان از جبال مشهورست بلاد اردبيل وسراه وشكين واماه وارحاق وخياو دربايجان كوه افتاده است كوه سخت بلندست وازپنجاه فرسنگ توان ديد دورش سي فرسنگ باشد قلهٔ او هرگز از برف خالي نباشد وبر انجا چشمه ايست اكثر اوقات اب او يخ بسته بود از غلبهٔ سرما در عجايب المخلوقات از رسول صلعم رويست من قرا سبحان الله حين تمسون وحين تصبحون وله الحمد في السموات والارض عشيا وحين تظهرون يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي الارض بعد موتها وكذلك تخرجون كتب الله تعالي له من الحسنات بعدد ذلك ورقم ثلج يسقط علي جبل سبلان قيل وما سبلان يا رسول الله قال جبل بين ارمينيه واذربايجان عليه عين من عيون الجنة وفيه قبر من قبور الانبياء ودر تاريخ منسوب كويد ان چشمه ابي در غايت سرديست ودر حواليش چشمهاي اب سخت گرمست وسوزان وجاريست كوه سراهند بعراق در قبلي همدان افتاده است
كوه سرانديب از مشاهير جبال است وبر جزيرهٔ سيلان بحر هند واقع است در عجايب المخلوقات امده كه هبوط ادم عم بران بود هندي دم خوانند وازهمه جبال ان حدود بلندترست وچند روزه راه دريا توان ديد اثر قدم ادم عم بران سنگ پيداست از انگشت بزرگ تا پاشنه قريب هفتاد گز بود وهمه روزه بالاي ان برق جهد وسحاب بود باران بر انجا بارد وگرد از روي او بشويد ومردم ان نشان را ليس متبرك دارند ودر ان حوالي معادن ياقوت وسنباده وبلورست وبران زمين پارهاي الماس فراوان ريخته باشند وعقارب وافاعي در ان زمين بسيار بود وبران كوه چوب عود وديگر عطرياتست ودارچيني وزباد واكثر حشايش انجا ادويه است ودر ان بحر غوص لولوست كوه سهند بآذربايجان بلاد تبريز ومراغه ودو خارقان واوجان در حوالي انست دورش هشت فرسنگ بود وقله اش اكثر ازبرف خالي شود وانجا خزان اسامهٔ بن زيد صاحب رسول صلعم سياه مادر بچان قصبه كلنبر در پاي اوست كوهي سخت ومردم نشين است سكان او اكثر قاطع الطريق اند كوه سيلان

د

در قبلي خلاط افتاده است كوهي سخت ومردم نشين از پنجاه فرسنگي نمايد قله اش هرگز از برف خالي نيست دورش پنجاه فرسنگ بود مرغزاري در غايت خوبي دارد كوه شجان بخراسان بحدود جاجرم دران كوه شكافيست انرا جايي معتبر دارند وآسيا كرده اند بيرون ميرود بدان سبب ان كوه را شجان ميخوانند در عجايب المخلوقات امده دران كوه غاريست هر كس در انجا برود از عفونت ان رنجور شود وهم دران حدود كوهيست كه بر رفتن بر انجا از قوت باد هيچ چيز نتوان شد وچون بر فرازش روند هيچ باد نبود كوه صور در عجايب المخلوقات وتحفة الغرايب امده دران كوه سنگيست بر شكل انيز درو اشكال مي توان ديد وچون با هيچ سايند ان مسحوق همين خاصيت دارد ديدار اشياء ده
كوه طارق بطبرستان در عجايب المخلوقات وآثار الباقيه امده دران كوه غاريست ودر انجا دكانيست ان را سليمان دكه خوانند وبر كنار وسط دارند اگر ان دكه را بالغاره رات چيزي ملوث كنند هوا متغير گردد وصاعقه وباران پديد ارد وتا آن را پاك نكنند فرو ننشيند كوه بلاكري بروي معدن نقره است اما چندانكه بر وي خرج كنند هم چندان بازدهد وسودي نكنند بدان سبب بيكار مانده
كوه طور سينا از مشاهير جبال جهانست وذكرش در قران بسيار امده است وموسي پيغمبر عم بر انجا نور الهي را بر سر درخت ديد شرف كليم يافت كوه دماوند بجد ودوطايفيست بروبرف برنج مي باشد ودر ملك عرب برنج كوه ديگر نبود كوه قوقان در صور الاقاليم امده بروي معادن برنج وزيبق نحاس واسرب وذهب ونفط وقير ونوشادر وزرنيخ وزاجست وبرو سنگيست كه بجاي هيمه بكار ميدارند كوه قارن در صور الاقاليم كويد كه بزرگترين كوهيست وهم در انجا امده كه بطبرستانست
كوه قاف در معجم البلدان مسطورست كه كوهي عظيم است گرد دنيا در امده است وازو تا اسمان مقدار يك قامت است بلكه اسمان برو مطبق است ودر سورهٔ قاف اشاره بدوست ودر پشتش ازمردم وكبودي هوا از عكس لون اوست وماوراي ان عوالم وخلايق فراوان اند كه حقيقت حالشان جز

تمته

از م… تمسون

خداي تعالي نداند ودر بعضي تفاسير كويد از زمردست ودر عجايب المخلوقات ومعجم البلدان امده كه همه بيخ كوهها باو پيوسته است چون حق سبحانه وتعالي را با قومي غضب بود وخواهد بديشان زلزله فرستد فرشته كه بر كوه قاف موكل است امر امد تا رگ بيخ ان كوه بجنباند دران زمين زلزله افكند والعهدة علي الراوي وچون كوه قاف را اصل كوهها نهاده اند اگرچه اين روايت از عقل دورست اين قدر شرح ان نوشتن در خور بود كوه قبله ما بين ازان وكرميسانست كوه قفص بكرمان در صور الاقاليم است گويد مسكن قوم بلوچ است واكثر ايشان قاطع الطريق باشند
كوه كركس در مغارزاريست بحد ودوشهر وبا هيچ كوه پيوسته نيست دورش ده فرسنگ باشد كوهي سخت بلندست وازبلندي كركس بر فرازش نپرد وبدين سبب بدين نام مشهورست ودران كوه وحليست كه ازدور ابر نمايد صادر ووارد بتصور اب دران دره نزديك ان وحل روند از غايت تشنگي بامل اب شوند وبوحل فرو روند وهلاك شوند كوه كرمان در عجايب المخلوقات امده كه در وي سنگيست كه چون هيمه آتش درو گيرد واز ان بجاي هيمه بكار ميدارند وهم بران كوه معدن نقره است كوه كلستان بو عامات وسنگ درو سنگ دروكلهاي خوش بوي خودروست گويند در زمان سابق ان را ملاحده تفوس كرده اند وزمستان ايشان بوده كوه كلستان بطوس در انجا غاريست بر شكل ايواني ودهليزي دارد وچون در انجا مسافتي بروند بروشني برسند حظيره باشد ودر انجا چشمهٔ اب است ابش چون قطري برود سنگ گردد وفرا رفته ازو باديهاي بيد كه مانع دخول در وي شود
كوه گنابد وزبيد دو كوهست بولايت قهستان در برابر هم فرو دو سي كويد تير بكوه گنابد ي كارزار دگر سوي زبيد بر آراي كارز كوه كوشيد ما بين عراق وفارس در عهد كيخسرو در انجا اژدها بي عظيم بوده است چنانكه مردم از بيم ان اباداني ها بازگذاشته بودند كيخسرو ان اژدها را بكشت وبر انجا آتشخانه بساخت ان را دير كوشيد خوانند كوه كيلويه ولايتي مشهورست ودروكستان

بسيار

بسيار از حساب خارج است از جمله كوهي را كويند كه كيخسرو بران كوه در دمه هلاك شد مات كوه در نواحي نخجوان بر چهار فرسنگي بهشت وكوهي سخت بلندست از چهل فرسنگي ديدار دهد وقلهٔ او هرگز از برف خالي نبود واكثر اوقات در برف مخفي باشد ودو راه سي فرسنگ بود كوه موزجان بفارس در عجايب المخلوقات امده دران كوه غاريست واز سقف او اب ميچكد واگر يك كس در انجا رود وكر صد كس چندان اب چكد كه هر سيراب شوند زيادت ونقصان نبود وگويند از طلسماتست كوه منظم بولايت صعيد مغرب درو معدن زمردست وجز از انجا جايي ديگر نيست كوه نقشت در فارس نام امده بحدود اصطخرست وصور همه چيز وهمه حيوانات بنقاري بران نگاريده اند واثار عجب دران نموده چنانكه حاكمان اين زماني از مثل ان ساختن عاجز شده اند ودر عهد اكاسره كتاب زر ورا بران كوه داشتندي كوه نمك لون در ميان گوه وقم از خاكست وبا هيچ كوه پيوسته نيست واز غايت شوري بران برف قرار نگيرد وبر فرازش نتوان رفت كه پاي فرو رود وبا اين همه منزلكي را نشايد كه تلخ بود دورش سه فرسنگ بود بر وي هيچ اب ودرختي نبود از ده فرسنگ ديدار ده
كوه سرم بطبرستان در عجايب المخلوقات امده كه دران كوه غاريست ودر اب روان چون كسي انجا رسد وبانگي كند اب باز ايستد واگر ديگري بيايد وبانگي كند روان شود وبرين صورت بانگي باز ايستد وبانگي روان شود هون كوه بر كوچك برو معادن الماس است الكوه لجكار كوهي در غايت خوشيست از كثرت مرغزار واثمار وعمارات واب هاي زلال وچشمه سارها فصل سيم در ذكر معادن در اول كتاب شرح تكوين مواليد كفته شد كه معدن نباتست چه جنس فلزات واحجار وادهان است وسبب توليد هر يك نيز ذكرش ياد كرده ام اكنون ذكر معادن كه در كدام ولايتست انجا سربسته ياد كنم باب اول در فلزات منعقد كانهٔ زر طلا معادنش بسيارست ودر كر ميسر بانچه بود وبهتري ميكويي جوهر وبسياري حاصل معادن منزبيت وبدين سبب زر مغربي مشهور باشد وبعضي

گویند پیوسته در منوبا اهل صنعت تعلیم کیمیای زر میسازند بدان سبب آنجا بیشتر میباشد معادن اندلس
بسیار نفع و فراوان است معدن البجه بزمین حبشه حاصلی نیکو دهد معدن منارة ما بین مصر و نوبه و حبشه و بحر
قلزم معدن نیکو و حاصل است معدن صقلیه نیکوست زر معدن بجزایر و قواق حاصلی فراوان دارد و چنانکه
اگر کار فرمایان قوم از زر طلا بود معدن منارة جیلان بجه و ترکستان معدن بجبال راکت
بزمین ترکستان در صور الاقالیم گوید در آن معدن پارهای بزرگ و کوچک زر طلی بیرون زمین افتاده است
اما خاصیتش چنانکه اگر پارهای بزرگ بردارند مرگ در آن قوم افتد معدن ما بین بخارا و اسروشنه معدن
بکوه سمرقند معدنی کم زحمت بسیار فایده است معدن بجه و دیلمانیه حاصلی فراوان دارد اما راهش
بسیار دشوار است و زحمتش بسیار است معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بولایت فرغانه
معدن بجه و دو دامغان آن را کوه زر خوانند طلا پارها در میان خاک می یابند خاک را می شویند
تا طلا از وی جدا میشود و اکنون در ایران غیر از این معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه
مشهور است در عهد سلاطین غزنی بر روی زمین بمثل سوزنی زرین پیدا شد و چنانکه در نشیب تر
بر فتند قوی تر شد و زیادت بر می آمد تا بسطبری درختی بزرگ شد و هم در عهد غزنویان هم از زر
خراب شد و آنها شتر گشت و جایش نیز از نظرها محجوب شد و این معنی دور از عقل است که فلزات
را چون نبات رویندگی باشد زیرا فلزات بجماد مانندتر از نبات است و نیز چنانکه نشان چنان
معدن مرتفع باندک زمانی چگونه از نظرها محجوب گردد و حقیقت آنکه آن معدن واقعی نبوده و بر سبیل
افسانه گویند اقلیمی و تمامی جبال را **نقره** معادن نقره بسیار است و در سردسیرها بیشتر می
باشد اما بهترش بنیکوی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنگستان زیرا معادن الفضه مشهور
معدن جیلان بجه و ترکستان معدن بکوه سمرقند کم زحمت بسیار فایده است معدن بکوه صرفت
کرمان معدن بکوه سیستان آن را کوه نقره خوانند معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بکوه زالک

بولایت ترکستان آن را همان خاصیت که معدن طلا را که پارهای بزرگ بر نمی شاید گرفت معدن
بولایت فرغانه معدن بخارا و ماوراء النهر معدن بکوه ساس ماوراء النهر معدن باندلس معدن سیم کوه ما بین
باس و اوشه معدن لوا و بروم و در ایران از این پر حاصل تر معدن نیست معدن طبرک ری هرچند بر آنجا
خرج کنند همان قدر بیش باز دهد و بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه پیوسته در آنجا
بکار بودندی کشتی اگرچه توفیری ظاهری ندارد چون نقره در جهان بسیار میشود توفیر نیکوست
آهن معدن بسیار دارد در ملک قان و لایتها آهن کار خوانند در ملک غرب بکوه قفس
معدن نیست آهنی نیکو میدهد و پولاد از آن میسازند و شمشیر قلعی مشهور است و معتبر باشد معادن
بولایت خاف قهستان معدن بجبال فارس کرمان معدن حاسه بولایت فارس پولادی نیکو دهد
معدن قطره بولایت پارس معدن کوره بولایت طارمین و قزوین معدن هرین کوه بلوکوچک معدن
بکوه دماوند و قان آذربیجان **سرب** معادنش آنچه فراوان است آنچه مشهورتر معدن بکوه دماوند معدن
بجبال بخارا و اسروشنه معدن بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدوم است و حکما در خصوص آن گفته‌اند و
تشبیه بالمعدوم اما در بعضی کتب دیدم که بیلاد چین معدن دارد از آن آلات حرب سازند مثل
نحت تر از آهن بود **قلعی** معادن بسیار دارد از همه مشهورتر و بزرگتر معادن قلعه است و سر حد هند
و چین و بدین سبب آن جوهر را قلعی خوانند و بروایتی در اندلس کوهیست قلعی خوانند و بدو معدن
ارزیز است و بدو باز خوانند و قلعی گفته‌اند مورن مامرود از کوچک قلعی پارهایی باشد بشکل
بلعطهر یک کا پیش دو شغال و هر یک را سوراخی در میان معدن بجزایر کله و سیره بهم مند معدن بولایت
فرنگ **مس** معادن بسیار است آنچه موصوف‌تر در ملک معدن بولایت افغان و در آذربیجان
حاصل نیکو دارد معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بدیار فرغانه معدن بکوه خوش نوری حلب
بملک شام در عجایب المخلوقات گوید در اول حاصلش سیجاس داشت چون اهل بیت امیر المؤمنین حسین

بن علی علیهما السلام با سیری بر آنجا گذرانیدند و آن قوم را بدان حال شماتت کردند دعای حضرت
امیر المؤمنین حسین ع کرما اثر کرد از قهر و [illegible] زیان رفت آن معدن را برکت نماند و اکنون آنچه بر وج
کنند بدشواری باز دهد معدن بکوه سیلان آذربیجان مس رسته نیکو دهد **باب دوم**
در احجار جواهر احجار فراوان است آنچه مشهورتر و با قیمت‌تر است بر سه گونه اعلی و اوسط و ادنی یاد
کنیم **الاعلی** نه جوهر است **الماس** در اول کتاب شرح داده شد که در دره‌ای کوه سراندیب
می باشد و از بیم افاعی در درون آن نمی توان رفت بحیله و سعی طیور بیرون می آرند و بدین سبب پارهای
بزرگ بر نمی آید **یاقوت** [illegible] معادنش بهتر و مشهورتر معادن فرنکلیست و در آن ملک
بجانب غربی بیشتر است و [illegible] مشهور است در تنسوخ نامهٔ ایلخانی آمده بترکستان شهر شب
کراود اسیاب ساخته معدن [illegible] است و لول و یاقوت مانند است در دزمار آذربیجان معدنی
دارد بشکل الکزائی از سنگ سرخ میشود و بشوید منجمد گرد می باشد **زمرد** در صور الاقالیم
گوید در کوه مقطم بولایت صعید مصر آن کوه شرقت بر قاف معدن زمرد است و در همه جهان غیر
از آن معدن زمرد نیست **عقیق** در یمن معادن نیک دارد و عقیق یمنی مشهور است و آن معدن را
قاسی خوانند **فیروزج** معادنش بسیار است و بهترین معدن نشابوری است بود بنیکوی جوهر خوب بهتر
که فقط در جهان نشابور چاهها کنده بودند رگ فیروزه یافتند و از آنجا جوهر خوب بر می آمد
و مردم از بیم ایشان دست آن معادن باز داشتند معدن [illegible] جوهرش کمتر از نشابور است
معدن بجبال ما بین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه معدن کرمان فیروزه نو بار سیده
میدهد و بدین سبب زیادت قیمتی ندارد **لعل** در ایام سابق لعل نبوده است و بدین سبب
کت [illegible] در این چند سال در بدخشان پیدا شد معدن خورد آرد و در سر راه آذربیجان
نیز معدنیست اما لعلش رسیده است و تیره رنگ با گودی زند لاجرم قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش

تا اینجا [illegible] کرده
[illegible]

من
نزدیک خط استوا است آنجا یاقوت حرارت بیشتر است و یاقوت بقوت حرارت بمرور زمان می بوا
رسید **الاوسط** لسد و مرجان در صور الاقالیم گوید در اندلس معدن دارد و غیر از آن معادنش
در همه جهان نیست **بلور** در ولایت فرنگ بسیار است و در معادن بلور بر فور کار نتوان
کرد زیرا تا تاثیر آفتاب آن را سوزنده میکرد آنچه چنانکه ملبوسات می سوزاند چوغ و خاذ زهر و
کهربا مروکستا **الادنی** جوهر بسیار است و مشهورات آن را در اول کتاب یاد کرده‌ام آنچه
از آنجمله عزیز الوجود است معدنش آنچاست کنم **توتیا** معادنش بسیار است در ملک کرمان
بدیه توتیاران خاک از معدن بیرون می آرند و آغشته بشکل میل بطول یک گز ساخته و خشک
کرده در شاخوره مینهند و آتش توتیا را از و بر شکل غلافی بیرون می آرد **زاجات** معادنش
فراوان است آنچه در ملک ایرانست معدن بکوه هرمز لرکوچک چشمه‌ایست زاج بالوان میدهد معدن
کوه دماوند معدن طارمین قزوین **زجاج** جوهرش سنگ آتش زنات و در همه ملکها باشد
و کدورت و صفایش تعلق بصنعت سازنده دارد و بهترین صنعتگران این جوهر در حلب اند
و آبگینه حلبی صفا و شهرت تمام دارد **شب یمانی** موصوف و در آن ولایت کوهیست و
بر آنجا چشمه‌ای که از آن چشمه بیرون می آید باندک مسافتی بسته می شود شب سفید یمانی و سیاه
کحل سرمه را معادن فراوانست معدن بجبال اصفهان سرمه خوب میدهد معدن بکوه دماوند
در ولایت اندلس معادن دارد خاصیتش آنکه چندانکه در ماه زاید النور بود آن معدن سرمه بیشتر
دهد **مرداسنگ** معادنش بسیار است و آن معدن نقره نیز حاصل میشود و بکوه دماوند **مرقشیشا**
معدن بهترین کوه لر کوچک مرقشیشا ذهبی میدهد چنانکه بکداخش سبک میشود **نوشادر** معادنش
بسیار است و در ایران بجبال [illegible] نمو روز معدنیست بروز دود و بشب آتش از آنجا مشاهده کنند و چون
در آنجا روند تدبیر کرده پوشند و الا بسوزند و این معدن در آن زمین بهر چند گاهی جای جوهر دیگر

معدن بماورالنهر معدن باقر کند **لاجورد** بهترین معادن ست و در بدخشان است و در ایران معدنی بدتر مارا اذربیجان و معدن بکرمان زرنیخ و زنجار و زنجفر و سنباده و طلق و مقناطیس شرح ان مرقومست **باب سیم** در ادهان **زفت** معادن بسیار دارد در صور الاقالیم گوید معدن بماورالنهر بخارا واسروشنه است معدن بولایت فرغانه **زیبق** در صور الاقالیم گوید معدن بهترین زیبق بکوه براکس بولایت غزالی و ان چشمه ایست که زیبق با اب از و تراوش میکند و از و بهر جائی برند معدن مابین بخارا واسروشنه معدن بولایت فرغانه **عنبر** در معدنش اختلاف بسیارست در اول کتاب شرح ان دادیم اما به قولی در بحر و در ایران نیست **قیر** معادن بسیار دارد و انچه در ایران است معدن عین القیاره و بولایت موصل چشمه ایست کران دیه بدان باز میخوانند و حاصل بسیار دارد معدن مابین بخارا واسروشنه **کبریت** بالوان می باشد و معادن بسیار دارد و انچه در ایران است معدن بکوه دماوند بر قله ان کوه معادن چاهیست که گوگرد میدهد لیکن بر سر ان از کثرت بخار زرد نمی توان رفت که بیهوشی می اورد و گویند هاروت و ماروت دران چاه محبوس اند و ان گوگرد اثر نفس ایشان است و این روایت اصلی ندارد معدن نامیان چشمه ایست از انجا اب چاه بجای جوشد که منافی او از نش می توان شنید چون بیشتر برد منجمد گردد گوگرد می شود معدن مرن کوه بر کوچک بالوان گوگرد میدهد و در دیگر ولایت بکوه براکس از توابع اندلس معدن گوگرد است **مومیایی** معادنش بسیارست انچه در ایران است معدن بدرابی از توابع شبانکاره کوهیست از و قطرات میچکد و چون موم منجمد میگردد از موم ای کهفی انه مومیایی اسم علم ان شد معدن بدیه صاپل از توابع ارجان فارس معدن بموصل **نفط** معادن بسیار دارد و در ایران زمین بزرگترش معدن بباکو است و انجا زمینی است بر انجا چاهها

حفر میکنند تا بنم اب میرسد اب کزان چاهها بر می ارند نفط در سر ان اب می باشد معدن بحدود موصل معدن مابین بخارا واسروشنه و معدن بکوه اسیره از توابع فرغانه **فصل چهارم** در شرح مخرج انهار و ذکر عیون و ابار در مقدمه گذشته بخاری که از کره سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و دران قوت مائیت غالب بود نقالت مائی ان را باز میکرداند اگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد باران بود و اگر هوا سرد بود بلغز را انجمان انچه بانجم شده باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود مجال نه بود که در مراجعت قطرات او مجتمع گردد هم در فرودی ان برف باشد و چون بارندگی بر زمین بود مساماتش فرو رود و طبع خلکی زمین مانع نفوذ او شود در اجواف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع ان را صعود لازم گرداند هر جا زمین سخت تر باشد مدخل خروج نتواند کرد و مایل اطراف شود و در هر جا زمین سست باید بیرون اید چشمه باشد اگر در اطرافش قوت حرارت قوی بود روان باشد و اگر ضعیف باشد چون هوا گرم شود و از اطراف مدد منقطع گردد ان چشمه خشک شود و چون چشمها بسیار بهم پیوندند روان شود رود باشد و اب رود در ایام بزرگ از باران و گداز شدن برف و نمرکات که با اجواف زمین فرو شود تا بر ظاهرش روان گردد چون اب سیل ها در گوئی جمع شود ان را دریا خوانند و از ابهای روان و سیل هر چه از ممر اب بگذرد وادی را باشد اکنون ان را هم دریا خوانند و بجون دور دولابی ایران بخار از بخار متصاعد میشود و از ان بارندگی حاصل اید و بر زمین روان میگردد و انچه در جوف زمین جمع شده از شکل چشمها بیرون می اید و در رودها روان گشته در بحار و بحیرات جمع میگردد و این صورتی محسوسست که مخارج انهار از عیون و جبال است و در بحار و بحیرات و بطایح منتهی میشود فسبحان من لا تطلع علی دقایق حکمه و مصنوعاته الاوهام و انان انچه فوق تصور نداشته

باشد بدو خلق محتاج شود تا خاک از روی ان دور کنند تا ورک کند و ان کاریز و چاهست در عجایب المخلوقات امده در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگست که طول اکثر بیش بچهار و شش است و بزرگترین بهزار و سنگ میرسد و این ضعیف شرح بعضی از ان رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک ایرانست و حوالی ان ما درین ملک شهرت دارد بیرد و بابت کیار و صغار یاد کنم **فاما الاودیة الکبار** رودهای بزرگ که در ایران و حوالی انست و انچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج رود است و از هر چند از ان در ملک ایران و حوالیش نیست و ازین کتاب پیشتر عرض احوال شرح ایرانست اما چون که نقل عجایب المخلوقات لفظ در ربار نبوی صم یاد بعضی از ان جاری بوده و فرموده سیحان و جیحان و الفرات و النیل کل من انهار الجنة صدق رسول الله **وازین نیل** با ایران نمیرسد و بس شهرت ذکران و دیگر رودهای معروف نیز کردن اولی بود و بسبب تیمن لفظ نبوی تقدیم و تاخیر شان نخست بجیب فرموده او یاد کنم پس بترتیب حروف یاد کنم ان شاء الله تعالی **سیحان و جیحان** دو رود دانند در ولایت روم در صور الاقالیم و در مسالک الممالک امده از انجا بر میخیزد و بیرادیه و ولایات گذشته در بحر روم میریزد طولش بحد و سنگ بود و جیحان از تو بر میخیزد و بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته در جوی سمان می افتد و بیرادی رها میکشد و در بحر روم فرو میریزد طولش بحد و سنگ بود و بعضی علما بر انند که حدیث حضرت نبوی صم در شان این دو رود وارد است بعضی گفته در حق سیحون و جیحون امده اما جهة مناسبت لفظ سیحون و جیحون روایت اول اصح بنظر می اید والعلم عند الله **فرات** شهرتی تمام دارد و سیف لارود خوانند و از بیکویی و گوارندگی المشلان را فرات گفته اند و هر ابی که زلال و شیرین و گوارنده بود از فرات خوانند و در تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و در شوبی ایرانست و از شمال بجنوب میرود و از

کوههای ارمن و قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و در اول یک چشمه بزرگست که دویست و پنجاه گز دور دارد و چندان اب از ان بیرون می اید که گذار ابش دشواری دهد و دیگر عیون و اودیه بدو پیوسته و ابی عظیم شده و ولایت روم میگذرد و بر یک فرسنگی از انجائی که گذشته بحدود ملطیه از روم بیرون می اید و بولایت شمشاط و شام میرود و ابهای سیحه و کیسوم و دیصان و امثال ان بدو ملحق میشود و از انجا بر قرقیسیا و رحبه و هیت میرسد و در ملک سواد که اکنون اعمال عراق میخوانند از و نهرهای بسیار بر میدارند مثل نهر سوار و نهر ملک و نهر عیسی و نهر ناحیه کرشه و کوفه و ضیاع بسیار بروت و نهر صرصر و نهر قوبا و نهر سوق و نهر صراة و نهر فرات عتیق و در ملک واسط بابطایح می نشینند و در زیر دیه مطاره از بطایح بیرون امده با اب دجله ضم میشود و شط العرب میگردد و از بصره گذشته در دریای فارس میریزد طول این رود چهارصد فرسنگ باشد در حق فرات ایات و احادیث بسیارست منها بنقل معجم البلدان روی عبد الملک بن عمران قال البی صهان الفرات من انهار الجنة و لولا ما یخالطه من الاذی ما یداوی بمریض الا ابراه الله وان علیه ملکا تذود داء الادواء و در عجایب المخلوقات از امیر المومنین علی ع قال یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنة و از امام جعفر صادق ع روایت که از ان اب خورد و باز بکر بر داید و از ایوج و شاکعب و فرموده ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا اینبه حافته لولا ما یدخله الخطاؤون ما انغمس فیه ذو عاهة الا براه و عن السدی انه قال مد بسیل الفرات فی زمن علی کرم الله وجهه فی الما رمانه علیه قطعة الجبن من عظمها فاخذت فکان فیها کدحیز فاقسم بین المسلمین و کانوا یرون انها من الجنة و هذا الکلام مکتوب فی عدة کتب العلماء و در نزیکی بار حدیث نبوی مصداق این تورینست انچه در ان وصف خصال و ذکر یاجوج و ماجوج میرسد منو باید حتی جای چاله زمین ران و مایه با ارض انمی برکته و ردی برکتک فیومیذ تاکل العصابة من الرمانة و یستظل

تجهها ودر معجم البلدان گوید آن نارا از شمار بهشت بود و میگوید رؤیت شمار بهشت و در
دنیا صورت نه بندد ولا شک آن نار نیز از ثمار دنیا بوده باشد اما چون محسوس و مرئیست
که مخرج فرات از ولایت روم است و در بحر فارس منتهی میشود و بنقل حدیث نبوی ناطق که فرات
از انهار بهشت است بهمان معنی آن نیز از ثمار بهشت خوانده باشند والله اعلم **دریای نیل** آب
شیرین و گوارنده است خاصه که غبار آن القصور باشد محلا کرده اند در مسالک الممالک آمده از
جبال قمر بر میخیزد و از آن سوی خط استوا از جنوب بشمال میرود و چون بدین سوی خط استوا آید
در دو دریاچه جمع میشود و از آن بحیرات بیرون آمده بر منازلات بلاد زنگ و حبشه و نوبه گذشته
بمملکت مصر میرسد زیادت آن در شط الجنوب می باشد پس بهفت بخش میشود یکی تا اسکندریه میرود و
دوم بدمیاط سیم بسف چهارم بقسطاط و زمین الفیوم که شهر مصر است پنجم ببوتیس ششم
بدوین هفتم بهمی در تمامت ملکها در سه ماه تابستان که آفتاب در جوزا [illegible] است در جوزاء نشیند و در سه
ماه پاییز چندان که آب کم میشود بران زمین زراعت میکنند و باب دیگر محتاج نمیشود و کلام مجید
از معنی خبر میدهد اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم
افلا یبصرون ودر صحرای ولایت آن جهت نشان تمثال ساخته اند و مامون خلیفه در رود
نیل مجری از سنگ رخام بر آورده است و علامات ذراع و اصابع جهت زیادتی آب کرده
اگر چهار ده گز از آن علامات آب شود [illegible] قحط بود و تا هفده گز بلند شود بر وفق
سلطانی باشد و در هر زمین که بعد از هفده گز نشیند آن زمین را از خراج [illegible] فیض ماء
خوانند و اگر به بیست گز رسد مصر و [illegible] غرق بود و در شش ماه زمستان و بهار آب
نارسش شیرین میشود و این سبب مصر نارسش طرب بود و در جامع الحکایات و حکایات الملوک
آمده در زمان جاهلیت هر چند گاه آب نیل بایستادی تا دختری صاحب جمال را بحلی و حلل آراسته

در

در نیل افکندندی روان نشدی و در زمان این حال واقع شد و عامل که از قبل
او حاکم مصر بود صورت قضیه بر وانها کرد و جواب فرستاد تا بر سفالی نوشتند من عبدالله
الی نیل مصر اما بعد
و در آب انداختند در حال روان شد و دیگر باز نایستاد طول رود نیل
قریب هزار فرسنگ بود و در و تمساح و سقنقور و انواع ماهیا است و مضرت تمساح را [illegible] فرسنگ
نشیب و بالای مصر بافسون بسته اند **اب دریای آتل** از کوههای آس و اروس و بلغار
و [illegible] قرو سلکا و کتمال بر میخیزد و این ولایات را سقی کرده با هم جمع میشود [illegible] میکرد
چنانکه گویند که بزرگتر از آن رود نیست پس هفتاد و چند نهر از آن بر میدارند که هیچ یک را پایانی
گذار آب نمی بود و ولایت و شکاری بسیار بران معمور است هر زاب آن نهرها بعضی در بحر غالا
طیقون که آن دریای ورانک نیز گویند و بعضی در بحر شرقی میریزد و عمودش بحر خزر می آید
و از غایت قوت و غلبه آب زیادت از ده فرسنگ در دریای لون و حرکت آن آب
پدید است طول این رود دو هزار فرسنگ باشد **اب ابوک** بخراسان از کوهها خیزد
[illegible] و با ورود بر میخیزد و بر [illegible] و حدود دهستان گذشته بحر خزر میریزد طولش صد و بیست
فرسنگ باشد و این بسخت عمیق است و قطعا [illegible] گذر نتوان کرد و گذارش اغلب اوقات [illegible]
خالی نباشد **اب ارس** از جنوب بشمال میریزد از کوههای [illegible] و از ارزن الروم بر میخیزد
بولایت ارمن و آذربیجان و اران میگذرد و باب کر [illegible] ضم شده در حد [illegible] ولایت
گشتاسفی بدریای خزر میریزد و درین ولایات که برمجرای این آب است بران زراعت بسیار
طول این رود صد و پنجاه فرسنگ باشد و در عجایب المخلوقات گوید هر که بدان آب [illegible]
باشد چنانکه نیمه زیرین او در آب بود چون پای بر پشت حامله عسرالولاده نهد [illegible] وضع حمل

بشود و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت رشته چون بدان آب بگذرد چنانکه آب بپایش رسد از آن
علت خلاص یابد بامر الله تعالی و تقدس **اب املاق** بولایت ترکستان در کنار [illegible]
نام گوید و تا چین میرسد در صور الاقالیم آمده از کوههای سغد سمرقند و صغانیان بر می
خیزد و بحیره میشود و از آن بحیره بیرون آمده چند شهر معتبر مثل [illegible]
از آن بر میدارند و ولایات بسیار بران نهر زراعت میکنند و هیچ یک از این نهرها گذار آب
باسانی [illegible] و عمود آن بولایت سغد سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و مدار آبادانی این ولایت
بر آنست و [illegible] تسف میرود و در ولایت بخارا و در جیحون ضم شده بحر خزر میریزد
طول این رود معلوم نیست که چند فرسنگ باشد **اب بردان** از روم بر میخیزد و بدریای روم
ریزد **اب تاجه** در صور الاقالیم آمده آب تاجه است که از کوههای اندلس و طلیطله [illegible]
بر میخیزد آبی بزرگ است نزدیک بدجله بود و برین ولایات گذشته بدریای میریزد طولش صد
فرسنگ باشد **اب جیحون** آن را آب آموی نیز گویند شهری عظیم دارد و در شرقی ایرانست
از جنوب بشمال رود یک شعبه از کوههای [illegible] و یکی از بدخشان و یکی از حد و صغانیان و
یکی از طرف ختلان بر میخیزد و هر یک را نامی هست و چند شعب دیگر بدو پیوندد و بعضی از این شعبها
بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد و چون همه با هم جمع شوند از دره [illegible] آن را تنگ [illegible] خوانند نزدیک
ده [illegible] از توابع [illegible] نهر آب میگذرد و آن دره میان دو کوه هست که چنان تنگ آمده که
مسافت در میان [illegible] کمتر از صد گز نیست و آبی بدین عظیمی از آنجا میگذرد و در زمین [illegible]
نهان میشود و فرسنگ ظاهر نیست و بران ریگ مجال و امکان گذر نه و از جیحون نهرهای
عظیم بر گرفته اند و بران عمارت فراوان و زراعت بی پایان کرده مثل [illegible] و جوی مراد
[illegible] و کردان جوی و نهر [illegible] و نهر [illegible] و غیر آن و در همه این نهرها کشتی بآسانی رود و

بعض

بعضی از این نهرها در بحیره خوارزم منتهی میشود و عمود آب جیحون از خوارزم گذشته از عقبه [illegible] که
ترکی گرلاوی گویند فرو میریزد دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ آواز آن میرود و بعد از آن بحر خزر
[illegible] که آن را خلیجال گویند و مقام صیادانست و از خوارزم تا دریا شش منزل است طول
این رود تا پانصد فرسنگ و این آب در زمستان چنان یخ می بندد که چند گاه قوافل بر سر آن
یخ روان می باشد و در آنجا چاه چند گز فرو میرود تا باب روان میرسد **اب [illegible]** از
جبال [illegible] از دره شهرک نور بر میخیزد و بر میدان سلطان دوین گذشته [illegible] میرسد و بحر
خزر میریزد و از این آب اندکی در زمین [illegible] زراعت نشیند باقی باطل است و آب عمیق است و اکثر
گذارش [illegible] و بدین سبب گذار و غلیظ دشوار بود و هیچ روزی نگذرد که کسی در وی غرق
نشود طول این رود پنجاه فرسنگ باشد **اب دجله بغداد** از کوههای آمد و [illegible] و حدود
حصن ذی القرنین بر میخیزد و عیون فراوان بدان و بر ولایات روم و ارمن میگذرد و بمیا
فارقین و حصن کیفا رسیده با آبها جمع میشود و در [illegible] عراق عرب آبهای [illegible] بران ضم میشود
و در زیر بغداد نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج نهر معتبر از آن بر میدارند اول نهر [illegible]
دوم نهر [illegible] سیم [illegible] چهارم نهر سیستان پنجم نهر سایس چنانکه در عمود شط دجله چندان
آب نمی ماند که کشتی تواند رفت و در زیر [illegible] فواضل این آبها و آب [illegible]
بیرون می آید و آبها که از خوزستان در زیر [illegible] بآن جمع گشته شط العرب میشود و در زیر بصره
بدریای فارس میریزد طول این رود سیصد فرسنگ باشد [illegible] اروند رود خوانند
فردوسی گوید **بیت** فریدون چو بگذشت از اروند رود همی داد تخت شهی را درود **اب
دجیل تستر** از کوه زرده و جبال لر بزرگ بر میخیزد و [illegible] چند فرسنگ بشتر میرسد و
چون قرب المسافه است هنوز سرد می باشد و هضم تمام چنانکه در آن که اهل آن دیار اعتقاد

بر هضم آن ماکولات غلیظ خورند و هضم شود و در تستر آب شاپور ذو الاکتاف شادروانی
ساخته است و آب را امتاز گرده و بکرد تستر در آورده چهار دانک در ممر اول در غربی شهر روانست
و دو دانک در ممر مجدد در شرقی شهر جاری و در حدود عسکر مکرم هر دو با هم پیوسته با آب دزفول و
کرم بشط العرب میریزد طول این رود هشتاد فرسنک **اب دزفول** آنرا نهر جند شاپور گویند
از کوههای لر بزرک برخیزد و بر جند شاپور و دزفول و شهرستان میگذرد و بدجله و دیالاب تستر
ضم شده داخل شط العرب میشود طول این رود شصت فرسنک **اب زابین** بزوین ظهما
پیشدادی منسوبست دو آبست یکی را آب بزر خوانند از کوههای ارمن برخیزد و بر دیار بکر
میگذرد بدجله و حدیثه و در دجله میریزد طولش هشتاد فرسنک باشد و دوم را آب مجنون
خوانند چه آنکه سخت تیز میرود از کوههای ارمن بجدود برخیزد بولایت دیار
بکر و ارمن میگذرد و بجدود تل سن در دجله میریزد طولش سی فرسنک بود و این منوع در حق
آب گوید **شعر** ان الذی عاشق خیار ابد منه • و مات عبد اقتل اسد بالاب **اب زرنق**
بخراسان آن را مرغاب نیز گویند و حاصلش مروابست و بعضی گفته اند منبع این آب را مرغاب
خوانند و بدان سبب که بر دیه زرنق مقاسمه کنند آن را آب زرنق خوانند از کوههای مرغاب
و بادغیس برخیزد و بر هرات الرود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار و لایت
و دیوان آبست دیر زود و سهار در آسیای که بران آب گشته شده و در نیخ تا قدیم
اسود نیمی گذاشت **شعر** و نحن فعلنا هم فی فو بتطحت بهم قداما الزرنق اذا اراد حوارا طوها
این رود سی فرسنک باشد **اب زنده رود اصفهان** از کوه زرده و جبال لر بزرک بکه دو
جوی سرد برخیزد و بر ولایات رود بار لرستان گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان
ریزد و در ناحیت رویدشت در زمین کاو خانی منتهی میشود طولش هفتاد فرسنگ باشد و این

رود را خاصیتی است چون در موضعی تمام باز بندد از اصل زه آب رود بار چندان آب حاصل شود
که رودی بزرک باشد و بدین سبب او را زاینده رود گفته اند و سبب الخ منکام زراعت هیچ
از آن عاطل نمیشود و تمامت بر کار میگیرند آن را زرین رود گفته اند و در مسالک الممالک و در
عجایب المخلوقات آمده که از کاو خانی شصت فرسنکی این آب در ولایت کرمان پیدا میشود و بدریا
شرقی میریزد و میگویند در زمان سابق نی پاره نشان کرده در کاو خانی در آن آب افکندند
در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف می نماید زیرا از کاو خانی تا کرمان زمینهای منخفض
جبال محکم در میان است و مجری در زیر زمین که چندان آب در رو روان تواند شد متعذر بود
و زمین کرمان بلندتر از زمین کاو خانی است و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است و
ولایات بسیار در میان اگر چنین بودی این آب را بران ولایت بایستی گذشت و در وقع
مری نیست و در خشک سالها که زمین کاو خانی خشک میشود چنین مجری دیدار نمیده **اب
رکان** بفارس از کوه دیر حرو بر منخیزد و صحاری و ولایت تا صرم و کرمارود و حره حمکان و
کاو زین و قرا برزو لاو و بعضی نواحی سراوق تا آب دهد و در بولایت بهای این جبال با انجم
میشود و با خو ممردی رکان نام است این آب را بدان بازر میخوانند و در میان تحرم و کسران و
در بحر فارس افتد و در آن ملک هیچ رودی پر فایده تر از این نیست طولش پنجاه فرسنک باشد
اب سفید رود رکان مولان مولان خوانند از جبال کرکان پیش یاقی خوانند
بولایت کردستان برخیزد و با بهار زنرود و هشترود و میانج و دو آبهای کوههای طوالش
و طارمین جمع شود و در ولایت تره از توابع طارمین با آب شاهرودی پیوندد و در گیلان کوتم
بدریای قزم میریزد طولش صد فرسنک باشد و از این آب بخلاف آنکه در سهار رود بدان اندکی
زراعت کنند هیچ با کار نمی آید و عاطل است **اب سیحون** بماوراء النهر و آن ولایت را بدین سبب

نام میخوانند که بر جانب غربیش آب جیحونست و بر طرف شرقی آب سیحون و از هر دو سوی آن ولایت ماوراء
نهر است و اهل آن ولایات سیحون را کل نهر یون خوانند از و برمنخیزد و بر خجند فال آن ولایت میگذرد تا
بحیره خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در زمستان چنان یخ می بندد که چند گاه قوافل بر پشتش
میگذرند طولش هشتاد فرسنک باشد **اب شاش** بماوراء النهر از جبال پر غو بجابر خیزد و با آب
فو ساب و نیز اوس پیوسته نو غاره او زخند و در دیار کاسنو رسد و ولایت بسیار را سقی کرده در بحیره
خوارزم ریزد طولش چهل فرسنک باشد **اب شاهرود** بر رود بار قزوین دو شعبه است یکی از کوه
طالقان قزوین برخیزد و دیگر از کوه شتروکحش و بر ولایت رود بار الموت بگذرد و در ناحیت
ره طارمین با سفید رود جمع شود و در گیلان کوتم بحر قزم ریزد طول این رود تا سفید رود رسیدن
سی و پنج فرسنک و تا دریا پنجاه فرسنک شود و این آب نیز چون سفید رود اکثر عاطل است و
اندکی از زراعت میگیرند **اب عاص** بولایت شام از جبال ترشیز بر منخیزد و بر ولایت حمص و حماه و دیگر
ولایت شام بر میگذرد و در ملک بحر روس که ارمینیه الاصغر خوانند بدریای روم ریزد طولش فرسنک
و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای بزرک از کاو خانی بمسلمان می آید و این آب از مسلمان
بکافر میرود **اب قارامران** بولایت ختای آبی بزرکست که بکشتی باید گذشت **اب فره** از جبال
رود غور برخیزد و بر ولایت سیار گذشته و از او سقی کرده فاضلش در بحیره زره بجد و سیستان میریزد
طولش معلوم نیست که چند فرسنگ است **اب قزغز** مابین مشرق و ترکستان برمیخیزد و با آبهای دیگر
دکو بگمور و سیلاخور و فریاباد و کرکی جمع شده بر ولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول و تستر
جمع شده بشط العرب میریزد این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنک باشد **اب کرم** آنرا نهر
الروس خوانند از کوه اروند همدان برمیخیزد و با آبهای دینور و کو بگمور و سیلاخور و فریاباد و کرکی جمع شود
بر ولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول و تستر جمع شده بشط العرب میریزد طول این رود تا

شط العرب صد و بیست فرسنک باشد **اب کران** از کوهسار قالیقلا برخیزد و در ولایت گرجستان
در میان شهر تفلیس گذشته باران میرسد یک شعبه از آن در بحیره شمکور میریزد و اغلب بدیکر شعب در
تورت باز ار انبارچی با آب ارس و قراسو جمع گشته در حدود ولایت گشتاسفی بدریای قزم میریزد
طول این رود دویست فرسنک باشد **اب کر فارس** ولایت کلار بفارس برمنخیزد و آبهای
شعب بوان و ماین و دیگر رودهای کوچک بفارس بان پیوسته میگردد و این رودی
بخیل است تا بندی بر و نبسته اند هیچ جای با زراعت نشود و بندها که بران ابتدا اول بندرا
محدثاتست و ان قدیم الشراب در عهد سلاجقه مختل یافته بود اتابک فخر الدوله جاولی تجدید عمارتش
کرد و فخرستان نام کرد و دیکر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارت نیست از محکمی و نیکویی بی
ولایت کربال علیا را آب میدهد و بند قصار که کربال سفلا را آن مزروعات این بند نیز خلل
یافته بود هم اتابک جاولی عمارت کرد و این رود چون از این ولایات بگذرد در بحیره بختکان
افتد طولش صد و سیزده فرسنک باشد **اب کنک هند** از کوههای مابین جبال ملک ختای
و هند برمنخیزد و اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را متبرک دارند و گویند
منبعش از بهشتست و از آن آب تا دویست فرسنک بتبرک برند و عظما و کبرا را بوقت
وفات بدان غسل دهند و اکفان خود بدان آب برارند و معابد خود را بدان شویند طول
این رود سیصد فرسنک باشد **اب مهران** و آن آب هندست که آنرا غلم نیز خوانند از
کوههای سیستان و بدخشان و مهرانست و از سند و بر برمنخیزد و طرف جنوبی آن جبال
ینابیع رود مهرانست و طرف شمالش ینابیع رود جیحون و آب مهران بر سند و در منصوریه
و مکران و دیار دیل میگذرد و بر دو فرسنگی دیبل در بحر هند میریزد طولش صد و هشتاد فرسنک است
و آبش دو چند دجله بود و چون آب نیل بر صحاری نشسته تا بران زراعت میکنند **اب نهروان**

بواق عرب دو شعبه است و از جبال کردستان برخیزد یک شعبه از طرف شروان و انجا اب
شروان میخوانند و چون ببادرایا رسد اب بادره خوانند و چون بان شعبه دیگر ضم شود اب
نهروان خوانند شعبه دوم از حدود کل و کیلان و کریوه طاق کرا برخیزد و در اول از یک
چشمه بزرگ بیرون می اید که اب چند اسیا گردان باشد بر حلوان و قصر شیرین و خانقین
گذشته تا بشعبه دیگر ضم شود و بعقوبا و نهروان میرسد و در زیر بغداد بدجله میرسد طول این رود
پنجاه فرسنگ باشد که اکثر انجا زراعت بسیار است اب هری رود از جبال غور نزدیک
رباط کروان برخیزد و ابهای بسیار باان جمع شده نه نهر ازان بر میدارند اول نوجوی دوم
اردنجان سیم اشکان چهارم کراغ پنجم غوسجان ششم کیل هفتم سیغ هشتم حرکر نهم برتو می اید
نهر رب و ولایات بسیار مثل فوشنج وغیره بدین رود مزروع میشود و اخرش با بجرس رود
طولش هشتاد و سه فرسنگ اب هیرمند ان را اب زره خوانند از جبال غور برخیزد و بر ولایات
بست گذشته چند نهر که هر یک گذار اب بدشواری دهد ازو بر میگیرند و ولایات بسیار
بران مزروع میکند و چون بسیستان میرسد و ان ولایات را سیخ میکند و فاضلش در بحیره
زره میریزد طول این رود فرسنگ باشد والله اعلم واما الاودیة الصغار والعیون والابار فمنها
بواق عجم اب جاجرود از کوه دماوند برخیزد و بولایت ری میریزد و در حدود قوهه علیا و
اسان مقاسمه میکنند و قرب چهل جوی ازان بردارند و اکثر ولایات ری را اب ازانست
و در بهار بهزار اش در مفازه منتهی میشود طولش سی فرسنگ باشد اب کرج رود از کوههای
طالقان قزوین برخیزد و در ولایت ری میریزد و در بهار بهزار اش در مفازه منتهی شود طولش سی و
پنج فرسنگ اب قرود از کوه خانسار بولایت باد قان و رستان برخیزد و بر ...
وقم میکذرد و بهزار اش در بهار بمفازه منتهی شود طولش بیست و پنج فرسنگ باشد اب کاوماسا رود نعیفه

از کوه اروند همدان برخیزد یک شعبه از طرف کریوه اسداباد و ماشان رود و فروار همدان
و یک شعبه از کوه رامند و دیگر جبال کرج و مرغزار کسو و بولایت همدان و ساوه گذشته چون
نزدیک ساوه و اوه رسد در پس سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه
در ماپین بر ساخته بحیره شود فاضل بهارش از سد دیوالان ماپین ساوه و اوه که اتابک شیر
کیر ساخته گذشته و در مفازه منتهی شود و بنیاد اب تابستانی ولایت ساوه و اوه بران
سد است طول این رود چهل فرسنگ باشد و این رود نیز در ولایت سه راه مانند
زنده رود زاینده است اب زنجان رود ان را اباجو خوانده اند از قورتغ سلطانیه
برخیزد و باب کوههای زنجان جمع شده بولایت زنجان میگذرد و بسفید رود میریزد
طولش بیست فرسنگ باشد و این رود از اغاز تا ده فرسنگ زاینده است اب ابهر رود
از حدود امداد سلطانیه و از کوه سلانبد برخیزد و بر ابهر و ولایت قزوین میگذرد و در زمین
بهارش با ابهای کوههای قزوین جمع شده در مفازه منتهی میشود طولش بیست فرسنگ باشد
این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین چون زنده رود زاینده است اب ... رود از کوههای
ان ولایت برخیزد و بولایت رامند و دشتبی قزوین میرسد و در اب بهارش در مفازه منتهی
میشود طولش بیست و پنج فرسنگ بود اب طارمین و توابعها از ان کوهها برخیزد و در سفید
رود میریزد و مزارعات طارمین بر این ابهاست و در تابستان اکثرش بزراعت کرند و
اندکی بدو رود و در بهار بیشتر بسفید رود در رود اب کاشان از جبال ... برخیزد
و بکاشان میرود و بهر اب بهارش در مفازه منتهی میشود و در ان ایام اگر سیل عظیم
بود شهر کاشان ازان خوفی عظیم باشد اما در تابستان بکاشان نیز رسد و در دیهها بالا
بزراعت می نبوند اب زردقان از کوههای جوقان و همدان برخیزد و بر برقان میکذرد و بساوه

وولایتش میکذرد و بهزار اش در جابلس در بحیره ساوه جمع میشود و اکنون ببحیره رسول الله ان بحیره
خشک شده و انجا شهر ساوه ساخته اند اب راگر داینده است و در مفازه منتهی میشود
طولش بیست و پنج فرسنگ باشد اب بوه رود از کوهها طالقان برخیزد و در ولایت
قزوین میریزد و بهزار اش در بهار در مفازه منتهی میشود اب کردان رود از کوههای حدود
طالقان برخیزد و در ولایت ری میریزد و بهزار اش در بهار در مفازه منتهی میشود اما با تابستان
بیش بولایت قزوین نتواند امد اب ترکان رود از کوهها فوقان برخیزد و بولایت
قزوین میریزد و در بهار در مفازه رسد و در و منتهی شود اما بتابستان بولایت قزوین بیش
نتواند امد اب قزوین چهار رودست در بهار جاری باشند اگر بقوت بود
باغات قزوین را کفاف باشد والا بعضی باغات خشک مانند و در تابستان از ضیاع
فوقانی بقزوین نتواند رسید و الکه او را بمرزابی بود نادر باشد اب فوقان ازان کوههای
انجا برخیزد و در بهار بجنگ رود گذشته بولایت ری افتد و با دیگر ابها ضم شده در مفازه منتهی
شود اما بتابستان از فوقان بیرون نتواند امد و بنیاد ریجان اب اندراب از کوه سبلان
برخیزد و چون بر شهر و ولایت اردبیل میگذرد اب اردبیل خوانند و چون براه اندراب میرسد
اب اندراب میگویند و از قول علیشاه گذشته باب امیر جمع میشود و ببرود از ان میریزد طولش
بیست و پنج فرسنگ اب امیر از کریوه ارمنیان کران را مغول کوکچه خوانند و کوههای
حوالیان برخیزد و بر اب امیر و قلعه نودز میکذرد و از دیه سلطان که بدیه صاحب دیوان منسوب
گذشته تا باب اندراب جمع شده بارس میریزد طولش بیست فرسنگ باشد اب اوجان
از کوه سهند برخیزد و بر اوجان گذشته بسراو رود میریزد طولش هفت فرسنگ باشد اب نجنو
از کوههای کردستان بحدود دیه سیاکوه برخیزد و بر ولایت مراغه گذشته باب جغاتی و اب نجنو

در دریای شور طسوج میریزد طولش بیست فرسنگ باشد اب سراو رود از کوه
سبلان برمیخیزد و بر سراه میکذرد و در حدود دیه کولوا تا چون زمین سور شور است
شور میشود و باب اوجان جمع شده بتبریز میرسد و بدریای شور طسوج میریزد طولش
چهل فرسنگ اب سرد رود و تاویل رود از کوه سهند برمیخیزد و بر مواضع مذکوره
گذشته در بهار بهزار اش بسراو رود و بدریای شور طسوج رود طولش شش فرسنگ
اب سنجده و کیدو و در اول و رود دات و بام پیوسته بسفید رود میریزد طولش
هشت فرسنگ باشد اب صافی از کوه سهند برمیخیزد و بر مراغه گذشته و باب نجنو
جمع شده بدریای شور طسوج میریزد طولش بیست فرسنگ باشد اب شال رود از
جبال شال برمیخیزد و بحدود برندق سفید رود طولش هشت فرسنگ باشد اب کرم رود
از کوه سراه برمیخیزد و بر ولایت کرم رود باب میانج جمع میشود و بسفید رود میریزد
طولش ده فرسنگ اب مهران رود از کوه سهند برمیخیزد و در باغستان تبریز
منتهی میشود و بهزار اش با اب سراو رود پیوسته بدریای شور طسوج میریزد طولش
هفت فرسنگ باشد اب مرند ان را زلوبو خوانند در بهار کذر نهد از کوه مرند
برمیخیزد و در عجایب المخلوقات امام محمد ذو الفقار علوی مرندی حکایه کرده که بمرند تا
رسیده در زمین نهان میشود بمقدار چهار فرسنگ بعد ازان بیرون می اید و بمرند
و بهر اب بهارش با بجوی رسیده در ارس میریزد طولش هشت فرسنگ
باشد اب میانج از حدود کوههای اوجان برمیخیزد و بر ان ولایت
گذشته در صحرای میانج با اب هشترود ضم شده بسفید رود میریزد و بجو
فور میریزد طولش هشت فرسنگ باشد اب نجنو از کوههای کردستان

بجد و دکر یوه سعاه برمیخزد و باب جتوج شده بدریای شور طسوج میریزد طولش
پانزده فرسنک اب هشت رود ازکوههای ولایت مراغه داوجان برمیخزد و در
حد و دمیانج بسفید برید طولش بیست فرسنک باشد فول مانج کوه حوم شمس الدین
صاحب دیوان سیی و دو چشمه ساخته است برین الب ومنها بالفارسی
شبانکاره و کرمان اب برواب ازکوه دیه برواب برمیخزد و بیشتر نواحی
رودشت را اب دهد در رود کر افتد طولش بیست ده فرسنک باشد اب طاب
ازکوههای بیرم لرستان برمیخزد و همه وقتی کذار اب ندهد و ما اب مس پیوسته از
قطعه رکان بکذرد در رستا اله و صهر را اب دهد و بعد و د سنبر در دریا و این
اب سرحد فارس و خوزستانست طولش بیست و هفت فرسنک باشد
اب مس ازکوهها بیرم و سمیرم برمیخزد ابی بزرکست کمتر اراسب بدشواری
دهد و در شهر طاب افتد طولش چهل فرسنک باشد اب شیرین ازکوه
دینار برمیخزد ابی بزرکست و کذار اسب بدشواری دهد و بر ولایات تا بار رنک
کذشته چند ناحیت دیکر را اب دهد و بحدود جای بدریا ریزد طولش شانزده
فرسنک باشد اب ستارکان ازکوه بار رنک برمیخزد و بر ولایت
کهرکان و دشت دستاق کذشته بدریا میریزد ابی بزرکست کذار اسب با نی
ندهد طولش نه فرسنک باشد اب جرم از باحرم برمیخزد و سیحان و جره و
بعضی ولایات عبدجان را اب دهد و با نهر شاور امیخته در دریا ریزد طولش نوزده
فرسنک باشد اب درجند ابی بزرکست کذار بدشواری دهد طولش پانزده
فرسنک باشد اب خوابدان ابی بزرکست ازکوه حرکان برمیخزد و اراضی ولایت

نوبحان وان حدود را سقی کرده بحد و دخلاد جان با نهر شیرین امیخته با دریا
ریزد و رودی بزرکست طولش یازده فرسنک باشد اب رتین از جبال
حمانجان علیا برمیخزد ابی بزرکست و در نهر سابور می افتد طولش با نهر شاپور رسیدن
ده فرسنک باشد اب توتق از جبال مامرم برمیخزد ابی بزرکست و از قنطره سوک
کذشته بالاب احسین پیوندد طولش تا با احسین رسیدن هشت فرسنک باشد اب
احسن ازکوه دارین برمیخزد ابی بزرکست در نهر یوح می افتد طولش تا بدان نهر رسیدن
هشت فرسنک باشد اب سرده ازکوههای دارخارش و بر ولایت حور کذشته در
بحر میریزد اب دیورود بحدود جیرفت کرمان برمیخزد سخت تیزروست بدین سبب
دیورود خوانند مقدار بیست اسیا کردان باشد اب نشاد از جبال نسا در
برمیخزد و بر ولایات ضیاع حست و دیه مالک را اب دهد و در میان حیانا و ماه بستان در دریا
افتد طولش نه فرسنک باشد اب باره این اب فیروزاباد را اب دهد منبعش از
جبال حسیان است و نواحی فیروزاباد را اب دهد و با اب تکان پیوسته در دریا افتد
طولش با اب تکان رسیدن دوازده فرسنک و منها بد یار بکر ومنها بدیار بکر از چشمه ها
بحدود وان برمیخزد و در زیر رقه نوات میریزد طولش هشت فرسنک باشد اب جانوز
از راس العین برمیخزد وان چشمه ایست که مقدار ده اسیا اب از و بیرون می اید و کما بیش
سیصد چشمه دیکر همانجا با او ضم میشود و بر ولایات هرماس میکذرد و بحدود قرقیسیا میکذرد
و در نوات میریزد طولش بیست و پنج فرسنک می باشد اب هرماس چشمه ایست بحدود
نصیبین از طور عبدین برمیخزد و مقدار ده اسیا اب میدهد کنارش بعضی جا روج براورده اند
تا بقدر کفاف اب دهد متوکل خلیفه ان را بشکافت اب غلبه کرد و نواحی خواست

کردن فرمود تا با قرار بردند و نصیبین و ارزن و میافارقین کذشته بود بحدود باجانوز
ضم شود و بنوات ریزد طولش دوازده فرسنک باشد اب هرماز ازهرماس بر
میخزد و برحصین کذشته بدجله میریزد اب صور بماردین ازکوههای انجا برمیخزد
و ولایت ماردین راسقی کرده بدجله میریزد بماردین ازکوههای انجا برمیخزد و
ولایت ماردین راسقی کرده بدجله میریزد طولش ده فرسنک باشد ومنها بخراسان و
قهستان اب شوره رود بنشابور در میان ولایت نیشابور میکذرد
وابهای جبال طرفین نیشابور بدو می پیوندد و مجموع ولایات نیشابور بدان زراعت
میکنند اب درباد ازکوه درباد برمیخزد و فضلات بهارش در شوره رود افتد و
بدیکر مواسم در صحاری در باد منتهی میشود طولش پنج فرسنک باشد اب بحر از جبال
سر برمیخزد و بولایات نیشابور وان موضع و چند موضع دیکر را اب دهد طولش سه فرسنک
باشد اب جز از حدود نیشابور برمیخزد و دران دیه دیکر قرای ان حدود منتهی شود
و فضلات بهارش بشوره رود و در دیکر مواسم تزدیک شهر بیش نتواند رسید اب
بوشنقان از حدود چشمه سبز برمیخزد و تا نشابور برسد و در ولایات ان منتهی شود
طولش چهار فرسنک باشد اب بنزوس ازکوه درود برمیخزد و دست
زوش و استویش و دیکر مواضع برسد و فضلات بهارش بشوره رود افتد
طولش پنج فرسنک باشد اب جمک ازان کوهها برخیزد و دران دیهها
منتهی شود طولش چهار فرسنک باشد اب فرحک ازکوههای حدود سبز برمیخزد و
در زراعت مواضع منتهی میشود فضلات بهارش بشوره رود افتد طولش ده
فرسنک باشد اب دهر هم از حدود چشمه سبز برمیخزد و دران ولایت و شهر

نیشابور منتهی شود طولش چهار فرسنک باشد اب تقرن از جبال ان حدود برخیزد
و در زراعت مواضع منتهی شود طولش چهل فرسنک باشد اب جارسفرود دو
شعبه است یکی از جبال بارواز و یکی از جبال طعان و غارسف و باهم پیوسته مواضع ان
حدود راسقی کند طولش پانزده فرسنک باشد اب عطشاباد از حدود میدان
سلطان برخیزد بوقت بهار بیست اسیا کردان باشد و فضلاتش بشوره رود افتد
اما در موسم کرما خشک بود و از این سبب عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنک باشد
اب وخشاب از جبال چیلان و وخش برخیزد و چیلان و بلجوان و بلخ رسد و در حدود
ترمد بجیحون ریزد طولش فرسنک باشد اب جهان رود کوهیست بحدود جاجرم
بر شکل دیواری شامخ از میان وان دیوار کوه سه چشمه در پهلوی هم هر یک اسیاکردانی
اب بیرون و بر صفت تا وان یک تیر پرتاب بیش می برد و زراعت بعضی ولایت جاجرم و غیران بران
ابست طولش فرسنک بود ومنها بولایات توس اب نبات از جبال کردستان
برمیخزد و بولایت نبات میرسد مجموع باغستان و زراعت و کیلات ان ولایت را
سقی کرده فضلاتش در صحرا افتد اب برارود از جبال کردستان بحدود دربند
خلیفه برخیزد و برد و قوق میکذرد و دران صحرا کما بیش پنج فرسنک در میان ریک میرود
و بس از ان کسی نمی یابد اما در عبور از ان ریک رونده را فرو می برد و ریک بسر در می اورد و
هلاک میکند و بران زمین نشان را امثال ساخته اند تا مردم از انجا بکذرند و هلاک نشوند
فضلات بهارش بدجله میریزد طولش پنج فرسنک باشد فصل پنجم در ذکر
بحار و بحیرات بی ما قبل یاد کرده شد که ای بحر در ربع مسکون در امده است قسم غرب از ان بحر
محیط و کروه بحر دریای بزرک و اهل یونان بحاه قیانوس خوانده اند و از انجا منفتح خلیج جهت

بلندی و پستی زمین در میان خشکی امده است عبارت از ان هفت دریاست و هر یکی ازان خلیج عظیم است
و در هر یک جزایر بسیار در کتب هیات امده که درین هفت خلیج زیاده از دوازده هزار جزیره
مسکون و مزروع و مشحون براست بخلاف انچه خراب و عاطل است و بران جزایر بحارات و
جبال و حیوانات و اشجار متنوع بی شمار و عجایب بسیار انست که حد و حصر ان جز خدای تعالی نداند
و دریای محیط چون اب سخت غیبی شده مجال ظهور جزایر نمانده است و ان خلیجها را در هر شب
انروزی جزر و مدیست و سبب ان قرب و بعد ماست از طلوع ماه اغاز مد است که اب
دریا بلند شود و باز دو پاره ایند و از غروب ماه اغاز جزر است که اب باز دریا رود و زیادتی
و کمی نور ماه متعلق است چندانکه ماه زاید النور بود اب بیشتر و بر عکس کمتر اما جزر و مد بحر
محیط در هر سال یکنوبت بود چندانکه ارتفاع افتاب بلند شود اب بجانب شرق رود و چون
پست شود بجانب غرب روان گردد بر وشنی بحث از دیده چنانکه بدان محض نتوان شد
فسبحان الله احسن کل شی خلقه و علی کل شیء قدیر از احوال خلیجها انچه در کتب هیات دیده
و از روات معتمد القول شنیده ام بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنم تا کتاب جامع فواید بود و
از طرف شرق اغاز کرده بر راه جنوب دریای چین و ماچین است و
از همه خلیجها بزرگترست و باطراف چین بحر بزرگی دارد و درین خلیج سه هزار و هفتصد جزیره
مسطورست از مشاهیر جزایر و قواق و لایتش بالای صد جزیره است و در انجا درختان
که چون باد برکشش بهم زند اواز قواق دهد و ان جزایر بدین نام مشهورست و پادشاه انجا را
زر طلا چنان بسیارست که قلاده سگان و صلیب دیگها از زر طلا می سازند و پادشاه
را نام کشیر و در مسالک الممالک گوید که اهن چنان عزیز الوجودست که براید و زیورها ازان
میکنند این روایت ضعیفست زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه ازانجا زر طلا

بهر افاق بردندی چه بدین دلیل بر نفع ترمتاع ان بودی و مشاهده میرود که تا غایت
زر طلا ازین ولایت بهندوستان می برند و گنجها می نهادند تا اکنون سلطان محمد شاه
دهلی رسم گنج نهادن بر انداخت و ان زرها صرف میکند لاجرم دیگر ازین ولایت زر
بدانجانب نبرند بلکه ازانجا زر سکه باز ایران می اورند و شفیع ترین تجارتی می باشد جزایر خانه
و راج بکبود همند است و پادشاه انجا را مهراج خوانند و در مسالک الممالک گوید که از جزایر
جزایر و ابادانی در فرمان است که هر روز دویست من طلا حاصل ملک دارد بر جزیره خانه
کوهیست و بران کوه زمینی بمقدار صد گز در صد گز از دو اتشی فرو زانست که شب بلندی دو جزیره بالا دیدار
دهد و بروز دود نماید و هرگز منطفی نشود و بران جزیره مردم طیار اند جزیره سلامی هوایش
از همه جزایر خوشترست و هر که ازین ولایت انجا رسد از خوشی اب و هوا بسیار نعمت دل شاد
بیرون امدن جزیره سان طویل و عریض است و بر و ابادانی بسیار و مردم وحشی خوب صورت
نیز هستند و از خوبی صورت ایشان مردم ان ولایت ان قوم را گیرند و مقید دارند و ایشان فرزندان
اورند اما چون وحشت یابند اگر شش فرزند ملتفت نشوند و بگریزند و جزیره دیگر در وقوم قوی هیکل
زشت صورت مردم خوارند جزیره رامی در و ابادانی بسیارست و مردم قصیر القد بقدر چهار بدست
هستند و ایشان بر درختان روند چنانکه پای برو نهند و در و درخت
کافور بسیار و بزرگ میباشد جزیره اطور در و سکساران اند و دیگر
جزایر که بخوشی تطویلی دارد و درین بحر از نوع حیوانات عجایب بسیارست
مثل غول بزرگ و گربه زباد و موش مشک و بوزنه سفید و ثعبان عظیم چنانکه
فیل را در رباید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و طاوس و باز سفید و شاهین
و کرگدن و رخ و امثال ان و از اشجار درخت کافور بزرگی چنانکه زیادتست

ازهزار ادمی سایه دهد و درخت بقم و خیزران و چوب طبطم علقم و کل از همه
رنگی بخلاف الوانی که درین ولایت میباشد و ان را فایده بسیارست اما
شاخش را ازان جزایر بدین ولایت نمی توان اورد که اگر خشک شود و نمناک داشتن
فایده نمیدهد و درین بحر ابهاستان را فم الاسد خوانند و در دوب نزدیک بند اگر
کشتی در واقعه بدو باشد الله خلاصش باشد دریاوزران ان مقامها بشناسند
وازان احتراز نمایند باشند خلیج دوم بحر هندوستان را بحر اخضر خوانند و در انجا
قرب دو هزار و سیصد جزیره مکتوب است و دران عجایب بسیار روان بحر اسپ
بلاست که هر یک دریای بزرگست یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند دوم
را بحر قلزم گویند سیم را بحر حبشه خوانند و در هر یک
جزایر بسیارست و بعضی امتعاقب باهم اخواهم
کرد و عرض این بحر از بحر محیط تا بجانب رسیدن با نضمه
و سنگ کشاده اند و از جزایر اصلی این خلیج انچه
مشهورست جزیره سقلان هشتاد و
است و هشتاد فرسنگ و کوه سرندیب
که ادم علیه السلام از بهشت بر انجا هبوط کرد
بدین جزیره هست و چنانکه ادم
دران بحر پای رفته است
اکنون



کشتی بدو سه روز میرسد و بران کوه و در حوالیش معادن یاقوت
بالوان والماس وسنباذج وبلورست وچون عود ودیگر عطریات
وآهوی مشک وگربه زباد بسیاری باشد و در حوالی این
جزیره غوص مرواریدست جزایر کله وسریره درو معادن
قلعی بسیارست جزایر اعناب درو فیلان قوی هیکل اند
چنانکه به بلندی ده گز زیادت می باشد جزیره برطایل در عجایب
المخلوقات آمده که هر شب ازانجا آوازی می شنوند دریا دوزا
گویند دران جزیره مردمان اند بروز کسی ایشانرا نه بیند وبشب
بیرون آیند واین سازها زنند ودران جزیره عقاقیر بسیارست
تجار آنجا روند وهر تاجری متاع خود جدا بنهند ودر شب اهل
جزیره بیایند ودر برابر هر یک عقاقیر بنهند اگر تاجر را موافق
آید بردارد والا بگذارند تا اضافه کنند واگر کسی هر دو متاع
بردارد دریا راه ندهد وجزیره را رامی درو اشجار سرخ است
جزیره راموران دیشکان هر مورچه چون سگی وهر پشه چون
گنجشکی می باشد ومضرت عظیم میرسانند اما دران
جزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره سلاقد بره عمارات
بسیارست وبرانجا چشمه ایست که آب ازو بشکل فوره
بر میجهد رشاشات ان سنگ می شود یک روزه سفید و دو روزه سیاه
می باشد جزیره القصر در عجایب المخلوقات گوید دران جزیره کوه

وبرانجا سنگی سفید چون کوشکی جزیره رابدان باز میخوانند هر که بران
سنگ رود خواب برو غلبه واگر در خواب رود وخفته باشد تا بمیرد واگر
غیرت کند وبزیر آید تا چند روز رست باشد جزایر مالون وسکساران چند
جزیره است ودرانجا گروه بسیار وبا مردم پیوسته در جنگ باشند
جزایر مختلفه سه جزیره است در یکی پیوسته برق آید ودر دیگر همیشه
باران بارد ودر سیم دایم باد جهد وهرگز منقطع نشود هیچ یک
ازین حال بحال دیگر نرود جزیره سس طویل وعریض تمام است ودرو کوهها
بلند وعمارات بسیار در عهد اسکندر آنجا اژدهای عظیم بوده است
اهالی آنجا را مرتج گردانیده وایشان هر روز چند گاو رامی بسته اند بر
گذاران اژدهامی افکنده تا طعمه می ساخته وبمردم ایزا نمی رسانید
اسکندر فرموده تا گاوان طعمه او را کشته اند ودرون پر زرنیخ و
وکبریت کرده وتیغها بان ضم کرده چو اژدها آن طعمه که بسبب دفع
وجود نامبارکش بود بالتناول فرموده بعدم پیوست وان جزیره
بدین نام منسوب گشته جزیره کاوس وحوش عریان اند خورش
ایشان ونار جیل وماهیست وعورت پوشش از برگ درخت سازند
جزایر گوارم درو عنبر بسیار می باشد ودیگر جزایر که بوصفش
این کتاب وافی نشود واز کتب هیئات معلوم گردد ودرین بحر
انواع واصناف مردم بشمار رند ودر بعضی جزایرش صور تهاسفید
بوم است ترک چهره صاحب حسن اند وامردان ایشان چون زنان

آهنگ

روبوشش باشند تاریش درآورند اجناس عطریات وادویه و
عقاقیرست ومعادن احجارثمین وغوص لؤلؤ وکوه مقناطیس ا
وبدین سبب درسفاین آنجا بکارنبرند واشجارکافور وصندل
وبقم وآبنوس درجزایراین بحربسیارست بحرعمان وفارس
لجه ایست از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد
وتاوبیر میرسد وطرف غربی دیارعرب ویمن وعمان وبادیه
وشمالی ولایات عراق عرب وخوزستان وجنوبی بحرهند وعرض
این لجه تابحرهند رسیدن صد وهشتاد فرسنگ نهاده اند وعمقش
برممر کشتی هشتاد وهشتاد باغ گفته اند واز اول رسیدن آفتاب
ببرج سنبله تاشش ماه مواج باشد بعدازان ساکن گردد
وجزر ومد آن در شط العرب تا دیه مطاره که بیست فرسنگست
تابحر بالامی آید وسقی باغستان بصره بران آبست واز بصره
درین بحر توقف مد توان رفت که آب بالا آمده باشد والا کشتی
درزمین نشیند ودرین بحر جزایر بسیارست وآنچه مشهورست
واز حساب تلک ایران شمارند مردم نشینش هرموزست
وقیش وبحرین وخارک وخاشک وکنده وآناشاک ولاادر
وارموص وابوکافان وغیرآن واز هرمز تابحرین غوص لؤلؤ ا
ودرین دریا لؤلؤ بزرگ می باشد که هیچ دریا اینست
وغلبه غوص از قیش است تا خارک ونزدیک عدن هم غوص

لؤلؤ است ودیگر جزایرش که بولایت هند ویمن تعلق دارد
ودر کتب هیات مسطورست ودرین دریا بر راه بحرین وقیش
دو کوه خفته است تاقیش آنرا اعبرتر وکسیر خوانند کشتی را ازان
خوفی عظیم بود اما دریا ورزان آن موضع را شناسند وازان
احتراز نمایند ودرین بحرعنبر بسیارست ماهی آنرا میخورد و
بدان هلاک میشود اما عنبرکه ازشکم ماهی بیرون می آورند رنگ وبوش
بزیان رفته می باشد ومعادن یاقوت بالوان وعقیق وسنباذج
وزرونوره وآهن ومس ومقناطیس دکرد آبست که خلافی
ازان بحرعوق اسد نیست بحرقلزم لجه ایست از دریای هند
وآنرا بحراحمر گفته اند طرف شرقیش دریای یمن وعرب
وطرف غربی بربر وحبشه وشمال وقلزم ویثرب وتهامه
وجنوب بحرهند طول این بحر بوریب طول وعرض ربع مسکونست
واز قلزم تایمن چهارصد وشصت فرسنگ باشد وعرضش
برصفت رودی با بحیرا نست چنانکه از قصبهٔ قلزم تاچند فرسنگ
ازین روی بدان روی دیدار دهد وازان لسان البحر خوانند وبنهایت
آغازش شش فرسنگ است چندانکه بامیان تر رود
فراخ تر گردد تا آنجاکه بدریای هند متصل شود کابیش شصت فرسنگ
باشد ودرمیانه احیانا ازین فراخ تر باشد تاکابیش صد فرسنگ
می شود ودرین بحر کوهها درمیان آب پنهان شده بسیارست وکشتی را

ازان خطر بود ودرین بحر نزدیک جزیره وکوه تاوان گردابیست که
کشتی را خلاص ازان بدشوار بود ودرمیان دو کوه نزدیک هم کشتی را
ناچار گذار ازانجا بود وآنرا حلاب خوانند پیوسته باد آید
چنانکه کشتی را غرق گرداند مسافت آن مخاطره دو فرسنگست
وفرعون آنجا غرق شد ودرین بحر جزایر بسیارست مشاهیرش
جزیرهٔ باران آنرا سوب نیز خوانند نزد جای غرق فرعون است
وجزیرهٔ حسامه دره وسنگ مقناطیس بسیارست وسایر
جزایرش از کتب هیات معلوم گردد بحرحم لجه ایست
از دریای هند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هندست
وغربی دیار حمیر وشمالی ولایات بربر وجنوبی جبال قمر وان بحر
ازان دو لجهٔ دیگر کوچکترست طولش بشمالست صد وشصت
فرسنگ گفته اند عرضش شرق وغربست سی وسه فرسنگ
گفته اند ودرین بحر جزایر بسیارست ودر کتب هیات مسطور
خلیج سیم دریای زنگ است وآن نیز بهیات چون بحر
هند است بی لجات وامواج است وموجش بیشتر از
بحر هند بود وازین سبب موج اورا مجنون خوانند وآبش
تیره رنگ است در عجایب المخلوقات گوید در بعضی جزایر آنجا
قطب شمالی نتوان دید وآن بحساب جنوب خط استوا تواند
بود ودر کتب هیات آمده که بعضی جزایر آنجا جزیره ایست

هر دو قطب مرئی اند وآن بر خط استوا تواند بود ودرین بحر
یکهزار وسیصد وچند جزیره است مشاهیرش جزیره واغله
در عجایب المخلوقات آمده دران جزیره بهرسی سال کوکبی طلوع
کند اگر فوق السما باشد هرچه دران جزیره بود همه بسوزد ومردم
آنجا چون برین حال واقف شوند ازان جزیره عزیمت نمایند تا
آن هنگام بگذرد وپس مراجعت نمایند وبتلافی خسارات
سوختگی مشغول شوند جزیرهٔ صوصا درو بلاد بسیارست ازجمله
شهری بوده از سنگ سفید چنانکه بشب روشنی میداده
جزیره بدان باز میخوانند بدان شهر ماران بزرگ مستولی
شده اند ومردم آنرا باز گذاشتند واکنون خرابست اما بآب
وهوا خوشترین آن ولایت بوده جزیرهٔ القی درو مردم قصیر القد اند
چنانکه کمابیش یک گز بالا دارند جزایر سکساران خلقی بیشمارند ومردم
خوارند ودرین بحر انواع عجایبست ودرمیان آب عنبر پارهای
بزرگ می باشد چنانکه وزنش از الوف میگذرد وملاحان از آب
بگلتین آن عنبر پارها بشکنند وبیرون آرند ودران جزایر اشجار
آبنوس وصندل وساج وقناست ودیگر جزایرش از کتب هیات
معلوم گردد خلیج چارم بحر مغربست ولایات مغرب وبلاد غمد المؤمن
وطنجه وغیران داخل اوست واز طرف شمالش جهت جزیره
مجمع البحرین لجه حاصل شده آنرا خلیج رقاق خوانند وآنرا بحر مغرب

چنان نزدیکی است که عرض زمین خشک در میانشان سه فرسنگ است
و در طول بیست و پنج فرسنگ و بران زمین از جزر و مد این هر دو دریا
بهم میرسد آب دریای مغرب سیاه و از آن خلیج رقاق روشن
و هر دو دو نوبت جزر و دو نوبت مد بود از هر دریا و آن زمین را
بدین سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر عرب و خلیج رقاق
قریب یکهزار جزیره است مشهوراتش جزیرهٔ اندلس و طنطله
و این سلسله طول و عریض است و مانند جزیرة العرب یک
طرفش با خشکی پیوسته است جزیرهٔ صقلیه دورش
هشتاد و پنج فرسنگ جزیرهٔ اقرنطس دورش هم چندین جزیره
قدس دورش هشتاد و چند فرسنگ است جزیرهٔ ذهب
بزرگست و خادم رومی از آنجا آرند جزایر خالدات ما ورای آن جزایر
میمون و مسکون نیست و طول اقلیم از آنجا شمارند و بعضی از ساحل
مغرب گیرند یک درجه از آن کمتر بود و دیگر جزایرش در کتب
هیئات مسطورست و درین بحر عجایب فراوان است و
شرحش تطویل دارد خلیج پنجم دریای روم و فرنگ است
و در میان آبادانی است آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان
بنطوس گفته اند و آن بر شکل مرغی دراز گردن است طولش
از خلیج رقاق که متصل بحر مغرب و محیط است تا فلج اسکندریه
یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند و فراخ ترین عرضش از اسکندریه

تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده اند و هم فلجهٔ
اسکندریه را است که زمین یونان بوده از بحر از طرف سر جزیره
بریده اند تا آب این دریا زمین یونان نیز دریا کرده است ٨
طول آن فلجه از بحر فرنگ تا حدود بحر خزر صد و ده فرسنگ است
و فراخ ترین عرضش و عرض بریده اسکندر بجوار بحر فرنگ کمابیش
دویست گز همچنانکه بر طرفین آواز هم بشنوند و برانجا جهت
گذر مردم جسری بسته اند طول آن بریده هشتاد فرسنگ است
و بحر فرنگ را با بحر محیط بحدود ولایت طنطله خلیج رقاق بمعبر
پیوستگی است و آن موضعی تنگ است بمقدار فرسنگ بعضی این
مقبره مر فلش را بریده اسکندر و این بحر فرنگ را فلجه اسکندر خوانند
و در غلط آمد و اضح آنکه شرح دادیم و در بحر فرنگ کما بیش ششصد
جزیره است مشاهیرش جزیره شعس دورش نود و پنج فرسنگ است
و در و غلبهٔ تمام بود و دیبای خوب بافند دیبای رومی از آن
باز گویند و فروش ایشان شیرهای بود جزیرهٔ خاصه در تاریخ
مغرب گویند در و گوسفند صحرایی است بعد د مور و ملخ و در عجایب
فربهی و از مردم سخت متوحش نباشند و مردم ایشان را فراوان
صید کنند فسبحان من لا یحصی نعمته حرتبا لعباده لطفا و شفقه
و این جزیره بر راه روم است با سکندریه دیگر جزایرش در کتب
هیئات مشروح است و این دریا را امواج و آشوب کمتر از دیگر بحارات

و در و عجایب فراوان خلیج ششم بحر علاطیفون است آنرا
دریای ورانک نیز خوانند بر طرف شرقش ولایات بلند
و مدریه بوده و بعضی از قرغه و رانک است و در جنوب دشت
خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند بر قرب ولایات فرنگ
و قلزم و قسطنطنیه و غیران و شمال بحر محیط است و درین بحر قرب
دو هزار جزیره است و بهنگام کوتاهی روز بعضی از آن جزایر تاریک
شود و بدین سبب از ظلمات خوانند و شرح جزایرش
در کتب هیئات مشروحست و در و عجایب بسیار است
خلیج هفتم بحر مشرقست در شرقی او ولایات و صحاری یاجوج
و ماجوج است و در جنوب صحاری کیمال و قرغز و سلنکا و در غرب
مواضع سبوریه و ایسور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر
محیط و خلیجهای هفتگانه که ذکر رفت بر نمو جست که در دایرهٔ ماقبل
نهاده شد و الله اعلم دریای خزر داخل این خلیجها نیست و بحر
محیط نیست و بقعبهٔ خزر منسوبست که بر کنار رود آتل است
بطلیموس آنرا دریای ارقانیا خوانند در میان آبادانیست و آنرا
طواف می توان کرد چنانکه از آن دریا کذر نباید کرد الا از رودها
که در و میرود نباید گذشت و این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست
بعضی آنرا دریای جرجان و دریای چیلان نیز خوانند و عوام آنرا
دریای قلزم گویند و در غلط اند شرح دریای قلزم داده شد بر طرف

شرق این دریا خوارزم و سقسین و بلغار است و بر شمال دشت خزر
و بر قرب الان و کوه لکزی و آران و بر جنوب جیلان و مازندران و زمین
این بحر کل است و بدین سبب آبش تیره می نماید و قعر دریا دیدار
و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر لؤلؤ نیست و در و کمابیش دویست
جزیره است مشاهیرش آبسکون است که اکنون در آب پنهان شده
جهت آنکه جیحون بیشتر بدریای شرق میرفت که محاذی دیار یاجوج
و ماجوج است بنزدیکی خروج مغول راه بگردانید و با این دریا گشت ٨
و چون این دریا با دیگر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا
افزود تا دخل و خرج مساوی باشد و جزیرهٔ ماران بی زهر و جزیرهٔ جبن
و جزیرهٔ سیاه کوه و جزیرهٔ ردی و جزیرهٔ گوسفندان صحرایی و از این
جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه مسکون بوده است و آن نیز
اکنون از سکان خالیست و نزدیک جزیرهٔ سیاه کوه از غلبهٔ فوت
باد کشتی را خطر بود و جزیرهٔ الله که محاذی باکویه است اکنون معمور است
و بندران دریا شده و دیگر جزایرش از کتب هیئات روشن شود و
آبهای بزرگ چون آتل و جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفیدرود و
امثال آن بدین دریا میریزد طول این دریا دویست و شصت فرسنگ
و در عرض دویست فرسنگ و دورش تقریبا هزار فرسنگ است
و این دریا را موجی عظیم بود از همه بحار سخت تر و جزر و مد ندارد فلجه اسکندر
بحر فرنگ بطرف کوه لکزی با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت

درمیان دو دریا همان کوه است بمقدار دو سه فرسنگ باشد و درین
دریا گردابیست عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی را بقهر در خود
کشد و غرق گرداند در مسالک الممالک آمده و در پیش عوام
مشهور است که آن موضع منفذ دریاست با بحر فرنگ و این روایت
ضعیف است چه خلیج اسکندر محدث است و پیشتر
زمین خشک بوده و آبادانی و اگر این روایت درست بودی
بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و تدقیق کیفیت
این بحار و جزایر از کتب هیات محقق گردد و این جا ربط
سخن را این قدر ثبت افتاد و ازین دریاها که ذکر رفت دریای فارس
و بحر خزر و دریای فرنگ محاذی ایران است اکنون ذکر بحیرات که
در ایران و حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیگر ولایات است یاد کنیم
بتوفیق الله وحده **بحیرات بحیره بختگان** بولایت فارس ولایات
صرم و اماده و صرد تیرز بر ساحل اوست تا حد نعاسک کرمان میرسند
آب کوه در و میریزد و در حوالی آن ملاحه ایست طول آن بحیره دوازده
فرسنگ در عرض هشت فرسنگ و دورش تقریباً سی و پنج
فرسنگ **بحیره دشت ارژن** بولایت فارس است آب آن
بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان
باکم آید اکثر ماهی شیراز از آنجا باشد و دورش سه فرسنگ باشد
و در صور الاقالیم آمده که دورش ده فرسنگ است **بحیره موروجه**

بولایات

بولایات بحیره میان شیراز و سروستان است و بمکلاج سیلاب
بهاری شیراز در آنجا ریزد و دورش دوازده فرسنگ است **بحیره**
رزحوم بحیره کوچک است نهری که از آنجامی آید بروات معروفست
جاسهویه بولایت فارس بحدود اصطخر طولش هشت فرسنگ
در عرض یک فرسنگ در و صید بسیار است **بحیره** مرغزار سدان بولایت
فارس در بهار بوقت آب خیز بحیره شود و بهنگام گرما خشک شود و دورش
فرسنگی بود **بحیره** چیچست بولایت آذربایجان آنرا دریای شور گویند
بلاد ارمیه و اشنویه و دهخوارقان و طسوج و سلماس بر ساحل او
و در میانش جزیره و بر آنجا کوهی که مدفن پادشاهان مغول است
آبهای حغتو و تغتو و صافی و سران رود در وی ریزد و دورش چهل و چهار
فرسنگ باشد **بحیره** ارجیش بولایات ارمن طویل است
و بر عرضش چنانکه اکثر جانب دیگر جزی بود در آنجا ماهی طریخ بغایت
خوب می باشد و از آنجا بولایات دور برند دورش هشتاد
فرسنگ بود طعم آبش تلخی و شوری کمتر دارد **بحیره** کوکجه دیگر
بولایت آذربایجان و حدود ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آن
حدود از آن خورند و نسبت دیگر بحیرات شور و تلخ بنسبت دورش
ده فرسنگ بود **بحیره** چشمه سبز بولایت خراسان بحدود طوس
دورش یک فرسنگ بود از وی دو جوی بزرگست که بنیشابور و طوس
میرود و هر یک زیادت از بیست آسیاگردان بود و هیچ ملاحی

آن بحیره را نمیتواند برید و بقعرش نمیتواند رسید و حکایت
اسب که از آنجا بر آمد و یزدگرد بزه کار را بکشت مشهور است
بحیره چشمه بحدود آبسکون نیز بکنارش بلند سد در
عجایب المخلوقات آمده که رافع ابن هرثمه خواست که قعرش
بداند ملاحان را در فرستاد کنتند قریب هزار گز فرو رفتیم و بقعر
نرسیدیم **بحیره** زره بحدود سیستان طولش سی فرسنگ است
در عرض شش فرسنگ آب هیرمند و آب فره در و میریزد
بحیره خوارزم اگر چه از بحیره ایران نیست و ازین کتاب
عرض شرح احوال ایرانست اما چون بعضی آب جیحون که محاذی
ایرانست در و میریزد شمه ئی از ذکر یاد کردن اولی نمود و دور آن بحیره
بیش از صد فرسنگ بود و بعضی آب جیحون و آب شاش و سیحون
و رود فرغانه و غیران در و میریزد و اگر چه آبهای خوش در و ریزد
آبش شور است و از آن بحیره تا بحر خزر متصل است و این قول اعتباری
ندارد **بحیره** تنیس بحدود مصر اگر چه از ایران دور است اما چون
از دیگر بحیرات ممتاز است شرحش دادن اولی است آب آن
بحیره از رود نیل است و هرگز شور و تلخ و متعفن نمیشود و چندانکه
هوا گرمتر باشد آبش بیشتر بود و چون آبش بیفزاید و در دیگر
کوهها افتد نمک شود والعلم عند الله تعالی و تقدس **قسم سیم** در ذکر
در ذکر ولایاتی که اگر چه از ایران نیست اما بعضی از آن حکام ایران ساخته اند

نیلا

و بحکم مثل المعمار معمران با بنیاد الاسک نظر بر اثر دگر باقی بوده باشد
چنانکه در کلام بلغا آمده فان المبانی تحکی همة البانی ان آثارنا
تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و نیز گفته اند شرف الرجال
بناؤه و ابناؤه و همة المرء داره و جاره خود را بیاد آن بزرگان
مشرف گردانید شرح آثار ایشانرا چنانکه در کتب قدما یافته اند
بچهار طرف ایران درین کتاب مثبت میگردانم بامید آنکه
روح و روان آن بزرگان و مولف از ترحم خوانندگان و شنوند کان
بهره مند گردند انشاالله وحده **طرف** الشرقیه و آن هشت بقعه است
تمر بولایت چین اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند کیخسرو
ساخت و اسکندر در جهان جز خرابی نکرد از اقلیم سیم است شهر
عظیم بزرگ و آب و هوای خوش دارد و مایل بسردی و مردم
بسیار دارد حاصلش با مجموع حبوبات بغایت نیکو بود **سد یاجوج**
و ماجوج باقلیم هفتم طولش از جزایر خالدات ملطل و عرض از
خط استوا الح ذی القرنین ساخت و نص کلام شاهد این کور است
و ذکر این آیة از پیش گذشته شد بروایتی سازنده و آن ذی القرنین اکبر
بوده و هود ذوالقرنین بن رومی انطی بن یونان بن بارح بن یافث
ابن نوح علیه السلم و بقولی ذی القرنین اسکندر بن داراب بن
داری بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است والعلم عند الله تعالی
صفت سد در مسالک الممالک میگوید واثق خلیفه عباسی بجواب

كان
تعالی
دید

که سد گشاده شده است سلام ترجمان در سنه ثمان و عشرین و
مائتین با پنجاه مرد زاد و راحله داد و بتفحص آن حال فرستاد او از سامره
پیش صاحب ارمینیه و ابخاز شد و از آنجا پیش قبلان شاه صاحب
شروان و از آنجا نزد ملک الان و از آنجا پیش صاحب سریر
یعنی ملک باب الابواب و از آنجا پیش طرخان ملک خزر و
طرخان با ایشان دلیلان فرستاد بیست و شش روز برفتند
بزمینی رسیدند که از ان بوی ناخوش می آید ده روز دیگر برفتند
بشهری و زمینی چند رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده
و خراب گشته در ان دیار بیست و هفت روز دیگر برفتند
بحصنی چند رسیدند نزدیک کوهی که سد در شیب آنست
و مردم آن حصون زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند
اما از حال خلفا بیخبر بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند سلام
ترجمان ایشان را پیش سد بردند کوهی املس بود در رودی منقطع گشته
و ران کوه هیچ رستنی نبود و آن رود را صد و پنجاه گز عرض است
و دو بارو از خشت آهنین و ملاط قلعی دران رود نهاده بودند طول
هر بارو بیست و پنج گز در عرض و بیست و پنج گز و سد بر سر آن باروها
نهاده و آب در سر چشمه آن رود روان بود و از در بیرون اندرون
میرفت و از ان باروها و چشمها تا حکه طاق قرب ده گز پیدا بود
و پیشتر از ان در آب بود و بر سر باروها بشکل قطره بعرض پنج گز

درپش

درپش دیوار سد مقری ساخته و دیوار سد را چنان بلند گردانیده که بر
شرفاتش مردم رسیده چون کودک پنج شش ساله مینمود و طول نیاد
دیوار سد بر سر باروها قرب سیصد گز بود و برانجا که شرفاتست اضعاف
آن مینمود و بالای شرفات طرفی کوه چنان راست شاهولی بر رفته
که بر روی زمین بهیچ نوع قادر نمی باشد و عرض دیوار سد در پس شرفات
چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانند رفتن و در میان دیوار سد
دری دو مصراعی آهنین بعرض بیست و پنج گز و علو تقریبا پنجاه گز و ضخم
دو گز ساخته و بران دربه جایگاه قفل زده طول هر قفلی هفت گز
و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بدوازده دندانه هر یک چون دسته
هاونی طول آن کلید چهار گز از حلقهای در بر بیست و پنج گزی درآویخته و آن سلاسل
همه باروها از خشت آهنین و ملاط قلعی مس ساخته و یکباره گرد آ
و هر خشتی از ان یک گز و نیم در یک گز و نیم و ضخم شبری بود و بعضی از ان
خشتها و دیگدان آن هنوز برقرار بود و حاکم آن دیار در هر جمعه یکنوبت
باده مرد هر یک با تبکی بیست منی آن در شدندی و هر یک سه ضرب
بقوة تمام بران در زدندی تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم شدی که
نگهبانان سد برقرارند و در جوار ان سد حصنی حصین بود مسکن
محافظان سد را و زراعت و باغات داشت و معاش اهل آن
مقام حاصل شدی و حاکم آن دیار سلام ترجمان را دلیلان و زاد و راحله
داد و روان گردانید و او کماپیش دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید

با بادانی و از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد واثق خلیفه را
خبر داد و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر دو سال و چهار ماه
بود **سمرقند** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فک
و عرض از خط استوا لرل در مسالک الممالک آمده خوشترین بلاد
جهانست حصین بن منذر رقاشی در حق آن شهر گفته است کانها السماء
للخضرة و قصورها الکواکب اشراق و نهرها المجرة للاعتراض و سورها
والشمس للاطباق   و انرا عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیهها در انجا
بوده و آن عرصه دیواری داشته دورش پنجاه هزار گام و بعضی از ان
دیوار هنوز برجاست در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم
ساخته بودند خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف آنجا
رسید از زلزله بعضی اطلال آن قلعه بیفتاد و گنجی پیدا شد گرشاسف
بدان گنج آن قلعه را آبادان کرد بعد از مدتی باز خراب شد گشتاسب
بن لهراسب کیانی تجدید عمارت کرد و آن قلعه را حصن حصین و خند ق
عظیم عمیق ساخت و دیواری باین صحاری آن دیار و ترکستان
میانجی ایران و توران برآورد طولش بیست فرسنگ و اسکندر
رومی در آن عرصه شهری بزرگ برآورد دورش دوازده هزار گام بود بعد از
بعهد ملوک طوایف سمر نامی که از نسل تبع یمن بود جهت خصومتی که
با اهل آن زمانه و آن دیار افتادش ان شهر خراب کرد و بکند چنانکه
هیچ عمارت برپای نگذاشت آنرا سمرکند خواندند عرب معرب

گردانید

گردانید سمرقند خواندند هوای آن دیار سرد است و آبش از رودی
و از نهر ابوس و بازمینی و جوی بزرگ در میان عرصه ان شهر روانست
و بران باغستان فراوان ساخته اند و سغد سمرقند که از مشاهیر
منزهات جهان است برین آبست و ازین آب در بهار بکشتی گذرند
حاصلش غله و انگور و میوه بود و از میوهاش خربزه و انگور در غایت
خوبیست مردمش بیشتر حنفی مذهب اند و از مزار اکابر دین قبر
ابو عبدالله محمد البخاری صاحب الصحاح سغد است و قثم بن عباس
که عم زاده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و محمد فضل بلخی سمرقندی
آسوده اند و در دشت سمرقند تربتی است آنرا دشت قطوان خوانند
در شان آن در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست وراء
سمرقند ربوة فقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید
تشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته و چون آن زمین
در عهد سابق در کافرستان بوده مردم در حقیقت معنی این حدیث
متعجب بودند تا چون در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام را
انجا با کفار قراختای محاربه افتاد و خلقی عظیم انجا از مسلمانان شهید شدند
و در زمان خروج مغول همچنین خلقی بسیار از اسلام همانجا بدرجه شهادت
رسیدند این معنی بر مردم روشن شد **سیاوخش گرد** سیاوش بن کیقباد
بن کیانی ساخت بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان رفته بود و با افراسیاب
وصلت کرده و آن دیار باقطاع بسیاوش داد سیاوش ان شهر ساخت

فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخت و دران دیار از هر خانه مردی را آنجا برد و آنرا از هر خانه خواندند بکثرت استعمال فرغانه شده و از ملکش اکنون تا اند کانیست که قبندو بن قاشی بن اوکیا بن قاآن و دوا بن براق بن منسون جراین ماسکان بن جنتا خان آباد ان کردند اما در زمان ماقبل کاشت و کاسان و اخسیکت بوده است و اثیر الدین اخسیکتی شاعر از آنجاست دیگر بلادش اوزکند و قبا و غیره ولایات بسیار و زراعت بی پایان است
کنکدر بمشرق از اقلیم دوم ضحاک علوانی ساخت منارهای سر حد ایران و توران بهرام گور ساخت طرف الغربیه و آن هفت موضع است
اسکندریه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سال و عرض از خط استوا لک اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر روم افتاده است و آن ثغریست میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است هوایش بگرمی مایل است و آبش از رود نیل و کاریز و آن هوا با آن آب چنان موافق است که آب را ذخیره کنند و بدو سه سال که ایستاده باشد تغییر بدو نرسد و در او بافندگی بدرجهٔ اعلی بود قماش اسکندرانی از آنجا بهمه جهان برند اهل آنجا بمذهب شافعی باشند و در جنب آن شهر بچهار فرسنگ قلعهٔ عظیم است برروی کوهی نهاده که بدریای مغرب پیوستست و جهة بلندی قدش بمنارهٔ اسکندریه مشهور است و از مشاهیر عمارات معظم جهان است مساحتش چنانکه در بعضی کتب آمده بر آنجا زیادت

از پانصد خانه بوده و در چندی بقرب هزار خانه رسانیده و بلندی دیوارش از پایه تا شرف ششصد گز بوده است و بر آنجا میلی مربع کرده اند بعلو نود گز و بر سرش میلی مثمن بعلو نود گز و بر سرش میلی مدور بعلو سی گز و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر ثانیه بقطر افنت گز ساخته بود و دران میلی مدور نشانده که بلندترین همه عمارات آنجا بوده و بطلسمات چنان کرده که چون در آینه نگریندی هر چه در قسطنطنیه رفتی در و پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در میان است و تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد جماعت فرنگیانرا از ان زحمتی عظیم بود جمعی را فرستادند تا در اسکندریه بصورت زهد بر آمدند و ایشانرا قبولی تمام پدید آمد پس در افواه افگندند که اسکندر دران میل در پس آینه گنجی عظیم نهاده است و آینه نشان اوست عمرو عاص که حاکم آن ملک بود با وفور کیاست و فرط ذکا و فطانت بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج از ابکا فت هیچ نیافت و معنی ابیات بیت عاقلی گفت در حد ار گنج • از وکرد جاهلی ار گنج
تبری بستد و زمین بکافت • چون بده گز رسید هیچ نیافت
در حق او مقرر شد چون آینه باز جای نهاد آن خاصیت باطل شده بود آن جماعت را طلب داشت گریخته بودند دانست که بمکر کرد خائف و علی چنان عظیم بشومی حرص و طمع ناچیز شده و راست گفته اند بیت
طمع آب روی تراچون بریخت • ز بهر دونان دامن در بریخت

در تاریخ مغرب آمده از اسکندریه بدین منار راهی در دشت زمین قدر سنگ بریده اند طول بیست گز و عرض هشت گز بر یکطرف این قلعه که منار میخوانند خارج قلعه عمارتی عظیم بوده است از آن مسجد سلیمان علیه السلام گفته اند که ایوانش سیصد ستون از سنگ رخام داشته و بر در گاه چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون یک ستون قایمست و سه ستون افتاده و شکسته شده آن ستون قایم را کرسی مربع بمقرنس در آورده و هر ضلعی شش گز در علو ده گز و بر سرش ستونی مدور دورش هشت گز علو تقریبا سی گز دیگر بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر آن چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته بودند چنانکه زمین کوشک بر بلندی پنجاه گز بود و آن عمارت را عمود صوارم خوانده اند و آن سنگ رخام است بلون سرخی است منقط بسواد مثل جزع بلکه از ان خوبتر دیگر عمارات آن دیار را عظمت برین قیاس توان کرد نقل است که چون اسکندر بساخت آن شهر را گفت بنیة المدینة الی الله فقیرة و عن الناس غنیة او را برادری معجب فرمانام بود بستیزهٔ برادر شهری بزرگتر و بهتر از ان بساخت و بنام خود منسوب کرد فرما خواند و گفت بنیت المدینة الی الناس فقیرة و عن الله غنیة اسکندریه تا غایت معمور است و از معظمات و مشاهیر بلاد منتفع بجهان و فرما اسم دران نزدیکی خراب شد و چندانکه در و عمارت بیشتر کنند

بیشتر خراب شود نعوذ بالله من العجب والغرور دمشق از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ٤٤ و عرض از خط لح به در اول الروم بن سام بن نوح بران زمین باغی بساخت و آنرا باغ ارم خواندند و ذکر در جهان مشهور باشد و بخوشی ضرب المثل بود پس شداد عاد بران موضع عمارات فراوان کرد چنانکه بهشت و دوزخ ساخت آنرا ارم ذات العماد گفتند و مصدق اینمعنی سخن کلام مجیدست ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد پس بارخ و هو آذر که پدر ابراهیم خلیل بود علیه السلام و وزیر نمرود دران حدود شهر دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد و بعد از ان بنی امیه بران عمارت فراوان افزودند و دور آن شهر هیجده فرسنگ است و هوایش معتدلست بگرمی مایل و اندک عفونت دارد و آبش از رود بردی که از طرف بعلبک می آید و آن آبی بزرگ است چنانکه در بهار گذار بدشواری دهد و از آغاز منبعش تا دمشق هیجده فرسنگ است و اکثر در سایهٔ درختان می آید و بدین سبب ناگوارنده است و باغستان غوطه برین جانب است در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است در عرض یک مرحله در مذمت دمشق گفته اند ماؤها دم و هواؤها سم والصدیق آتهم در مسجد جامع دمشق مزار انبیا بسیار است و بر در گاهش که باب خیزرون خوانند یحیی پیغمبر علیه السلام را بکشتند و سرش را بدار کردند در عهد یزید بن معاویه علیه اللعنة والعذاب و سر امیر المؤمنین

حسین علیه السلام بر چوب کردند بعد ازان ولید عبد الملک مروانی
دران مسجد عمارات عالی کرد چنانکه پیش ازان عالی تر ازان عمارت
در مسجد نکرده بودند در تاریخ شام آمده که شش بار هزار هزار دینار
سرخ بران عمارت صرف شده بود و اکر نویسنده جلد شرح و
صنعت انرا بکماه نویسد کماهی نتواند نوشت و ولید در دمشق
دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش از وکسی نساخته بود و ما
در صور الاقالیم آمده که محصول پنجساله ملک شام بران عمارت صرف کرد
ارتفاعات شهر دمشق از غله و پنبه و میوهای الوان بغایت
خوب باشد و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است و بران شهر
مشرف و بران کوه مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه بسیارست
و از جمله مغاره الجوع کویند چهل پیغمبر در واز کرسنکی مرده اند و قصبه
قالون در چهار فرسنکی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت
برین موجبست و از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنک باشد
و از و تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنک از و تا غزه یازده
فرسنک قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی انجا اتفاق
افتاد و از غزه تا مصر هفتاد و سه فرسنک بیابانست جمله باشد
صد و بیست و شش فرسنک رحبه از اقلیم سیم است و توابع
شام است و در معجم البلدان آنرا قبه الکوفه خوانند و در رساله ملک
شاهی آمده بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار کام بود

و دوازده شهر بیجهار و پانصد کام است و باغستان فراوان دارد
چنانکه چهار فرسنک طول و یک فرسنک عرض درخته است از میوها
آبی و سیب و امرود و انکور نیکوست کویند بعضی میوه آنجا
در هر سالی دو نوبت ثمره دهد و بسیم نتوانند رسانید طرسوس
از اقلیم سیم است و توابع شام است عمر عبد العزیز ساخت و
هارون الرشید تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید هوایش
معتدلست و بکرمی مایل ارتفاعش غله و میوه باشد عکه از اقلیم سیم
و توابع شام است شاپور ذو الاکتاف ساخت عین زره از اقلیم
سیم است و توابع شام است و شهر کوچک و در صور الاقالیم وصف
خام عباسی ساخت لومان معتصم خلیفه مصر از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات سه ح و عرض از خط استوا لک در صور الاقالیم
کویند آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت رفیع بوده است و در عهد
اسلام مملکت علیحده شده و از تاریخ مغرب ان شهر بعهد ابراهیم خلیل
علیه السلام تا زمان یوسف علیه السلام که بر غربی آب نیل بوده است
و از شهر تا آب یک فرسنک و عمارات عالیه داشته که یوسف پیغمبر
و عزیز مصر و دیکر حکام کرده بودند و ان مقام اکنون در ریک
پنهان شده و بعضی عماراتش در ریک پیداست اکنون آنرا مصر
کهن خوانند در زمان موسی علیه السلام فرعون عهد بس و ولید بن مصعب
عمارات آنرا با آب نزدیکتر آورد و ابنیه عالی ساخت و بارودی

عمارات خود از آهن و رویی ساخت و بغایت خوب بر آورد و کوشکی
عظیم جهت نشستن خود و چهار جوی آب نیل در شیب آن روان کرد
و تابوت مهد موسی علیه السلام را کنیزکان فرعون انجا کرفتند و عمارات فراعنه تا
تا آخر عهد اسمعیلیان مصر اکثر برقرار بود صاحب تاریخ مغرب کوید
در سنه اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدم در دو خانه دیدم از سنک
رخام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نکاریده
و چنان بتحرک ساخته که عقل حیرت می آورد کوئی جان دارند و در عهد
اسلام عمرو عاص زمان حکومت بر شرقی نیل فسطاط ساخت بمساحت
چند نصف بغداد اما کثرة مردم در و زیاده تر از بغداد شد جهت
انکه در مصر عمارت بطبقات می سازند و بر همه طبقات ساکن
می باشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد از جمله مسجد جامع را
از سنک رخام کرده است و مقصوره از سنکها سفید بر آورده و تمامت
بران مقصوره نوشته و دران جامع چهار هزار جای
قندیل و روشنی برده و امیر ولید بن عبد الملک مروانی در فسطاط
عمارت عالیه فراوان کرد و آنرا قطایع خواندند و در فسطاط نیز
جامع معتبر ساخت و عبد الله بن طاهر دران دیار دیکر عمارات عالیه
کرد و بر جامعها آنجا زیادتی فرمود در سنه خمس و سبعین و مائتی
اکثر عمارات مصر سوخته شد خمارویه بن احمد طولونی آنرا مرمت فرمود
و عمارات بسیار بران افزود و آنرا قرافه خواندند و مشهد شافعی

مطلبه در قرافه است و از اسماعیلیان المهدی باسه در سنه سبع و تسعین و مائتی شهر بپرداورد
و پس ازو المعز لدین الله بعهد منصور بن قایم بن مهدی در سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه در جنب
ان شهر قاهره ساخت و معاران خادم شجعوهر نام بود و حاکم اسماعیلی که پسر المعز بود در و عمارات
فراوان کرد و در استحکامش کوشیدند در زینت و دران پهلوی شهر حسینه ساخت و بهم
پیوست در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال متواتر بسبب زیادتی آب نیل که قطعا کم نمی آمد و
زراعت نمی شایست کرد قحط غلات و وبا عظیم بود چنانکه نیک رطل نان پانزده دینار
رسید پس بکلی معدوم شد متقلبان ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک
شدند و عمارات خراب کشت تا بعد ازان مجال زرع شد و امیر الجیوش بدر الجمالی عمارات
و زراعات سعی بلیغ نمود و ان ملک را در حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن
ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه تلاقی ان سوختکیها کرد و ان مداین و قلعه را بارو
کشید دورش بیست و نه هزار و سیصد کز و اکنون انچه داخل ان بارو است مصر خوانند
در معجم البلدان کوید عمارات مصر بمرتبه رسید در روز یادت ازشش هزار مسجد و یکهزار و دویست
حمام بود و در حدود مغظم ترین بلاد شد هوای مصر بکرمی مایل است و ابی از رود نیل و
ان ابی شیرین و کوارنده بود و بکثرت ایستادن تغیر نپذیرد و برف و سرما دران شهرها نه
بود و تا یک فرسنک شیب و بالای مصر بکم افسون نهنک مضرت نتواند رسانید حاصلش
غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار بود و در حق ان شهر کفته اند تراب‌ها ذهب و نساءها لعب و اهل
من علب در نواحی مصر حصن العقوم که مقام سحره موسی و قتل کاه مروان الحمار بوده و خسیاء مصرت
بر غربی شهر آنکه حق تعالی قوم آنجا را مسخ کردانیده جوانانرا بوزینه و پیران را خوک کردانید بدان که در
مصر کلام مجید از حال ان حکایت میکند قوله تعالی و اسالهم عن القریه التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون

في السبت اذ تاتيهم حيتانهم يوم سبتهم شرعا ويوم لا يسبتون لا تاتيهم كذلك نبلوهم بما كانوا
يفسقون واذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلكهم او معذبهم عذابا شديدا قالوا معذرة الى
ربكم ولعلهم يتقون فلما نسوا ما ذكروا به انجينا الذين ينهون عن السوء واخذنا الذين ظلموا بعذاب
بئيس بما كانوا يفسقون فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم كونوا قردة خاسئين   وازمصر تا ولايت
سافت بر بحر جابست تا اسكندريه شصت وهشت فرسنگ وتا رقه دويست وچهل و
پنج فرسنگ تا طرابلس صد وهشتاد وهشت فرسنگ وازطرابلس صد وهشتاد وهشت فرسنگ
تا قيروان **هرويه** از اقليم چهارم است وتوابع شام است درصور الاقاليم گويد هرون
الرشيد عباسي ساخت شهر وسطا است **المبعث** درصور الاقاليم گويد حسن كوچك است
و عمر عبد العزيز مرواني ساخت **طرف الجنوبيه** وان هشت موضع است **باداراردشير** اكنون
تاش ميخوانند از اقليم اول [illegible] سفنديار ساخت **خط** جزيره ايست بدرياي فارس
نزديك هند در زمان سابق ان جزيره وقطعه از حساب بحرين بوده است اردشير بابكان
بران جزيره شهري ساخت نيزه خط از انجا اورند از اقليم دوم است **رام فيروز** از اقليم دوم
از توابع هند فيروز بن يزدگرد بن بهرام گور ساخت **زيب خسرو** از اقليم دوم وتوابع هندست
انوشيروان عادل ساخت **سنديان** از اقليم دوم است واز توابع هندست بر ساحل دريا ست
اسكندر بن داراب بن بهمن اسفنديار ساخت **قمشاور** از اقليم دوم است واز بلاد هندست
شاپور ذو الاكتاف ساخت **مشهد عدن** از اقليم اول وتوابع يمن است انوشيروان عادل
ساخت **طرف الشماليه** وان نيز موضع است **باب الابواب** عرب الملا ميرفردوس توتي
دربند وبتوتي فيلان وحاكم انجا را فيلانشاه گفته اند ومقول تتر قوخوانند از اقليم پنجم است
طولش از جزاير خالدات   عرضش از خط استوا محر [illegible] كاني بنا كرده ونيزه اش

[illegible]

اسفنديار بن گشتاسف ملك العرب با تمام رسانيد شهرست بساق مثل تفليس وقباد بن فيروز
خراب شده بود وان را از خشت خام ديوار ساخته انوشيروان عادل تجديد عمارتش كرد
وباروي عظيم از سنگ و سار وچ بر آورد و ديواري متصل بارو ويك طرف بدرياي خزر تا
خيانكه پيش نيم فرسنگ در ميان اب دريا ديوار است ويك طرف بر كوه متي برده چنانچه
ديگر امكان گذر نمانده است تعبيه مردم ان را سد ياجوج وماجوج خوانند واين رواية ضعيف
است تا غايت عمارت انوشيروان باقيست وانوشيروان بر سر بارو وشهر در بروج جاي
نگهبانان بسيار ساخته است ونگهبانان موصلي وديار بكري در وثاق جهة شرقوم قزيا
وانوشيروان عادل در ان كوه چهارده كوشك قلعه شكل ساخته است ازان كوشكها بعضي بر
قرار است وان نگهبانان از زبان عربي نيز گويند همانست باب الابواب كرمست ودر وازار تفاعات
غله نيكو باشد وعلوفه را خوب دارد واب وهواي انجا بسيار بود واكثر محصول ايشان ازان
بود **بلنجر** انوشيروان عادل ساخت **سمندر** از اقليم پنجم است ودشت خزر درجوي
واقع است كه ما بين الابواب ورود اتل ست انوشيروان عادل ساخت در وي باغستان
بسيارست وانگور وافر باشد ودر ما قبل در وكثرت خلايق بوده است واكنون كمترست
ازانجا تا باب الابواب چهارم حداست واكنون ان را سراي باتو خوانند وبروايت دو
فرسنگي بر برست وان مقام در عهد اكاسره تخت گاه ان ديار بوده وبهرام چوبين منسوبست
وبربر غير از باب الابواب چيزي شمارند **صنديل** در دشت قفر از اقليم پنجم است انوشيروان
عادل ساخت **قسطنطينه** مسلم عبد الملك الاموان ساخت ازان هنوز بعضي برجاست
قسم چهارم در ذكر بلاد وولايات مشهوره كه در حالك ربع مسكونست اگرچه ان عمارات
خارج ملك ايرانست وحكام ايران نيز نساخته اند وازين كتاب غرض شرح ديار ايرانست

اما چون معظم عمارات جهان واثار عظيم پادشاهان هر زمانست چنانچه معلوم گشته از انها نيز شمه
با جمال واجمال ياد كرده تا كتاب جامع فوايد بود مناسب تست وان را برده نصف شرقي
وغربي ياد ميكنند وفارق ميان ايشان خطي تصور كردم كه از قبة الارض حد جنوب خط استوا در ايد
وبحر هند بريده ملك سرانديب را شرقي كرده بجزيرة العرب وبحر قلزم وملك حجاز را غربي وبحر عمان و
ملك يمن را شرقي گردانيده بر ايران بگذرد والان ووگو وفرنگ وقلعه اسكندر را غربي
دشت قبچاق وبحر خزر را شرقي كرده بدرياي عالاطيقون نيز گويند وجزاير طلسمات بريده
بدرياي محيط پيوندد واين نزديكترين خطيست توسط ربع مسكون وازهر مملكتي انچه معتبرترست
برترتيب ايراد كنند وبر ان اشرح كنم والله اعلم **نصف الشرقيه** بيست ونه مملكت ذكرش
برترتيب حروف ياد كنم **بدرمه وسوره وبلنه ووالكت والسور وبوره** بلاد وصحاري بسيارست
خلف اقليم هفتم است ودر ميان بحر شرقي ودرياي عالاطيقون وبيشتر سكان انجا صحرا
نشين اند وهواي در غايت سردي دارد واب ارتفاعات اندكي واكثر جاورس وحبوب ضعيف
بود وپنبه وانگور وديگر ميوها قطعا نباشد اما مواشي بسيار بود وبنياد معاش ايشان بر نتايج
مواشي ومحصول معدنيات بود از معدنيات انجا بيشتر باشد **بلاد ساغون** مملكتي فتح
است از اقليم ششم است وهفتم وهوايش بغايت سردست وبيشتر مردمش صحرانشين وقراي
ودواب بسيار دارند وعلوفه را نيكو باشد وارتفاعات اندكي دارند **تبت** مملكتي وسيع است
از اقليم چهارم وپنجم شهرهاي بزرگ وهواي خوش دارد وارتفاعات غلات وميوه وحبوبات
باشد از بلاد مشهورش جوجاو سوبعين عظيم بزرگست وكثرت مردم انجا بغايت است
بر الشاو ايغور ولايات ومساكن بسيارست از اقليم پنجم وششم وبلاد معتبرش قتلو والمالق
وهشتاق وخلج وچگل وفارام كه مقام ابونصر فارابي واسماعيل حماد جوهري صاحب صحاح اللغه

بوده وكاشان وقم وتاتار كه شاعري در حق غلامان كسجوني كه در خيل كفار قراخطا اسيري كردند
گفته است **قطعه** زهي بشمشير تركان پردل • جنست از قم وتاتار وكاشان • شما را پادشاه
هفت كشور • رسانيده ميري از نخاسان • ولي در كودكي بر سبزه خفته • همه بيش دكان رواسان
فلك كوان نقتهاي بسنجد • طلب كرد از شما حق شناسان • مسلم هست كه چون پردون كشيد •
بسمش گرش نبنان فواسان **ملك** مملكتي بسيارست از اقليم پنجم مغول ان را قاشين خوانند
از بلاد مشهورست ري قباوقراو مملكتي تا نس شهرهاي معتبرست ودر وعمارات پوزرات
بسيار ومردم صحرانشين بيحد **جوجت** در مصنفات رشيدي امده مملكتي طويل وعريض است و
با ملك خطاي پيوسته ان را مقاد تومان شمرده اند از اقليم دوم وسيم وچهارم ودار الملك او
جين خوانند از اقليم دوم است طولش از جزاير خالدات قلع وعرض از خط استوا كبح
ومردمش بيشتر بت پرست باشند وبردين ماني صورت كرده در ميان ان مسلمان وترسا
بود اما جهودنيست وغلبه بحكم مسلمان را وكثرت بت پرستان را بود ودر ان ملك علم صنعت
بدرجه كمال است ديگر بلاد بزرگش بسيارست **ختاي** مملكتي بسيارست از اقليم چهارم وپنجم
دار الملكش خانبالغ است باقليم پنجم طولش از جزاير خالدات قلع وعرض از خط استوا مح ع
وان شهري بزرگست ودر اصل خلد وگفته اند وقبلا قاآن بر طرفش شهري ديگر ساخت واز ديگر
بلاد بزرگ مشهورش بكينك وچوجاب بزرگ در درون ان است وتنكينك وقلعه ساكات
وطلكو وغيران بسيارست **ختن** مملكتي بسيارست از اقليم چهارم وپنجم از مشاهير بلادش كاشغر
وبكي بلاسقون وصرم وولايت بسيار وتوابع بيشمار دارد **خوارزم وجاجانيه** مملكتي بسيارست از اقليم
پنجم وششم است ودار الملكش اركنج است واكنون بخوارزم مشهورست ودر ما قبل اول
بس منصوره نيز اين كنج گفته اند وشهركات واوطنه خوانده اند وديگر بلادش نيز از سقف در زمان

وحاسی دارد چیس و سامرون و توردان و کردان حاس و حوالی ارالکسن و بدمسه و مرد العان و
مهماد و حوق که مقام شیخ نجم الدین کبری است بوده رحمة الله علیه و ان قصبه کوچک است و ولایا
بسیار و مواضع بیشمار و ارتفاعات از غلات و میوهای خوب دارد بتخصیص خربزه بغایت خوب
می باشد دشت قبچاق باقلیم سادس صحاری و علفزارهای نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است
و در وی عمارات بلاد قوی اندک است و اکثر سکانش صحرا نشین اند و از بلاد مشهورش خزران صحرا بود
باز خوانند و دشت خزر گویند و برطاس و سوار و محال و سرای ماو و سریر در از پیش بکاه هم
راه بود و اکثر زمین هامون است ارتفاعاتش اندکی غله بود و جاورس و دیگر حبوب
صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه و باغ بسیار نبود و پنبه هیچ نبود اما چون علفزار نیکو دارد
اب و مواشی فراوان باشد و معاش اهل انجا از ایشان بود و هوایش درست اشیانی و عیون
وایمار از جبال ارتاق و کرتاق مشهور است وار اد و یرانی و ترک مردم انجا اکنون بعضی دین اسلام
یافته اند دیار یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم است و خلق ابتر و بلادش اندک و صحاری
واماکن فراوان است ما بین بحر چین و دریای شرقی است ارشاید اماکنش حصنی در انجا
محافظان در بند ند و دین اسلام دارند سقسین و بلغار دو شهر کوچک است از اقلیم ششم
و صحاری و ولایات بسیار بدان منسوب اکثر موی نیز از انجا ارند سند مملکتی بزرگ است
از اقلیم دوم است و بلاد بزرگش منصوره و ملتان و جهاور و بیاطیه و نوشاد و ملکور (?)
و قصدار و نهرواله و قس که در وی ناب و نبات و نیشکر بسیار بود و ماردین و قاحول که در و
موز و نارجیل بسیار است و سطر هندوستان قصران و قلدی و قیداییل و دهان و وح و ملی (?)
قلعه ای است که بتخانه بزرگ هند انجا بود و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بیشمار است اما اهل انجا اکثر
زبان فارسی گویند هوایش گرمسیر است و انواع حبوبات دارد صنعانیان مملکتی بزرگ است

و از اقلیم سیم و چهارم و ولایات بیشمار است و ارتفاع انواع بسیار دارند و مردم انجا بیشتر
دین اسلام دارند سقلاب مملکتی فراخ است از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش مدینة الفیل کران را قطان
گفته اند شهری عظیم بزرگ است و توابع بسیار دارد ارتفاعش اندکی غله باشد و صیفی نیکوتر اید
نوخار مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار و اهل انجا در حسن و خوبی صورت
درجه کمال دارند در حق ایشان گفته اند بیت کز نوخار تا بر انزم نیست • بلکه تو بترای شنیدن
خدایا این بلاد فشار تست • ولیکن کس نمی یارد خجیدن • لب و دندان ان ترکان چون ماه •
بدین خوبی نبایست آفریدن • که از ذوق لب و دندان ایشان • به دندان لب همی باید گزیدن •
و عمر و سلسکا (?) مملکتی است از اقلیم ششم دار الملکش قراقرم او کتا قاان ساخته هوای سرد
دارد و ابش فراوان و غلات اندکی بوده و حاصلش از حبوب صیفی بود و علفزار نیکوست
تا بر و دا این رسیدن که یورت اصلی چنگیز خان بوده است و او کتا قاان در ان شهر عمارات
عالیه کرده از کوشک و سرای و امثال ان و اوان الخ نشت او بوده از او تشی خوانده است
قندهار مملکتی بزرگ است از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش و قاحلوک و وی شاه توک که دار
الملک است و زرین و ندان و اغات و دیگر بلاد و ولایات صحاری بسیار ارتفاعش غله
و اندکی میوه باشد کابل مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار ارتفاعش نیشکر و
دیگر محصولات گرمسیری فراوان باشد کشمیر شهری بزرگ است از اقلیم سیم است و بارو و خندق
عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیم و چهارم از توابع اوست مردم انجا چون با ترک امیخته
شده اند حسن صورت دارند بغلبه حسن و فرط ملاحت مشهورند کتال و ولایات و صحاری بسیار
از اقلیم ششم در و عمارات بلاد قوی کم است و سرد سیر است و مزروعات و متوسطات نیکو در
باشد اما دواب و مواشی بسیار بود ماچین مغول بکاس خوانند مملکتی طویل و عریض است

از اقلیم اول و دوم و دار الملکش شهر خنسا است و بعضی سیاحان گفته اند از ان بزرگتر در ربع
مسکون نیست و باتفاق در حد شرقی بزرگترین بلاد است و انرا بحیره در میان شهر است
دورش شش فرسنگ باشد و در حوالیش عمارات شهر است هوایش گرمسیر است ارتفاعش
بیشتر برنج و نیشکر بود و خرمای انجا چنان معدوم و عزیز الوجود است که یکمن بدو من شکر
بدل کنند و گوشت و خوردنی اکثر از ماهی و گاو و بود و گوسفند بنادر بود و نخت گران باشد
و دور و کثرت مردم خانکم حاکمی و حادثه زالوف گذشته اند و بتومان رسیده و اکثر ان قوم
کافر اند اما باقل عدد و قوت مسلمانان زبر دست باشند ماوراء النهر مملکتی بزرگ است از اقلیم چهارم
از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و سغد و خجند و زرنوق و نور و کش و بدخشان و ترمذ و اشناس
و سکند و اسروشنه و اوزکند و اترار و چاچ و سنجاب و نسف و نخشب و طراز و آتار و چاکت
و سغناق و کیش در صور الاقالیم اورده که در زمان ماقبل بخارا دیواری داشته قطرش
دوازده فرسنگ بوده و سغد مشهور است که از منزهات جهان بوده است از بخارا تا سمرقند هشت
روزه راه است بر کنار اب باغ بر باغ بوده است و اهل ماوراء النهر غریب دوست و صاحب مروت
باشند و در ان ملک نزدیک بیست هزار ده و مزرعه بوده و در اکثرش مردم سپاهی و سلح بوده اند
ان را از کثرت مخالفت با کفار هر کس را با سلاح و زری لازم بوده است مکران مملکتی
بزرگ است از اقلیم دوم و سیم فسحتش دوازده مرحله دار الملکش فی بول طولش از فرا خالات
صحیح و عرض از خط استوا که هوایش گرم است و ابش از رود و دیگر بلاد بزرگش تیز
و منصوریه و قلعه و زراعت و عمارات بسیار و قری بسیار است مکس و باشنود دو شهر
بزرگ است باقلیم هفتم و صحاری و مواضع بسیار از توابع انجاست هند مملکتی بسیار است بر دیگر
و اکثر گرمسیر و فسحت عرصه ان گفته اند دانکی از معمور جهان باشد و در یک کتاب چند ولایت

از انجمله مشهور ترند یا دکیم مشهور است که کثرت مردم و لشکر انجا مقیاس بوده و دیگر بلاد بزرگش
دهلی از اقلیم دوم است و اکنون تختگاه سلطان و شهر سین نغلت و دیپر از اقلیم دوم است و تون
و سراندیب از اقلیم اول است و سومنات و قنوج از اقلیم دوم است و کنبایت و گجرات و [illegible]
از اقلیم دوم است و میرو مقه و شور و دیلی بار و تیلک و قلعه مهوت لب حد چین و در ودکان الدرب
و بدین سبب ارز ربر اقلبی خوانند و اورس و تابه و دیگر بلاد معتبر و ولایات بیحد و اندازه است
چنانکه دربلی بار و کوهات کنبایت هر یک هفتاد هزار پاره دیه توابع است یمن مملکتی بزرگ
و گرمسیر از اقلیم اول و دوم دار الملکش اکنون شهر نوا است و در دست سابق
صنعا بوده و صنعا را اب و هوا چنان موافق بوده که چهار فصل در یک مقام می توانستند
بود و قصر غمدان که از معظمات و متبرکات عمارات جهان بوده در صنعا بوده است و بر
درگاهش نوشته بوده اند و قد علمنا انما الاخلد ولکن علمنا امر
خراب کرد و کنیسه قلیس که ابرهه صاحب الفیل در صنعا ساخته بود از معظمات امور جهان بوده است
چنانکه از غایت عظمت و زینت که عقل در و حیرت می اورد • سفاح اولین خلیفه بنی عباس انرا
خراب کرد و از و مال فراوان برداشت و شهر عدن که قصبه ایست اما چون فرضه است شهرت
دارد و حضرموت شهری کوچک است و هود پیغمبر انجا اسوده و عمان بزرگترین شهرست و
از ان بلاد و دریای عمان بدان منسوب است و بلاد هجره و ولایت بسیار است و شهر بزرگش
را سحر خوانند و ملک تمام در بعضی کتب از یمن شمرده اند و در چند جا از حجاز در قصبه قری سماه
دیوان جن سلیمان پیغمبر قصری بس عالی ساخته بوده اند از سنگهای عظیم و دار الملکش
تمام بوده و دیگر بلاد تمام قلیح که مقام قیس عیلان بوده و زرنوق و قری وادی و دیگر
بلاد مشهورین حون هلان و وغان و جامه و قلمات در مسالک الممالک آمده هر مطلع و قصر

وبروج مشیده که در قران امده در زمین التوان بملک یمن بوده است و حکایت یمن و استحکام
بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید دو مکرر که غایت استحکام ان را مینماید اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة و در تفاسیر امده ان عمارت را پادشاه ان
از رویی و مس و از زر و اهن ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر باره هاش چندین هزار
پاسبان نشانده بود و اصحاب الرس که در قران ذکر شان امده بدو منسوب اند و در تاریخ
قضاعی امده هلاک قوم عاد در زمینی بود که ما بین عمان و حضرموت واز حساب یمن **نصف الغربیه**
وان بیست ... ومنه مملکتیست **ارمینیة الاصغر** از اقلیم چهارم است مشاهیر بلاد ش
سیس و قیسر ... و طربون و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی پر شمار است هوایش بعضی سرد
مایل است ... بعضی معتدل است و انواع زراعات و میوه الوان بسیار است **اس ورکی**
از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوتا بر وار بار و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب
و مردم انجا را دواب و مواشی بسیار است و بنیاد معاش ان طایفه بر انست و موی اروسیی
بازاید در ان ولایت **افریقیه** از اقلیم دوم و سیم است مملکتی و عریض است و بلاد
مشهورش طرابلس و مهدیه و تونس و مغرب و سلجماسه و قسطیله و قفصه و حمه و سماط و سفاقس
و قیروانه دار الملکش طرابلس است و از غایت خوشی شهرش بهشت نسبت داده اند است
و باره اش از سنگ مرمر بوده بزمان عثمان در وقت مسلمانان خراب شد و ازانوقت باز خراب است
از جمله عمارات در و دو ستون سیاه است از مر مر دورش یازده گز در علو چهل گز دیگر عمارات
بر قیاس توان کرد واکنون دار الملکش افریقیه است **الان و سوداق** از اقلیم پنجم است
مملکتی فسیح و ولایتی طویل است و صحاری بسیار دارد و مردم انجا بیشتر صحرا نشین باشند و
دواب و مواشی دارند و معاش ایشان ازان باشد **اندلس** از اقلیم پنجم است

و چهارم و مملکتی طویل و عریض در صور الاقالیم امده بزمان سابق اندلس را از حساب ملک روم
شمرده اند و در عهد اسلام مملکتی علیحده شد دار الملکش در ما قبل قرطبه بوده و بر در منوب
بزرگتر و پر نفع تر و پر میوه تر از ان نبوده است و باره وارش سنگ داشته و در و مقول بسیار
بوده واکنون در و عمارات و سطات است و دار الملکش اندلس اشبیلیه شده است دیگر مشاهیر
بلاد ش جان و سرقسطه و قرطبه و بلاد وه و ... و وادی الحجاره نیز خوانند و ... و قشونیه
و قبطاه و حطلیه و طلیطوب و شمیره و طلیه و قاره و برحاله و فوره و قارده و اسیجه و فردر و
و ماطره که شهری بزرگ است و در و معادن اهن و سنگ مرمر است و از میوه هاش فندق بیشتر
بود و شهره کوره ایست و در و قصبات و قری بسیار است و از میوه هاش زیتون بیشتر است
و مدینة النحاس که از عجایب عمارات جهانست در ان ملک است وان را ده باره و چهار برج سنگ
است و علو دیوار زیاده تا زپنجاه گز و دروازه ندارد و بعضی گفته ذی القرنین اکبر ساخته
است و ابهانکه دیوان بفرمان سلیمان ع کرده اند و مفسران در تفسیر ایت و اسلنا له
عین القطر ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند ازان چشمه رویی که اختراع باره و ساخت
و بنا دم انجا کم رسند در عهد بنی امیه شخصی انجا رسیده بود خلیفه را از حال ان حصار خبر داد خلیفه
با او کس ان فرستاد از اندرون حصار او از غلبه می شنود ... از استحکام حصن دخول در
وی میسر نبود و هر که بحیله و تدبیر بر سر باره می فرستادند قهقهه زد و در اندرون حصار
افتاد پس شخصی را مالی گران بذیرفتند و نردبانی ساختند چنانکه بر باره اش در درون حصار
توانستی دید وان مرد ریسمانی محکم بر میان بست و بران نردبان رفت چون در درون
حصار نگریدا او نیز قهقهه زد خواست در اندرون حصار افتد وان نیمه که بر ریسمان بسته بود
بماند و قطعا از اندرون حصار حالی معلوم نشد ان نواب با خلیفه گفتند که سلیمان پیغمبر دیوان را

دران حصار محبوس کرده است و ای فعال ایشانست زیرا نزدیک مدینة النحاس بحیره بسیار موج است
و در گردش نی فراوان رسته میشل بن نفحص هم در عهد بنی امیه موسی بن نصر طلا حان را در ان
بحیره فرستاده بود از و ظرفی چند براورده بود مدار نیز قلعی ساخته و مهر کرده و چون ان را می
شکستند شکلی ازین باسلاح سوار یا پیاده پیدا می شد و در هوا پرواز میگشت **نامی امده ما
نعاود الیک قط** فهم کردند که سلیمان پیغمبر دیوان را در انجا محبوس کرده دهم نزدیک مدینة
النحاس و لوح از سنگ ساخته اند و بر انجا احوال انبیاء و ذکر پیغمبران نیز نوشته و مواعظ و وصایای
بسیار معداورده وان تاریخ از نقلهای محبوب انیست و در عجایب المخلوقات گوید سبب
قهقهه زدن مردم بر رویت مدینة النحاس انکه در انجا کوه سنگ اعجب است و خاصیه ان
سنگ چنانکه هر ادمی را که نظر بران افتد قهقهه زند و خنده ناک شود و چندان بخندد که بمیرد و
دیوان را از ان سنگ لذتی عظیم است و در معجم البلدان امده که فوریه قالبس نوبی اندلس
است و در و طلسمی ساخته بود ند که مانع دخول اهل بربر بود بدان ملک زیرا که اهل ان ملک را
از بربریان اسیب عظیم رسیدی در سنه اربعین و خمسمایه ان طلسم باطل شد **بادیة العرب**
جبال و صحاری از اقالیم دوم و سیم طولش از جده و شام تا بحر فارس و عرض از مکه تا نجف و دیگر
کاینش و دویست فرسنگ مسافت دارد و سکانش اعراب صحرا نشین اند و قبایل بی شمار
و اکثر ان دیار گرمسیر عظیم است و بی اب ما هوای در غایت خوشی دارد و از خوبی
هوایش گفته اند ما نت الطاعه انا انزل با شام فقال الطاعون انا معک و قال الخطب
انا انزل بالعراق فقال النفاق انا معک و قال الصحه انا انزل بالبادیه فقال انا معک صدق
الحکما بنا برین سکان انجا ار بخوری کم بوده و برین معنی گفته اند قیل الحکیم ما
بال البادیه لا یحتاجون الی الاطبا قال لان جسم الوحش لا یحتاج الی البیطاره و دران مقام

زرع و غرس نیاد ربود و عمارات دران موضع چند معدودست و معاش ایشان بر بیابان شتر
و سایر دواب و مواشی و لحوم و خورش صحرایی مثل سوسمار و غیران باشد و بدین سبب بغایت
پاک باشد **بربر** مملکتیست از اقلیم اول و دوم و از بلاد مشهورش فاش شهری بزرگ است
بر ساحل بحر ست واب بسیار دارد و در و کاینش شهد بسیار است و دیگر شهرهای بزرگ و
کوچک بسیار است **جرکز** مملکتیست باقلیم ششم و صحاری و علفزارهای بسیار دارد و سکان
معاشش از مواشی و دواب بود **حبشه** مملکتیست باقلیم اول و دوم دار الملکش
باقلیم اول طولش از جزایر خالدات ... عرض از خط استوا ... وان شهر بزرگ است
و ولایت و قلاع بسیار دارد و از مشاهیر ولایتش ... و بلاد و قصبات
بسیار است **حجاز** مملکتیست باقلیم دوم و خلاصه ان مکه و مدینه است و شرحش در قسم
اول یاد کرده شد بلاد ش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بود و حجر که مقام نبی رسول است
و قصبه لحجه و تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم انجا را معاش از تجارت و دواب باشد
حمیر مملکتیست طویل و عریض باقلیم اول **سبا** مملکتیست باقلیم دوم و سیم و ذکرش
در کلام مجید امده قوله تعالی لقد کان فی سبا فی مسکنهم ایه جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم
و اشکروا له بلدة طیبة و رب غفور از اقلیم سیم و چهارم است و دار الملکش **شام**
دمشق و شرحش از پیش رفت دیگر بلاد بزرگش حمص و حماه و حلب و عکه و سلمیه و انطاکیه
ولادقیه و اخاد و قیساریه و طبریه و بعلبک و بلاد ... و صور و طرسوس و بعلبک و عرس
ورحبه و در حادم و تدمر و اران و معظمترین عمارتی دران ملک کنیسه و جامع انطاکیه بوده
و در رساله ملکشاهی امده و در جامع اش ستون یکپارچه دیدم است از چوب صنوبر دیدم
در بلندی چهل گز بعلو هشتاد گز طبقه اول ان عمارات از سنگ تراشیده براورده و طبقه دوم

از آجر و گچ و طبقهٔ سیم بچوب سقف کرده اند و بانقش تعلیقی نموده و دیگر عمارات آنجا بدین قیاس
توان کرد و بشهر تدمر هم عمارات عالی عظیم بود و در صور الاقالیم گوید بزمان سابق ملک شام
داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام داخل ایران بود تا در سنه احدی و سبعین و
خمسمایه آل ایوب داخل مصر گردانیدند و از آن وقت باز با مصرست حصن تبوک سرحدست
میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب پیغمبر ع بدیشان مرسل بوده و مدین
که مقام شعیب پیغمبر ع بر شش مرحله آنجاست و قبیله مدین بدانجا منسوب اند و بقولی بمدین
ابرهیم خلیل ع منسوبند و آن موضع نیز بدو نسبت یافته در مدین چاهیست که موسی ع جهة
دختران شعیب ع از آنجا آب برآورده و آن قصه مشهورست و در قرآن مذکور قوله تعالی
ولما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون و وجد من دونهم امرأتین تذودان
قال ما خطبکما قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء وابونا شیخ کبیر فسقی لهما ثم تولی الی الظل
و صخره موسی ع بقولی در انطاکیه بوده است و غار اصحاب الکهف در حدود کوه طرطوس
صعید و بلاد عبد المومن مملکتی بزرگ از اقلیم دوم و سیم و دار الملک و بلاد مشهورش
قاره و دیگر مواضع و قصبات بیشمار و بیشتر آن مواضع گرمسیرست و مردم آنجا دین اسلام
دارند و در زهد و تقوی درجه عالی دارند و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان ظاهر
نگردد طرابلس مملکتی است از مملکت دوم و سیم و از بلاد مشهورش قران و ولایت بسیار
دارد طنطله خوش شهری است بر سر کوهی و اکثر عماراتش از سنگ کرده اند نزدیک
نهر ناجیه و آن رود در بزرگی بدجله نزدیک بود از اقلیم پنجم است و در بعضی کتب آن را از
بلاد اندلس نهاده اند و در چندین مملکت علیحده از مواضع و نواحی فراوان از توابع اوست
و در صور الاقالیم گوید در آن ملک ثمر بسیارست طنجه مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیم

و دار الملکش شهر طنجه بر نواحی مواضع و قصبات بسیار توابع دارد زنگ مملکتی بزرگست از اقلیم
پنجم و ششم و هفتم و خلق آنجا و دار الملکش شهر ربطیه که اکنون آن را قسطنطنیه خوانند و دوم قیصر
روم که قسطنطین نام داشت ساخته و استنبول نیز گویند از اقلیم ششم است طولش از جزایر
خالدات نوک و عرض از خط استوا مج طالع عماراتش سرطان در مسالک الممالک آمده
این شهر بر جزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالی با
خشکی پیوسته و از طرف شرق تا مغرب طول آن جزیره شش فرسنگ است و آن شهر دو
بارو دارد بلندی باروی درونی هفتاد و دو گز است بعرض دوازده گز و یکهزار و دویست
و پنج برج دارد و بر هر یک هبانی ملازم و بلندی باروی بیرونی چهل و دو گز بعرض هشت گز
و فاصله میان هر دو بارو شصت گز در آن شهر کنیسه جامع و طولش و لولس حواریان ساخته
اند طولش سیصد گز بعرض دویست گز و بلندی دیوارش کما بیش صد گز و سقف و روی
دیوار در وی مقام صدر آن که از مس ساخته اند و در آن شهر کنیسه دیگر هست آن را بیت المقدس
خوانند و طولش یک میل کرده و مذبح قربان ایشان است و نزدیک آن مذبح تخته از سنگ سبز
زمرد مانند طولش بیست و چهار گز در عرض شش گز در دیوار خانه صدر آن مقام نشانده و
بر شکل عیسی پیغمبر ع و مادرش مریم نگاریده و در حوالیش دوازده تمثال بر اشکال حواریان
از زر و طلا ساخته طول هر یک دو گز و نیم و هم چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و
درین کنیسه بیست و هشت در از زر طلا و قریب یکهزار از مس و روی نشانده بیرون از آنکه از
عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و درین شهر کثرت عمارت چنانکه زیادت از
چهار هزار حمام داشته و کنیسها در خور آن بود فلسطین مملکتی بزرگست باقلیم سیم منسوبست
بفلسطین بن سام بن آدم بن نوح ع و بقولی این فلسطین از نسل حام بن نوح و بروایت

دیگر از نسل یافث بن نوح بوده و در بعضی کتب ملک فلسطین را از شام شمرده اند و در بعضی آن را
مملکت علیحده گفته دار الملکش شهر بیت المقدس است و شرحش در قسم اول آمده دیگر از بلاد مشهورش
کنعان و ربعه و رمله و شعاوعه و عسقلان و یادیه و سلیم و مصیصه و از آنجا که دار الملک
حاران موسی ع بوده و بقولی دار الملکشان لقا بوده و بلاد قوم لوط باکثر روایات در
فلسطین بوده است در جنوب بیت المقدس مایل بشرق و ولایتی بغایت خوش و در تعقیبی بقولی
هفت پاره شهر بوده است و بدیگر پنج پاره بوده صبوه صعوه عره دوماه سدوم و آن معظم آن
بلاد بوده و در هر یک انبوهی تمام بوده و هر یک را قری بسیار از توابع اوست و بسبب خرابی
آن دیار کثرت لواطه و نافرمانی حق تعالی بحکم خدای مشهورست و در تفاسیر و تواریخ مسطور
اکنون آن را بحیرات زمین مغلوب میخوانند و در وی هیچ رستنی نمیشود و تیرکی عظیم دارد و
لاشک زمینی که محل غضب خدای گردد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مفازه بوده که
مابین کرمان و قهستان است و نشست قطاع الطریق و این روایت ضعیف است و در فضیلت
فلسطین در تفسیر کلبی آمده است یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم و قوله تعالی
الی الارض بارکنا فیها للعالمین در شان فلسطین نزل است قبط از اقلیم دوم است
و مملکتی طویل و عریض و بیشتر سکان صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر دارد و معاش ایشان بر دواب
و مواشی است قیروان شهری معظم است باقلیم سیم و دار الملکش بنی اغلب بود و ایشان برطاهر
شهر رواده ساخته و هر دو باهم پیوسته گشت بلاد و ولایات بسیار از توابع اوست مثل قابس
اریک و سیلخ دربایست و شهری بزرگ و خوش و در وجاهها خوش یا فند و میوها فراوان باشد و
رودیله و قصر قروان و رقاده و رصافه و غیره و ولایت بسیارست قلزم شهریست وسط از توابع مصر
واقلیم دوم بر ساحل بحر قلزم و آن دیار را بدان شهر باز میخوانند و آنجا را آغاز لسان البحر خوانند

داگرچه آن شهر از توابع مصرست جهة متوفی آن بحر شرحش علیحده نوشتن بهتر نمود مصر
مملکتی طویل و عریض است باقلیم سیم و شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث گفته شد از آن دیگر
بلاد مشهورش مثل دمیاط و تنیس و عرش و ریدین و نهی و اعلاه و وه و قیروه و قفط که
وقف علویان است در معجم البلدان آمده در آن ملک غیر از آن موضع و صلت الطوسی و قف
نیست و الفیوم که بعهد یوسف پیغمبر ع صحرای بی نفع بوده یوسف بامر حق تعالی جوی از نیل افواج
کرد و ربرست نهاد و در زر فرعون علیه اللعنة گفت هذا عمل الف یوم الفیوم نام شد و یوسف ع
بر آن جوی ولایات بسیار ساخت و مدار مصر اکنون بر ارتفاعات آنجاست و آغاز آن ولایت
از مصر کهنه است مصرینه از اقلیم اول و اوایل اوست و مملکتی فراوان پی اندازه بلاد بزرگش
مدینة العلال آن را قطانیه خوانند شهری بزرگست و در وکنایس عجایب بسیار و عام و قراط
و قصر الفلوس و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم آمده نزدیک خط استوا و سحالة الریح مفازه
قرب پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ و در و از کثرت ریگ روان و گرما و خشکی زیادت
عمارتی نه و بعضی روایات آن را مفازه الحایح گفته اند و از رسول ص مرویست من قال حین یاوی
الی فراشه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل زبد
البحر و در جامع الحکایات آمده یک عجایب انک ابی روانی است که ریک را هیچ بند ارد
و آن راه جز در هر هشت روز شنبه گذر نتوان و در میان آن ریگ شهریست و در وهم زنانند
و اگر مردی آنجا رود از اقتضای آن آب و هوا از مردی بیفتد و باندک زمانی بمیرد و تناسل
ایشان از چشمه ایست که چون زنان در وی نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر احیانا پسری
آید هم بطفلی میرد و چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر در آن چشمه ننشینند دوم روز باز
حیضشان معاودت کند و چندان خون برود که بیم هلاکشان باشد بقدرت خدای تعالی

ان زنان طالب شهوت نیستند تا برتبه که اگر زنی از ایشان بدین ولایت رسد چون مردی با او
دخول کند غلیم بر بجزا اما چون مدتی انجا باشد و با این اب و هوا خوی کند او را نیز ارزوی مرد پیدا
شود و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت درجه عالی دارند و هر کاری که جهة
نظام امور دنیوی مردان را باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر ان انجا هم زنان کنند و هر چه از ان
کر حاصل شود همه را با هم شرکت بود و بزرگی و کوچکی و نزاع جهة سود و زیان در میان ایشان
نیست و زیادت جوی و تمنّا طلبی و زینت خواهی و زلف بندی بمعتقد ایشان حرام است و الحق
خوش مذهبی و روشی دارند و چنین زنان را کسیار مردان ترجیح و تفضیل برسد و خوش است
سن حالی و بدیگران مغاره هم در ریگ روان شهری دیگرست و در انجا بعضی از نسل بنی
اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواستند که ای رب
ما را بار دیگر با میان مردم مبر و بدیشان مشغول کردان و بجای فرستی که بی وسوسه و وسوسه
شیطان ترا پرستش کنیم که د لطف یزدانی ایشان را از وسواس شیطانی رهانیده و بدان
زمین رسانیده است و ان ریگ را سد ایشان گردانیده چنانچه در هر یک سال یکروز پیش راه بدین
ولایت نرود و ان یزار نهر الحز نامرد هم گاه گاه از حال ایشان واقف گردند و در طاعت حق سبحانه
و تعالی با ایشان موافقت کردند و در قران در حق ایشان امده است ومن قوم موسی امة
یهدون بالحق و به یعدلون و در کتب معراج امده رسول (ص) در شب اسری بدان شهر رسیده و ان
قوم را دیده است و ایشان را باسلام دراورده و در میان ایشان سوال و جواب رفته او
پرسیده خانهها تا نزاهه یک بالا و یک اریم و شکل یک تکلف می بینم و هیچ مرتبه و شرف برهم ندارد
سبب چیست گفتند سبب انکه ما ازیک رادیم و خواستیم حق از والدین زادیم و در ریش
برهم هیچ فضیلت نداریم و درین جهان خانه دنیا بر گذاریم و گذاری و سوی زادل بر مرحله نهادیم

وان را تزیین داوان از جبل بود که پس بردر هر خانها گورهای مینموده چنین کرده اند گفتند جهة انکه از
گورست و علاجش یاد کردن گورست تا مرگ را فراموش نکنیم و در علایق کوشش زیاده
زخت بپوشیم گفت طاعت بی خورش و پوشش حلال نه صورتی قبول نیفته خورش و پوشش ما از تجارت
که بی شبهه بود گفتند ما همه زن یک خانه ایم که بوت ان همه بر خداوند خانه بود و خانه ما خدای تعالی
ورزق ما برو است ما گرم علف و نیمه و دیگر چیزها رسمی انچه از ریع و کشت حق تعالی از هر ابو ستة ما ان را
بورزیم و برداریم و یک جا نهیم بقدر حاجت از و هر کسی بر میگیریم خدای تعالی برکت میدهد و تا سال
دیگر ما را کفایت میباشد گفت گوشت خوردنی از چه سازید گفتند گوسفندان بر صحرا داریم و همچون
غله و غیره در میان داریم که همه راست اما اگر چه اکثر قوم ما جوانی کمتر خورند گفت بیمار نروند در
میانتان باشد ما هر کس اند چه قدری برند گفت نه چون هیچ کس زیادت از احتیاج نمی بریم به
بیماش هم حاجت بود گفت در بیچاره و ان باشند اما مناعشان فروخته نبود و
بخته هدیکر بقدر در بایت سازند گفت شما را قاضی کیست گفتند قاضی و حاکم جایی بود که میان مردم
نزاعی بود چون ما همه عیال اسدایم و با محتاج بقدر حاجت او میدهد ما را با هم چه نزاع باشد تا در ان
انصاف بایدداد و بقاضی و حاکم محتاج شویم گفت چون قاضی و حاکم نیست از زیکی و بدی صادر شود
حکمش چگونه کنند گفتند تا غایت که شرف دین اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی طریق و سواس
شیطانی بر ما مسدود گردانیده بود و دیو وسوسه شیطان عصیان از ادمی صادر نشود اکنون
که شرف دین اسلام مستسعد گشتیم امید داریم که در طاعت درجه ما عالی گردد و هیچ معصیتی کاهی که
گفت اینجا طبیب باشد گفتند نه زیج و راحت بفرمان خدای تعالی است اگر بیمار خو را یک نشین ان را
طبیب دفع تواند کرد و اگر مرض الموت بود خود طبیب حاجت نیفتد طبیب هم دان را دفع نکند گفت
درین زمان اواز گریه از جای بگوشم رسید و از خنده از جای دیگر چیست گفت خنده برای ان بود

کر شخصی با ایمان رحلت کرد و گریه بر ان بود که فرزندی متولد شد نمیدانیم با ایمان خواهد بود یا نه بر ولاه
چون ایشان را در همه امور چنین نیکو کار و پاک اعتقاد یافت در حقشان بنیکویی دعا کرد و روان
شد اللهم اغفر بالجنس اعمالهم و اسعدنا بطاعتک بامثالهم برهو بیک و ملائکتک و انبیائک
هرمان بحد ود مصر ست و از اقلیم سیم و از عجایب عمارات جهان در تاریخ منوب گوید که
بعضی گفته اند ادریس پیغمبر ساخته و بر بیرون در اهرام هر جهار اشکال نمودار ادات اکثر صنعتها
منقوش گردانیده تا چون جهان را از واقعه مثل طوفان و غیر ان خرابی رسد و نسل منقطع شود
و صنایع پوشیده ماند چون بار دیگر پیدا شوند ان اشکال و نقوش ایشان را دستور این
صنعتها گردد و بعضی گفته اند از عمارات واعراب و خوابگاهای ایشان و از جهة ان استحکام
غرض انکه امتداد زمان عمارات تاخیر نکرده اند و اشخاص ان موتی ظاهر نشود و پوشیده ماند و
جمعی گفته اند بسبب تعداد تاریخ بانی ان معلوم میشود زیرا که کتابتی که در انجا منقور است بخطی که درین عهد
کس نمی تواند خواند و بدین سبب حقیقت ان بنحو معلوم نمیگردد و در تاریخ بنای ان در افواه
مشهورست بنی هذا الهرمان نسر الطایر فی السرطان بدین دلیل چون اکنون نسر الطایر در برج
جدی است و هر برجی کم از دو هزار سال نمی تواند پیمود که هیچ تمام کرده باشد از تاریخ عمارتش
تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال بود والعلم عند الله تعالی صفت کنند بزرگتر
ان را هرم میدون خوانند در مسالک الممالک و در تاریخ منوب و غیر ان گوید چهار صد ذراع
در چهار صد طول و عرض دارد و بمقدار بیست و سی گزی شاهولی رفته بعد از ان بشکل گنبدی
نیز در اورده و خاک بر ضلع ان میل نماید و غلو ان هم چهار صد گز است و بمقدار بیست گز در
بیست گز در میانش گنبدی است زیرش مربع و بالاش مثمن گردانیده و پس هم در گنبدی
دراورده و چنان باندام سنگها در هم نشانده که گویی یکپاره است و درزو وصل ندارد

و در سبب ان سرداب که عمقی عظیم دارد و بر بیابان دراز توان رفت و در وی قبور بسیاری است
و بعضی را اعضا و اعظام ممتور بر واورده اند از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار ان هرم
تمام اکنده است و غیر از ان گنبد در ان هرم هیچ کوتی را ان دیوار نمیند چه وار سنگ تراشیده
ساخته اند و هر سنگ کا پیش بیست و پنج گز در عرض سه گز وار سنگی نسخ منقط بسواد ساخته اند
و هر سنگی کا پیش بیست و پنج گز در عرض سه گز وار سنگی هم بر ان شکل هر بیشی که ذکر رفت و کاپیش
صد گز در صد گز باشد و مشهورست که هرم بزرگترین به پنجصد سال و کوچک ترین بهشتاد سال
تمام شده است و دیگر اساس نبقیاس **یونان** ولایتی طویل و عریض بوده است از اقلیم پنجم
و ششم و در وقتی بوده بود و حکما و ادان از انجا خاسته اند و علوم بسیار حل کرده مثل ریاضی
و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ و هیات و نجوم و اقلیدس و طب و غیر ان و شهر
بزرگ ان را ماقدونیه گویند خاصیت هوای ان را صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادی
عقل و حکمت بوده است اسکندر بقوت فتح بلاد و جهة کثرت حکمت اهل انجا از فتح او عاجز شده چون
ان زمین را در کو یافت از دریای روم و نیل مصری برید تا ان دیار غرق شد و نهجه اسکندر
مشهور شد و بعضی گویند قبل اسکندر زالکه دریای روم و نیل میخوانند و بر اقالیم رابع و خامس و
سادس و سابع واقع است و بر بیده ان شکل اسکندر ساخته است المقنعه و هر قسم منحصر اند و
مجادی خلیج زقاق و بحر محیط است و علامیات این روایت ضعیف نهاده اند و نیز اسکندر را
روایت نحفت نکرده اند مثل که چون کشتی بر زمین ماقدونیه عبور کند از خاصیت هوای ان
کشتی را احوال و اعمال گذشته بیاد اید والعلم عند الله تعالی **خاتمة الکتاب** بوصف
بجای کره در بحر و بر ربع مسکون است و از انچه بعضی ازین روایات عقل دشواری پذیرد اما خیمی
قدرة الله تعالی لانهایة لها باعتقاد معقول باید داشت و ان مشتمل بر مخلصی منقطع و مخفی

مخلص در ذکر عجایبی که در ایران زمین است و هر مملکت علیحده یاد کنم بعون الله و توفیقه خراسان و قومس و مازندران و قهستان بلخ فرسنگی دامغان چشمه ایست آن را دخانی گویند اگر از نجاسات چیزی در وا افکنند باد و سرما و باران و برفی پیدا شود و چون بر دارند فرو نشیند و چند الف نجاست بیشتر باشد باد و سرما بیشتر باشد و این معنی در آن ولایت مشهور است دیگر در عجایب المخلوقات آمده چشمه ایست در میان غزنین و دینال همین خاصیت دارد دیگر هم در آنجا آمده در دیه سیاه کوه ولایت رود عدار از توابع مازندران در محراب کرمانشاهی که آب او رنده از آن کرمان چیزی ریزی لیس آب بسوی او و هر که در عقب او باشد کشته شود و هر که در پیش او باشد آتش خوش بماند دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده در ولایت مازندران هر بیشه که ببرند و بسوزانند با زمین هموار شود و بر آن زراعت کنند در سال اول آنچه تخم افشانند از آن زمین هند و اتر شیرین حاصل شود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان و عشرین و خمسمایه زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی چنانکه از فرق تا قدم دو نیمه کنند و در سال دیگر بچه آورد یک تن دو سر و چهار دست و دو پای دیگر در قبله دامغان بر دو سنگی چشمه ایست کو گرد آب یک نوبت که در او نشینند از مرض جرب خلاص شوند و صاحب قولنج را نیز مفید است دیگر هم در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده در دیه الماسیان مابین استرآباد و جاجرم غاریست از او یک سیل آب بیرون می آید در هم چند سال بمرجی بسته شود و چند گاه در بند باشد تا اهل آن دیار مرد و زن لباسهای خوب پوشیده با سازهای شادی کنان بر در غار روند و نوبتی چند سماع و نشاط کنان رو آب روان شود دیگر هم در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در دامغان چشمه ایست هر چند نجاسات در او افکنند قبول نیفتد و بر خشکی افکنند و اگر خواهند که سنگی در میان افکنند نمی تواند افکند و بلند شود و در وا افتد و غرق شوند دیگر

در حدود هراة دو چشمه است در پهلوی هم یکی را ایران خوانند و دیگری را توران و در هر سال که از توران لشکر با ایران خواهد آمد سنگی از چشمه توران بغلطد و غلطان شود چنانکه بر پشته ایران زنند و او از شکستن آن حدود شنود دیگر صاحب معظم خواجه عماد الدین خوافی حکایت کرد نزدیک هراة در کوه چاهیست بادی عظیم از آنجا بیرون می آید چنانکه اگر چه سنگی در وا افکنند قوت باد بر بالا افکند و بدین سبب چون از او دریافته است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که بر کوه دماوند چاهیست عمیق چنانکه قوران را کسی مثال آن نیست بروز از آنجا دود بر آید و بشب آتش و اگر چیزی در وا افکنند قوت بخاران را بر بالا افکند دیگر چشمه ای روند بیستان نی بسیار در وی روید چندانکه در آب است سنگ شده و آنچه بیرونست نی ماند دیگر در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله دامغانی بر سر گور او درختی خشک است چون از فرزندان شیخ المشایخ یکی را وفات رسد از آن درخت شاخی بشکنند ایشان نیز بوصیت مشغول شوند گویند آن درخت در اول عصای رسول صلعم بود و نسل بنسل بامام جعفر صادق رسید و امام جعفر بابایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که بعد از او کالبد تا دویست سال از داستان درویشی خرد آن عصا به و دهند چون شیخ المشایخ دامغانی بظهور پیوست آن عصا بدو رسید بوقت وفاتش بوصیت او در مدفن او در پیش سر ایش بزمین فرو بردند درختی شد و شاخها کشید در فترت غز شاخی از او بریدند آن درخت خشک شد آنکسانی که آن را بریده بودند اکثر همان روز هلاک شدند و از آن وقت باز این درخت را این خاصیت موجود است عراق عجم و کردستان و لرستان و جیلانات در عجایب المخلوقات آمده در دیه بولایت همدان نهاوند چشمه ایست که خاصیت چشمه دیه بساک دارد از عدد دارد و همان کرمان در رهگذران چشمه است دیگر در بیرم از توابع استان چشمه

ایست که چون در ولایت ملخ آید دو مرد که بر ایشان خمر و زنا نرفته باشد بروند و از آن چشمه آب ارند و بولایت ملخ رسیده بر هر خانکه بزمین ننهند مرغان سار در پی آن آب بروند و ملخ را دفع کنند و این معنی در مملکتها شهرتی دارد و گویند سلیمان پیغمبر با ملخ شرط کرد که دیگر وبای نکنند و آن چشمه را گواه گرفت و ساران را مقرر کرد که اگر ملخ وبای کند ایشان دفع آن را از لوازم شمرند این خاصیت از آن است العلم عند الله دیگر در باکر بولایت حشمان و طالش چشمه ایست که آبش چون ساقی برود سنگ گردد و خورد شش در زمستان معروفیت دیگر در دیه عبد الله آباد فوقان همدان چشمه ایست آبش بمقدار قامتی بر بالا می جهد و هر چه در وا افکنی آن را بر بالا می اندازد دیگر بجه و د سعور بن جایست در دو کبوتران بسیار و قوش کس ندانسته در روز بیاوت از نابیند که فرو روند از غایت تیزی دیگر نتوان رفت عوام گویند کیخسرو جام گیتی نما در آنجا نهاده است دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه نهاوند همدان شکافیست هرگاه که مردم آن حدود به آب محتاج شوند جهت زراعت یا آسیا بر شکاف روند و بانگ بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند هم آنجا روند و گویند آب کافیست آب باز ایستد دیگر هم در آنجا آمده که همچنین چشمه ایست در ولایت ری دیگر چشمه رویهک در قزوین بوقت نوبره آنجا روند و از آن چشمه آب خورند اسهال آورد در عجایب المخلوقات آمده که اگر آن آب بموضعی دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در صوراه اقلیم آمده در ولایت قزوین در دیه باشمس جامه و غیرها رنگ نگیرد و در ارزنت آهن حوی نمی ریزد و در گنجان شبنم نمی افتد و هم در یک فرسنگ زمین اند دیگر در دیهی بولایت قولنجان و تشه که در عهد اولجایتو دختری را بوقت بلوغ زنار در دکر د بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از او بیرون آمد

مردی شد و همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد محمد نامی را همچنین دختری بود در حالت زفاف از قوت دخول شوهر ازوالت رجولیت پیدا شد و لی پسر شد و زن خواست و او را فرزند آمدند دیگر در دیه وسخان بولایت قزوین مرد امست دو ورش هزار گز باشد و در میانش نی رسته بود و بیخ نیها در هم رسته است و خاک در میان آن پنهان شده و از زمین مرداب قطع گشته و مانند کشتی در سر آن ایستاده و جوانان بر سر آن روند و تماشا کنند و هر سال از حاصل آن پنج شش هزار دینار بمالک دیه می رسانند دیگر بر کوه اروند همدان مار بسیاری بود و به مردم ایذا می رسانیدند در زمان سالف بر آنجا چاهی عمیق فراخ کنده مانند و ماران را با فسون در وی محبوس کرده اند اکنون نیز پر مارست و هر مار دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار برود و در آن چاه افتد و از او بر نتواند آمد دیگر در زبدة التواریخ آمده که در مازندران و در کوچک نوعی از مار است که بر طرف دم نیز سری دارد و دمست که نزدیک هر سری دو دست دارد امسال در ولایت قزوین زنی دختر آورد و نیمه زیرین بر شکل دیگر دختران و نیمه بالایی از ناف دو پیکر شده و چار دست داشت و دو سر همه متوک بود و یک سر که پیش یک ماه بیش از دیگر سر برد و از پنج شش ماه آن بچه در حیوة بود دیگر مولف تاریخ منوب گوید در سنه اثنی عشرین و خمسمایه بابهر رسید قاضی ابو البشر بن عطا بن سهان الاسدی جمه او حکایت کرد در حدود ابهر بر سر کوه غاریست و در آن غار سوراخی که دسته دسته چوبها باریک بریسمان در هم بسته فرو دمی افتد از دسته فرو گیرند دیگری فرا پیش آید و الا بر قرار ایستاده بود دیگر امسال در قزوین شخصی در بازار در دشت وفات یافت سگی داشت بر بالای خود را بر زمین میزد چون او را بالبقره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود باز آمد و بر جای وفات او خود را چندان بر زمین زد که هلاک شد و این حال همه اهل بازار مشاهده کردند و بر آن

وفاداري سگ محقق شد **ديگر** برسه فرسنگي قزوين در كوه رود بار چشمه ايست الكول خوانند در
روزهاي گرم تابستان اب ان چشمه يخ بندد و اگر روز خنك بود يخ كمتر بود چون يخ شهرها
ازانجا بشهرها اورند **ديگر** در زمان سلطان ابوسعيد در سلطانيه مردي بريش كوتاه بالا ديدم
كه بر همه اندام چون خرس موهاي غليظ داشت اما بر روي ريش و جاي ريش نبود بحسن مغموم
بود و گداي كردي **فارس و كرمان و شبانكاره** در عجايب المخلوقات امده در هندبان
از توابع فارس جاييست در ميان دو كوه ازانجا دودي بر مي ايد كه هر پرنده كه بر بالاي
ان چاه بگذرد از عفونت ان دود بميرد **ديگر** هم در عجايب المخلوقات امده چشمه رود
خواره شبانكاره دوسه اسياب اب از وي بر مي جهد چون سي سال جاري باشد باز سي سال
در بندد و هيچ اب ندهد تا سي سال بگذرد بعد ازان روان شود و سي سال جاري باشد
ولايزال احوالش چنين باشد **ديگر** هم در انجا امده چاه ديه عبد الرحمن بولايت تيح عمق
بقدر دو قامت بود بوقت انكه باب احتياج افتد خواه جهت زراعت و خواه جهت اسياب
انجا روند و اب طلبند چندان اب كه ايشان را كافي باشد جاري گردد و چون باب
محتاج نباشند باز خشك گردد **ديگر** در صور الاقاليم گويد بارود شير خواره چشمه ايست
كه هر كه ازان اب خورد اسهال اورد پيش هر كه را هوس دارو خوردن بود ازان اب بخورد
خدمت نيكو كند **ديگر** هم در انجا امده نزديك ديه مورخان غاريست از سقف ان غار ابي
برايد اگر كسي در رود بقدر كفاف او اب دهد و اگر بيشتر روند چندانكه در انجا گنجند بقدر
كفاف او اب دهد و اگر بيشتر روند چندانكه در انجا گنجند بقدر كفاف ايشان اب دهد
گويند از طلسمات **ديگر** گويند هم در انجا امده است بدشت ماردين در ان كوه چشمه ايست
ان را چشمه نوح خوانند اتش سوداوي علاج غوبات ميكند وازان اب بولايت دور ميبرند

عراق عرب و خوزستان در عجايب المخلوقات و تحفة الغرايب امده كه در ميان مصر و اهواز رودي است
در بعضي اوقات چيزي بر شكل مناره ازان رود پيدا شود و ازو اواز طبل و بوق ايد **ديگر**
هم در انجا امده از قول سنان بن ثابت حرّاني كه زني ديدم دو دست نداشت همه كاري
كه بر پاست توان كرد او بپا كردي و من نيز در حله مردي چنين ديدم خياطت كردي در عهد
غزان خان و در تبريز همچنين مرد موجود است كه در ميان هنگامه ميكرد **ديگر** در بغداد زير دار
شاطيه شاطي دجله زميني است كه اتش صد گز باشد تا پي كه انجا شويند طراوت خوب
داشته باشد و بر هر زميني ديگر از شاطي دجله كه شويند ان طراوت نداشته باشد
ديار بكر و ارمن در عجايب المخلوقات امده كه در ارمنيه چشمه ايست ان را زراوند
خوانند هر كه در ان نشيند هر دملي و قرحه كه بر بدن او باشد صحت پذيرد اگر ازان بخورد هر
ماده فاسد كه در درونش باشد اخراج كند و از اطراف بدم بدانجا روند و صحت يابند
ديگر هم در انجا امده در مرغزار تاسي چين بولايت ارمن چشمه ايست اب او چنان بقوت
از و بر مي جهد كه ~~از و بر مي جهد~~ بمسافت اواز شرح توان شنيد هر جانوري كه در واقعه در
حال بميرد و خوردن ان اسهال ارد **ديگر** در جامع الحكايات امده كه صاحب تاريخ ديار ملاز
ازين لطف حكمت ناصر الدوله اورده بودند دو مرد بود پشت در هم چسپيده و عمرشان
و تيب بيست و پنج سال رسيده و احوال اكل و شرب و خواب و بيداري شان مخالف هم
و حكايت هاشم و عبد الشمس پسران عبد مناف جد رسول ص كه هم بدين صورت چسپيده بودند
و بيداري ايشان شمشير جدا كرد دعوي اين تقدير است **ديگر** هم در انجا امده كه در شهر نيشابور
اسيابي بوده است كه اب بوستان را گردان داشتي و هيچ اصلاح و استاد محتاج نشدي
هر كه خواستي كه بار در وي نهد يا بيرون ارد كشتي تحتي بو لنس بايست اگر دشش باز ايستادي

واب همچنان روان بودي تا او مراد حاصل كردي پس كشتي تحتي بو لنس بجال خود رو و باحال اول رفتي
روم و گرجستان در عجايب المخلوقات امده كه در ملطيه روم چشمه ايست كه چون اب ان
برود سنگ گردد و خوردنش زمستان مضر نيست **ديگر** هم در عجايب المخلوقات امده كه در ميان
اق شهر و انطاكيه چشمه ايست كه چون خشك گردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدين كيقباد سلجوقي
ازمون كرد چنين بود **اذربيجان و موغان و شروان** در عجايب المخلوقات امده كه در ديه سيكران
بولايت مراغه دو چشمه است در پهلوي هم از يكي اب در غايت سردي بيرون ايد و از ديگري در غايت
گرمي چنانكه در هر دو دست نتوان داشت **ديگر** هم در عجايب المخلوقات امده در و چشمه ايست
ان را دشله گويند هر كه ازان اب خورد هر چه در درونش غذا بود با سهال بيرون ايد **ديگر** هم در انجا
امده كه در صحراي ديه خندق از توابع مراغه جاييست در و كبوتران بسيار دام بر سر چاه افكنند و كبوتران
را صيد كنند عمق ان چاه زيادت از هزار گز و هيچ دو بر و وحشي بدو رسد و در ان حدود چاهها ست
كه كمتر ازين چاه كه باب برسد و همچنين در اسكندريه غاريست و كبوتر فراوان از ايشان صيد كنند
ديگر هم در انجا امده كه بجهه دو خوي چشمه ايست ان را قور تور خوانند ان را با عسل معجون خورند تب برد
و عجب انكه عسل تب انگيزست و مجاورت ان اب زايل تب ميشود **ديگر** هم در انجا امده بجهه دو كجه
چشمه ايست كه اب ازوي بيرون مي ايد سنگ ميشود بر ترتيبي كه اگر در قالب خشت نهند خشتي سنگين ازو
حاصل ايد **ديگر** صاحب تاريخ منوب گويد كه چون در سنه اثني عشرين و خمسمايه باردبيل رسيد سنگي
ديد كه اينجا ببيني بود نه بيت من چنانكه گويي از اهن ساخته اند قاضي بها الدين سعيد اردبيلي گفت چون
اهل اردبيلان محتاج شوند اين سنگ در شهر اورند باران ايد چون بيرون برند ساكن شود و مولف
اين كتاب ميگويد كه اين سنگ را مكرات در اردبيل بر در مسجد نهاده ديدم و هيچ باران نمي ايد
و معتقد اهل اردبيل انكه ان سنگ بي انكه دست بشري بدان رسد ازين در مسجد بدان ديگر

نقل مي كنند اما من همه ان را بر يك مقام يافتم و اگر چه بشكل سنگ ميماند بهمانا اهن اتش و اب اتش خانه
بوده است تا حكم را گرم دارد و نيم را اندر چه بر و كوفت كرده اند چيزها بر و نوشته و اگر سنگ بودي
كوفت نپذيرفتي **ديگر** هم در انجا امده در پاي كوه سبلان در ختي است و در ان حوالي پيش گياه بسيار رسته
اما هيچ جانور و مرغ را قدرت ان نيست كه ازان گياه و ثمره ان درخت خورد چه خوردن و مردن يكيست
و او گفته بماناما انجا مقام جن است **ديگر** هم در انجا امده بولايت باكويه زميني كه ازو اتش فروزانست
چنانكه بدان اتش نان و اش مي توان پخت و در هنگام بارندگي منطفي نميشود بلكه مشتعل تر ميگردد و مي
ان زمين ديده ام و عجب انكه در ان حوالي مرغزاريست چون بران مرغزار اندك حفره كنند ازان حفره زير
اتش مشتعل شود **ديگر** هم در انجا امده در مقابل اين زمين در شكاف واز و اب بيرون مي ايد و ازان
مس پارها بوزن دانگي و دو دانگ مي باشد بافاق مي برند **ديگر** در اول عهد ابوسعيد در اران گوساله
ديديم چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو **ديگر** در صحاري بيهسار از توابع تبريز چشمه ايست كه ازان
اب خورد اسهال ايدش مردم بوقت حاجت بدين سبب اورا خورند **مقطع** در ذكر عجايبي كه در ديگر ولايات
ربع مسكونست **في البر** انچه در خشكي است بهر ولايتي در هر حكايتش ياد كنم در صور الاقاليم امده
در عجايب المخلوقات و تحفة الغرايب امده در كوه سمرقند چشمه ايست كه با تابستان اب اتش يخ مي بندد و در
زمستان بيضه مي پزد **ديگر** هم در انجا امده كه در كوه اشتر بولايت مراغه سنگي است چون انگشت
مي سوزد وان را بدل بكار مي برند و رمادش بدل صابون باشد **ديگر** در عجايب المخلوقات امده
در تركستان كوهي است ان را جبل الناس خوانند در ان كوه غاريست هم كه در و رود در حال
بميرد و غاري ديگر كه هر كه از پيش در او بگذرد چه مرده و پرنده و رونده در حال بميرد **ديگر** در تحفة الغرايب
امده كه در زمين مكران رودي است و بر ان قنطره ساخته اند كه بران قنطره گذرد شكمش از جميع اغذيه
پاك شود و ايشان را چون وقت مسهل خوردن بود بر انجا بگذرند هم در انجا امده كه در ولايت

شاشی چشمه ایست و در عقبه مران روز که اسمان کشاده شود در وقطرات باشد و چون غیم کرد و در ... باران شود
دیگر هم در انجا امده که جیهانی در کتاب خود اورده بزمین چین کوهیست ان را کوه سم خوانند چنانکه درو در ...
وجاده عام است از چین بجانب تبت بنور رفتن و برامدن و دران دره جاده معین کرده اند و بران
امیال نهاده اند اگر روندگان ازان جاده تجاوز نمایند از انجا زمین نفسشان بگیرد و هلاک شوند
دیگر هم در انجا اثار الباقیه امده که پادشاه سنجاب ابن نوح منصور سامانی اسپی فرستاد که دو سر داشت
و دو پای که دو بر داشت و طیران میکرد در جامع الحکایات گوید که زنی دیدم روی و اندامش بر موی
بر شکل خوشه ... دندان زرین نداشت و بخت مغموم شدی گفتی خوش باد ... جمع شده است
واو را اورده دیگر هم در انجا امده در ولایت تبت سنگیست خوش رنگ در صافی هر غریب که ان را
ببیند بی اختیار چندان بخندد که هلاک شود و در مقیمان تاثیر ندارد دیگر هم در انجا و در تاریخ منسوب امده که
در ولایت اندلس ... بر بالای کران را بادی النمل خوانند طلسمی ... ساخته اند و روی
با بادی کرده هر که خواهد که ازان مرد بگذرد به دست اشارت کند و مانع گذشتن از و باشد و اگر
ملتفت نشوند و بروند در ... هر یک چون سگی ان رونده را هلاک کنند اما ازان سوار
مسین ازین سو نمی تواند امد دیگر هم در مسالک الممالک امده در زمین قوم عاد ... مناره از سنگ
ساخته اند و بر انجا سواری از سنگ ... اند چون ماههای ... ام ... ازانجا اب زاینده شود اهل ...
ازان اب چندان ذخیره کنند که تا ان موسم رسیدن ایشان را کافی بود دیگر در مسالک ... امده در
زمین ... از توابع انطاکیه چشمه ایست چون اب ان را بر زمین پاشند گرد ... کژدم بسیار بود هم
کژدمان از سوراخها بیرون ایند و بران اب جمع شوند و مردم ایشان را هلاک کنند و از شرشان برهند
دیگر هم در انجا امده که در شهر انطاکیه خانها ساخته اند و بر پشت ان خانها باغات کرده و در ...
... و امثال ان نشانده و نجات باغات را اب میدهند و در خانها دود می کنند ... یکدیگر را ...

نیز سانند در مسالک الممالک امده در سرای ملک الروم خانه بقفل بود و هر حاکم ان قفل نگشودی بلکه هر یک
قفل دیگر بران افزودی تا بیست و چهار قفل بروی جمع شد پس ... بود ... که از حاکمان انجا بوده
در گشودن ان قفلها و دانستن احوال درون خانه مبالغه نمود هر چند اسلاف او ... کشیشان مانع شدند
و شفاعت کردند فایده نداد و در بگشود تمثال چند دید بر هیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب
سوار با تیره اتفاقا همان سال مسلمانان از ملک عرب بانجا رفته و ان دیار فتح کردند دیگر در عجایب
المخلوقات امده که در حمص شام کوهی است ان را لبنان خوانند از هر نوع در انجا میوه است خود روی
ولی ... کسی ان را تیمار دارد ثمره نیکو دهد اما طعم و بویش انجا نیکو نبود و چون ازانجا بیرون برند و بر
شهر ... بگذرانند بوی و طعم خوش پیدا کند دیگر هم در انجا امده که در کوه واسط زمین اندلس غاریست و دارد
شکافیست و دران شکاف سواری از اهن هر گاه لمس دست بنی ادم بدان سوار رسد غایب شود
و چون دست باز گیرند پیدا شود و اگر در حصول ان مبالغه نمایند اتشی ازان شکاف بیرون اید و تا
سر که فراوان تر نزنند ساکن نمیشود دیگر هم در انجا امده در زمین روم دیریست انرا اهل ... خوانند
زیرا که او در دور شنبه ... و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینه اش نوشته ازینجا گذر
نکنید و الا امکان رجوع نباشد دیگر هم در عجایب المخلوقات و تاریخ منسوب امده که در ملک ...
چشمه ایست و در ... که دران مکان هر صدف که ازان چشمه بردارند و
بشکنند و با ... خورند از علت ... خلاص یابند دیگر هم در انجا امده که در ملک ... بولایت شام چشمه ایست
ان را عین البقر خوانند جهة انکه گاوی که حق تعالی ان را با ادم فرستاد تا بدان زراعت کند ازان چشمه
بیرون امده و اکنون ان چشمه زیارت گاهست و انجا مشهدیست و با امیر المومنین علی منسوب
واب ان چشمه در زرعهایی که ... کنند فروع کند و حاصل نیکو دهد دیگر هم در انجا
امده در حدود بیت المقدس چشمه ایست ان را ... خوانند و بدختر لوط ... نام ... داشت

منسوبست جهة انکه ان دختر در انجا متوفی شد ... و از زمان حشک شود و ان نشان در ... باشد
از ظهور قیامت دیگر هم در انجا امده که در ... از توابع مصر چشمه ایست ... قطرات ...
بر زمین می افتد اتش ... دیگر هم در انجا امده در صحرای ... بولایت اندلس کنیسه ایست و در ...
ان درخت زیتون و چشمه در هر سال یک روز ... ازان چشمه بیرون اید و درخت را سیراب کند و همان
روز درخت مثمر شود و بر دهد و اهل ان کنیسه را ان زیتون یک سال کفاف بود و ان ...
... بردارند دیگر روز هیچ اب نبود دیگر هم در انجا امده که در کوه اندلس ... دو چشمه
... هر دو ... از یکی اب گرم بیرون می اید ... گوشت ... از
دیگری اب سرد ... می بندد دیگر هم در انجا امده که در زمین مصر کوهیست انرا کوه طاهر میخوانند
ازانجا ابی ... بیرون می اید و در حوضی جمع میشود و بهر جانب روان میکرد و اگر جنب
یا حایض ... ان حوض اب ... باز ایستد و تا ان ... ان اب که در حوض باشد
بیرون نریزند اب روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات امده در ... شام بولایت
... شام ... چشمه ایست ... سال ... جاری باشد و ... سال در بند بود و هرگز ازین
صورت نگردد دیگر در مسالک الممالک امده در قبله بیت المقدس سنگی سفیدست و بر انجا
الکه بر انجا دست ... رسیده منقور شده بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله نصره
حمزه و سنگی دیگر نوشته محمد رسول الله دیگر در تاریخ منسوب ... امده که در جزیره مجمع البحرین
میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند به بلندی صد گز و ... در ان ... باشد و بر سر ان ... صورت
ادمی است و بر انجا ... و کنیسه در غایت عظمت در جنب ان ساخته بوده و قبه بزرگ
در حوالی ان ... بر سر ان قبه ... باشد ... ان را کنیسه الغراب خوانند
هر چند ... مهمان بدانجا خواهد رسید ... هر یک ... کنند و اهل کنیسه چندان ترک ...

و کس حقیقت این سر معلوم نکرده فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه دیگر هم در تاریخ منسوب امده که در حدود
مصر بطرف مغرب ریگ روان عظیم بوده است در زمان سابق طلسم شکل مردی از رخام ساخته اند
پر مهیب و با فسون چنان بسته که ریگ روان ازو نمی تواند گذشت و ابادانیها را اسیب ... رسانند
ان شکل را از غایت مهیب ابو الهول خوانند دیگر هم در انجا امده در شهر ... بدریای مصر
جن بفرمان سلیمان پیغمبر مناره مربع از سنگ رخام سرخ منقط بسواد در بلندی برتر از صد گز
باشد و بر و شکل ... ادمی ... بزرگتر ... ازان شکل ... ازان
... می اید و در حوضی جمع میشود و دران ملک جوی و کاریز قطعا نیست و اب ایشان همان جا
بود در مسالک الممالک امده که ان اب هرگز بزمین نرسد و تا نیمه مناره بیش نمی اید و منقطع
نمیشود و ان عمارت از بناهای هوشنگ است دیگر هم در انجا امده در عسقلان مشهدیست
ان را مشهد طاهر خوانند و در وی همیشه خون تازه بزمین پیدا بود گویند قابیل هابیل را انجا
کشته است و اثر خون وی ... پیداست در صور الاقالیم بولایت ... از توابع مغرب دیهی
عظیم مرتفع بوده و نزهتگاه فرعون بسبب نافرمانی ایشان حق تعالی غضب فرمود و ازان زمین ماران
هر یک بقدر ... براورد و انولایت را ازان وقت باز بسبب ان ماران خراب و عاطل
گذاشته اند و در کلام مجید می بیند قوله تعالی و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون
و ان زمین را اکنون ... میخوانند در جامع الحکایات گوید در عهد سالف در بیت المقدس ...
... دستش بر مثال ادمی و پای بر مثال بزغاله و رویش بهیچ جانوری مانند نبود
دیگر در جامع الحکایات گوید در تفسیر بعضی امده که حکما نمرود در ... شهر ... طلسم
ساخته ... عقل ... در یکی صورت بطی بود که چون غریبی دران شهر امدی
ان بط اواز کردی از حال متفحص شدندی و در دوم طبلی هر که ... دستی بران طبل

زدي واز ي امدي و دزد ران شان دادي و در سيم اينه هر كه انوبزي بسوبودي وار حلال او
فرزند اشتي در هر سال يك روز معين در و نكه ديي ان غوزيد در هر جا و هر مقام كه بودي چهارم حوضي
كه در هر سال يك روز معين نمرود عليه اللعنه بر كنار حوض شيني ساختي و هر كس دروا از مجوبات
خبري ريختي مثل خمر و گلاب و جلاب و سركه وامثال و اكران بهم بر امدي ساقي ازان هر كس را
كه دادي همان خوردي كه اورده بودي و در پنجم غديري پر اب كه در داور بيا حاكم بر كنار ان
نشستي و مدعي و مدعي عليه را بر ان اب كه رفتمودي صادق كذر يافتي و كاذب غرق شدي
در ششم غديري و بر اطرافش صورت بلادي كه در حكم نمرود بود نگاشته اهل شهري كه با نمرود
مخالفت كردندي و نمرود جوي ازان غدير بر صورت ان شهر روانه كردي دران سال ان
شهر غرق شدي در هفتم درختي بر درگاه نمرود ساخته بود ند كه از كم و بيش هر چند سال بر سايه
ان استاد نيدي ان قدر در اسايه داد نديد با وجود چنين نعمتها چون حق ان ندانست و
بشكر ان قيام ننمود و دعوي الهيت كرد و تكذيب ابرهيم عم نمود و اورا باتش انداخت
پس از ملك خود براند حق تعالى غيرت او را ان نعمتها ازو بازستد و اورا بزخم پشه هلاك كرد
تا بعبرت جهان و جهانيان باشد **ديگر** هم درانجا امده كه در ارمنية الاصوات خانه ايست
باتش بسيار روح اندوده و در زير ان دو دانش حوضي ساخته اب باران كه ازان بام دران
حوض جمع شود خورش ايشان ازان باشد چون اب باز تنگي افتد بدان اب بام اتش
خانه بشويند باز باران ايد و حوض پر شود **ديگر** در مسالك الممالك كو يد در زمين روميه در
ولايت فرنك درختي است بر انجا چند نوع سار از مس ساخته اند چون هنگام زيتون باشد
ان مرغان در صفير ايند ساران صحراي بصفير ايشان مجتمع شوند هر يك سه دانه زيتون
دو در پاي و يكي در منقار ش پيش ايشان اورند و بر پرند تا ايشان خلاص شوند چنان زيتون

جمع شود كه كمهيا نان ان درخت را تا سال ديگر بخرج و مونت كفاف باشد و دران حدود ما پنج
فرسنگ درخت زيتون نيست **ديگر** در عجايب المخلوقات امده كه صاحب تاريخ سغاير اورده
كه دران ملك كوهي عظيم بلند است و قله اش هرگز از برف خالي نيست و بران قله معادن كبريت
است در روز ازانجا دود مشاهده كنند و در شب اتش و اين اتش و برف هرگز ازان قله
خالي نبود **ديگر** در تاريخ موزج امده در سلسله كوهي است ان را جبل النار خوانند بروز دودي و
بشب اتشي عظيم ازان كوه فروزان مي باشد چنانكه ماده و فرسنگ روشني دهد و اهل ان ديار
بدان روشني در شب همه كاري توانند كرد و ازان كوه احيانا سنگ پاره ها فروزان در هوا
رود و بر هر جانور كه ايد از ا بسوزاند و اگر باب فرو رود اتش ازان منطفي نگردد و بسوزد تنگي
دران اب نيز كم نكند اما اشجار و نبات را از حت نرساند و هر حيوان را نسوزاند هم درانجا امده
در بحر فور جزيره ايست و در و ماران چنان بيشمار كه از زمين از ايشان پوشيده شده و ايشان
بر سر هم افتاده و مرغان بر فراز ايشان بيضه مي نهند و بچه مي نهند و ماران را قدرت ان نه
كه هيچ اسيب بچه و بيضه ان مرغ رسانند و هر ادمي را كه ازان مرغان و بيضه چيزي همراه بود هيچ مار
او را زخم نتوانند زد **ديگر** هم درانجا امده كه ازان روي در بند در ميان دو درخت چشمه ايست
ان را عين العطراب خوانند در هر شب ادينه مردم انجا جمع شوند و در بعضي شب ازان چشمه
روشنايي پيدا شود كه بنور خورشيد مانند بود و هم درانجا گويد در بلغار استخوانها قوم عاد ديدم
كله سر چند قبه و دندانها از عرض شبري و طول چهار شبر و ان استخوانها از عاج سخت تر بود **ديگر**
هم درانجا گويد در بلغار مردي ديدم از قوم نسل عاد بالاش بيادت ارنجت گز و اعضا در خور
ان و صاحب بلغار او را پيشواي بعضي از لشكر كرده بود و زرهخود او سلاح كرده واو تنها پياده
از هزار مرد را بزدي **ديگر** در مسالك الممالك امده در حدود بحر فور ولايتي است طلسه در دو ديلم

باران بارد چنانكه در زوعات شان خود كردن بد سواري مجال دهد و بدين سبب درخشش نهند
تا نوعت خود كنند و نمان كران ديار جيلانات كه اكثر اوقات بدين مانند است **ديگر**
در مسالك الممالك امده بجد و صنعا يمن زميني است كه از و اتشي عظيم بر مي ايد **ديگر** در عجايب
المخلوقات امده كه در ولايت اسغار جوي اب است كه يكسال روان باشد و هشت سال در بند بود
و باز نهم سال روان شود همچنين هشت سال ديگر در بند باشد و لا يزال همچنين است هم
عجايب المخلوقات امده از شافعي روايت كه در ولايت يمن زني را ديد كه بچه اورد و بزرگ شد
نيمه زيرين تا سينه يك شخص و ديگر زنان را دست و از سينه تا فرق بر هيات دو زن شده دو سر
و دو سينه و چهار دست و همه كاري مي توانست كرد و بشوهر رفت **ديگر** هم درانجا امده كه در
ولايت صنعا يمن كوهي است و بر انجا دو كوشك ساخته اند كه در شب همچو دو كوكب فروزانست
و بر انجا رفتن و صفت و حقيقت ان معلوم كردن كس را معلوم نشد گويند از مباني جن است
ديگر در عجايب المخلوقات و در تحفة الغرايب امده در ملك سند صورت دو شير ساخته اند
و اب از دهان ايشان بيرون مي ايد و بران ابها دو ديه معمور بود يك ديه بتصور انكه اب ايشان
زيادت شود دهان شير ديگر بشكستند اب باز ايستاد و اب ايشان هيچ زيادت نشد اهل ديه ديگر
بر فتند و بمكافات دهان شير ديگر بشكستند اب ان نيز باز ايستاد و بشوي چيل و دو ديه خراب
شد **ديگر** هم درانجا امده كه بزمين سند چشمه ايست ان را عين العقاب خوانند جهة انكه چون
عقاب پير و ضعيف شود درانجا غوطه زند پرهاي كهن بيفكند و پرهاي نو در اورد و قوت جواني يابد
ديگر هم درانجا امده كه كوه سكران چين يا باندلس كوهي عظيم است و بر راه قله ان بادي
مايل چنانكه مجال بر رفتن نديد و بران قله در روز صورت طاوس مشاهده كنند و در شب
روشني اتش و حقيقت ان كس معلوم نكرده در مسالك الممالك امده راي سند جهة مامون خليفه تحف

بسيار از انواع جواهر ولالي گرانمايه فرستاده و كنيزكي در غايت حسن و جمال قد ش هفت گز تا سب
اعضا چنانكه از ديدنش دل سيري نمي يافت **ديگر** هم درانجا امده از صنعا يمن و ان حدود در
ماههاي فيران و تموز و اب و بعضي ايلول كه غايت گرما باشد همه روز يك نيمروز باران بارد
و قطعا هيچ روزي بارندگي نبود چنانكه مردم باهم در امور باستعجال گويند زود باش پيش ازانكه
باران ايد والعلم عند الله **في البحر** عجايبي كه در بحرست از حد و حصر متجاوز نست و علم كس
بدان محيط نشود و از عجايبي كه اند حد تواتر النجوا از ايجا مشهور ست در كتب علما صادق القول
ديده ام تا از رواه معتمد الروايه شنيده يا دكنم والعهدة علي الراوي در عجايب المخلوقات
امده كه در بحر هند حيوانيست كه از دريا بيرون مي ايد و بر صحرا چرا مي كند از دهانش اتشي بيرون مي ايد
كه حوالي چرا گاهش بسوزاند **ديگر** هم درانجا امده كه در بحر فور جزيره ايست بر و چشمه از سنگ
بيرون مي ايد در ميان اب ان چشمه روي پارها بوزن دانگي و نيم دانگ هيچ باشد هم درانجا امده
در بحر فور هنگام واثق خليفه صاحب سير بحضور سلام ترجمان كه جهة تفحص احوال سد ياجوج و
ماجوج رفته بود بشكار دريا رفت و ماهي بزرگ را صيد كردند در اندرون او كنيزكي صاحب
جمال يافتند بي پيراهن باشلواري هم از پوست ادمي تا زانوي او و دست بر روي ميزد و موي
ميكند و نوحه ديگر دعوا از زماني برد و صاحب تاريخ متوبي تصديق اين كرده **ديگر** هم درانجا امده
در جزيره قيصور هند جايي است و درانجا ماهيانند و چون ايشان را از انجا بيرون ارند سنگ
خارا شود و در ايشان حيوانيت نماند **ديگر** در مسالك الممالك امده كه در بحر هند ماهي باشد
طولش بيست گز و در اندرون شكم او ماهي ديگر و در اندرون ان يكي ديگر همچنين تا چهار ماهي در شكم هم
باشند **ديگر** هم درانجا امده كه دران بحر سنگ پشت مي باشد دورش بيست گز تا ايد مي باشد
و شير مي دهد و از پوست او الات حرب مي سازند و در اندرون او كا پيش تخم از خايه مي باشد

دیگر هم درانجا امده که در بحر قلزم ماهی بر هیات شتر و گاو می باشد میزاید و شیر میدهد و از پوست
ایشان سازند آنچه در دو موثر نمی باشد دیگر در عجایب المخلوقات امده در بحر هند سرطان است تا در آب
گوشت و از آب بیرون ارند سنگ باشد و در حیوانیت نمی ماند دیگر هم درانجا امده که در جزیره سقلیه بحر
منسوب چشمه کبریت است بشب از دور روشنی دهد چنانکه ان راه توان رفت و توان دید و اگر ازان
برگیرند و بجای دیگر برند این خاصیت در و نبود و این دلیل است بر انکه چون کثرت دارد قوت
روشنی می تواند داد چون ضعیف میشود خاصیت بظهور نمی تواند رسید دیگر هم درانجا امده در
جزیره نبایه دریای زنگ چشمه ایست هر چه در و نهند یک ...ا هر چیز سنگ شود دیگر هم درانجا
امده در جزیره کلهم بحر زنگ درختانند که زنج بار می ارند و بوقت شکوفه انها که بار می ارد و زنج در ان جا
و منقارش با شاخ متعلق چون بر سر انبان شکافته شود و زنج پرون اید و اگر گوشت خورش
مردم ان ولایت ازان زنج است دیگر هم درانجا امده که در جزیره هم دران بحر کوهیست از انجا
آتشی مشتعل میشود چنانکه دو سه تیر بالا برمیرود و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل باشد
والعلم عند الله انجام الکتاب تمهید عذر مولف درین مولف موشح کنم بر رای روشن و ضمیر
چون گلشن ارباب فطنت و اصحاب خبرت اغنی منشیان کلام نظما و نثرا و مهیان ایام جدا و هزلا
اعلی الله مکانهم و صانهم عن المکرمات فی شانهم که این کتاب بخط مبارک شان فرین و مشرف
گردد پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این رسائل و ترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث
و انقلابات متنوعه و تشویشات و زحمات متنوعه که از تواتر نکبات زمان و نکات طبیعت جهان
عموما و خصوصا ارسعات خویشان ... بیگانه روی و رکابت دوستان دشمن خوی فوج فوج کرده
بعد اخری و ثانیه بعد اولی برزد و وجود ضعیف بدل ستم دیده در دوران بلا کشیده وارد میشد و لصنوف
اعراض و انواع امراض نازل میگشت چنانکه اسباب حضورش نامعین و ابواب عیشش نامعین بود مبتنی

خاطر خسته و طبیعت شکسته مردی عمل پیشه چه اندیشه تواند کرد و از دو قسمتی ضمیر بدفع شکر آب
چند پر تطویب مطلب را بر تاب رسانید و از صبابه بروح قدسی جا نهار حیات دوستان را چه شراب
ناب چشانید و درین تنگی امن و امان ذوانی وقوع حد تا دل را امری تالیف و جان را پروای
تصنیف چگونه بود اما چنانکه اید نه چنانکه باید سلطان نفس ناطقه را یک داد تا شهسوار عقل را بر رخش
احسان خوش خرام طبع بر براق براق بر کام فکر انشا نده در تحصیل تحف الفاظ پسندیده و ظرف
معانی گزیده در فراز و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت دوان کرد و او تا اختیار در شتر و موده
و دست بردهای عظیم نموده و حصنها حصین کشوده بر مملکت مراد و مقصود مستولی شد و با
انکه تمکین و استواری نداشت چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت شمرد و بفیض باری باری
در شرح اغراض اسباب علامات و حل فتاوی مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان کتابهای
این فنون غایت مسایل چه پسندیدل داشت و نقش صورت و معنی ان را در دواوین حسن
کلام و دعاتیر لطف مقام بر اینه ضمیر نگاشته از قوه بفعل اورد و از زبان بلسان رسانید و
و بنیادی بدین محکمی که رشک مهان و بروج مشیده و اساسی بدان محکمی که غیرت سد بروج
و بنایی بدین دلکشی که طره قصر عدان و علو قصور ارم است بل ایوانی بدین زینتی که طاق
کسری کحقیقتش ترسید و میدانی بدین وسیعی که رتبه موسیقی از نزرکیش شکسته ظاهر کرد و کتابی
بدین کاملی که جامع اصول توجهات موجودات و قوانین این علوم است بلطایف نکت و غرایب
وضع کرده مجرا که دانند و بهدایت حق مجمل و مفصل ان را کفایه کرده بدر رغبت و نفس و عز ساده
و رنگین مشتهرت ابیات و اخبار و امثال و اشعار توصیع و تزیین داد و هر چند معنی بیت
دلم چه پاره جگر خورد تا بدانستم که ادمی زچه پیدا شد و پری زچه زاد صورت حال اوست
اما غرض ازین تنویر اظهار هنروری و افشای سخن گستری نیست بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی

انکه از ترکیب این رسالت بقدر فایده باصحاب و طلاب موفق ان اقسام رسد و در تصحیح این روایات
و تنقیح این مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق بحث و تحقیق مهمل و
اهمال نپوشیده و ازانچه از شایبه کذب و گزاف داشت گذشته هر چه بصدق نزدیک و در عقول
مقبول و در قلوب معقول می نمود و در چند کتاب مسطور بود نوشته شد بامید انکه بیت
مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعایی زیرا که انکه امام حافظ گفته من
صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استعرف و استوطف وان اسا فقد استهدف
و ان هم که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب در چهره ناز پرورده این دو شیزه اگر چه از حلی و
حلل عبارات که مستعار که بحقیقت فقرات با نکار رود خالی است اما چون از کلفه تکلف
موی و شانه رب ملابست و فو و مندان بزیور هنر و رو پوشش هر حرف طلعت نباشند
بل ان را فصیح شمارند بلکم خیر الکلام ما لم یکن منثورا و حشو و لا سعط او ما یبغی لا یکون البلیغ
بلیغا حتی یکون کلامه مستبقی الی سمعک من لفظه الی سمعک بحمد الله و منه حسن رت ما در زاد بکمال
دارد و لطف معنی حسن اغرایی نزاید از حد مقال بعین الرضا نگرند و از روی تحط بعین نامل العیب
عفت پرورده کارش نبرد و بزرگی فرموده سر حرف و عیبی که در لفظ و معنی اش روی
دهد خرده نگیرند و در مصورت معنی بیت چون کلک تازه خطا نش بر انگشت مگیر مجرا اساس دو
گستر و دامان برسر مهربانی و شفقت در پیریزند و اگر سهوی یا خطایی واقف شوند بدین
اعذار واضح و موانع لایح که از تراکم وقوع حد ثمان مشاهده و معاین است معذور دارند بل
بدلیل انما اخطوا البیان عن نسیان و تکلم عن طغیان ذیل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات
نو پرورده پوشش پوشانیده اصلاحی که واجب بینند بتقدیم رسانند تا عند الله و عند الناس
محمود افتد و مثوبات ایام همایون و روزگار میمون ایشان را مد فرمانده و برکات انفاس

شریفشان بیت اگر انکه خواند زیر و ر دکار باو رسش من شود خواستار بدلیل انکه گفته اند هیچ
فرزندی نامی تر و باقی تر از اثار هنر نیست رسول صلعم فرموده اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من
ثلثه صدقه جاریه و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو اله و این نتایج خاطر که زادگان جان و دل اند
لا شک نامی تر و باقی تر از فرزندان اب و گل اند و هر وصفت ازین سه کار که مصنف حقیقت
است که بر حسب فرموده خدای که سبقت رحمتی غضبی حق تعالی برحمت فرموده بوده که از
اقوال و احوال و اعمال و افعال این بیچاره امده است بحکم حدیث ان الله رفع عن امتی الخطاء و
النسیان و ما یوسوس به صدورهم بدان بزرگان بخشد و او را در زمره سعدا ارد ان شاء الله
تعالی وحده زیرا در فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی الماس زیادت سازانکه از رقم عفو بر
جواید جرایم جمیع عاصیان کشیدن تفاوتی پذیرد بیت خدایا رحمت دریای عامست
ازانجا قطره ما را تمام است اگر آلایش شستی گنه کار دران دریا فرو شویی بیکبار
نگردد تیره ان دریا زمانی ولی روشن شود کار جهانی چه کم گردد ازان دریای رحمت
که یک قطره کنی بر خلق قسمت لا یزیدنی ملکی من طاعة المطیعین و لا ینقص فیه من معصیة
العاصین دلیل بی نیازی اوست و صفت غافر الذنب و قابل التوب صورت کار
سازی او و ایة لا تیئسوا من روح الله بدین معنی اشارتست و فحوی لا تقنطوا من رحمة الله
عین بشارتست و دران حضرت مشتی خاک چه نواخته چه انداخته شعر
الهی انت ذو فضل عظیم و انی ذو الخطایا فاعف عنی و ظنی فیک بالاحسان حسن
محقق بالکرام حسن ظنی تقبل توبتی و ارحم علی دعای مستجب یا رب منی و خود جز ان حضرت
این حرا دار که توان خواست این ارزو که داند ساخت للامام زین العابدین شعر
اذا کان غیر الله للمرء عده اتته الرزایا من وجوه الفواید و ایضا شعر الهی عبدک العاصی اتاکا

هوابالذنوب فقد دعاکا * فان ترحم فانت لذاک اهل * وان تطرد فمن یرحم سواکا یرب
گناه خود نزدیک خود نمودم * بر خود مایه کنه پیش عفو تو نمودم * ازان بر پیش تو چی آوردم گناه بزرگ
کرتا بزرگی عفوت کنی تمام * وازین منثورات دلاویز ومنظومات طرب انگیز والفاظ
مستعذب ومعانی مستغرب مراد نظر از رضای حق وجوار والی صدق مطرز وموشح نیست و
داغ خط خطا وخار وخ روضه رضا گشته گر اصغر اقلیلا کثیر البعدم استغفار وقلم اعتذار
پیش فتنه میگویم شعر انا من لیس لی ملیک الا مجیر * بعفوک من عذابک استجیر
انا العبد المقر فی کل ذنب * وانت السید الرب الغفور * فان عذبتنی فالذنب منی
وان تغفو فانت به جدیر * امن سری البعوض جناحا * فی ظلمة اللیل البهیم الالیل
ویری نیاط عروقها فی نحرها * والمخ فی تلک العظام النخل * اغفر لعبد تایب من فرطا
ما کان منه فی الزمان الاول * چه سنجد پیش عفوت پر گناهی * چه حاجت نزد لطفت عذر خواهی
وا بردرگهت راه طلب نیست * گناه و نهی بر یزدان ادب نیست * نیارم خواستن حاجت نیارم
در ان حضرت من این قدر نیازم * زبنده گرچه ناید جز تباهی * خداوندا تو بر حالم گواهی
اگر گرچه دور بودم از رضایت * نجستم دوری از حکم قضایت * ز ذوق آنکه حکم از تست بر من
نمی بودن توانستم این فرق کردن * که این فرمان رضا وین قضایست * چه میگویم سخن خود خدایست
کجا دانم [illegible] پریشان * که تا در حیث رای پاک یزدان * خدایا حیران الای خدایم
[illegible] ندانم [illegible] وحدت [illegible] که خودی در نظر می [illegible] شی
غلط [illegible] کار رست * رضای حق خدا [illegible] کس
برای یکی [illegible] دعا [illegible] کلمات اختصار رفت [illegible] ناظم العلل [illegible]
کلل العلل [illegible] جمادی [illegible] الاول [illegible]
[illegible] واختم خاتمنا الی الاسلام واحشرنا تحت لواء خیر الانام وادخلنا دار السلام [illegible]
[illegible] ذا الجلال والاکرام بحق محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]